

تاریخ بیهقی : با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی نکته‌های
دستوری و ادبی جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵-۴۷۰ق.

عنوان قرارداد: تاریخ بیهقی. برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ بیهقی: با معنی واژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم و برخی
نکته‌های دستوری و ادبی / تصنیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر؛ بکوشش خلیل خطیب‌رهبر.
مشخصات نشر : [تهران]: مهتاب، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری : ۳ج. (سی و هفتم، ۲۶۳ص.)

شابک : ۲۵۰۰۰ریال (دوره) ؛ ۹۵۰۰۰ریال : دوره ۹۶۴-۶۱۶۲-۴۶-۰ ؛ ۲۵۰۰۰ریال (دوره کامل) ؛
۳۴۵۰۰ریال (دوره ۳جلدی) ؛ ۴۵۰۰۰ریال (دوره ۳جلدی) ؛ ج. ۱-۶-۴۳-۶۱۶۲-۹۶۴ : ج. ۲: ۶۱۶۲-۹۶۴-
۴-۴۴ ؛ ج. ۳-۹۶۴-۶۱۶۲-۴۵-۲:

یادداشت : کتاب حاضر به "تاریخ مسعودی" نیز معروف است.

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ چهارم: تابستان ۱۳۷۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ پنجم: ۱۳۷۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ دهم: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ دوازدهم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۱، ۲ و ۳ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج. ۲ و ۳ (چاپ پانزدهم: ۱۳۹۰).

عنوان دیگر : تاریخ مسعودی.

موضوع : ایران -- تاریخ -- غزنویان، ۳۵۱ - ۵۸۲ق.

موضوع : بیهقی، محمدبن حسین، ۳۸۵ - ۴۷۰ق. تاریخ بیهقی -- نقد و تفسیر

موضوع : نثر فارسی -- قرن ۵ق. -- تاریخ و نقد

شناسه افزوده : خطیب رهبر، خلیل، ۱۳۰۲ - ، مصحح

رده بندی کنگره DSR : ۷۹۱/ب۹ت ۲۰۱۲۳ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی : ۰۵۱/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۴۷۰۷

جلد سوم

فهرست (جلد سوم)

- مجلد نهم عنوان صفحه آغاز مجلد نهم؟ ۸۶۹
- وصف تخت نو و بار دادن امیر ۸۷۱
- حرکت سباشی بجانب سرخس ۸۷۳
- خبر شکست سباشی ۸۷۵
- بقیه خبر شکست سباشی ۸۷۷
- آمدن سباشی بدرگاه ۸۷۹
- مثالهای امیر در پاسخ سوری و حمدوی ۸۸۱
- ورود ابراهیم ینال و طغرل بنشاپور ۸۸۳
- سخنان قاضی صاعد بطغرل ۸۸۵
- مراسم مهرگان و عید اضحی و حرکت امیر ۸۸۷
- نامه وزیر در باب بوری تگین ۸۸۹
- شرح احوال علی قهندزی ۸۹۱
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۳، ص: ۶
- دنباله داستان علی قهندزی ۸۹۳
- تصمیم امیر در رفتن در پی بوری تگین ۸۹۵
- رفتن امیر بترمذ و بازگشت ببلخ ۸۹۷
- جنگ امیر با ترکمانان در علیاباد ۸۹۹
- ورود طغرل بسرخس و مشاوره با داود و بیغو ۹۰۱
- جنگ امیر با سلجوقیان در طلخاب ۹۰۳
- دنباله جنگ طلخاب ۹۰۵
- هزیمت سلجوقیان و فرود آمدن امیر ۹۰۷
- باز آمدن ترکمانان بجنگ ۹۰۹
- مشاوره امیر با بونصر مشکان ۹۱۱

- چاره‌جوئی امیر از بونصر و جواب او ۹۱۳
- اقدام وزیر در مصالحه با ترکمانان ۹۱۵
- صلح موقت با ترکمانان ۹۱۷
- ورود امیر مسعود بهرات ۹۱۹
- ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله ... مسعود ... بشهر هری ۹۱۹
- نامه به بوسهل حمدوی و با کالیجار ۹۲۱
- مشاعره بوسهل و قاضی منصور ۹۲۳
- مراسم جشن مهرگان ۹۲۵
- رنجش بونصر از امیر و مرگ او ۹۲۷
- مرگ بونصر مشکان ۹۲۹
- تعزیت بونصر ۹۳۱
- حال بو الفضل پس از بونصر ۹۳۳
- رفتن امیر مسعود ... از هرات بجانب پوشنگ ۹۳۴
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۳، ص: ۷
- حرکت مسعود از هرات بقصد ترکمانان ۹۳۵
- حرکت امیر از باورد به نسا ۹۳۷
- آمدن امیر از نسا به نشابور ۹۳۹
- کارهای نشابور و جشن نوروز ۹۴۱
- قحط و پریشانی ۹۴۳
- مشورت وزیر با آلتونتاش ۹۴۵
- نومیدی وزیر از استبداد امیر ۹۴۷
- خبر دادن منہیان از حال ترکمانان ۹۴۹
- رنجش بگتغدی ۹۵۱
- بسوی حصار دندانقان ۹۵۳
- جنگ دندانقان ۹۵۵
- دنباله فرار از دندانقان ۹۵۷
- بر تخت نشستن طغرل ۹۵۹
- نامه به ارسالان خان ۹۶۱
- دنباله نامه به ارسالان خان ۹۶۳

- دنباله نامه به ارسلان خان ۹۶۵
قصیده ۹۶۶
دنباله قصیده اسکافی ۹۶۷
دنباله قصیده اسکافی ۹۶۹
دنباله قصیده اسکافی ۹۷۱
قصه امیر منصور نوح سامانی ۹۷۳
داستان جنگ محمود با سامانیان در مرو ۹۷۵
حمله سلجوقیان به بلخ ۹۷۷
فروگرفتن سالاران ۹۷۹
تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۳، ص: ۸
جواب سالاران و عتاب امیر با بوسهل ۹۸۱
خبر شکست آلتونتاش ۹۸۳
پیغام خواجه به امیر ۹۸۵
مواضعه نبشتن احمد ۹۸۷
حکایت جعفر برمکی و کدخدائی خواجه مسعود ۹۸۹
بقیه باده‌نوشی امیر در باغ پیروزی ۹۹۱
قصد عزیمت به هندوستان ۹۹۳
بقیه جواب بنامه خواجه ۹۹۵
پایان مجلد نهم
توضیحات و حواشی ۹۹۹-۱۰۹۳
مجلد دهم [آغاز مجلد دهم] ۱۰۹۷
تعریف ولایت خوارزم ۱۰۹۸
خطبه ۱۰۹۸
دنباله تعریف ولایت خوارزم ۱۰۹۹
حکایت خوارزمشاه ابو العباس ۱۱۰۰
ذکر سبب انقطاع الملک عن ذلک البیت ۱۱۰۳
مخالفت بزرگان لشکر با خطبه کردن بنام محمود ۱۱۰۵
آمدن رسولان خان و ایلگ نزد محمود ۱۱۰۷
ذکر فساد الاحاد و تسلط الاشرار ۱۱۰۸

- بر تخت نشاندن ابو الحرث و استیلای البتگین ۱۱۰۹
- قصیده عنصری در فتح خوارزم ۱۱۱۱
- تاریخ بیهقی، مقدمه ج ۳، ص: ۹
- منازعه عبد الجبار و هرون ۱۱۱۳
- حمله شاه ملک بر ترکمانان ۱۱۱۵
- تدبیر و مشاوره امیر مسعود و وزیر و بونصر ۱۱۱۷
- کشته شدن عبد الجبار و بازگشت اسمعیل ۱۱۱۹
- پیغام شاه ملک با اسمعیل ۱۱۲۱
- بر تخت خوارزم نشستن شاه ملک ۱۱۲۳
- [پایان کتاب] ۱۱۲۴
- توضیحات و حواشی ۱۱۲۷-۱۱۴۷
- فهرستهای ضمیمه ۱- فهرست آیات و اخبار و احادیث
- ۲- فهرست امثال و حکم
- ۳- فهرست قوافی اشعار
- ۴- فهرست توضیح درباره برخی واژه‌ها
- ۵- فهرست برخی از قاعده‌های دستوری
- ۶- فهرست برخی از مأخذها
- ۷- فهرست عام اعلام متن
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۶۷

مجلد نهم

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۶۹

آغاز مجلد نهم؟

چنین گفت ۱ خواجه ابو الفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدّت که سلطان مسعود بن محمود، رحمه الله علیه، از هندوستان بغزنین رسید، و آنجا روزی چند مقام ۲ بود که سوار سالار، بوسهل ۳، بر درگاه برسید و آنچه رفته بود بمشافهه باز گفت و سلطان بتمامی بر آن واقف گشت و فرمانها بود جنگ مصاف کردن را،

پس روز [یک] شنبه بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده.
دیگر روز چون بار بگسست، امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد و تا چاشتگاه فراخ ۴ درین باب رأی زدند و قرار گرفت که سباشی ناچار این جنگ بکند. و سپاه- سالار بازگشت، و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نبشت و امیر، رضی الله عنه، دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیر نامه فصلی نبشت که «حاجب فاضل بر این که بونصر نبشته است بفرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف ۵ با خصمان بکند تا آنچه ایزد، عزّ ذکره، تقدیر کرده باشد کرده شود. و امید داریم که ایزد، عزّ ذکره، نصرت دهد و السلام.» و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت: حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند بجای باید آورد و هشیار باید بود، و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد. و پنج هزار درم و پنج پاره ۶ جامه صلت بستد و اسبی غوری ۷، و بر راه غور بازگشت. و امیر نامه فرمود بوزیر درین باب و باسکدار ۸ گسیل کرده آمد و جواب رسید پس بدو هفته که «صلاح و صواب باشد ۹ در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم بخطّ خویش مستوره‌یی ۱۰ نبشته بود و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۰

سخن سخت گشاده بگفته که «واجب نکردی ۱ مطلق بگفتن ۲ که این کار بزرگ را دست باید کرد ۳. و نتوان دانست که چون شود، و کار بحکم مشاهدت وی ۴ می‌بایست بست ۵. اما تیر از کمان برفت ۶؛ و ان شاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد.» و استادم این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر بیاغ محمودی رفت بدانکه مدّتی آنجا بباشد. و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه ششم شعبان بو الحسن عراقی دبیر گذشته شد، رحمه الله علیه. و چنان گفتند که زنان او را دارو ۷ دادند که زن مطربه‌یی ۸ مرغزی را بزنی کرده بود، و مرد سخت بدخو بود و باریک‌گیر ۹، ندانم که حال چون باشد. اما در آن هفته که گذشته شد و من بعیادت ۱۰ او رفته بودم، او را یافتم چون تاری موی گداخته و لکن سخت هوشیار، گفت و وصیّت بکرد تا تابوتش بمشهد علیّ موسی الرضا، رضوان الله علیه ۱۱، بردند بطوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیوة ۱۲ خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرای برآورده و دیهی مستغلّ ۱۳ سبک خراج ۱۴ بر کاروانسرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنه احدی و ثلثین ۱۵ که بطوس رفتم با رأیت منصور، پیش که هزیمت دندانقان ۱۶ افتاد، و بنوقان ۱۷ رفتم و تربت رضا را، رضی الله عنه، زیارت کردم، گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد ۱۸ است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و بتعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید ۱۹ و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

[وصف تخت نو و بار دادن امیر]

و درین روزگار امیر در کار و اخبار سباشی به پیچید ۲۰ و همه سخن ازین میگفت و دل در توکل ۲۱ بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم تر باشد. و تخت زرین و بساط ۲۲ و مجلس خانه ۲۳ که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند، فرمود تا در صفه بزرگ سرای نو ۲۴ بنهند. و بنهادند و کوشک ۲۵ را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید، پس از آن هر چه بدید وی را بچشم هیچ نمود ۲۶. از آن من باری تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۱

چنین است، از آن دیگران ندانم ۱. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها ۲ و صورتها چون شاخهای نبات ۳ از وی برانگیخته ۴ و بسیار جوهر ۵ درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها ۶ برکشیده ۷ همه مکمل ۸ بانواع گوهر، و شادروانکی ۹ دیبای رومی به روی تخت پوشیده، و چهار بالش از شوشه ۱۰ زر بافته و ابریشم آگنده ۱۱- اصلای و بالشت ۱۲- پس پشت، و چهار بالش دو برین دست ۱۳ و دو بر آن دست، و زنجیری زراندود ۱۴ از آسمان خانه ۱۵ صفه آویخته تا نزدیک صفه تاج و تخت، و تاج را در او بسته؛ و چهار صورت رویین ۱۶ ساخته بر مثال مردم و ایشان را [بر] عمودهای انگینخته ۱۷ از تخت استوار کرده، چنانکه دستها بیازیده ۱۸ و تاج را نگاه میداشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آنرا استوار میداشت و بر زیر کلاه پادشاه بود. و این صفه را بقالیها و دیبای رومی بزر و بوقلمون بزر ۱۹ بیاراسته بودند و سبده و هشتاد پاره مجلس [خانه] ۲۰ زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی و گزی خشکتر ۲۱ پهن، و بر آن شمامه ۲۲ های کافور و نافه‌های مشک و پاره‌های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی ۲۳ و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه. و در آن بهاری خانه ۲۴ خوانی ساخته بودند و بمیان خوان کوشکی از حلوا ۲۵ تا با آسمان خانه و بر او بسیار بره ۲۶.

امیر، رضی الله عنه، از باغ محمودی بدین کوشک تو باز آمد و درین صفه بر تخت زرین بنشست روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان، تاج بر زیر کلاهش بود بداشته ۲۷ و قبا پوشیده دیبای لعل بزر ۲۸، چنانکه جامه اندکی پیدا بود ۲۹. و گرد بر گرد دارافزینها غلامان خاصگی ۳۰ بودند با جامه‌های سقلاطون ۳۱ و بغدادی ۳۲ و سپاهانی ۳۳ و کلاههای دو شاخ ۳۴ و کمرهای زر و معالیق ۳۵ و عمودها ۳۶ از زر بدست. و درون صفه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر ۳۷ بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمایل مرصع ۳۸. و در میان سرای دو رسته ۳۹ غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده ۴۰ با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا و نیم‌لنگ، و یک رسته در میان سرای فرود داشته ۴۱ با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران بسیم ۴۲ و معالیق و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۲

ششتری، و اسبان ده بساخت ۱ مرصع بجواهر و بیست بزر ساده. و پنجاه سپر زر دیلمان ۲ داشتند، از آن ده مرصع بجواهر، و مرتبه‌داران ۳ ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ۴ ایستاده و حشر ۵ همه با سلاح ۶.

و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند. و اعیان ولایتداران ۷ و بزرگان را بدان صفه بزرگ بنشانند. و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند. پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید ۸ و سوار باز آمد و در خانه بهاری بخوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را بخوان آوردند. و سماطهای دیگر ۹ کشیده بودند بیرون خانه ۱۰ برین جانب سرای، سرهنگان و خیل‌تاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانند.

و نان خوردن گرفتند ۱۱ و مطربان میزدند و شراب روان شد چون آب جوی، چنانکه مستان ۱۲ از خوانها بازگشتند. و امیر بشاد کامی از خوان برخاست و برنشست و باغ آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند، پس بازگشتند.

[حرکت سباشی بجانب سرخس]

و درین میانها امیر سخت تنگدل میبود و ملتفت ۱۳ بکار سباشی و لشکر، که نامه‌ها رسید از نشابور که «چون بوسهل پرده‌دار از آنجا ۱۴ باز رسید، حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی بنشستند و نامه سلطانی عرض کرد و گفت «فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا بهمه حالها بروم تا این کار برگزارد آید، چنانکه ایزد، عز ذکره، تقدیر کرده است. و شمایان ۱۵ را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد ۱۶ و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد، و احتیاط کردن و حزم ۱۷ نگاه داشتن هیچ زیان ندارد.» گفتند: چنین کنیم، و این رفتن ترا سخت کارهیم ۱۸ اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده، تغافل ۱۹ کردن هیچ روی ندارد ۲۰. و دیگر روز سباشی حاجب از راه نشابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عدت ۲۱ و آلت بسیار. و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مال حمل ۲۲ تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۳

نشابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت: تو نیز آنچه آورده‌ای معد کن ۱ تا بقلعه میکالی فرستاده آید بروستای بست ۲ تا اگر، فالعیاذ بالله ۳، کاری و حالی دیگر باشد، این مال بدست کسی نیفتد. گفت: سخت صواب دیده‌ای اما این رأی را پوشیده باید داشت. و آنچه هر دو تن داشتند در بستند ۴ و سواران جلد ۵ نامزد کردند با آن پوشیده، چنانکه کس بجای نیاورد و نیمشب گسیل کردند و سلامت بقلعه رسیدند و بکوتوال ۶ قلعه میکالی سپردند و معتمدان این دو مهتر با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه

بودند و آنچه ثقل ۷ نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ ۸ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد بقلعه میکالی فرستادن سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند، و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود. و براه سرخس سواران مرتب نشانند تا خبری که باشد بزودی بیارند».

از استادم بونصر شنودم، گفت «چون این نامه‌ها برسید، بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید، مرا گفت که ما شتاب کردیم، ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود. گفتم: ان شاء الله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد.» امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین ۹ شعبان که مشغول دل بود. و ملطفه‌ها ۱۰ رسید از سرخس و مرو که: چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد، سخت دل مشغول ۱۱ شدند و گفتند: کار این است که پیش آمد ۱۲. و بنه‌ها ۱۳ را در میان بیابان مرو فرستادند با سوارانی که نابکارتر ۱۴ بودند و جریده ۱۵ لشکر بساختند، چنانکه بطلخاب ۱۶ سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند، بتعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سوی ری کشند، که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست ۱۷ جز ری و آن نواحی که زبون‌تر ۱۸ است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر، رضی الله عنه، و نان با ندیمان و قوم ۱۹ میخورد این ماه رمضان. و هر روز دوبار بار میداد و بسیار می‌نشست بر رسم پدر امیر ماضی، رضی الله عنه، که سخت مشغول دل میبود- و جای آن بود- اما باقضای آمده تفکر و تأمل هیچ سود ندارد ۲۰.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۴

و روز چهارشنبه چهارم ۱ این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفه بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا شده ۲، استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردد، سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند ۳ و اسکداری ۴ داشت حلقه‌ها برافکنده ۵ و بر در زده ۶ بخط بو الفتح حاتمی نایب برید هرات. استادم آن را بستد و بگشاد، یک خریطه هم بر در زده ۷، و از نامه فصلی دو بخواند و از حال بشد. پس نامه در نوشت و گفت تا در خریطه کردند و مهر اسکدار ۸ نهادند و بو منصور دیوان‌بان ۹ را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت؛ و استادم سخت غمناک و اندیشه‌مند شد، چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد. و بومنصور دیوان‌بان باز آمد بی‌نامه و گفت: می‌بخواند ۱۰. استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر، پس بدیوان باز آمد و آن ملطفه بو الفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت «مهر کن و در خزانه حجت نه ۱۱» و وی بازگشت و دبیران نیز.

پس من آن ملطفه بخواندم، نبشته بود که: «درین روز سبازی بهرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوطلحه شیبانی عامل ۱۲ او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل ۱۳ بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات؛ سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش میکردند و گفتند: تا ۱۴ جهان است، این میبوده است ۱۵، سلطان معظم را بقا باد، که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است، چنین خللها را در بتوان یافت، الحمد لله که حاجب بجای است. وی بگریست و گفت:

ندانم در روی خداوند چون نگریم. جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست که ۱۶ فتح برخواست آمد ۱۷، ناجوانمردان یارانم ۱۸ مرا فرو گذاشتند ۱۹ تا مجروح شدم و بضرورت ببايست رفت، برین حال که می‌بینید. قوم ۲۰ باز گشتند و بوطلحه و بنده را باز گرفت ۲۱ و خالی کرد و گفت «سلطان را خیانت کردند منهیان ۲۲، هم بحدیث خصمان که ایشان ۲۳ را پیش وی سبک کردند ۲۴ و من میخواستم که بصبر ۲۵ ایشان را بر آن آرم که بضرورت ۲۶ بگریزند، و هم تلبیس ۲۷ تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۵

کردند که دل خداوند را بر من گران کردند ۱ تا فرمان جزم داد که جنگ مصاف باید کرد. و چون بخصمان رسیدم جریده ۲ بودند و کار را ساخته و از بنه دل فارغ کرده ۳.

جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت‌تر نباشد تا نماز پیشین، و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی، سستی بایشان راه یافت و هر کسی گردن خری و زنی گرفتند ۴ و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید، فرمان نکردند ۵، تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند، دلیرتر در آمدند، و من مثال دادم تا شرعی‌یی ۶ زدند در میان کارزارگاه ۷ و آنجا فرود آمدم تا اقتدا ۸ بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و مرا فرو گذاشتند و سر خویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند. و اعیان و مقدمان همه گواه من‌اند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید، باز گویند، تا خلل بیفتاد. و مرا تیری رسید، بضرورت باز گشتم. و با دو اسب و غلامی بیست اینجا آمدم. و هر چه مرا و آن ناجوانمردان را بوده است بدست خصمان افتاد، چنانکه شنیدم از نیک اسبان ۹ که بر اثر ۱۰ میرسیدند. و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی‌اند در رسند، پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را بمشافهه ۱۱ شرح کنم. این چه شنودید از من باز باید نمود ۱۲.»

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و بروزه گشادن بیرون نیامد. گفتند که بشربتی روزه گشاد ۱۳ و طعام نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد. و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد، و بر خوان بودم با وی. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بگنجدی و بو النضر و این حال باز گفت و ملطفه نایب برید هرات استادم بریشان خواند. قوم ۱۴ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، تا جهان است، چنین حالها می‌بوده است ۱۵، و این را تلافی ۱۶ افتد. مگر ۱۷ صواب باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از آن لشکر قوی کند، که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید. گفت «چنین کنم، هنوز دور است ۱۸، آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید. اما چه گویند ۱۹ درین باب چه باید کرد؟» گفتند: تا حاجب نرسد، درین باب چیزی نتوان گفت. اگر رأی عالی بیند سوی خواجه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۶

بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید ۱ درین باب

بجواب باز نماید. گفت «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی سخن گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند ۲ و بازگشتند. و بوزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع ۳ و رأی خواسته شد. پیش ازین در مجلس امیر بباب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود، پس از این حادثه کس را زهره نبودی که سخن ناهموار ۴ گفتی، یک دو تن را بانگ برزد و سرد کرد ۵ و سخت با غم ۶ بود.

و درین بقیت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری موحش ۷ رسیدی، تا نامه صاحب برید نسابور رسید بو المظفر جمعی نبشته بود که «بنده متواری ۸ شده است و در سمجی ۹ میباشد. و چون خبر رسید بنسابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد ۱۰، تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست بازداشتند ۱۱، و وی با بو سهل حمدوی بتعجیل برفت، و بروستای بست ۱۲ رفتند. و هر کسی از لشکر ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند ۱۳ و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن، که سوری بخون بنده تشنه است، از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد، جایی استوار و پوشیده، و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد. چنانکه دست دهد ۱۴، قاصدان فرستد و اخبار باز نماید ۱۵ و آنچه مهم‌تر باشد بمعماً ۱۶ بوزیر فرستد تا بر رأی عالی عرضه کند».

امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت: چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد ۱۷؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند و با رأی است و سوری مردی متهور و شهیم ۱۸، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند، چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد. و اگر ممکن‌شان گردد، خویشان را بدرگاه افگندند از راه بیابان طبسین ۱۹ از سوی بست، که ۲۰ بر جانب روستای بست رفته‌اند. پس اگر ضرورتی افتد، نتوان دانست که بکجا روند اما بهیچ

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۷

حال خویشان را بدست این قوم ۱ ندهند، که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت: بهیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت. که آنجا پسر کاکوست ۲ و ترکمانان و لشکر بسیار.

بگرگان هم نروند که باکالیجار ۳ هم از دست بشده است. هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد. و دریغ ازین دو مرد و چندان مال و نعمت، اگر بدست مخالفان افتد! بونصر گفت: دست کس بدان مال نرسد که بقلعه میکالی است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید، و آن کوتوال که آنجاست پیری بخرد است و چاکر دیرینه خداوند، قلعه و مال نگاه دارد که بعلف ۴ و آب مستظهر ۵ است. و بوسهل و سوری سواران مرتب ۶ داشته‌اند ۷ بر راه سرخس تا بنشابور، [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده بتعجیل ۸. و خصمان را چون این کار برآمد ۹، بوقت ۱۰ سوی نسابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام ۱۱ باشد تا از کارها فارغ شوند، پس تدبیر کنند و بپراگندند، و تا بنشابور رسند، این دو تن

جهانی در میان کرده باشند ۱۲. امیر گفت: سوی ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان، چنانکه صواب بینی. بو نصر گفت:

فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا ۱۳ تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته- اند. و ایشان چون بجایی افتادند و ایمن بنشستند، در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع ۱۴ رأی عالی کنند. اما فریضه است دو سه قاصد با ملطفه‌های توقیعی ۱۵ بقلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوی دل گردد. و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت: هم اکنون نباید نبشت، که این از کارهای ضرورت ۱۶ است. استادم بدیوان آمد و ملطفه نبشت و توقیع شد، و دو قاصد مسرع برفتند، و کوتوال را گفته آمد که «حال را ۱۷ نامه فرستاده آمد، و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا باشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید. قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.» و روز آدینه عید فطر کرده آمد؛ امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقه دیگر ۱۸، خبری رسیدی ۱۹ از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهل همدانی دبیر بفرمان امیر نامزد شد تا پذیره حاجب و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۸

لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان ۱ امیدهای خوب کند، چنانکه خجالت ۲ و غم ایشان بشود ۳. و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و بتوقیع مؤکد گشت و وی نماز دیگر این روز ۴ برفت.

و دیگر روز این ۵ نامه وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده ۶ بدین حادثه بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین ۷ افتاد، بسر سبزی ۸ و اقبال خداوند همه در توان یافت ۹، و کارها از لونی دیگر ۱۰ پیش باید گرفت» و نامه بواسحق پسر ایلگ ماضی ابراهیم ۱۱، که سوی او نبشته بود از جانب اور کنج ۱۲، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرّب این مرد را، هر چند دشمن بچه ۱۳ است، قبول کرد که مردی است مرد ۱۴ و با رأی و از پیش پسران علی تگین جسته با فوجی سوار ساخته ۱۵، و نامی بزرگ دارد، تا بر جانبی دیگر فتنه بپای نشود.» و سوی استادم نامه‌یی سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته ۱۶ و گفته «پس از قضای ایزد، عزّ ذکره، این خللها پدید آمد از رفتن دوبار ۱۷ یک بار بهندوستان و یک بار بطبرستان. و گذشته را باز نتوان آورد ۱۸ و تلافی کرد. و کار مخالفان امروز بمنزلی رسید که بهیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند. و کار جز بحاضری خداوند ۱۹ راست نیاید. و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملامتی ۲۰ نباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و بهیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر ۲۱ برانداخت. این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار ۲۲ باشد که درین معانی سخن گشاده‌تر گفته آید.

استادام این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت. امیر گفت «خواجه در اینکه ۲۳ میگوید بر حق است، و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم. جواب او باید نبشت برین جمله، و تو از خوبستن نیز آنچه درین معنی باید ۲۴، بنویس. و حدیث بوری تگین ۲۵ پسر ایلگ ماضی، مردی است مهترزاده و چون او مردمان ما را امروز بکار است، خواجه نامه‌ی او را نویسد و بگوید که حال او را بمجلس ما بازنموده آمد، تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۷۹

و خانه ما او راست، رسولی باید فرستاد ۱ و نامه نبشت بحضرت ۲ تا باغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم.» این نامه نبشته آمد و باسکدار ۳ گسیل کرده آمد.

[آمدن سباشی بدرگاه]

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی بغزنین رسید و از راه بدرگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بناخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی رسیده بودند. بازگشتند و بخانه‌ها رفتند و بر اثر ایشان مردم میرسیدند و دلهای ایشان را خوش میکردند. و امیر پس از رسیدن حاجب بیک هفته خلوتی کرد با او، و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت. و جدا جدا امیر هر کسی را میخواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می‌باز پرسید ۴ تا او را چون آفتاب روشن گشت، هر چه رفته بود. و چون روزگار آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب کردن ۵، البته سخن نگفت جز بنیکوئی و تلافی ۶ و هر چه رفته بود بوزیر نبشته آمد.

و سلخ ۷ شوال نامه وزیر رسید در معنی بوری تگین و بگفته که بسوی او نامه باید از مجلس عالی که «آنچه باحمد نبشته بود مقرر ما گشت، و خانه او راست، و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فرستد و حال آمدن بخراسان و غرض که هست بازنماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه بصلاح و جمال ۸ او بازگردد فرموده شود.» امیر بونصر را گفت: آنچه صواب باشد درین باب بیاید نبشت، خطایی برسم ۹، چنانکه اگر این نامه بپسران علی تگین ۱۰ رسد زیانی ندارد. و استادام نامه نسخت کرد، چنانکه او کردی، که لایق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند، و درج نامه وزیر فرستاده شد.

و روز سه‌شنبه سیم ذی القعدة ملطفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع ۱۱ از گرگان. نبشته بودند که: «چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ۱۲ ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نشابور برفتند بر راه بست [و] بپای قلعت امیری ۱۳ آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت ۱۴؛ پس این رأی صواب ندیدند، کوتوال

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۰

را و معتمدان خویش را که بر پای قلعت بودند بر سر مالها، بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت. و مال یکساله بیستگانی ۱ کوتوال و پیادگان بدادند. و چون ازین مهمم بزرگتر فارغ شدند، انداختند ۲ تا بر کدام راه بدرگاه آیند، همه دراز آهنگ ۳ بودند و مخالفان دمام ۴ آمدند و نیز خطر بودی، چون خویشان را بدین جانب نموده بودند ۵، راهبران نیک ۶ داشتند، شب را درکشیدند ۷ و از راه و بیراه اسفراین بگرگان رفتند و با کالیجار ۸ بستارآباد ۹ بود و وی را آگاه کردند، در وقت بیامد و گفت که بنده سلطان است ۱۰ و نیکو کردند ۱۱ که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است، ایشان را نگاه دارد، چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد، و گفت: گرگان محلّ فترت ۱۲ است و اینجا بودن روی ندارد ۱۳، باسترآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر، عیاذا باللّه ۱۴، از مخالفان قصدی باشد برین جانب، من بدفع ایشان مشغول شوم و شما باسترآباد روید که در آن مضایق ۱۵ نتوانند آمد و دست کس بشما نرسد. بندگان باسترآباد برفتند و با کالیجار با لشکرها بگرگان مقام کرد تا چه پیدا آید. و ما بندگان بستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرون حاشیت ۱۶ و با کالیجار برگ ایشان ۱۷ بساخت و از مردمی هیچ باقی نمیگذارد، اگر رأی عالی بیند، او را دل خوش کرده آید بهمه بابها تا ۱۸ بحدیث مال ضمان که بدو ارزانی داشته آید ۱۹، چون بر وی چندین رنج است از هر جنسی خاصّه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند ۲۰ و ایشان را نگاه باید داشت، و گفته شود که بر اثر ۲۱، حرکت [رکاب] عالی باشد که گزارف نیست ۲۲، چه خراسان نتوان بچنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ۲۳، ری و جبال و این نواحی بدست بازآید، و باب بندگان و جوقی ۲۴ لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده‌اند تا خللی نیفتد.

امیر چون این نامه‌ها بخواند، سخت شاد شد، که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی ۲۵ داشتند نگران بود، و قاصدان ایشان را پیش بردند ۲۶ و هر چیزی پرسیدند، جوابها دادند، گفتند: «ترکمانان راهها بااحتیاط فروگرفته‌اند و ایشان را ۲۷

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۱

بسیار حیلت بایست کرد تا از راه بیراه ۱ بتوانستند آمد.» ایشان را نیز رسولدار جایی متنکر ۲ بنشانند، چنانکه کس ایشان را نه بیند، و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که «نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند، بساری روید و اگر بساری قصد افتد؛ بطبرستان، که ممکن نشود که در آن مضایق بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دمام فرستند، که از اینجا همچین باشد؛ و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد، با لشکری که بهیچ روزگار کشیده نیامده است، سوی تخارستان و بلخ، چنانکه بهیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید. دل قوی باید داشت که چنین فترات ۳ در جهان بسیار بوده است و دریافته آید ۴.

و آنچه نبشتنی بود سوی با کالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند، پس برسانند ۵.» و سوی

بالکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو بغایت و گفته که «هر مال که اطلاق میکند ۶ آن از آن ماست و آنچه براستای ۷ معتمدان ما کرده آید ضایع نشود و ما اینک می‌آیم و چون بخراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید ۸، بدین خدمت وفاداری ۹ که نمود، وی را بمحلی رسانیده آید که بخاطر وی نگذشته است.» و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند. و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با نامه‌های مهم درین معانی.

در روز شنبه هفتم ذی القعدة ملطفه‌یی رسید از بو المظفر جمحی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای ۱۰ نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و بدوازه روز ۱۱، ابراهیم ینال ۱۲ بکران نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد بزبان رسولی که «وی مقدمه طغرل و داود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند، و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند، که لشکری بزرگ بر اثر وی است.» رسول را فرود آوردند و هزاهز ۱۳ در شهر افتاد و همه اعیان بخانه قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم ۱۴ ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت: شما چه دیده‌اید و چه نیت دارید؟ گفتند: «حال این شهر بر تو

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۲

پوشیده نیست که حصانتی ۱ ندارد و چون ریگ است در دیده ۲، و مردمان آن اهل سلاح نه. و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند، ما چه خطر ۳ داریم؟ سخن ما این است.» قاضی صاعد گفت: «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری برآوردن ۴. و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است ۵، ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است ۶ و گروهی دست بخون و غارت شسته ۷، آمده‌اند، جز طاعت روی نیست ۸.» موقت امام صاحب حدیثان ۹ و همه اعیان گفتند: صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید، این شهر غارت شود خیر خیر ۱۰، و سلطان از ما دور و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت: «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلگ با سباشی تگین ۱۱ بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می‌کرده آید ۱۲، چون امیر محمود، رحمه الله علیه، از ملتان ۱۳ بغزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی بخراسان آورد، چون بلخ رسید، بازار عاشقان ۱۴ را که بفرمان او برآورده بودند سوخته دید، با بلخیان عتاب کرد و گفت: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لا جرم شهرتان ویران شد و مستغلی ۱۵ بدین بزرگی از آن من بسوختند. تاوان این از شما خواسته آید.

ما آن درگذشتیم ۱۶، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت. و چرا بمردمان نشابور و شهرهای دیگر

نگاه نکردید که بطاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد؟ و چرا بشهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید؟» گفتند: توبه کردیم و بیش ۱۷ چنین خطا نکنیم. امروز مسئله همان است که آن روز بود. همگان گفتند: که همچنین است. پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم، و رعیت جنگ نکند. امیران را نباید آمد که شهر پیش ایشان است. و اگر سلطان را ولایت بکار است، بطلب آید یا کسی را فرستد. اما نباید دانست که مردمان از شما ترسیده

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۳

شده اند ۱ بدانچه رفته است تا این غایت بجایهای دیگر از غارت و مثله ۲ و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر است. و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت ۳ را سلاح دعای سحرگهان است. و اگر سلطان ما دور است، خدای، عز و جل، و بنده وی ملک الموت ۴ نزدیک است.

«رسول بازگشت، و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت، از آنجا که بود بیک فرسنگی شهر آمد و رسول را بازفرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده آید و سخن خردمندان گفته، و در ساعت نیشتم بطغرل و حال باز نمودم، که مهتر ما اوست، تا داود و بیغو را بسرخس و مرو مرتب کند ۵ و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید. و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون میرفت از غارت و بی رسمی ۶ از خرده مردم ۷ بضرورت بود، که ایشان جنگ میکردند، و امروز حال دیگر است و ولایت ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبند ۸. من فردا بشهر خواهم آمد و بیاغ خرّمک ۹ نزول کرد، تا دانسته آید.

[ورود ابراهیم ینال و طغرل بنشابور]

«اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند، بیارامیدند و منادی ۱۰ بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامّه تسکین یافتند و باغ خرّمک را جامه ۱۱ افگندند و نزل ۱۲ ساختند و استقبال را بسیجیدند ۱۳ و سالار بوزگان بو القاسم ۱۴ مردی از کفاه و دهاه - الرجال ۱۵ زده و کوفته سوری کار ترکمانان را جان بر میان بست ۱۶، و موفّق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و باستقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان ۱۷ که نرفتند. و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دویست و ۱۸ سه صد و یک علامت ۱۹ و جنیبتی دو ۲۰ و تجملی ۲۱ دریده و فسرده ۲۲. چون قوم بدو رسیدند، اسب بداشت، برنایی سخت نیکو روی ۲۳ و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی اندازه بنظاره ۲۴ رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده میگریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، و بر آن تجمل و کوکبه ۲۵ می خندیدند. و ابراهیم بیاغ خرّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و

نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند. و هر روز بسلام وی میرفتند، و روز آدینه ابراهیم بمسجد جامع آمد تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۴

و ساخته تر بود و سالار بوزگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی میرفت ۱، و مکاتبه داشته بوده است ۲ با این قوم، چنانکه همه دوست گشت ۳، از ستیزه سوری که خراسان بحقیقت بسر سوری شد. و با اسمعیل صابونی خطیب ۴ بسیار کوشیده بودند که دزدیده ۵ خطبه کند. و چون خطبه بنام طغرل بکردند، غریو [ی] سخت هول ۶ از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند. و نماز بگزاردند و بازگشتند.

«و پس از آن بهفت روز سواران رسیدند و نامه‌های طغرل داشتند سالار بوزگان و موقق را، و با ۷ ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید، لا جرم بینند که براستای ایشان ۸ و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی. و برادر داود و عم ییغو ۹ را با همه مقدمان شهر نامزد کردیم با لشکرها، و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم ۱۰ تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند، رنجی نرسد.» مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند. و باغ شادیاخ حسنی جامه‌ها بیفگندند.

«و پس از آن سه روز طغرل بشهر رسید و همه اعیان باستقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد. و با سواری سه هزار بود بیشتر زره‌پوش ۱۱ و او کمانی بزه کرده ۱۲ داشت در بازو افکنده ۱۳ و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته، و قبای ملحم ۱۴ و عصابه توزی ۱۵ و موزه نم‌دین داشت ۱۶ و باغ شادیاخ فرود آمد، و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد بر گرد باغ. و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند، آنجا بردند و همه لشکر را علف ۱۷ دادند. و در راه که ۱۸ می‌آمد سخن همه با موقق و سالار بوزگان میگفت. و کارها همه سالار برمیگزارد. و دیگر روز قاضی صاعد، پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند، نزدیک طغرل رفت بسلام با فرزندان و نبسگان ۱۹ و شاگردان و کوبه‌یی بزرگ؛ و نقیب علویان نیز با جمله سادات بیامدند. و نداشت نوری بارگاه ۲۰.

و مشتی او باش ۲۱ درهم شده بودند ۲۲ و ترتیبی نه، و هر کس که میخواست استاخی ۲۳ میکرد و با طغرل سخن میگفت. و وی بر تخت خداوند سلطان ۲۴ نشسته بود در پیشگاه صفه، قاضی صاعد را ۲۵ بر پای خاست و بزیر تخت بالشی نهادند و بنشست ۲۶. قاضی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۵

گفت: زندگانی خداوند دراز باد، این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای، و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر ۱ چه باشد. هشیار باش و از ایزد، عز ذکره، بترس و داد ده ۲ و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن ۳ که این لشکر ستم کنند، که بیدادی ۴ شوم باشد. و من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و نیز ۵ نیایم که بعلم خواندن ۶ مشغولم و از آن بهیچ کار دیگر نپردازم. و اگر با ۷ خرد رجوع خواهی کرد، این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم بآمدن بیش ازین،

که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید. و پذیرفتم که بدانچه گفتمی کار کنم. و ما مردمان نو ۸ و غریبیم ۹، رسمهای تازیگان ۱۰ ندانیم، قاضی به پیغام نصیحتها از من بازنگیرد. گفت: «چنین کنم» و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند. و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت ۱۱ داد و خلعت پوشید: جبّه ۱۲ و درّاعه ۱۳ که خود راست کرده بود ۱۴ و استام زر ترکی وار ۱۵، و بخانه باز رفت و کار پیش گرفت. و در درّاعه سیاه پوشی ۱۶ دیدند سخت هول ۱۷ که این طغرل را امیر او میکند ۱۸. و بنده ۱۹ بنزدیک سید زید نقیب علویان می‌باشد، و او سخت دوستدار و یگانه است. و پس ازین قاصدان بنده روان گردند، و بقوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد». امیر برین ملطفه واقف گشت و نیک از جای بشد، و در حال ۲۰ چیزی نگفت، دیگر روز استادام را در خلوت گفت: می‌بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی خداوند دراز باد، تا ۲۱ جهان بوده است، چنین می‌بوده است ۲۲، و حق همیشه حق ۲۳ باشد و باطل باطل ۲۴. و بحرکت رکاب عالی ۲۵ امید است که همه مرادها بحاصل شود ۲۶. گفت: جواب ملطفه جمحی بیاید نبشت سخت بدل گرمی و احماذ تمام ۲۷، و ملطفه‌یی سوی نقیب علویان تا از کار بو المظفر جمحی نیک اندیشه دارد ۲۸ تا دست کسی بدو نرسد. و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر موفق ملطفه‌ها باید نبشت و مصرح ۲۹ بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل، و بهیچ حال بغزنین بازنگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل بتمامی بر آن قوم نهند ۳۰. گفت: چنین کنم. بیامد و جای خالی کرد و بنشست

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۶

و نسخت کرد ۱ نامه‌ها را و من ملطفه‌های خرد ۲ نبشتم و امیر توقیع کرد، و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت.

و این اخبار بدین اشباع ۳ که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادام بو نصر، رحمه الله، نسخت کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف ۴ و خلیفه، اطال الله بقاءه ۵، و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بو نصر زیست ۶. و این لافی ۷ نیست که میزنم و بارنامه‌یی ۸ نیست که می‌کنم، بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می‌خواهم، که میاندیشم، نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم. و گواه عدل ۹ برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشان همه بذکر این احوال ناطق ۱۰، هر کس که باور ندارد بمجلس قضای خرد ۱۱ حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم ۱۲ آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد و السلام.

و روز یکشنبه هشتم ذو القعدة نامه وزیر رسید استطلاع ۱۳ رأی عالی کرده تا بباشد ببلخ و تخارستان یا بحضرت آید، که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیاها ۱۴

که نو افتاده است ۱۵ سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود؛ باید که خواجه بولوالج ۱۶ آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و به راون و بروقان و بغلان ۱۷ بیست روزه، چنانکه بهیچ روی بینوایی نباشد؛ و معتمدی ببلخ ماند ۱۸ تا از باقی علوفات ۱۹ اندیشه دارد، چنانکه بوقت رسیدن رایت ما ما را هیچ بینوایی نباشد.» و نبشته آمد و باسکدار ۲۰ گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم ذو الحجّه ۲۱ بجشن مهرگان بنشست و هدیه‌های بسیار آوردند؛ و روز عرفه ۲۲ بود، امیر روزه داشت، و کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی. و دیگر روز عید اضحی ۲۳ کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود هم بمعنی خوان نهادن و هم بحدیث لشکر، که دو لشکر در هم افتاده بود ۲۴ و امیر مدّتی شراب نخورده ۲۵.

و پس از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۷

بخوانها بنشانند و شاعران شعر خوانند، که عید فطر ۱ شعر نشنوده بود، و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن ۲، و شراب روان شد و مستان باز گشتند. و شعرا را صله فرمود و مطربان را فرمود. و از خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده ۳ و بسرای فرود رفت ۴ و قوم را جمله بازگردانیدند. و پس ازین بیک هفته پیوسته شراب خورد و بیشتر با ندیمان. و مطربان را پنجاه- هزار درم فرمود و گفت: کار بسازید که بخوایم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه بیند ۵ مخالفان. محمد بشنودی بریطی ۶ گفت- و سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ ۷- که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دو بیتها ۸ گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بریط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه ۹. و پس ازین بیک هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند ۱۰ پس مال ایشان نه بر مقطع ۱۱ تقدیر آوردند.

و روز سه‌شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن را از مقدّمان که با وی از خراسان آمده بودند.

و دیگر روز امیر برنشست و بدشت شابهار آمد و بر آن دگان ۱۲ بنشست و لشکر بتعبیه ۱۳ بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند، همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و محققان گفتند چهل هزار بود و تا میان دو نماز ۱۴ روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت.

تاریخ سنه ثلثین و اربعمائه ۱۵

غره محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند ۱۶ و بر دگان پس باغ فیروزی بزدند ۱۷. و امیر بفرمود تا امیر سعید ۱۸ را این روز خلعت دادند تا بغزنین ماند ۱۹ بامیری ۲۰، و حاجبان و دبیران و ندیماننش را و بو علی کوتوال را و صاحب دیوان ۲۱ بو سعید سهل و صاحب برید ۲۲ حسن عبید الله را نیز خلعتهای گرانمایه دادند که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری ۲۳ و همچنان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۸

حاجبان و دبیران و ندیماننش را ۱. و دیگر خداوند زادگان را با سرای حرم ۲ نماز خفتن بقلعتهای نای ۳ مسعودی و دیدی رو ۴ بردند، چنانکه فرموده بود و ترتیب داده. و امیر، رضی الله عنه، برفت از غزنین روز چهارم محرم و بسرای پرده که بیاغ فیروزی زده- بودند فرود آمد و دو روز آنجا بیود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند، پس درکشید و تفت براند ۵.

و به ستاج ۶ نامه رسید از وزیر، نبشته بود که «بنده بحکم فرمان عالی علفها در بلخ بفرمود تا تمامی بساختند، و چون قصد ولوالج کرد بو الحسن هریوه ۷ [را] خلیفت خویش بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند. و اعیان ناحیت را حجت بگرفت ۸ تا نیک جهد کنند، که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود. و چون به خلم ۹ رسیده آمد، نامه رسید از برید و خش ۱۰ که بوری تگین ۱۱ از میان کمیجیان ۱۲ به پرکد میخواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترک کنجینه بدو پیوسته است بحکم وصلتی که کرد با مهتران کمیجیان، و قصد هلبک ۱۳ دارند. و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بیرسمی کردند این لشکر، هر چند بوری تگین میگوید که بخدمت سلطان میآید. حال این است که باز نموده آمد. بنده بحکم آنچه خواند، اینجا چند روز مقام کرد و نامه‌های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان بنفیر ۱۴ از وی و آن لشکر که با وی است، چنانکه هر کجا رسند غارت است، بنده صواب ندید به پر کد رفتن، راه را بگردانید و سوی پیروز و نخچیر ۱۵ رفت تا بیغلان ۱۶ رود از آنجا از راه حشم گرد بولوالج رود. و اگر وی بشتاب بختلان ۱۷ درآید و از آب پنج ۱۸ بگذرد و در سر او فضولی ۱۹ است بنده بدره سنکوی برود و بخدمت رکاب عالی ۲۰ شتابد، که روی ندارد ۲۱ بتخارستان رفتن، که ازین حادثه که حاجب بزرگ را بسرخس افتاد، هر ناجوانمردی بادی در سر کرده است. و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمال ۲۲ و هم شحنة ۲۳. و با این همه نامه نبشت به بوری تگین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت بوخش و ختلان باز نمود و مصرح بگفت که «سلطان از غزنین حرکت کرد، و اگر تو بطاعت میآیی، اثر طاعت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۸۹

نیست ۱» و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد، آنجا که بدست ۲ مقام کند. و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند، ان شاء

اللہ تعالیٰ .

امیر ازین نامه اندیشه مند شد، جواب فرمود که «اینک ما آمدیم، و از راه پڑ غوزک ۳ میآییم. باید که خواجه بیغلان آید و از آنجا باندراب بمنزل چوگانی بما پیوندد.» و این نامه را بر دست خیلانشان مسرع گسیل کرده آمد. و امیر بتعجیل تر برفت و پروان ۴ یک روز مقام کرد و از پڑ غوزک بگذشت. چون بچوگانی رسید، دو سه روز مقام بود تا بنه و زرادخانه ۵ و پیلان و لشکر در رسیدند. و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و در این ابواب سخن رفت. امیر او را گفت «نخست از بوری- تگین باید گرفت ۶ که دشمن و دشمن بچه ۷ است. و چون وی را نزدیک برادرش عین- اللؤلؤه جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که ۸ بجانب ما آمده است. راست جانب ما بزبون تر ۹ است که هر گریخته را که جای نماند، اینجا بایدهش آمد.» وزیر گفت: خداوند تا بولوالج برود، آنجا پیدا آید ۱۰ که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک ۱۱ براند و بولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم، و آنجا درنگی کرد و پروان آمد و تدبیر برمانیدن ۱۲ بوری تگین کرد و گفت بتن خویش بروم تاختن را ۱۳، و بساخت بر آنکه بر سر بوری تگین برود.

و بوری تگین خبر سلطان شنیده بود، بازگشت از آب پنج و بر آن روی آب مقام کرد، و جواب وزیر نبشته بود که او ۱۴ بخدمت میآید و آنچه بوخش و حدود هلبک رفت بی علم ۱۵ وی بوده است. وزیر سلطان را گفت: «مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به پروان مقام کند تا رسول بوری تگین برسد و سخن وی بشنویم، اگر راه بدیه برد ۱۶، وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام ۱۷ و وثیقت ۱۸ که کردنی است کرده آید که مردی جلد ۱۹ و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد، تا او را با لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم ۲۰ و سامان جنگ ایشان بهتر تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۰

داند، و خداوند ببلخ بنشیند و مایه دار ۱ باشد؛ و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند و جد نمایند تا ایشان را گم کنند ۲ و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار و بگریزند و کران جیحون ۳ گرفته آید، و بنده بخوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجااند و آلتوتاشیان چون بشنوند آمدن امیر ببلخ و رفتن بنده از اینجا بخوارزم، از پسران آلتوتاش جدا شوند و بطاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد.

امیر گفت: این همه ناصواب است که خواجه میگوید. و این کارها بتن خویش ۴ پیش خواهم گرفت و این را ۵ آمده‌ام، که لشکر، چنانکه گویم، کار نمیکنند، و پیش من جان دهند ۶، اگر خواهند و گرنه. بوری تگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد، و اگر ۷ ما پستر ۸ رسیدیمی، وی آن نواحی خراب کردی. من نخست از وی خواهم گرفت ۹ و چون از وی فارغ شوم آنگاه

روی بدیگران آرم. وزیر گفت: «همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود و لکن رأی [عالی] خداوند درست تر است.» سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند: بوری تگین دزدی رانده ۱۰ است، او را این خطر ۱۱ چرا باید نهاد که خداوند بتن خویش تاختن آورد؟ پس ما بچه شغل بکار آییم؟ وزیر گفت: راست میگویند. امیر گفت: فرزند مودود ۱۲ را بفرستیم. وزیر گفت: هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود. و هم درین مجلس ده هزار سوار نام نشستند، و بازگشتند و کار راست کردند، و لشکر دیگر روز یوم الخمیس لست بقین من -المحرّم ۱۳ سوی ختلان رفتند.

و از استادام بو نصر شنودم، گفت: چون ازین خلوت فارغ گشتیم، وزیر مرا گفت «می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم ۱۴ که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی بینم.» جواب دادم که «خواجه مدّتی دراز است که از ما غائب بوده است، این خداوند نه آن است که او دیده بود،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۱

و بهیچ حال سخن نمیتواند شنود. و ایزد، عزّ ذکره، را تقدیرست درین کارها که آدمی بسر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حقّ نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود، اگر شنوده آید و اگر نیاید.» و چون سپاه سالار برفت، امیر بر حدود گوزگانان کشید ۱.

شرح احوال علی قهندزی ۲ و گرفتاری او

در آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی، و مدّتی در آن ولایت بسر برده و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند، مردمان جلد ۳ با وی یار شده و کاروانها میزدند و دیهها غارت میکردند. و این خبر بامیر رسیده بود، هر شحنة ۴ که میفرستاد، شرّ او دفع نمیشد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آن را قهندز گفتندی و حصاری قوی در سوراخی ۵ بر سر کوهی داشت بدست آورده بود که بهیچ حال ممکن نبود آن را بجنگ ستدن و آنجا باز شده ۶ و بسیار دزد و عیّار ۷ با بنهها ۸ آنجا نشانده. و درین فترات ۹ که بخراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود، و چون خبر رایت عالی شنید که بپروان رسید، درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت، که علف ۱۰ داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی، و ایمن ۱۱ که بهیچ حال آن را بجنگ نتوان ستند.

امیر، رضی الله عنه، بر لب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود. لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز نیامد، که جهانی گیاه بود، و اندازه نیست حدود گوزگانان را که مرغزاری خوش و بسیار خوب است. و نوشتگین نوبتی بحکم آنکه امارت ۱۲ گوزگانان او داشت، آن جنگ بخواست. هر چند بیریش ۱۳ بود و در سرای بود، امیر اجابت کرد و وی با غلامی پنجاه بیریش خویش که داشت پبای آن سوراخ رفت،

و غلامی پانصد سرایی ۱۴ نیز با او برفتند و مردم تفاریق ۱۵ نیز مردی سه چهار هزار چه بجنگ و چه بنظاره ۱۶. و نوشتگین در پیش بود، و جنگ پیوستند.

و حصاریان را بس رنجی نبود و سنگی میگردانیدند ۱۷.

و غلام استاد، بایتگین، نیز رفته بود با سپری ۱۸ بیاری دادن- و این بایتگین

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۲

بجای است مردی جلد و کاری و سوار، بشورانیدن ۱ همه سلاحها استاد، چنانکه انباز ۲ ندارد بازی گوی

۳؛ و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۴ که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان

بزرگ ابو المظفر ابراهیم ۵، انار الله برهانه ۶، میکند خدمتی خاص تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و

تیر انداختن و دیگر ریاضتهاست ۷، و آخر فر و شکوه و خشنودی استاد وی را دریافت ۸ تا چنین پایه

بزرگ وی را دریافته آمد ۹- این بایتگین خویشان را در پیش نوشتگین نوبتی افگند، نوشتگین گفت:

کجا میروی که آنجا سنگ میآید، که هر سنگی ۱۰ و مردی، و اگر بتو بلائی رسد، کس از خواجه عمید ۱۱

بو نصر باز نرهد. بایتگین گفت: پیشترک ۱۲ روم و دست‌گرایی ۱۳ کنم، و برفت، و سنگ روان شد و وی

خویشان را نگاه میداشت، پس آواز داد که برسولی میآیم، مزیند. دست بکشیدند و وی برفت تا زیر

سوراخ. رسنی فرو گذاشتند ۱۴ و وی را برکشیدند. جایی دید هول ۱۵ و منبع ۱۶ با خویشان گفت: بدام

افتادم. و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح ۱۷. علی وی را پرسید،

بچه آمده‌ای ۱۸؟ و بو نصر را اگر یک روز دیده‌ای ۱۹، محال بودی که این مخاطره ۲۰ بکردی، زیرا که این

رأی از رأی بو نصر نیست. و این کودک که تو با وی آمده‌ای کیست؟ گفت: این کودک که جنگ تو

بخواسته است امیر گوزگانان است و یک غلام از جمله شش هزار غلام که سلطان دارد. مرا سوی تو پیغام

داده است که «دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت بر باد شود، بصلح پیش آی تا ترا پیش

خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.» علی گفت: امانی و دل‌گرمی بی ۲۱ میباید. بایتگین انگشتی یشم

۲۲ داشت بیرون کشید و گفت: این انگشتی خداوند سلطان است، بامیر نوشتگین داده است و گفته که

نزدیک تو فرستد. آن گرچه ۲۳ را اجل آمده بود، بدان سخن فریفته شد و برخاست تا فرود آید. قومش بدو

آویختند ۲۴ و از دغل ۲۵ بترسانیدند و فرمان نبرد و تا نزدیک در بیامد و پس پشیمان شد و بازگشت و

بایتگین افسون روان کرد ۲۶ و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش بیست ۲۷ تا قرار گرفت بر

آنکه زیر آید ۲۸. و تا درین بود غلامان سلطان بی‌اندازه بپای سوراخ آمده

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۳

بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته ۱ فرو رفت. و فرود رفتن آن بود و ۲ قلعت گرفتن، که

مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم جنگی او همه گرفتار شد. و خبر بامیر

رسید. نوشتگین گفت: این او ۳ کرده است و نام و جاهش زیادت شد؛ و این همه بایتگین کرده بود. بدان

وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد، امروز چون پادشاه بدین بزرگی، ادام الله سلطانه ۴، او را برکشید ۵ و بخویشتن نزدیک کرد، اگر زیادت اقبال و نواخت یابد، توان دانست که چه داند کرد. و حق برکشیده استادم ۶ که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ بستدن ۷ این قلعت بجای آوردم. امیر فرمود که این مفسد ملعون ۸ را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق، بحرس ۹ بازداشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند. و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بر دارها کشیدند، دور از ما ۱۰، و این دارها دو- رویه ۱۱ بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکنند و قلعت ویران کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد. و امیر از آنجا برخاست و سوی بلخ کشید. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که بوری تگین بگریخت و در میان کمیجان شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دم او گیرد ۱۲ و یا آنجا بیاشد و یا بازگردد؟ جواب رفت که بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] بباغ فرود آمد. و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما بیازده روز ۱۳ و امیر را بدید و گفت «صواب بود دم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت»، و باز نمود که مردمان ختلان از وی ۱۴ و لشکرش رنج دیدند، و چه لافها زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان را رسد ۱۵ که خراسان بگیرند، او را سزاوارتر که ملکزاده ۱۶ است.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت: فریضه شد نخست شغل بوری تگین را پیش گرفتن و زو پرداختن ۱۷ درین زمستان، و چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد ۱۸. امیر گفت: البته سخن بگویند. گفت: کار جنگ نازک است، خداوندان سلاح را در آن سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۴

سخن نگوید، چه گفت بنده ۱ خداوند را ناخوش میآید. استادم گفت: خواجه بزرگ را نیک و بد میباید گفت که سلطان اگر چه در کاری مصرّ ۲ باشد، چون اندیشه باز -گمارد ۳ آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود. وزیر گفت: من بهیچ حال صواب نمی بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود ۴ لشکر کشیده آید، که لشکر بدو وقت کشند یا وقت نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدن غله ۵. ما کاری مهم تر پیش داریم، و لشکر را به بوری تگین مشغول کردن سخت ناصواب است. نزدیک من ۶ نامه باید کرد هم بوالی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد ۷ و عهد بستند تا دم این مرد گیرند و حشم وی را بتازند ۸ تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد، باری ۹ بیکی از ایشان رسد، بلشکر ما نرسد. همگان گفتند: این رأیی درست است. امیر گفت: تا من در این نیک بیندیشم. و بازگشتند.

[تصمیم امیر در رفتن در پی بوری تگین]

و پس از آن امیر گفت: صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع الأول نامه رفت سوی بگتگین چوگاندار محمودی ۱۰ و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید، که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود- و کوتوالی ترمذ ۱۱ پس از قتلغ سبکتگینی ۱۲ امیر بدین بگتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهیم ۱۳ بود و سالاریها کرده، چنانکه چند جای درین تصنیف بیاورده ام- و جواب رسید که پل بسته آمد بدو جای و در میانه جزیره، پلی سخت قوی و محکم، که آلت ۱۴ و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز ۱۵ که امیر محمود فرموده بود. و بنده کسان گماشت پل را ۱۶ که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب، شب و روز احتیاط نگاه میدارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباہ نکند. چون این جواب برسید، امیر کار حرکت ساختن گرفت ۱۷، چنانکه خویش برود؛ و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید، که امیر سخت ضجر ۱۸ میبود از بس اخبار گوناگون [که] میرسید هر روز خللی ۱۹ نو. و کارهای نا اندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا میآمد ۲۰. و طرفه تر ۲۱ آن بود که هم فرود نمی ایستاد ۲۲ از استبداد، و چون فرو توانست

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۵

ایستاد؟ که تقدیر آفریدگار، جلّ جلاله، در کمین نشسته بود ۱. وزیر چند بار استادم را گفت: می بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره ۲ خواهد شد در چنین وقت به رمانیدن بوری تگین بدانکه ۳ وی بختلان آمد و [از] پنج آب ۴ بگذشت. این کاری است که خدای به داند که چون شود، او هام ۵ و خواطر ۶ ازین عاجزند. بو نصر جواب داد که «جز خاموشی روی نیست، که نصیحت که بتهمت بازگردد ۷ ناکردنی است.» و همه حشم میدانستند و با یکدیگر میگفتند بیرون پرده ۸ از هر جنسی چیزی، و بو سعید مشرف را می فراز کردند ۹ تامی نبشت، و سود نمیداشت؛ و چون پیش امیر رسیدندی، بموافقت وی سخن گفتندی، که در خشم می شد:

روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الأول بو القاسم دبیر ۱۰ که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این بو القاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ، دیگر بار گفتن شرط ۱۱ نیست. دیگر روز شغل بریدی بامیرک بیهقی ۱۲ باز داد امیر، و استادم نیک یاری داد او را درین باب و آزاری ۱۳ که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد ۱۴، و خلعتی نیکو دادند او را.

روز شنبه نیمه این ماه نامه غزنین رسید بگذشته شدن امیر سعید ۱۵، رحمه الله علیه، و امیر فرودسرای بود ۱۶ و شراب میخورد، نامه بنهادند و زهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند، دیگر روز چون بر تخت بنشست، پیش تا ۱۷ بار بداد، ساخته بودند ۱۸ که این نامه خادمی پیش برد و بداد و بازگشت. امیر چون نامه بخواند، از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش رواق ۱۹ که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست. غلامان را بازگردانیدند. و وزیر و اولیا و حشم بطارم ۲۰ آمدند و تا چاشتگاه فراخ ۲۱ بنشستند که مگر امیر

بماتم نشیند، پیغام آمد که بخانه‌ها باز باید گشت که نخواهیم نشست. و قوم بازگشتند. و گذشته شدن این جهان نادیده قصه‌ی است، ناچار بیارم که امیر از همه فرزندان او را دوست‌تر داشت و او را ولی عهد میکرد ۲۲ و خدای، عزّ و جلّ، نامزد جای

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۶

پدر ۱ امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد؟ و پیش تا خبر مرگ رسید، نامه‌ها آمد که او را آبله آمده است و امیر، رضی الله عنه، دل مشغول می‌بود و میگفت «این فرزند را که یک بار آبله آمده بود، این دیگر باره غریب است.» و آبله نبود که علتی ۲ افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند، چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرتی ۳ کرد، و با طبیعی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عین ۴ نبود، و افتد جوانان را ازین علت. زنان گفته بودند، چنانکه حیلتها و دگان ۵ ایشان است که «این خداوند زاده را بسته‌اند ۶.» و پیرزنی از بزی زهره درگشاد ۷ و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افگند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و ۸ هفت اندام را افلیج ۹ گرفتن، و یازده روز بخشید و پس کرانه شد. امیر، رضی الله عنه، برین فرزند بسیار جزع ۱۰ کرده بود فرود سرای. و این مرگ نابیوسان ۱۱ هم یکی بود از اتفاق بد، که دیگر کس نیرست گفت او را که از آب ۱۲ گذشتن صواب نیست، که کس را بار ۱۳ نمیداد و مغافصه ۱۴ برنشست و سوی ترمذ رفت.

و پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که «ناچار ببايد رفت ۱۵. ترا با فرزند مودود ببلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف ۱۶. و حاجب سباشی بدره گز رود و اسبان ۱۷ و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با سلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان و خیل وی. و حاجب بگتغدی آنجا ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار باز آمد و لشکریانی از مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نیشته آمده است، آن کار را همه راست باید کرد.» گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام بدرگاه بماند تا همه کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه نوزدهم این ماه. بر پل بگذشت و بر صحرائی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم. و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت ۱۸ روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه و بچغانیان رسید روز یکشنبه سلخ ۱۹ این ماه، و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع الآخر و بر راه دره تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۷

شومان ۱ برفت که نشان بوری‌تگین آنجا دادند. و سرما آنجا از لونی ۲ دیگر بود و برف پیوسته گشت ۳، و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامه وزیر رسید بر دست سواران مرتب ۴ که بر راه راست ایستانیده بودند ۵، یاد کرده ۶ که «اخبار رسید که داود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد تا از راه اندخود ۷ بکران

جیحون آید. و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباہ کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ. بنده باز نمود تا تدبیر آن ساخته آید که در سختی است ۸، اگر، فالعیاذ باللہ ۹، پل تباہ کنند، آب ریختگی باشد. امیر سخت دل مشغول شد و بوری‌تگین از شومان برفته بود و دره گرفته، که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره ۱۰ داشت. امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته ۱۱ روز آدینه دوازدهم این ماه و بتعجیل براند تا بترمذ آمد. بوری‌تگین فرصتی نگاه داشت ۱۲ و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت ۱۳ بر بودند و بردند و آب ریختگی و دل مشغولی بود. و امیر بترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع الآخر. و کوتوال بگتگین چوگاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدمت‌های پسندیده کرده و همچنان نائباش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند، امیر ایشان را احمادی ۱۴ تمام کرد و خلعت فرمود. و دیگر روز بترمذ بود، پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه ۱۵ و پس بلخ آمد روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الأولى.

نامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این ماه که: داود بنشابور شده بود بدیدن برادر، و چهل روز آنجا مقام کرد هم در شادیاخ در آن کوشک، و پانصد هزار درم، صلتی ۱۶ داد او را طغرل. و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان ۱۷ ساخت. پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که بگوزگانان آید.

امیر بجشن نوروز بنشست روز چهارشنبه هشتم جمادی الآخری. روز آدینه تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۸

دهم این ماه خبر آمد که داود بطالقان ۱ آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که بیاریاب ۲ آمد و از آنجا بشبورقان ۳ خواهد آمد بتعجیل، و هر کجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمان بیامدند بدزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیاده هندو را بکشند و از آنجا نزدیک قهندز ۴ برگشتند، و پیلان را آنجا میداشتند ۵، پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای پیل بود خفته ۶، این ترکمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند، و کودک خفته بود؛ تا یک فرسنگی از شهر برفتند. پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب‌تر ۷ بران که اگر نرانی، بکشیم، گفت: فرمان بردارم، راندن گرفت و سواران بدم می‌آمدند و نیرو میکردند و نیزه میزدند، روز ۸ مسافتی سخت دور شده بودند و پیل بشبورقان رسانیدند. داود سواران را صلت داد و گفت تا پیل سوی نشابور بردند و زان زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد. و امیر دیگر روز خبر یافت، سخت تنگدل شد و پیلبانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا ازیشان بستند بهای پیل و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه آلتی سکمان حاجب داود با دو هزار سوار به در بلخ آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند. چون خبر بشهر رسید، امیر تنگدل شد، که اسبان بدره گز

بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن، سلاح خواست تا بپوشد و برنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند، و هزاهز ۹ در درگاه افتاد. وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند: زندگانی خداوند دراز باد، چه افتاده است که خداوند بهر باری سلاح خواهد؟ مقدم گونه‌یی ۱۰ آمده است، همچون کسی را باید فرستاد؛ و اگر قوی‌تر باشد سپاه سالار رود ۱۱. جواب داد که چه کنم؟

این بی‌حمیتان لشکریان ۱۲ کار نمیکنند و آب می‌ببرند ۱۳- و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی- آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیل‌تاش ۱۴ و دیگر اصناف برفتند؛ و سپاه سالار متنکر ۱۵ بی‌کوس و علم بدم ایشان رفت و نماز دیگر دست‌آویز ۱۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۸۹۹

کردند و جنگ سخت بود و از هر دو روی چند تن کشته و مجروح شد و شب آلتی باز گشت و بعلیاباد آمد، و گفتند آن شب مقام کرد و داود را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان بعلیاباد آمد. و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر ۱ از علیاباد بخاست. امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از دره گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با لشکر، امیر، رضی الله عنه، از بلخ برفت روز پنجشنبه غره ۲ رجب و به پل کاروان فرود آمد و لشکرها در رسیدند. و آنجا تعبیه فرمود ۳- و من رفته بودم- و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست ۴.

[جنگ امیر با ترکمانان در علیاباد]

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند بصحرای علیاباد از جانب بیابان، و سلطان ببالایی بایستاد و بر ماده پیل بود، و لشکر دست بجنگ کرد و هر کسی میگفت که اینک ۵ شوخ و دلیر مردی که ۶ اوست! بی‌برادر و قوم و اعیان روبروی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگ مصاف ۷ این روز دیدم در عمر خویش، گمان می‌بردم که روز بچاشتگاه ۸ نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند ۹ لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون دیگر ۱۰ اصناف مردم. خود حال بخلاف آن آمد که ظن من بود که جنگ سخت شد و در میدان جنگ کم پانصد ۱۱ سوار کار میکردند ۱۲ و دیگر لشکر بنظاره بود که چون فوجی مانده شد، فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین. امیر ضجر ۱۳ شد، اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده ۱۴ باسب آمد و کس فرستاد پیش بگنجدی تا از غلامان هزار مبارز زره‌پوش نیک اسبه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق ۱۵ نیز گرد آمدند، و امیر، رضی الله عنه، بتن خویش حمله برد بمیدان و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند ۱۶ و خصمان بهزیمت برفتند، چنانکه کس مر کس را نه ایستاد ۱۷. و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند. و دیگران پراکنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ۱۸ ایشان روند، امیر نقیبان ۱۹ فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس بدم هزیمتی

برفتی، و گفתי «بیابان است و خطر کردن محال ۲۰ است، و غرض آن است که جمله را زده آید. و اینها که آمده بودند دستبردی ۲۱ دیدند.» و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۰

اگر بطلب دم شدی، کس از خصمان نرستی، که پس از آن بیک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و منهبان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیش مصاف ۱ این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد، و اگر بر اثر ما که بهزیمت برفته بودیم، کس آمدی، کار ما زار ۲ بودی.» و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند، گفتند «داود بی‌رضا و فرمان طغرل آمد برین جانب، گفت ۳: یکی برگرایم ۴ و نظاره کنم.» امیر فرمود تا ایشان را نفقات ۵ دادند و رها کردند. و امیر بعلیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و ببلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بود تا هر چه زیادت ۶ خواسته بود از غزنین در رسید ۷.

و نامه رسید از بوری تگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به پستی کمیجیان چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی ۸ سخت عظیم پپای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید ۹ بعاجل الحال که میان هر دو گروه تضریب ۱۰ باشد تا الکلاب علی البقر ۱۱ باشد و ایشان بیکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در ملک ۱۲ وی نیاید. و آخر نه چنان شد، و بیارم که چه سان شد، که عجایب و نوادر است، تا مقرر گردد که در پرده غیب چه بوده است و اوهام و خواطر ۱۳ همگان از آن قاصر.

و امیر، رضی الله عنه، از بلخ حرکت کرد بدانکه بسرخس رود روز شنبه نیمه شعبان با لشکری و عدتی ۱۴ سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کل ۱۵ ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می‌بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود میرسیدند. و در روز یکشنبه غره ماه رمضان بظالقان ۱۶ رسید و آنجا دو روز بود، پس برفت تعبیه کرده ۱۷.

و قاصدان و جاسوسان رسیدند که «طغرل از نشابور بسرخس رسید و داود خود ۱۸ آنجا بود و بیغو از مرو آنجا آمد، و سواری بیست هزار میگویند هستند، و تدبیر بر آن جمله کردند که بجنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید. و جنگ بطلخاب ۱۹ و دیه بازرگانان خواهند کرد. و طغرل و ینالیان ۲۰ میگفتند که ری و جبال و گرگان پیش

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۱

ماست ۱ او مشتی مستأکله ۲ و دیلم ۳ و کردند آنجا، صواب آنست که رویم و روزگار فراخ ۴ کرانه کنیم که در بند روم ۵ بی‌خصم است، خراسان و این نواحی یله کنیم ۶ با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد. داود گفت: «بزرگا غلطا ۷ که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد، هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد ۸. و من

جنگ لشکر بعلیاباد دیدم، هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بانه گران است که ایشان را ممکن نگردد
آنها از خویشتن جدا کردن که بی‌وی زندگانی نتوانند کرد و بدان درمانند ۹ که خود را نگاه توانند داشت یا
بانه را. و ما مجردیم ۱۰ و بی‌بانه. و بگتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بانه افتاد. و بانه ما از پس ما به
سی فرسنگ ۱۱ است و ساخته‌ایم، مردوار پیش کار رویم ۱۲ تا نگریم ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده
است.» همگان این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند. و بورتگین ۱۳ بر جنگ بیشتر نیرو میکرد و آنچه
گریختگان اینجایی اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اریارق و دیگران. و طغرل و یبغو
گفتند: نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا که ایشان را بنامه‌ها فریفته باشند. داود گفت: اینها ۱۴ را پس
پشت داشتن صواب نیست، خداوند کشتگانند ۱۵ و بضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهتراند چون
سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا
آید، اگر غدر دارند، گروهی از ایشان بروند و بخداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند، بهتر، تا ۱۶ ایمن
شویم. گفتند «این هم صواب‌تر» و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان
جنگ بخواهید گشت ۱۷، اگر چنین است، بروید که اگر از میان جنگ روید، باشد که بازدارند و بشما بلایی
رسد و حقّ نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که خداوندان ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت
نزدیک شما آمده‌ایم و تا جان بخواهیم زد ۱۸ و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمه خویش بر سبیل
طلیعه ۱۹ بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند:
هیچ چیز نماند ۲۰. و بورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۲

سلطانی ۱ که ازین لشکرگاه رفته بودند ۲ و بدیشان التجا ۳ کرده، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم
بدین عدد مردم.

جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان ۴

چون امیر بدین احوال واقف شد، کارها از لونی دیگر ۵ پیش گرفت و چنان دانسته بود که چون علم وی
پدید آید، آن غلامان بجمله برگردند، و این عشوه ۶ داده بودند و ما ۷ بخریده بودیم. و روز چهارشنبه
هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلایع ۸ مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک طلخ آب ۹ و ما
نزدیک منزل رسیده بودیم و بانه در قفا می‌آمد. امیر بداشت ۱۰ و بر پیل بود تا خیمه میزدند، طلایع خصمان
در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی ۱۱ قوی بود، و مردم ایشان میرسید ۱۲ و ازین
جانب نیز مردم میرفت. و خیمه‌ها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر، و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام
کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد. و پگاه ۱۳ کوس فروگفتند و لشکر برنشست ساخته ۱۴ و
بتعیبه برفتند. چون دو فرسنگ رفته آمد، لشکری بزرگ از آن مخالفان پیدا آمد و طلایع هر دو جانب جنگ

پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان ۱۵ پیدا آمد، و رود و چشمه - سار ۱۶ داشت و صحرا ریگ و سنگریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا ببالا گونه‌یی ۱۷ رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کران آب فرود آید ۱۸ و خصمان از چهار جانب درآمدن گرفتند ۱۹ و جنگی سخت بپای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه‌ها بزدند که اندازه نبود.

و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی ۲۰ اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد ۲۱، و با این همه بسیار اشتر بر بودند خصمان و چند تن بکشتند و خسته ۲۲ کردند. و بیشتر نیروی جنگ ۲۳ گریختگان ما کردند که خواسته بودند تا بترکمانان نمایند ۲۴ که صورتی که ایشان را بسته است ۲۵ نه چنان است و ایشان راست اند تا ایمن شوند، و شدند، که یک تن از ایشان برین جانب نیامد. و جاسوسان ما بروزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر سته، و این روز پیدا آمد که همه زرق ۲۶ بود. تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۳

و چون لشکر با تعبیه فرود آمد، در قلب ۱ سلطان فرود آمده بود و میمنه ۲ سپاه - سالار علی داشت و میسر ۳ حاجب بزرگ سباشی داشت و بر ساقه ۴ ارتگین. و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک از ما ۶ در کران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند، چنانکه آواز دهل ۷ هر دو لشکر که میزدند بیکدیگر میرسید. و با ما پیاده بسیار بود، کنده‌ها ۸ کردند گرد بر گرد لشکرگاه و هر چه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز، که امیر، رضی الله عنه، آیتی بود در باب لشکر کشیدن، و آنچه در جهد آدمی ۹ بود بجای می‌آورد، اما استاره ۱۰ او نمیگشت و ایزد، تعالی، چیز دیگر خواست و آن بود که خواست ۱۱. و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمه خویش میداشت ۱۲. و نماز دیگر فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمیگذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی از آن رودخانه. امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد بفرستاد تا دمار ۱۳ از مخالفان برآوردند و دندانی قوی بدیشان نمودند. ۱۴ و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی ۱۵ قوی رفت. و دیگر روز مخالفان انبوه‌تر ۱۶ درآمدند و بر سه جانب و ۱۷ هر چهار جانب جنگ پیوستند. و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر بتن خویش بجنگ بر نمی‌نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا درین ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت میبود بر چند جانب. و بسیار جهد می‌بایست کرد تا اشتران گیاه می‌یافتند و علف توانستند آورد با هزار و ۱۸ با دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست می‌تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی میکردند. و از جهت علف کار تنگ ۱۹ شد. و امیر سخت اندیشه‌مند میبود و بچند دفعه خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است، و عشوه ۲۰ دادند مرا بحدیث ایشان و راست نگفتند، چنانکه واجب بودی تا بابتدا تدبیر این کار کرده آمدی. و پس از عید جنگ مصاف ۲۱ بایاد کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت.» و بداشت این کار ۲۲ و این جنگ

قائم شد ۲۳ باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان باآخر آمد، امیر عید کرد، و خصمان آمده بودند قریب چهار

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۴

و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما بنماز مشغول بودیم، و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی ۱ دادند و تنی دویست را بکشتند و داد دل از ایشان بستند، که چاشنی بی ۲ قوی چشانیدند ۳. و امیر آن مقدمان را که جنگ کناره آب کردند بنواخت وصلت ۴ فرمود.

و همه شب کار میساختند و بامداد کوس ۵ فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست، و اسبی پنجاه جنیبت ۶ گرداگرد پیل بود. و مقدمان آمده بودند و ایستاده از آن میمنه و میسر و جناحها ۷ و مایه دار ۸ و مقدمه و ساقه ۹. امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت بجایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ مییوند ۱۰ که ما امروز این کار بخواهیم گزارد به نیروی ایزد، عز ذکره. و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسر رو و نیک اندیشه دار و گوش بفرمان و حرکت ما میدار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته روی بمیمنه مخالفان آری و سپاه سالار روی بمیسره ایشان آرد و من نگاه میکنم و از جناحها شما را مدد میفرستم، تا کار چون گردد ۱۱. گفت: فرمان بردارم، و سپاه سالار براند و سباشی نیز براند. و ارتگین را بر ساقه فرمود ۱۲ با سواری پانصد سرایی قوی تر و سواری پانصد هندو و گفت: هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد، و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف بازگردد، بر جای ۱۳ میان بدو نیم کرده آید. گفت: چنین کنم، و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد، پیل براند و لشکر از جای برفت، گفتی جهان می بجنبند ۱۴ و فلک خیره ۱۵ شد از غریو مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها. چون فرسنگی ۱۶ رفته آمد ۱۷، خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام، و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک ۱۸. و بر همه رویها ۱۹ جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان ۲۰ خود نمیدانستیم که در جهان کجاییم و چون میروند.

و نماز پیشین را ۲۱ بادی خاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیهها ۲۲ بدان باد بگسست و من از پس پیلان و قلب جدا افتادم و کسانی از کهران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدم که نگاه کردم، خویشتن را بر تلی ۲۳ دیگر دیدم، یافتم بو الفتح بستی را پنج و ۲۴ شش غلامش از

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۵

اسب فروگرفته ۱ و میگریست و بر اسب نتوانست بود از درد نفرس ۲، چون مرا بدید، گفت: چه حال است؟ گفتم: دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است، و چنین بادی خاست و تحیری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد، و از پیل باسب شده بود و متنکر ۳ میآمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش، و نیزه کوتاه ۴ با وی میآوردند و علامت سیاه ۵ را بقلب مانده ۶. بو الفتح را گفتم:

امیر آمد و هیچ نیفتاده است. شادمان شد و غلامان را گفت: مرا بر نشانید ۷. من اسب تیز کردم و بامیر رسیدم، ایستاده بود و خلف معتمد ۸ معروف ربیع کدخدای ۹ حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتل ۱۰ معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند، میگفتند «خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه‌ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و بمرادی نمیرسند اما هر سه مقدم طغرل و داود و بیغو روی بقلب نهاده‌اند با گزیده‌تر مردم خویش، و ینالیان و دیگر مقدمان در روی ما ۱۱. خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد.» امیر ایشان را گفت «من از قلب از بهر این گسسته‌ام ۱۲ که این سه تن روی [بقلب] نهادند و کمین ساخته می‌آید ۱۳ تا کاری برود. و بگوئید تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد، عز و جل، این کار برگزیده آید.» ایشان تازان ۱۴ برفتند. امیر نقیبان بتاخت ۱۵ سوی قلب که «هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی بشما دارند، و من کمین می‌سازم، گوش بجمله ۱۶ بمن دارید؛ از چپ خصمان برآید تا ایشان با شما درآویزند ۱۷ و من از عقب درآیم.» و بگنجدی را فرمود که هزار غلام گردن آورتر ۱۸ زره‌پوش را نزد من فرست. در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانید و خصمان آمده‌اند و متحیر مانده، و میمنه و میسره ما بر جای خویش است.

غلامان برسیدند، و سواری دو هزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دو هزار سکزی ۱۹ و غزنیچی ۲۰ و غوری و بلخی، و امیر، رضی الله عنه، نیزه بستند و براند با این لشکر بزرگ ساخته و بر تلی دیگر رفت و بایستاد و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده ۲۱، سه علامت سیاه ۲۲ دیدم از دور بر تلی از ریگ که بداشته بودند، در مقابله او

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۶

آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است. و صحرائی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرورستاد، و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ ۱ بودند، و بر اثر ایشان سواری سیصد و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون بصحرا رسیدند پیادگان ما بنیزه آن قوم را باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند ۲ و جنگ بغایت گرم شد که ۳ یک علامت سیاه از بالا بگسست ۴ با سواری دو هزار زره‌پوش، گفتند که داود بود، و روی بصحرا نهادند؛ امیر براند سخت تیز و آواز داد، هان ۵، ای فرزندان! غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد، غلامان و باقی لشکر کمین بخصمان رسیدند و گرد برآمد، و من از آنجا فراتر قدم نجنبانیدم تا چه رود، با سواری سلامت جوی ۶، و چشم بر چتر امیر میداشتم. و قلب امیر از جای برفت ۷ و جهان پر بانگ و آواز شد و ترکاترک ۸ بخاست، گفتمی هزار هزار پتک میکوبند، و شعاع سنانها ۹ و شمشیرها در میان گرد میدیدم. و یزدان فتح ارزانی داشت و هر سه بهزیمت برفتند، و دیگران نیز برفتند، چنانکه از خصمان کس نماند.

[هزیمت سلجوقیان و فرود آمدن امیر]

و امیر بمهد پیل ۱۰ آمد و بر اثر هزیمتیاں ۱۱ نیم فرسنگی براند و من و این سوار نیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان میآمدند و زمین بوسه میدادند و تهنیت فتح میکردند ۱۲. امیر گفت: چه باید کرد؟ گفتند: خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، بیاید رفت و بسعادت فرود آمد، که مخالفان بهزیمت رفتند و مالشی بزرگ یافتند، تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیاں برود. بو الحسن عبد الجلیل گفت «خداوند را هم درین گرمی ۱۳ فرسنگی دو بیاید رفت بر اثر هزیمتیاں و رنجی دیگر بکشید تا یکباره باز رهد، و منزل آنجا کند.» سپاه سالار بانگ بدو برزد- و میان ایشان بد بودی -۱۴ او گفت «در جنگ نیز سخن برانی؟ چرا باندازه خویش سخن نگویی؟» و دیگر مقدمان همین گفتند، امیر را ناخوش نیامد و بو الحسن خشک شد ۱۵- و پس از آن پیدا آمد که رأی درست آن بود که آن بیچاره زد، که اگر بدم رفتی از ترکمانان نیز کس بکس نرسیدی ۱۶. و لکن هر که مخلوق باشد با خالق بر نتواند آمد ۱۷، تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۷

که چون میبایست که کار این قوم بدین منزلت رسد و ۱ تدبیر راست چگونه رفتی؟ و از آنجا پیری آخور سالار را با مقدمی چند بفرستادند بدم هزیمتیاں، ایشان برفتند کوفته ۲ با سوارانی هم ازین طراز ۳ و خاک و نمکی بیختند ۴ و جایی بیاسودند و نماز شام بلشکرگاه بازآمدند و گفتند: «دوری ۵ رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند، که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند و با ایشان آلت بیابان نبود و ترسیدیم ۶ که خللی افتد»، و این عذر ایشان فرا ستدند ۷، تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر فرود نیامدی و بر اثر مخالفان رفتی همگان من تحت القرط ۸ برفتندی. و لکن گفتم که ایزد، عز ذکره، نخواست و قضا چنان بود و لا مهرب من قضائه ۹.

و درین میان آواز داد مرا که بو نصر مشکان کجاست؟ گفتم: زندگی خداوند دراز باد، با بو سهل زوزنی بهم بودند در پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست، تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر ۱۰ ایشان فرود آمده باشند ۱۱. گفت برو و بو نصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند ۱۲. گفتم: فرمان بردارم، و بازگشتم. و و امیر دو نقیب ۱۳ را مثال داد و گفت: با بو الفضل روید تا لشکرگاه. و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم تا بلشکرگاه رسیدم، یافتم استادم و بو سهل زوزنی نشسته با قبا و موزه ۱۴، و اسبان بزین ۱۵، و خبر فتح یافته ۱۶. برخواستند ۱۷ و نشستم و پیغام بدادم، گفت: نیک آمد. و حالها باز پرسید، همه بگفتم. بو سهل را گفت: رأی درست آن بود که بو الحسن عبد الجلیل دیده بود و لکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست براند. و هر دو برنشستند و پذیره ۱۸ امیر برفتند و بخدمت پیوستند و مبارکباد ۱۹ فتح بکردند و از هر نوع رأی زدند و خدمت کردند و رفتند. چون استادم بازآمد، نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض ۲۰ آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت: نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا نیز نامه نبشته آید و مبشران ۲۱ بروند.

و دیگر روز سوم شوآل سلطان برنشست و بتعبیه براند ۲۲ سخت شادکام و بدو منزل سرخس رسید و روز پنجشنبه پنجم شوآل در پس جوی آبی ۲۳ برسان دریایی تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۸

فرود آمدند. و طلیعه خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند ۱ و بازگشتند. و شهر سرخس را خراب و بیاب ۲ دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم. و امیر اندیشه مند شد که طلیعه خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت:

«ازین شوختر ۳ مردم تواند بود؟ که [از] آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشه ما چنان بود که ایشان تا کنار جیحون و کوه بلخان ۴ عنان باز نکشند ۵.» گفتند: «هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی ۶ هزیمت شدند، نیز ۷ یکی را از آن قوم کس ندید. و این قوم مشتی خوارچاند ۸، اگر خواهند که باز آیند، زیادت از آن بینند که دیدند.» و نماز دیگر ۹ خیر رسید که خصمان بدو فرسنگی بازآمدند و حشر ۱۰ آوردند و آب این جوی می‌بگردانند ۱۱ و باز جنگ خواهند کرد. و امیر سخت تنگدل شد.

و شب را ۱۲ جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه‌های منہیان ۱۳ آوردند و نبشته بودند که «این قوم بتدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیش مصاف ۱۴ این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم. و ما را به بنه و ثقل ۱۵ دل مشغول نه ۱۶، چنین نیروئی ۱۷ بما باز رسید ۱۸، بمی‌پراگنیم ۱۹ تا ضجر ۲۰ شود و اگر خواهد و اگر نه، باز گردد. و دی رفت و تموز ۲۱ درآمده است و ما مردمانی بیابانی ایم و سختی‌کش، بر گرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد و چند توانند بود درین رنج، بازگردند ۲۲» پس استادم این ملطفه‌ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیر گشت. و دیگر روز پس از بار خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد، امیر گفت: تدبیر چیست؟ گفتند: هر چه خداوند فرماید می‌کنیم. و خداوند چه اندیشیده است؟ گفت: آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر بمصاف پیش گیرم ۲۳ و چون بهزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان باز نگردم. وزیر گفت: «اندیشه‌یی به ازین باید کرد، وقت بد است و خطر کردن محال ۲۴ است.» ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی باز ایستاد ۲۵ و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعه ما در تاخت ۲۶ که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه- و چنان تنگ و تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۰۹

بر هم ۱ زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود، چنانکه بهیچ روزگار من برین جمله ندیدم- امیر روی بدین اعیان کرد و گفت:

بسم الله ۲، برخیزید تا ما بر نشینیم ۳. گفتند: خداوند بر جای خود باشد که مقدمان ایشان که می‌گویند نیامده‌اند ۴، ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بمددی حاجت آید، بگوئیم. و بازگشتند و

ساخته بر وی مخالفان شدند ۵. و وزیر و استاد زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشران در وقف داشتند ۶ تا باز چه پیدا آید. و بازگشتند.

و آب روان از ما دور ماند و افتادیم ۷ بآب چاهها- و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم باندک مسافت شهر سرخس- و آنچه یخ باقی بود مانده ۸، که ۹ نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته ۱۰ و کشته شد از هر دو جانب. و بازگشتند قوم ما سخت غمگین. و چیرگی بیشتر مخالفان را بود، و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتمی از تاب می‌بشوند ۱۱. و منهیان پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار بامیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمیکنند و از تنگی علف و بینوایی می‌بنالند و میگویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر ۱۲ که کرده است» و ما می‌ترسیم ۱۳ که اینجا خللی بزرگ افتد، چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید که کار بجایی رسد ۱۴. وزیر نماز شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت، و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن میگفتند، و بخیمه‌ها بازشدند.

[باز آمدن ترکمانان بجنگ]

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتتر ۱۵ آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر ۱۶ از لشکرگاه بنخواست. امیر برنشست پوشیده و متنکر ۱۷ بجانبی بیرون رفت و بمعاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند. و نماز پیشین بازگشت و بوزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواهی باز نمود برای العین ۱۸ دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت: کار سخت سست ۱۹ می‌رود، تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۰

سبب چیست؟ گفتند «زندگانی خداوند دراز باد، هوا سخت گرم است و علف نایافت ۱ و ستوران ناچیز میشوند ۲، و تدبیر شافی‌تر ۳ میباید در جنگ این قوم.» و گفتند «سوی خواجه بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده، و شک نیست که بگفته باشد ۴. و خداوند را نیز منهیانند در میان لشکر، باز نموده باشند.» وزیر گفت «با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده‌ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده‌ام و تدبیری یاد آمده است، با خداوند نگفته‌ام و خالی ۵ بخواهم گفت.» و اعیان بجمله بازگشتند، امیر ماند و وزیر و استادم. وزیر گفت: زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها بمراد خداوند باد، نه چنان است که اگر لشکر ما ستوه ۶ شده‌اند، ترکمانان ستوه‌تر نیستند، فاماً ایشان مردمانی اند صبورتر ۷ و بجان درمانده ۸ و جان را میکوشند. ۹ بنده را صواب چنان می‌نماید که رسولی فرستد ۱۰ و از خویشان نصیحت کند این قوم را، که سخت ترسانند از آن یک قفا ۱۱ که خورده‌اند، و بگوید «اگر خداوند بر اثر ایشان بیامدی، یک تن زنده نماندی و جان نبردی، اگر دیگر باره کمر جنگ بندد ۱۲، یک تن از شما نماند. و صواب آن است که

عذری خواهید و تواضعی نمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم که تقریب ۱۳ شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطف ۱۴ کنم تا سوی هرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند روند تا قاعده‌یی راست نهاده آید، چنانکه مکاشفت ۱۵ برخیزد و لطف حال ۱۶ پیدا آید.» امیر گفت: این سره می‌نماید ۱۷، و لکن دوست و دشمن داند که عجز است.

وزیر گفت: چنین است اما بهتر است و سلامت‌تر ۱۸ و ما درین حال سلامت بازگردیم. و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت، اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد. اگر برقرار ما راه راست گیرند، چنانکه مراد باشد کار گزارده شود؛ و اگر بخلاف آن باشد، فالعیاذ باللّه ۱۹، آب شد ۲۰، که باشد خللی افتد که آن را در نتوان یافت. اگر خداوند بنگرد، درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند ۲۱ تا بر آنچه رأی عالیش قرار گیرد کار کرده آید.»

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۱

ایشان ۱ بازگشتند و استادم چون بخیمه بازآمد، مرا بخواند و گفت: می‌بینی که این کار بکدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی ۲.

و در ایستاد ۳ و هر چه رفته بود و رأی وزیر بر آن قرار گرفته باز گفت [و گفت] که همچنان است که امیر میگوید، این عجزی باشد و ظاهر است، اما ضرورت است. و مرا گفت «ای بو الفضل، وزیر رأیی نیکو دیده است، مگر ۴ این تدبیر راست برود ۵ تا بنام نیکو بهرات رویم، که نباید که خللی افتد ۶ و شغل دلی ۷ پیش آید که ۸ این عجز را بازجوییم.

ایزد، عزّ و جلّ، نیکو کناد ۹.» ما این حدیث می‌کردیم که ۱۰ فرآشی سلطانی بیامد و گفت: امیر می‌خواند ۱۱. و استادم برخاست و برفت. و من بخیمه خویش باز رفتم سخت غمناک. و شب دور کشیده بود ۱۲ که استادم بازآمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم.

خالی کرد و گفت: «چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشانند و هر که بودند همه را دور کرد و مرا گفت: این کار بیچید ۱۳ و دراز شد، چنین که می‌بینی و خصمان زده شده ۱۴ چنین شوخ ۱۵ بازآمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد ۱۶ که بگتغدی و سباشی را با ایشان جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن. و گذشتنی گذشت ۱۷. و ایشان را قومی مجرد ۱۸ باید چون ایشان با مایه ۱۹ و بی‌بنه تا ایشان را مالیده آید. و با هر کسی که درین سخن می‌گوییم، نمی‌یابیم جوابی شافی ۲۰، که دو سالار محتشم زده و کوفته این قومند و روا میدارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم. و خواهی از گونه دیگر مردی است ۲۱ که راه بدو نمی‌برم ۲۲ حوالت ۲۳ بسپاه سالار کند و سالار بدو ۲۴. رأی ما درین متحیر گشت، تو مردی ای ۲۵ که جزر است بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی ۲۶؟

بی‌حشمت بازگوی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این

حیرت از ما دور کنی و صلاح کار بازنمایی. «من که بو نصر گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خداوند سرگشاده ۲۷ با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رأی عالی بر چه قرار داده‌اند ۲۸، تا صلاح و صواب بازنماید بمقدار دانش خویش، و بی‌وقوف ۲۹ بر

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۲

مراد خداوند جوابی ندهد.

«امیر گفت: صواب آمد آنچه ۱ خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی‌یی کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا باشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم، اکنون که سامان کار ۳ این قوم بدانستیم؛ چون مهرگان فراز آید، قصد پوشنگ و طوس و نشابور کنیم، اگر پیش آیند و ثبات کنند، مخفّ ۴ باشیم که نیست ایشان را، چون چنین کرده آمد، بس خطری ۵. و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم ۶ تا بتوفیق ایزد، عزّ ذکره ۷، خراسان را پاک کرده آید از ایشان.

«گفتم: نیکو دیده است، اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند ۸ که جنگی قائم شده و خصمان را نازده ۹ باز باید گشت، که ترسند که فردا روز که خداوند بهرات بازرسد، ایشان را گوید

کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت. و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من ۱۰ نباشد. اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار میباید پرسید. گفت: چیست؟ گفتم: هر کجا سنگلاخی ۱۱ و یا خارستانی باشد، لشکرگاه ما آنجا میباید و این قوم بر خوید ۱۲ و غله فرود آیند و جایهای گزیده‌تر ۱۳. و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بیاید خورد، آب روان و یخ نیابیم. و اشتران ایشان به کنام ۱۴ علف توانند شد و از دور جای علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت، که بکران لشکرگاه نتوانند چرانید. گفت: سبب آنست که با ایشان بنه گران نیست، چنانکه خواهند، می‌آیند و میروند، و با ما بنه‌های گران است که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید. و این است که من میگویم که ما را از بنه‌ها دل فارغ می‌باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد، کار ایشان را فصل توان کرد ۱۵. گفتم:

مسئلتی دیگر است، هم ۱۶ بی‌وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رأی عالی بیند، فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رأی زنند و کاری پخته پیش گیرند و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۳

تمام کنند. گفت: نیک آمد.

«گفتم نکته‌یی دیگر است، زندگانی خداوند دراز باد، که بنده شرم میدارد که بازنماید. گفت: ببايد گفت و

باز نمود که بگوش رضا ۱ شنوده آید. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می‌رود از فساد و مردم کشتن و مثله ۲ کردن و زنان حرم ۳ مسلمانان را بحلال داشتن ۴، چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است، و با این همه در جنگها

که کنند ظفر ایشان را می‌باشد. بدا قوما که ماییم ۵ که ایزد، عزّ ذکره، چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت میدهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت ۶ بسته است و دولت و ملت ۷ دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند. و چون پادشاهی را ایزد، عزّ و جلّ، از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند، دلیل باشد که ایزد، تعالی، از وی بیازرده است ۸. خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ ۹ آسمانی چگونه دارد ۱۰. گفت نشناسم ۱۱ که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد، تعالی، دور بوده است. گفتم: الحمد- لله، و این بی ادبی است که کردم و میکنم اما از شفقت است که میگویم. خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای، عزّ و جلّ، اگر عذری باید خواست، بخواهد و هم امشب پیش گیرد ۱۲ و پیش آفریدگار رود با تضرّع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و بر گذشته‌ها که میان وی و خدای، عزّ و جلّ، اگر چیزی بوده است، پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید، که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود، هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی ۱۳، اگر ببیند ۱۴، نباید گرفت که خود دستوری داده است. چون این بگفتم، گفت: پذیرفتم که چنین کنم، و ترا معذور داشتم، که بفرمان من گفتمی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی. بازگرد و بهر وقتی که خواهی، همچین میگوئی ۱۵ و نصیحت میکنی که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم و بازگشتم، و امیدوارم که خدای، عزّ و جلّ، مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم. و ندانم که خوش آمد و یا نیامد، باری از گردن خویش تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۴ بیرون کردم.» من که بو الفضلم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی، و بازگشتم.

[اقدام وزیر در مصالحه با ترکمانان]

و چون دیگر روز بود، مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رأی زدند، آن سخنان که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده ۱. بدان قرار گرفت که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا بپراکنند و رسولان در میان آیند و بقاعده اولّ بازشوند تا کار بصلاح بازآید و جنگ و مکاشفت برخیزد. چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بو نصر مطّوعی ۲ زوزنی را بخواند- و او مردی جلد و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد عرابی ۳ سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته بکفایت و کاردانی و شغل عرب ۴ و کفایت نیک و بد ایشان بگردن او کرده ۵- و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت «البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد، اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت، ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها در نیام شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد. و شما چندین رنج می‌بینید ۶ و

زده و کوفته و کشته می‌شوید و این پادشاهی است بس محتشم، او را خصم خویش کرده‌اید، فردا از دنبال شما بازخواهد ایستاد تا برنندازد. اگر چه شما را درین بیابان وقت از وقت ۷ کاری می‌رود ۸، آن را عاقبتی نتواند بود. اگر سر بر خط آرید ۹ و فرمان می‌کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش میکنند که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن ۱۰ شوند، اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید ۱۱، بندگی نمایند و بندگان خداوند ۱۲ ازین تاختها ۱۳ و جنگها برآسایند. و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه ۱۴ روزگار گذرانند.» ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد باز گفت ۱۵ و بسیار تنبیه و انذار ۱۶ و عظات ۱۷ نمود و او را گسیل کرد.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۵

حاکم مطّوعی نزدیک آن نوحاستگان ۱ رفت و پیغام خواجه بزرگ مشیع ۲ باز راند و آنچه بمصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصر الدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است. ایشان او را تبجیل ۳ کردند و بجایی فرود آوردند و نزلهای ۴ گران فرستادند. بعد از آن جمله سران یکجا شدند و درین باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم. از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند، آخر رأیها بر آن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است پردازند، که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی‌اندازه دارد. اگر چه چند کارها ما را برآمد ۵ و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم، درین یک تاختن که بنفس خویش کرد، نکایتی قوی ۶ بما رسید و اگر همچنان بر فور ۷ در عقب ما بیامدی، یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی. اما دولتی ۸ بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند.

و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است. چون برین قرار دادند، دیگر روز حاکم مطّوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند: «حال همه برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است ۹، اکنون مهتری و بزرگی میباید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظّم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرموده ۱۰، تا آنجا ساکن شویم و در دولت ۱۱ این سلطان بباشیم و روی بخدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند.» و معتمدان خود با حاکم مطّوعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطّول ۱۲ دادند و مطّوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم بازگردانیدند.

و چون ایشان بلشکرگاه رسیدند، حاکم پیشتر بیامد و در خدمت خواجه بزرگ پیوست ۱۳ و حالها بتمام شرح داد و گفت «این طایفه اگر چه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی میکنند اما بهیچ حال ازیشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود، و لکن حالی ۱۴

تسکین خواهد بود و ایشان نخواهند آرامید. آنچه معلوم شد بر رأی خواجه بزرگ بازنمود تا آنچه مصلحت تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۶

باشد آنرا بامضا رساند ۱. چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماذ کرد ۲، و رسول خدمتی بواجب کرد ۳ و بندگی نمود و فرمان بازراند ۴. و او را بازگردانیدند و در رسول خانه ۵ فرود آوردند و نزل بسیار دادند. و وزیر در خدمت ۶ سلطان رفت و خالی کردند ۷ و خواجه بو نصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطّوعی و پیغامی که رسول آورده بود بازراند و همه معلوم رأی عالی گشت، فرمود که اگر چه این کار روی بعجز دارد، چون خواجه بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است، برگزارد ۸، چنانکه واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بو نصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی ۹ بود پرداختند برین جمله که وزیر گفت که در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که شما درین ولایت که هستید بباشید و ما بازگردیم و به هری رویم، و نسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شمایان ۱۰ را مسلم فرمود ۱۱ بشرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا ۱۲ تعرّض نرسانید و مصادره ۱۳ و مواضعت ۱۴ نکنید درین سه جای که هستید، برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما بازگردیم و به هری ۱۵ رویم و شما آنجا رسولان باردوی ۱۶ فرستید و شرط خدمت ۱۷ بجای آرید تا کاری سخته ۱۸ پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد، چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش بازرهید. برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقّی بگزارند ۱۹ از تشریف ۲۰ وصلت بسزا، و خشنود بازگردانیدند. و حاکم مطّوعی را هم بدین مهم نامزد کردند، با رسول یکجا برفت و بنوخاستگان رسید، و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت ۲۱ و با او خالی کردند. و حاکم مطّوعی نیز پیغام وزیر بگفت. ایشان خدمت کردند ۲۲ و او را نیکویی گفتند، و حالی تسکین پیدا آمد. اگر چه ایشان هرگز نیارامیدند که نخوت ۲۳ پادشاهی و حلّ و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سرایشان شده بود، مجاملتی ۲۴ در میان آوردند و حاکم مطّوعی را خدمتی کردند با معذرتی بی - اندازه و گفتند که «ما بفرمان وزیر مطاوعت ۲۵ نمودیم، اما میباید که با ما راست روند و از

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۷

هیچ طرف با ما غدیری ۱ و مکرری نرود تا بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد و اینچه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و بر آن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید. هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند ۲ و برین که ایشان را ولایت مسمی ۳ شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته، حاکم مطّوعی بازگشت و بلشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر

خالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز ۴ که میگفتند بازراند ۵ و گفت که «بهیچ نوع بر ایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات نباید دانست و بر آن سخنان عشوه‌آمیز ۶ و غرورانگیز ۷ ایشان دل نباید نهاد، که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و نفاذ امر ۸ از سر ایشان بیرون نشود جز بشمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی قوی ۹ ازین یک تاختن که پادشاه بنفس خویش کرد بدیشان رسیده بود، این صلح‌گونه ۱۰ کردند و بازگشتند، اما بهر چه ایشان را دست در خواهد شد ۱۱ از مکر و دغل و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراء النهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند، هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نوزند. و سخنان فراخ ۱۲ بیرون اندازه ۱۳ میگویند با یکدیگر، و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که «این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی ۱۴ کرد و فتنه فرونشاند، چندانکه ۱۵ لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی ۱۶ بکنند، دنبال ما خواهند گرفت و بهیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند. این صلح و مجاملت در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین تاختنها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته میباشیم و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند، پیش ایشان باز رویم و جواب گوئیم و جان را بزنیم ۱۷؛ یا برآییم یا فروشویم ۱۸، که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده‌ایم.» ۱۹ ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع ۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۸

بازگشتند و برانندند که چون ما به هری رویم، ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها کنند ۱ و از روی خدمت ۲ و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که «ما انبوه شده‌ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمیباشد، چون از اخراجات ۳ و دخلها فرومانیم، ضرورت را ۴ دست بمصادره و مواضعت و تاختنها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد، از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد.» و جز این آنچه روشن شده بود، تمامی در خدمت خواجه بزرگ بازراند.

او گفت: بدانستم و واقف گشتم. و من دانم که چه باید کرد. اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رأی من کار کند، چنان سازم بمرور ایام ۵ که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم ۶ که نهند تا کلّ و جمله برفتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب ۷ بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود بتدبیر صائب ۸ و متانت رأی. اما میدانم که این پادشاه را بدو نگذارند ۹ و بر رأیهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند باطراف و این کار ساخته ۱۰ را درهم کنند و ایشان را بشورانند ۱۱ و برمانند ۱۲ و هر روز این کار شوریده‌تر گردد و این قوم قویتر و انبوه‌تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید، تا حکم حق، عزّ و جلّ، چیست. ان شاء الله که همه نیکویی باشد، تو این

سخنان که با من گفتمی و از من شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید.

او را ۱۳ بازگردانیدند و بخدمت مجلس عالی ۱۴ رفت و خواجه بو نصر مشکان بیامد و خالی کردند تا بیگاهی ۱۵، و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم مطّوعی تمام تر با شرح و بسط ۱۶ بر رأی عالی بازراند و صلاح و فسادى که بود بازنمود، حالى ۱۷ سکونتی پیدا آمد. و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند برطرف هریو ۱۸ و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهد و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه ببايد از اهبت ۱۹ و عدت ۲۰ و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخوانند و ساخته شوند ۲۱ و چون تمامت ساختگی ۲۲ پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید، بعد از آن بنگرند که این ناچمان ۲۳ چه کنند، اگر آرامیده باشند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۱۹

و مجاملتی ۱ در میان میآرند، خود یک چندی باشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد، آنگاه بحکم مشاهدت ۲ کار کنند و مجلس عالی ۳ وزیر را بسیار نیکوئی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که «بکفایت تو حالى این کار تسکین یافت. اکنون بعد ازین آنچه بمصالح ملک و دولت بازگردد، نگاه میدار که ما را بر رأیهای تو هیچ اعتراض نیست، تا بدل قوی این خلل را بکفایت و کاردانی و متانت رأی دریابی.» وزیر خدمت کرد و بندگی نمود. و هم برین قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب ۴ و لشکرها بازگشت ۵ و برطرف هریو منزل کردند. و آهسته - آهسته میرفتند تا از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند و خوش خوش میرفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب ۶.

ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب المله ابی سعید مسعود ابن یمین الدوله و امین المله ۷، رضی الله تعالی عنهما ۸، بشهر هری و مقام کردن آنجا و بازنمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که بتاختن ترکمانان رفت و مجاری ۹ آن احوال

در ذو القعدة سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب الدوله و قطب المله، رضی الله - عنه، در مرکز عز ۱۰ به هری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها، پس تدبیر کرد که لشکرها باطراف فرستد و ترتیب طلایع ۱۱ و افواج کند تا هم حدود آگنده ۱۲ باشد بمردان و هم لشکر علف ۱۳ یابد و ستورکاه و جویابند و برآسایند. اول امیر حاجب بزرگ را سوی پوشنگ ۱۴ فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا طلایع دارند از آنجا تا بخواجه بروند - و آن روستایی است از نشابور - و حاجب بدر را با لشکری قوی بیادغیس ۱۵ فرستاد و همچنین بهر ناحیتی فوجی قوی فرستاد، و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عمال بر کار شدند ۱۶ و مال می ستند و امیر بنشاط و شراب مشغول گشت، چنانکه هیچ می نیاسود. و بار ۱۷ میداد و کار میساخت، و نامه رفت بغزنین سوی بو علی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب

و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۰

و از هرات و نواحی آن، بادغیس و گنج روستا ۱ و هر کجا دست رسید، بهزار هزار دینار برات نبشتند ۲ لشکر را و بعنف ۳ بستند، بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند. و کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر بآخر رسیده بود، و کسی زهره نمیداشت که بابتدا سخت گفتی با وی ۴ و نصیحت کردی و اعیان هرات چون بو الحسن علوی و دیگران بگریخته بودند و بو طلحه شبلی عامل ۵ را نصیحت کرده ۶ که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود. امیر مغافصه ۷ فرمود تا بو طلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستند، پس پوستش بکشیدند ۸، چون استره حجام ۹ بر آن رسید، گذشته شد ۱۰، رحمه الله علیه. و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی ۱۱ افکنده ۱۲ در جوار کوشک عدنانی که آن را سکین گویند و تگین سقلابی ۱۳ پرده دار بروی موکل ۱۴. و این بو طلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند، آنگاه بهرات آمدند، باستقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل ۱۵، و سبب گذشته شدن ۱۶ او این بود. و بو الفتح حاتمی را، نائب برید هرات بنیابت استادم بو نصر، هم بگرفتند.

و او نیز پیش قوم ۱۷ شده بود، و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت ۱۸.

و او را با بو علی شادان طوس کدخدای شحنة ۱۹ خراسان بنشانند ۲۰ و سوی قلعه برکز ۲۱ بردند بحدود پر شور ۲۲ و آنجا بازداشتند.

و نامه‌ها رسید که طغرل بنشاپور بازرفت و داود بسرخس مقام کرد و ینالیان بنسا و باورد رفتند. وزیر استادم را گفت: چون می بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست بنشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمیرود؛ و مرا این سخت ناخوش می‌آید، که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل تر.

استادم گفت: این حال از آن در گذشته است که تلافی ۲۳ بپذیرد. و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به. و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید و این همه جوانان کار نادیده می‌خواهند ۲۴، و بدین سبب صورت پیران زشت میکنند. و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت: همچنین است. و اگر ازین حدیث چیزی پرسد، خاموش می‌باشیم ۲۵.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۱

و روز شنبه غره ذو الحجه پنج خیل‌تاش نامزد کرد تا بگرگان روند و نامه فرمود ببوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضمان نصرت ۱ و سعادت بهرات آمدیم، و مدتی اینجا مقام ۲ است تا آنچه خواسته‌ایم در رسد از غزنین زیادت ۳ اشتر و مال و اسب و زرآدخانه ۴ و آلت بیابان، و پس ساخته سوی طوس و نشاپور رویم، که بر جمله عادات و شعبده خصمان واقف گشتیم و سر و سامان ۵ جنگ ایشان دریافتیم؛ همچون ایشان قومی بی‌بینه ۶ بر ایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار ۷ باشیم تا جهان از ایشان

پاک کرده شود. و با کالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود ۸ و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد. و چون مواکب ۹ ما بنشابور رسد، بدل قوی بدرگاه حاضر آید. و خیل‌تاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند.» ۱۰ امیر این نامه‌ها را توفیق کرد ۱۱ و خیل‌تاشان را فرمود تا راه [بران] ۱۲ بردارند، چنانکه از راهی بیراه ۱۳ ایشان را بسر حدّ گرگان رسانند. و برفتند.

و عید اضحی ۱۴ فراز آمد، امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته.

و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود بهیچ شهر نبودی، روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح ۱۵ بمیدان آمد که اقرار دادند پیران معتمد که بهیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد ۱۶ امیر بدشت خدایان ۱۷، و هر کس که نظاره ۱۸ آن روز بدید اقرار داد که بهیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی میرفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند. یکی آن بود که آن روز عرض ۱۹ بگورستانی برگذشت، و من با وی بودم، جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند.

نزدیک شهر بو سهل زوزنی بدو رسید و هر دو برانندند. و سرای بو سهل بر راه بود، میزبانی کرد ۲۰، اوستادم گفت «دل شراب ۲۱ ندارم که غمناکم.» سود نداشت، که میزبان در پیچید ۲۲. و آخر فرود آمد. و من نیز آنجا آمدم. بسیچ ۲۳ خوردنی و ندیمان و مطربان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۲

کرد. تا راست شد ۱، اوستادم همچنان اندیشه‌مند میبود. بو سهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حالها میاندیشم که در میان آنیم. که کاری بسته ۲ می‌بینم، چنانکه بهیچ گونه اندیشه من ازین بیرون نمیشود، و میترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی، چنانکه کس بکس نرسد ۳ و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانم و جان بر خیره ۴ بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ام. امروز که از عرض لشکر بازگشتم، بگورستانی بگذشتم، دو گور دیدم پاکیزه و بگچ کرده ۵، ساعتی تمنی کردم ۶ که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا ذلّ ۷ نباید دید، که طاقت آن ندارم. بو سهل بخندید و گفت: این سودایی ۸ است محترق ۹، اشرب و اطرب و دع-الدنیا ۱۰، بخور. خوردنی نیکو ۱۱ و شرابه‌ای نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست بکار بردیم، و روزی سخت خوش بپایان آمد، که

بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع ۱۲ و اقتراحات ۱۳، و مستان ۱۴ بازگشتم. و پس ازین بروزی چهل اوستادم گذشته شد، رضی الله عنه- و پس ازین بیارم- و ما از هرات برفتیم و پس از هفت ماه بدندانقان مرو ۱۵ آن هزیمت و حادثه بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بو سهل در راه چند بار مرا گفت «سبحان الله العظیم ۱۶! چه روشن رأی مردی بود بو نصر مشکان! گفتمی این روز را میدید که ما در اینیم.»

و این چه ۱۷ بر لفظ بو نصر رفت درین مجلس، فراکردند ۱۸ تا بامیر رسانیدند و گفتند «چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان بمخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت ۱۹ است، بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزایشد.» امیر بدین سبب متغیر شد سخت، اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد ۲۰.

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس، هر چند این تاریخ جامع سفیان ۲۱ میشود از درازی که آن را داده میآید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روزینه ۲۲ ثبت کنم، قصه تمامتر باشد. و من این ابیات نداشتیم و بگویم که بدست من چون افتاد: مردی بود بهرات که او را قاضی منصور گفتندی، رحمه الله علیه؛ و در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضایل دستی تمام داشت. و شراب و عشرت دوست

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۳

داشت و بدانسته ۱ که خذ العیش و دع الطیش ۲، و داد از دنیای فریبنده بیاید ستد، و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد. و شمامه ۳ پیش بزرگان بود، چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودی بهیچ نشمردندی ۴. و حالی ۵ داشت با بو سهل زوزنی بحکم مناسبت در ادب، و پیوسته بهم بودندی و شراب خوردندی. و این روز قاضی منصور پگاه ۶ رفته بود و بنشاط مشغول شده و شراب نیک [ویرا] دریافته ۷، بو سهل سوی او قطعه‌یی شعر فرستاد و وی در حال جواب نبشت بر آن روی ۸، بو سهل دیگر نبشت و وی هم نبشت، و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که بدست بازآمد. و سبب یافتن آن افتاد که فاضلی از خاندان منصور خاسته بود ۹ نام او مسعود و اختلاف ۱۰ داشت نزدیک این قاضی و هر چه ازین باب رفتی تعلیق کردی ۱۱.

و چون کار هرات شوریده ۱۲ گشت، این فقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتا -گشت ۱۳ رفت تا نزدیک ارسلان خان ۱۴ پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت ۱۵ هر چه نیکوتر که مرد یگانه روزگار بود در علم و تذکیر ۱۶.

و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد گشت، از تعصبی ۱۷ که افتاد و دو گروهی ۱۸ میان برادران و خویشاوندان، و للعاقل شمه ۱۹، دستوری ۲۰ خواست تا اینجا آید و یافت ۲۱ و بیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه ۲۲ و دلهای خاص و عام این شهر بربود بشیرین سخنی، و قبول و اعزاز و تقرّب یافت از مجلس ملک و بدین سبب وجیه ۲۳ و منظور گشت، و امروز در سنه إحدى و خمسين و اربعمائه ۲۴ وجیه تر شد به نیکو نگرستن سلطان معظّم ابو المظفر ابراهیم، ادام الله سلطانه ۲۵. و کارش برین بنماند که جوان است و با مروّت و شگرفی ۲۶، و چون مرا دوستی است بکار آمده ۲۷ و معتمد و چون ممالحت ۲۸ و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الابیات التي كتبها الشيخ ابو سهل الزوزني ۲۹

أيها الصدر الذي دانت لعزته الرقاب تاريخ بيهقي، ج ٣، ص: ٩٢٤ انتدب ترض الندامي هم على الدهر كتاب و
 اسغ غصه شرب ليس يكفيها الشراب
 واحضرن لطفنا بناد فيه للشوق التهاب
 ودع العذر و زرنا ايها المحض اللباب بينك المر عذاب و سجاياك عذاب
 انما انت غناء و شراب و شباب جودك الموجود بحر فضلك الوافي سحاب
 انما الدنيا ظلام و معاليك شهاب ١
 فأجابه القاضي في الوقت ٢
 أيها الصدر السعيد الماجد القرم اللباب وجهك الوجه المضيئ رأيك الرأي الصواب
 عندك الدنيا جميعا و اليها لي مآب و لقد اعدني السكر و اعياني الجواب
 في ذرى من قد حوى من كل شيء يستطاب و لو اسطعت قسمت الجسم قسمين لطاب
 غير اني عاجز عنه و قلبي ذو التهاب فسطت العذر عنى في اساطير الكتاب ٣ فأجابه ابو سهل ٤
 أيها الصدر تان ليس لي عنك ذهاب كل ما عندك فخر كل ما دونك عاب
 وجهك البدر و لكن بعد ما انجاب السحاب قربك المحبوب روض صدك المكروه غاب
 تاريخ بيهقي، ج ٣، ص: ٩٢٥ عودك المقبول عندى ابد الدهر يصاب انت ان ابت الينا فكما آب الشباب
 او كما كان على المحل من الغيث انصباب بل كما يتناش ميت حين و اراه التراب ١ فكتب منصور بعد ما
 ادركه السكر ٢:

نام رجلى مذ عبرت القنطرة فاقبلن ان شئت منى المعذره
 ان هذا الكأس شيء عجب كل من اغرق فيه اسكره ٣ اينك ٤ چنين بزرگان بوده اند . و اين هر سه رفته اند،
 رحمهم الله ٥، و ما را نیز ببايد رفت، عاقبت كار ما بخير باشد، ان شاء الله عز و جل.

[مراسم جشن مهرگان]

و امير، رضی الله عنه، بجشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذو الحجه، و بسیار هدیه و نثار
 آوردند. و شعرا را هیچ نفرمود ٦، و بر مسعود رازی ٧ خشم گرفت و فرمود تا او را بهندوستان فرستادند،
 که گفتند که او قصیده یی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده. و در آن قصیده این دو بیت بود.
 مخالفان تو موران بدند و مار شدنبر آر زود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان ٨ زین بیش و روزگار مبر ٩ که ازدها شود، ار روزگار یابد مار این مسکین ١٠ سخت نیکو
 نصیحتی کرد، هر چند فضول ١١ بود و شعرا را با ملوکان ١٢ این نرسد ١٣ و مطربان را هم صلت نفرمود
 که درین روزگار آن ابر زریاش ١٤ سستی گرفته بود و کم باریدی. و مناقشه ها ١٥ میرفت. و عمر پایان
 آمده بود. و حال مردم و دولت دنیا این است. و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و پایان آمد.

در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه ۱۶ که غرّتش ۱۷ سه‌شنبه بود، امیر هر روز فریضه کرد ۱۸ بر خویشتن که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۶

و سالاران [و] سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار میراندی ۱. و بهیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار داد. و نامه‌ها میرسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش میسازند و یاری دادند بوری‌تگین را بمردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی‌تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر ازیشان بستاند. و پسر آلتونناش خندان ۲ نیز با آن قوم ۳ دوستی پیوست. و بند جیحون ۴ از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند بطمع غارت خراسان، چنانکه در نامه‌یی خواندیم از آموی ۵ که پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای تبری در دست ۶، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیرزمین بیرون میکنند، من نیز بیامدم تا لختی ببرم. و امیر ازین اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور ۷ کار میدانستند، برایشان این سخن صعب بود.

و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی ۸ میرسید. بو الحسن عبد الجلیل ۹ خلوتی کرد با امیر، رضی الله عنه، و گفت «ما تازیکان ۱۰ اسب و اشتر زیادتی ۱۱ داریم بسیار، و امیر جهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته‌ایم، نسختی ۱۲ باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت.» و غرض درین نه خدمت بود، بلکه خواست بر نام استادم بو نصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارت ۱۳ او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بروی دل گران‌تر کند. امیر را این سخن ناموافق ۱۴ نیامد. و بو الحسن بخطّ خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک ۱۵ را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت: فرمان بردارم، و از دل‌های ایشان ایزد، عزّ و جلّ، دانست. و بو نصر بر آسمان آب برانداخت ۱۶ که «تا ۱۷ یک سر اسب و اشتر بکار است!» و اضطرابها کرد ۱۸ و گفت: «چون کار بو نصر بدان منزلت رسید که بگفتار چون بو الحسن ایدونی ۱۹ بر وی ستور نویسند ۲۰، زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد.» و پیغام داد بزبان بو العلاء طبیب که «بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی ۲۱ که دارد خدمت راست ۲۲، و چون بدین

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۷

حاجت آید، فرمان خداوند را باشد، کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند؟ «ابو العلاء گفت: خواجه را مقرر هست ۲ که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت: هست ۳. گفت: این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بود و با هر کس بهانه میجوید، نباید که چشم زخمی افتد ۴. و مرا ازین عفو کند ۵ که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید. استادم رقعتی نبشت سخت درشت ۶ و هر چه او را بود صامت و ناطق ۷ در آن تفصیل داد و این پیغام که

بو العلا را میداد در رقعت مشیع تر ۸ افتاد؛ و بوثاق آغاجی ۹ آمد- و هرگز این سبکی ۱۰ نکرده بود در عمر خویش- و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن ۱۱ و رقعت بدو داد و [او] ضمان ۱۲ کرد که وقتی سره ۱۳ جوید و برساند.

و استادم بدیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب میکرد ۱۴ تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده ۱۵ که برسیده بود. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید ۱۶ را بگوی که رسانیدم و گفت «عفو کردم ۱۷ وی را ازین»، و بخوشی گفت ۱۸، تا دل مشغول ندارد. و رقعه بمن باز داد و پوشیده گفت: استادت را مگوی، که غمناک شود: امیر رقعه بینداخت ۱۹ و سخت در خشم شد و گفت «گناه نه بو نصر راست، ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت ۲۰ کرده‌اند، بگذاشته‌ایم ۲۱». من بدیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت ۲۲. و بازگشت ۲۳ و مرا بخواند.

چون نان بخوردیم، خالی کرد و گفت: من دانم که این نه سخن امیر بود، حق صحبت و ممالحت ۲۴ دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته ۲۵ تا با من نگویی، بگوی تاره کار بنگرم. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم. گفت «دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار ۲۶ که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کرده‌ام و بگفتار چون بو الحسنی چیزی ندهم.» بازگشتم. و وی پس از آن غمناک و اندیشه‌مند میبود. و امیر، رضی الله عنه، حرمت وی نگاه میداشت. یک روزش ۲۷ شراب داد و بسیار بنواخت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۸

و او شادکام و قوی دل بخانه باز آمد و بو منصور طبیب طیفور ۱ را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بو سعید بغلانی نیز بیامد، و نائب استادم بود در شغل بریدی ۲ هرات، در میانه بو سعید گفت: این باغچه بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است ۳، خداوند نشاط کند ۴ که فردا آنجا آید. گفت: نیک آمد. بو سعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.

[مرگ بو نصر مشکان]

اشاره

و مرا دیگر روز نوبت بود بدیوان آمدم. استادم بیباغ رفت و بو الحسن دلشاد ۵ را فرمود تا آنجا آمد و بو نصر طیفور و تنی چند دیگر. و نماز شام را ۶ باز آمد که شب آدینه بود. و دیگر روز بدرگاه آمد و پس از بار بدیوان شد، و روزی سخت سرد بود، و در آن صفت باغ عدنانی در بیغوله ۷ بنشست. بادی به نیرو میرفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و بصفه باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد ۸ و

یک ساعت ۹ لقوه ۱۰ و فالج ۱۱ و سکتہ ۱۲ افتاد وی را، و روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند، گفت: نباید که بو نصر حال میآرد ۱۳ تا با من بسفر نیابد؟ بو القاسم کثیر و بو سهل زوزنی گفتند: بو نصر نه از آن مردان باشد که چنین کند. امیر بو العلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بو العلا آمد و مرد افتاده بود. چیزها که نگاه می‌بایست کرد ۱۴، نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بو نصر برفت و بو نصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت: چه میگوئی؟

گفت این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علت صعب ۱۵ افتاد که از یکی از آن بتوان جست ۱۶، و جان در خزانه ایزد است، تعالی ۱۷. اگر جان بماند، نیم تن از کار بشود ۱۸. امیر گفت: دریغ ۱۹ بو نصر! و برخاست. و خواجگان بیالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محمل پیل ۲۰ نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و بخانه باز بردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد ۲۱، رحمه الله علیه.

و گفتند که شراب کدو ۲۲ بسیار دادندش با نیبذ ۲۳ آن روز که بدان باغ بود مهمان نائِب. از آن نائِب پنج هزار دینار بستد امیر. و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را، و تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۲۹

مرا با آن کار نیست، ایزد، عز ذکره، تواند دانست، که همه رفته‌اند. پیش من باری آنست که ملک روی زمین نخواهم با تبع ۱ آزاری بزرگ تا بخون رسد که پیداست که چون مرد ۲ بمرد، و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود. و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رأیی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید، و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات ۳ و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بیاید دانست که ختمت الکفایه و البلاغه و العقل به ۴؛ و او اولی تر ۵ است بدانچه جهت بو القاسم اسکافی دبیر ۶، رحمه الله علیه، گفته‌اند، شعر:

الم تر دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره ۷ و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی ۸ وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن، و از ده یکی نتوانستم نمود ۹، تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم. و چون من از خطبه ۱۰ فارغ شدم، روزگار این مهتر بپایان آمد، و باقی تاریخ چون ۱۱ خواهد گذشت که نیز نام بو نصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا تشفی بی ۱۲ باشد مرا و خوانندگان را، پس بسر تاریخ باز شوم، ان شاء الله تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم ۱۳ که گفتم بدان مانستی ۱۴ که من این ابیات یاد کردم که مظفر قاینی ۱۵ دبیر گفته است در مرثیت متنبی ۱۶، رحمه الله علیه، و آن اینست، شعر:

لا رعى الله سرب هذا الزمان اذ دهانا فى مثل ذاك اللسان

ما رأى الناس ثانى المتنبى اى ثان یرى لبكر الزمان؟

كان فى نفسه العلیة فى عزو فى كبرياء ذى سلطان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۰ کان فی لفظه نبیا و لكن ظهرت معجزاته فى المعانى ۱ و بهیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخواندم که بو العباس ضبى ۲ گفت روزی که بدر سرای صاحب بگذشت پس از مرگ وی، رحمه الله علیه، و آن این است، شعر:

ایها الباب لم علاک اکتتاب این ذاک الحجاب و الحجاب

این من کان یفزع الدهر منه فهو الآن فى التراب تراب ۳ و بو نواس ۴، رحمه الله علیه، سخت نیکو گفته است، شعر:

ایا رب وجه فى التراب عتیق و یا رب حسن فى التراب رقیق

و یا رب حزم فى التراب و نجدهو یا رب قد فى التراب رشیق

الا کل حی هالک و ابن هالک و ذو نسب فى الهالکین عریق ۵ و رودکی گفته است:

ای آنکه غمگنی ۶ و سزاواری و اندر نهان سرشک ۷ همی باری

از بهر آن کنجا ۸ نبرم نامش ترسم ز بخت انده دشواری

رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد ۹ بود آنچه بود خیره ۱۰ چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی است کی پذیرد همواری ۱۱؟

مستی ۱۲ مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری

شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه ۱۳ بیازاری ۱۴

گویى گماشته ۱۵ است بلای او بر هر که تو بر او دل بگماری ۱۶

ابری پدید نی و کسوفی ۱۷ نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری ۱۸

فرمان کنی و یا نکنی ترسم ۱۹ آن به که می بیاری و بگساری

تا بشکنی سپاه غمان بر دل بر خویشتن ظفر ندهی باری

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق ۲۰ نشمرند بلکه چنان بود که گفته اند:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۱

اکوی الفؤاد و القلوب و مزقها و جرح النفوس و الأكباد و احرقها، و اغص الصدور بهم اصابها و اقدی العيون علی فزع نابها و ملأ الصدور ارتياعا و قسم الألباب شعاعا و ترک الخدود مجروحة و الدموع مسفوحة و القوى مهدودة و الطرق مسدودة. ما اعظمه مفقودا و اکرمه ملحودا؟ و انی لا نوح علیه نوح المناقب و ارثیه مع النجوم الثواقب و ائکله مع المعالی و المحاسن و اثنی علیه ثناء المساعی و المآثر. لو کان حلول المنیة ممّا یفدی بالأموال و الأنصار بل الأسماع و الأبصار لوجد عند الأحرار من فدیة ذلك الصدر ما تستخلص به مهجته. هذا و لا مصیبه مع الايمان و لا فجیعه مع القرآن. و کفی بکتاب الله معزیا و بعموم الموت مسلیا. و ان الله، عز ذکره، یخفف ثقل النوائب و یحدث السلو عند المصائب بذكر حکم الله فی سید المرسلین و خاتم النبیین، صلی الله علیه و علیهم اجمعین و رضی عن ذلك العمید الصدر الکامل و ارضاه و جعل الجنة مأواه و مثواه، و غفر له ذنبه و خفف حسابه و نبهنا عن نومة الغافلین، آمین آمین یا رب العالمین. و امیر، رضی الله عنه، بو القاسم کثیر و بو سهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و حق تعزیت را بگزارند، و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند.

تابوتش بصحرا بردند و بسیار مردم بروی نماز گزارند، و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: ۲: رباطی ۳ بود نزدیک آن دو گور که بو نصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط گور کردند ۴ و روزی بیست بماند، پس بغزنین آوردند و در رباطی که بلشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب بکار آمده که بندگان ۵ بودند بسرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر ۶ از آن ۷ که بخواسته بودند، اضطراب میکرد، آنگاه بدین آسانی فرو گذاشت ۸ و برفت. و بو سعید مشرف بفرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد ۹ آنچه داشت مرد، راست آن رقعت وی را ۱۰ که نبشته بود بامیر، برد و خبر یافت و فهرست ۱۱ آن آمد که رشته تایی ۱۲ از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۲

امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد فی الحیوة و الممات ۱ و وی را بسیار بستود؛ و هرگاه که حدیث وی رفتی، توجع ۲ و ترحم ۳ نمودی و بو الحسن عبد الجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت ۴ خواندی. و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند بخواجه بو سهل زوزنی، چنانکه من نائب و خلیفت وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر بو الفضل سخت جوان نیستی ۵، آن شغل بوی دادیمی، چه بو نصر پیش تا گذشته شد، درین شراب خوردن بازپسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار بآخر آمده است، اگر گذشته شوم، بو الفضل را نگاه باید داشت. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم، و وی بدرگاه بود، شکرش کردم ۶، گفت «مرا شکر مکن، شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می باز گفت» و من دعا کردم هم زندگان را و

هم مرده ۷ را.

و کار قرار گرفت و بو سهل میآمد و درین باغ بجانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر. با خلعت بخانه رفت، وی را حقی بزرگ گزاردند ۸ که حشمتی تمام داشت. و بدیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه ۹ بود در شغل، من آنچه جهد بود بحشمت و جاه وی میکردم، و چون لختی حال شرارت ۱۰ و زعارت ۱۱ وی دریافتم و دیدم که ضد بو نصر مشکان است بهمه چیزها، رقعتی نبشتم بامیر، رضی الله عنه، چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا ۱۲ از دبیری، گفتم: «بو نصر قوتی ۱۳ بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد، حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد، نباید ۱۴ که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلای دیگر است، اگر رأی عالی بیند، بنده بخدمت دیگر مشغول شود.» و این رقعت باغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته ۱۵ که «اگر بو نصر گذشته شد، ما بجاییم. و ترا بحقیقت شناخته‌ایم، این نومی‌دی بهر چراست ۱۶؟» من بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم. و بزرگی این پادشاه و چاکرداری ۱۷

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۳

تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بو سهل را گفت: بو الفضل شاگرد ۱ تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو دار. اگر شکایتی کند، همداستان ۲ نباشم. گفت: فرمان بردارم و پس وزیر را گفت «بو الفضل را بتو سپردم، از کار وی اندیشه دار.» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد. و بماند کار من بر نظام و این استادم ۳ مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت ۴ و در بعضی مرا گناه بود، و نوبت درستی ۵ از روزگار در رسید و من بجوانی بقفص ۶ بازافتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت ۷ آنم، و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استادم، سخنی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس بکار باز شدم، تا نگویند که بو الفضل صولی‌وار ۸ آمد و خویشتن را ستایش گرفت، که صولی در اخبار خلفای عباسیان، رضی الله عنهم، تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت، راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است ۹، و در ایستاده است ۱۰ و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بفریاد آمده ۱۱ و آن را از بهر فضلش فرا ستدندی ۱۲. و از آنها آن است که زیر هر قصیده نبشته است که «چون آن را بر ابو الحسن علی بن الفرات الوزیر ۱۳ خواندم گفتم: اگر از بحتری ۱۴ شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی ۱۵ و وزن و قافیت خواهد، هم از آن پای بازپس نهد ۱۶، وزیر بخندید و گفت: همچین است.» و مردمان روزگار بسیار از آن

بخندیده‌اند. و خوانندگان اکنون نیز بخندند. و من که بو الفضلم چون بر چنین حال واقفم، راه صولی نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند، عیبی نکنند. و الله يعصمنا من الخطا و الزلزل بمنه و سعة فضله ۱۷.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۴

رفتن امیر مسعود، رضی الله عنه، از هرات بجانب پوشنگ

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر، رضی الله عنه، از هرات برفت بجانب پوشنگ ۱ با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر ۲.

و بپوشنگ تعبیه فرمود ۳: سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه ۴ و حاجب بزرگ سبازی در میسر و پیری آخور سالار با بگتگین آبدار [بر ساقه ۵] و سنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیل‌تاش بر مقدمه. و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر، و آخور سالار را کلاه دو شاخ ۶ و کمر داد و خلیفت ۷ حاجب بگتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرایی را میفرماید. و بسیار هندو بود چه سوار داغی ۸ و چه پیاده با سالاران نامدار، پراگنده کرده بر قلب و میمنه و میسر و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی ۹، بیشتر بر جمّازگان. و پنجاه پیل از گزیده‌تر پیلان ۱۰ درین لشکر بود.

و همگنان ۱۱ اقرار دادند که چنین لشکر ندیده‌اند. و هزاهز ۱۲ در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ. و طغرل بنشاپور بود، چون امیر بسرای سنجد ۱۳ رسید، بر سر دو راه نشاپور و طوس، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن گونه ۱۴ فرا ایستد و دیرتر از نشاپور برود تا وی از راه نوق ۱۵ تاختنی کند سوی استوا ۱۶ و راه فروگیرد، چنانکه نتواند که اندر نسا ۱۷ رود، و چون نتواند بر آن راه رفتن، اگر براه هرات و سرخس رود، ممکن باشد او را گرفتن. پس بر این عزم سوی طابران ۱۸ طوس رفت و آنجا دو روز بیود بسعد آباد تا همه لشکر در رسید، پس بچشمه شیرخان ۱۹ رفت و داروی مسهل ۲۰ خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد. و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن ۲۱ براند و بر اثر وی پیاده و بنه و طبل و علم و حاجب بگتغدی و غلام سرایی، و خود لشکر بر اثر وی ۲۲ باشد، این بگفت و پیل بتعجیل براند، چنانکه تاختن باشد. و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمّازگان. و پیش از رفتن وی ۲۳ لشکر نامزد ناکرده ۲۴ رفتن گرفت ۲۵، چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فروداشتن ۲۶،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۵

ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند.

و طغرل سواران نیک اسبه ۱ داشته بود بر راه؛ چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت، مقرر گشت ۲ که راهها بر وی فروخواهد گرفت، بتعجیل سوی اون ۳ کشید. از اتفاق عجایب که نمی‌بایست که طغرل گرفتار

آید، آن بود که سلطان اندک تریاکی ۴ خورده بود و خواب تمام نایافته ۵، پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیلبانان چون بدانستند، زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و بگام ۶ خوش خوش میراندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبود، سحرگاه بر سر طغرل بودی. و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندم، چنانکه بامداد را بنوق بودیم. آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس رویین ۷ که بر جمّازگان بود فروکوفتند. امیر پیل براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی کرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند بتاختنی سخت قوی ۸. چون بخوجان ۹ رسیدند، قصبه استوا، طغرل بامداد از آنجا برانده بود، که آواز کوس رسیده بود، و بر راه عقبه ۱۰ بیرون برفته، چنانکه بسیار جای ثقل ۱۱ بگذاشته بودند از شتاب که کردند.

و امیر دمام در رسید ۱۲، و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الأول، و فرود آمد سخت ضجر ۱۳ از شدن ۱۴ این فرصت و در خویشتن و مردمان میافتاد ۱۵ و دشنامی فحش ۱۶ میداد، چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت ۱۷ ندیده بودم. و در ساعت تگین جیلمی را که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان ۱۸ او داشتی با پانصد غلام سرایی ۱۹ آسوده و پانصد خیلتناش گسیل کرد بدنبال گریختگان، و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار بطمع آنکه چیزی یابند. و نماز شام را ۲۰ بازآمدند و بسیار کالا و قماش ۲۱ آوردند و گفتند که «طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسبان آسوده داشت که او را دیده نیامد. اما در فوجی رسیدیم و میگفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب ۲۲ سر ایشان ۲۳ بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و بکوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می‌نمود که نه ترکمانان بودند».

امیر اینجا دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید. و بو سهل حمدوی و سوری اینجا

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۶

بما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدمات و سواری پانصد.

امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامه بوالمظفر جمعی رسیده است که صاحب برید ۱ است و از متواری جای ۲ بیرون آمده و علویان با وی یارند، اما اعیان خاسته‌اند ۳ و فساد میکنند، تا شهر ضبط کرده آید. و علف باید ساخت، چندانکه ممکن گردد، که ما بقیّت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد.» ایشان برفتند.

و امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت ۴، و وزیر را با سوارانی که نامزد این تاختن نبودند گفت که بر اثر وی ۵ آیند. و امیر بتاختن رفت با سواران جریده ۶ و نیک اسبه دره بیرهی ۷ گرفته بودند. و طغرل چون باورد ۸ رسید، داود و ینالیان را یافت با همه لشکر ترکمانان، و جمله بنه‌ها را گفته بودند که روی به بیابان ۹ برید بتعجیل تا در بیابان باشیمی ۱۰، و یکی دست کمانی بکنیم ۱۱ که این پادشاه از لونی دیگر آمده است. اندرین بودند که دیده‌بانان که بر کوه بودند ایستاده ۱۲ بیکدیگر تاختند ۱۳ و گفتند که سلطان آمد، و خبر بطغرل و داود و دیگر [مقدمات] قوم رسانیدند و بنه‌ها براندند و تا ما از آن اشکسته‌ها ۱۴ بصحرای

باورد رسیدیم، لختی میانه کرده بودند ۱۵، چنانکه درخواستی یافت، اگر بتعجیل رفتی ۱۶، اما از قضای آمده و آن که بی‌خواست ایزد، عزّ ذکره، هیچ کار پیش نرود، مولا زاده‌یی ۱۷ را بگرفتند و حاجب پیش امیر آورد، از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد، گفت «چند روز است تا بنه‌ها و [حسین] علی میکائیل ۱۸ را سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدّمان با لشکر انبوه و ساخته در پره ۱۹ بیابان‌اند از راه دور بر ده فرسنگ، و مرا اسب لنگ شد و بماندم.» امیر، رضی الله عنه، از کار فروماند. سواری چند از مقدّمان طلّیعه ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی - زاده دروغ میگوید و بنه‌ها چاشتگاه ۲۰ رانده‌اند و ما گرد دیدیم. سپاه سالار علی و دیگران گفتند «آن گرد لشکر بوده است، که اینها بدین غافلی نباشند که بنه بخویشتن چنین نزدیک دارند» و رأی امیر را سست کردند، و بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده ۲۱ بکران باورد فرود آمد و اگر همچنان تفت ۲۲ براندی و یا لشکری فرستادی، این جمله

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۷

بدست آمدی، که شب را ۱ جاسوسان ما در رسیدند و گفتند که «ترکمانان بدست و پای بمرده بودند ۲ و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک، اگر آنجا رسیدی مرادی بزرگ برآمدی و چون نرسیدند، بنه‌ها را بتعجیل براندند تا سوی نسا روند، که رعبی ۳ و فرعی ۴ بزرگ بر ایشان راه یافته است، و اگر سلطان بفراوه رود نه ۵ همانا ایشان ثبات خواهند کرد که بعلف ۶ سخت درمانده‌اند و میگفتند: هر چند بدم ما می‌آیند، ما پیش‌تر میرویم تا زمستان فراز آید و ضجر ۷ شوند و بازگردند و وقت بهار ما بی‌بنه بجنگ باز آییم.»

[حرکت امیر از باورد به نسا]

امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد و اعیان را بخواند و درین باب رأی زدند و بو سهل استاد دیوان نکت ۸ آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند بازگفت و هرگونه سخن رفت، وزیر گفت «رأی خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست، بنده را صواب‌تر آن مینماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فرع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم بخوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد بدور و نزدیک که خداوند چنان آمده است بخراسان که بازنگردد تا خللها بجمله دریافته آید.» امیر گفت:

صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزاهز ۹ در آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند و بنه‌ها را بجانب بلخان کوه بردند، و اگر قصدی بودی بجانب ایشان، بسیار مراد بحاصل شدی ۱۰. و پس از آن بمدّت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغول چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بختی سپر بالین کردی. چون حال مقدّم قوم برین جمله باشد، توان دانست که از آن دیگران چون بود ۱۱.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود. و لشکر ۱۲ سلطان از خوارزم ملطفه نهانی ۱۳ فرستادند و تقریباً کردند و آن را جوابها نشتیم ملطفه‌های توقیعی ۱۴. وزیر مرا گفت «این همه عشوه ۱۵ است، که داند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد؛ یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۸

مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید، و دیگر ۱ خصمان اندر خراسان چنین بما نزدیک و از بهر ایشان [را] آمده‌ایم پیش، ما را بنحواب کرده‌اند بشیشه تهی ۲.

جواب نیکو میباید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی دارند، سرافکنده و خاموش ایستند ۳. و چون خصمان باطراف بیابان افتادند و کار علف یافتن آنجا بجایگاهی صعب کشید ۴ و از لشکریان بانگ و نفیر ۵ برآمد، امیر، رضی الله عنه، از نسا بازگشت هم از راه باورد و استوا و سوی نسابور کشید و قضاء و علما و فقها و پسران قاضی صاعد، بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد سبب ضعف باستقبال آمدند تا قصبه استوا که خوجان ۶ گویند، و امیر بنسابور رسید روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الآخر بیست و هفتم ماه و بیاغ شادیاخ فرود آمد. و سوری ۷ مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفه جمله پاره کرده بودند و بدرویشان داده و نو ساخته و بسیار مرمت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده ۸، و امیر را این خوش آمد، وی را احماد ۹ کرد. و بسیار جهد کرده بود تا بیست روزه علف ۱۰ توانست ساخت. و نسابور این بار نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته [بود] و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان بسه ۱۱ و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته و بفروخته ۱۲ و از گرسنگی بیشی ۱۳ با عیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع ۱۴ شده و درم بدانگی بازآمده ۱۵. و موفق امام صاحب حدیثان ۱۶ با طغرل برفته بود. و امیر پس از یک هفته بدر حاجب را بروستای بست ۱۷ فرستاد و آلتون تاش حاجب را بروستای بیهق و حاجب بزرگ را بنخواف ۱۸ و با خرز ۱۹ و اسفند ۲۰ و سپاه سالار را بطوس، و همه اطراف را بمردم بیآگند و بشراب و نشاط مشغول گشت. و نبود و هوا بس سرد و حال بجایگاه صعب رسید. و چنین قحط بنسابور یاد نداشتند، و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی از آن عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند ۲۱: در نسابور دیهی بود محمداً‌آباد نام داشت و بشادیاخ پیوسته است و جایی عزیز ۲۲ است، چنانکه یک جفت‌وار ۲۳ از آن که بنسابور و اصفهان و کرمان جریب گویند زمین ساده ۲۴ بهزار درم بخیریدندی و چون با درخت و کشت‌ورزی ۲۵ بودی بسه هزار درم. و استادم را بو نصر تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۳۹

آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و بسه جانب باغ. آن سال که از طبرستان باز آمدم و تابستان مقام افتاد بنسابور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد؛ و بده هزار درم بخیرید از سه کدخدای

و قباله نبشتند و گواه گرفتند. و چون بها خواستند داد ۱- من حاضر بودم- استادم گفت جنسی ۲ با سیم باید برداشت و دیگر زر. فروشندگان لجاج ۳ کردند که همه زر باید ۴. وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت «زمین بکار ۵ نیست.» و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند، گفت: البتّه نخواهم. و قوم بازگشتند. مرا گفت «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین میخریدم! و اگر حال جهان این است که من می‌بینم، هر کس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت‌واری زمین بده درم فروشند.» من باز- گشتم و با خویشان گفتم: این همه از سودهای محترق ۶ این مهتر است. و این سال بنشابور آمدم و بو سهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد. یک روز نزدیک وی رفتم، یافتم چند تن از دهقانان ۷ نزدیک وی و سی جفت‌وار زمین نزدیک این سرای بیع ۸ می‌کردند که بئاء ۹ او آنجا باغ و سرای کند. و جفت‌واری بدویست درم میگفتند و اولججاج میکرد و آخر بخیرید و بها بدادند. من تبسمی کردم و او بدید- و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه، دل بجایها کشیدی ۱۰- چون قوم بازگشتند مرا گفت «رنج این مهم داشتم تا برگزاده آمد.» و خواستم که بازگردم گفت: تبسمی کردی بوقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حال استادم بو نصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید ۱۱، پس گفت «دریغا بو نصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود.

و اگر تو این با من پیش ازین میگفتی، بهیچ حال این نخریدمی، و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد، زشت باشد از بیع بازگشتن» و پس ازین چون بدندانقان ما را این حال پیش آمد، خبر یافتم که حال این محمّدآباد چنان شد که جفت‌واری زمین بیک من گندم میفروختند و کس نمیخرید و پیش باز ۱۲ حادثه اتفاق این سال باید رفت که جفت‌واری زمین بهزار درم بخرند و پس از آن بدویست درم فروشند و پس از آن بیک من گندم فروشند و کس نخرد شبان روزی ۱۳، عبرت باید گرفت از چنین چیزها.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۰

و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود ۱ و مخروط ۲ دیدم که ازین بغدادی بدیناری خریده بودند و بسه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما، بنشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد ۳. و حال علف ۴ چنان شد که یک روز دیدم- و مرا نوبت بود بدیوان- که امیر نشسته بود و ۵ وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند، غلامان را نان و گوشت و اسبان را کاه و جو نبود. پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم، امیر بخنده میگفت این حدیث بر طریق غرائب ۶ و عجائب و اسکدار ۷ غزنین رسید درین ساعت، پیش برد ۸، نامه کوتوال غزنین بود بو علی، میخواند ۹ و روی بندیمان آورد و گفت: کوتوال نبشته است و گفته «بیست و اند ۱۰ هزار قفیز ۱۱ غلّه در کندوها ۱۲ انبار کرده شده است، باید فروخت یا نگاه باید داشت؟» ما را بغزنین چندین غلّه است و اینجا چنین درماندگی. ندیمان تعجب نمودند. و پس ازین تا این گاه که این پادشاه گذشته شد، رضی الله عنه، عجائب بسیار افتاد و باز نمایم بجای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا در کل

به نیم پیشیز ۱۳ نیرزد. و حال علف چنان شد که اشتر تا دامغان ببرند و از آنجا علف آوردند. و ترکان ۱۴ البتّه پیرامون ما نگشتند، که ایشان نیز بخویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی بهمه جایها بود. و با بو سهل حمدوی امیر سر گران میداشت، و وی بدین غمناک و متحیر بودی. و وزیر پوشیده نفاقی میزد ۱۵. و بو سهل، مسعود لیث را در میانه آورد ۱۶ و چند روز پیغام میرفت و میآمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند ۱۷ پنجاه هزار دینار، و خط بداد ۱۸ و مال در نهان بخزانه فرستاد. امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر، و بمجلس امیر میآمد بندیمی می نشست. و پس ازین بروزی چند بفرمود وی ۱۹ را تا سوی غزنین برود و شغل نشابور ۲۰ راست دارد و آنچه بقلعه میکائیلی است نهاده فرود آرند و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به [راه] بست رود بغزنین کار او بساخت و میته ۲۱ با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی برود. برفتند از تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۱

نشابور. و نامه رفت به بدر حاجب تا با ایشان بدرقه ۱ راه بیرون کند و ایشان را بسرحد رساند، و بکرد. ایشان بسلامت بغزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند. و بو الحسن عبد الجلیل را امیر ریاست نشابور داد هم بر آن خط ۲ و طراز ۳ که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طلیسان ۴ و دراعه ۵، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب خواجه بزرگ رئیس ۶ نشابور خواستند و بخانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند. و اعیان و مقدمات نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت ۷ را با ایشان بکار داشت ای ۸ که من هم چون حسنکم، و بخائیدندش که این روزگار بروزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه، اطال الله بقاءه ۹، بناخت تمام رسید، سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجبد تا آنگاه که آتش فتنه که بسبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است، نشانده آید، چون از آن فارغ گشت، سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع ۱۰ نیز از متغلبان ۱۱ صافی شود.» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را بسمع و طاعت پیش رفت، و بنده برین جمله بود عزیزمتش ۱۲، و اکنون جدّ زیادت کند که فرمان رسید.» و امیر بغداد ۱۳ [نیز نامه] نبشته بود و تقرّبها ۱۴ کرده، که بشکوهید ۱۵ از حرکت این پادشاه. وی را نیز جواب نیکو رفت. و با کالیجار را نیز که والی گرگان و طبرستان بود، امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه بدل گرمی و نواخت، که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بو سهل حمدوی و سوری آنجا بودند. بو الحسن کرجی را که خازن عراق ۱۶ بود و با این قوم باز آمده، امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد. و پیر شده بود و نه آن بو الحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الآخری امیر بچشن نوروز بنشست. و هدیه‌ها بسیار آورده بودند، و تکلف بسیار رفت. و شعر شنود از شعرا، که شادکام ۱۷ بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی ۱۸

نیفتاد، و صلت فرمود، و مطربان را نیز فرمود.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۲

مسعود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صلّه فرمود بنامه ۱ و هزار دینار ۲ مشاھرہ ۳ هر ماهی از معاملات جیلّم ۴ و گفت «هم آنجا میباید بود» پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیّت ۵ آنچه ساخته بود. و صاحب دیوان سوری را گفت: بساز ۶ تا با ما آبی، چنانکه بنشابور هیچ نمائی، و برادرت اینجا به نشابور نائّب باشد.

گفت: «فرمان بردارم، و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند ۷ دور نباشم، از آنچه بمن رسید درین روزگار.» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز گفته بود که «سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود، او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا ۸ این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند.» و نیز گفتند که بو سهل حمدوی این درگوش امیر نهاد ۹. و بو المظفّر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی ۱۰ بر وی مقرر داشت. و علویان و نقیب علویان ۱۱ را خلعت داد و بو المظفّر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود، اما دو پسرش پیوسته بخدمت میآمدند. درین وقت قاضی بیامده بود بوداع ۱۲ و دعا گفت و پندها داد، و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و بعزیزی ۱۳ بخانه باز- فرستادند. ۱۴

[اقط و پریشانی]

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس، روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الآخری دهم نوروز [به] راه ده سرخ ۱۵، و بصحرا فرود آمد بر سر راههای سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور. و بر چهار جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمان هشیار و با سالاران با نام تا طلائع ۱۶ باشند. و مخالفان نیز بجنیدند و بسرخس آمدند، مردم ساخته بسیار، و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما ۱۷. و هر دو گروه هشیار میبودند، و جنگها میرفت و دست آویزها ۱۸. و امیر خیمه بر بالا ۱۹ زده بود و به تعبیه ساخته ۲۰ فرود آمده بود، و شراب میخورد و بتن خویش با معظم ۲۱ لشکر بروی خصمان نمیرفت منتظر آن که تا غله ۲۲ در رسد. و حال نرخ بجایگاهی رسید که منی نان بسیزده درم شد و نایافت ۲۳، و جو خود کسی بچشم نمیدید. و طوس و نواحی آن را بکندند ۲۴ و از هر کس که منی غله داشت بستند و سوری آتش درین نواحی زد. و مردم و ستور بسیار

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۳

از بی علفی بمرد که پیدا بود که بگیاہ ۱ زندگی چند بتوانستند کرد. و کار بجایی رسید که بیم بود که لشکر از بی علفی ۲ خروجی کردی ۳ و کار از دست بشدی، امیر را آگاه کردند و مصرح ۴ بگفتند که کار از دست می بشود، حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید، کاری رود که تلافی دشوار پذیرد. امیر از آنجا حرکت کرد بر

جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان، و تا بسرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد ۵ که آنرا اندازه نبود. و مردم همه غمی و ستوه ماندند ۶ از بی‌علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان؛ شهر خراب و بیاب ۷ بود و شاخی غله ۸ نبود و مردم همه گریخته ۹ و دشت و جبال‌گویی سوخته‌اند، هیچ گیاه نه ۱۰. مردم متحیر گشتند، و میرفتند و از دور جای گیاه پوسیده می‌آوردند که [به] روزگار گذشته باران ۱۱ آنرا در صحرا انداخته بود، و آنرا آب میزدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم ۱۲ بخوردند و سر برآوردند ۱۳ و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدند. و مردم پیاده‌رو ۱۴ را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متحیر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند ۱۵: این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت: خصمان اگر چه جمع شده‌اند، دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند، و ما تا آنجا رسیم، ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان، و ما در این راه چیزی نیابیم. صواب آن می‌نماید که خداوند بهرات رود که آنجا بیادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم. امیر گفت: این محال ۱۶ است که شما می‌گویید. من جز بمرو نروم که خصمان آنجا آیند ۱۷ تا هر چه باشد ۱۸، که هر روز بسر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد، ما فرمان برداریم، هر کجا رود. و از پیش وی نومید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بو الحسن عبد الجلیل

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۴

و مسعود لیث پیغام دادند که «صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمیشود و مردم ضجر شوند درین راه، نباید فالعیاذ بالله ۱، خللی افتد که آنرا دشوار در توان یافت.» برفتند و این پیغام بگزاردند، امیر سخت در تاب شد ۲ و هر دو را سرد کرد ۳ و دشنام داد و گفت: شما همه قوادان ۴ زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید ۵ و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید ۶، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما بر هم و شما نیز از ما برهید. دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم ۷. هر دو مدهوش ۸ بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند. اعیان گفتند: جواب چه داد؟ بو الفتح لیث ۹ آراسته ۱۰ سخن گفتن گرفت ۱۱ و بو الحسن گفت: مشنوید، که نه برین جمله گفت؛ و محال ۱۲ باشد که شما مهتران را عشوه دهند خاصه در چنین روزگاری بدین مهمی، امیر چنین و چنین گفت.

وزیر در سپاه سالار نگریست، و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت «اینجا سخن نماند ۱۳، فرمان خداوند را باشد. و ما بندگانیم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد.» و برخاستند و برفتند و این خبر بامیر

رسانیدند.

بر سپاه سالار ۱۴ چندین چیز برفت همچنین، از علی دایه که امیر را از آن آزاری بزرگ بدل آمد، یکی آن بود که چون بطوس بودیم، نامه رسید از حاجب آلتوتناش که برین جانب که منم نیرو میکنند ۱۵ و بمردی ۱۶ حاجت است. جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه سالار را تا بتو پیوندد. و بسوی سپاه سالار نامه رفت که آلتوتناش را دریاب ۱۷. سپاه سالار گفت: مرا که تابع آلتوتناش میباید بود کوس و دهل و دبدبه ۱۸ چه بکار است ۱۹؟ و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند. و این خبر بامیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند، و برفت و راست نیامد ۲۰ تا امیر او را بخواند و بمشافهه ۲۱ دل گرم کرد. چنین حالها میبود و فترات ۲۲ می افتاد و دل امیر بر اعیان تباہ میشد و ایشان نیز نومید و شکسته دل

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۵

میآمدند تا آنگاه که الطَّامَةُ الْكُبْرَى ۱ پیش آمد.

امیر، رضی الله عنه، چون فرود سرای رفت ۲ و خالی بخرگاه بنشست، گله کرد فرا ۳ خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت «هیچ خواست ۴ ایشان نیست که این کار برگزارد آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم. و امروز چنین رفت. و من بهمه حال فردا بخوادم رفت سوی مرو.» ایشان گفتند «خداوند را از ایشان نباید پرسید، برای و تدبیر خویش کار میباید کرد.» و این خبر بوزیر رسانیدند، بو سهل زوزنی را گفت «آه چون تدبیر بر خدم ۵ افتاد! تا چه باید کرد.» و از آن خدم یکی اقبال زرین - دست ۶ بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره خویش ۷ مردی زیرک و گربز ۸ و بسیار دان ۹ نبود، اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار ۱۰ چون افتادی؟ بو سهل گفت «اگر چنین است، خواجه صلاح نگاه دارد و بیک دو حمله سپر نیفگند ۱۱ و می - بازگوید ۱۲. گفت «همین اندیشیده‌ام» و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتوتناش را بخواند، بیامد و خالی کرد وزیر گفت ۱۳ «ترا بدان خوانده‌ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دو تا ۱۴ نیستی و صلاح کار راست و درست بازنمایی. من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با ۱۵ خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوئیم و نصیحت راست کنیم، نمی‌شنود و ما را متهم میدارد. و اکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو رود و ما را ناصواب می‌نماید، که یک سوارگان ۱۶ را همه در مضرت و گرسنگی و بی‌ستوری می‌بینیم. و غلامان سرایی قومی بر اشتزند و حاجب بگتغدی فریاد میکند که این غلامان کار ۱۷ نخواهند کرد که میگویند ایشان را چه افتاده است ۱۸ که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو و حاصل نشد، و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیداست که طاقت چند دارند. و هندوان باقی ۱۹ پیاده‌اند و گرسنه. چه گویی که کار را روی چیست ۲۰؟» گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، من ترکی‌ام یک لخت ۲۱ و من راست گویم ۲۲ بی‌محابا، این لشکر را چنانکه من دیدم، کار نخواهند کرد و ما را بدست ۲۳ خواهند داد، که بینوا و گرسنه‌اند، و بترسم که اگر دشمن پیدا آید، خللی

افتد که آنرا در نتوان یافت. وزیر گفت: تو این با خداوند بتوانی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۶

گفت؟ گفت: چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیلناشان ۱ امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز بدرجه سالارانم ۲، چرا بازگیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت: پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوی، اگر بشنود، بزرگ متی باشد ترا برین دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی ۳، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده. گفت چنین کنم و بازگشت.

و وزیر مرا که بو الفضلم بخواند و سوی بو سهل پیغام داد که «چنین و چنین رفت، و این بازپسین حیل ۴ است، تا چه رود. و اگر ترک سخت ساده دل و راست نبود، تن درین نادادی «۵. من بازگشتم و با بو سهل بگفتم. گفت: آنچه برین مرد ناصح بود بکرد، تا نگریم، چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بگتغدی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد. همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند، که با کس دل نبود، و امیر در خرگاه بود، آلتونتاش را حث ۶ کردند تا نزدیک خدم ۷ رفت و بازخواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد. باریافت و در رفت ۸ و سخن تمام یک لخت وار ۹ ترکانه ۱۰ بگفت.

امیر گفت «ترا فرا کرده اند ۱۱ تا چنین سخن میگوی بسادگی، و اگر نه ترا چه یارای ۱۲ این باشد؟ باز گرد که عفو کردیم ترا، از آنکه مردی راست و نادانی ۱۳، و نگر تا چنین دلیری نیز ۱۴ نکنی.» آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت، گفتند: آنچه بر تو بود بکردی، و این حدیث را پوشیده دار. و وزیر بازگشت.

و بو سهل را دل ۱۵ برین مهم بسته بود، مرا نزدیک وزیر فرستاد تا بازپرسم ۱۶. برفتم و گفتم که میگوید: چه رفت؟ گفت: بگوی بو سهل را که آلتونتاش را جواب چنین بود. و اینجا کاری خواهد افتاد ۱۷ و قضاء آمده را باز نتوان گردانید، که راست ۱۸ مسئله عمرو لیث است که وزیرش او را گفت که از نشابور ببلخ رو و مایه دار ۱۹ باش و لشکر می فرست که هر چه شکنند و شکسته شود تا تو بجایی توان دریافت ۲۰، و اگر

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۷

تو بروی و شکسته شوی، بیش ۱ پای قرار نگیرد بر زمین. گفت «ای خواجه رأی درست و راست این است که تو دیده ای و بگفتی و [بر آن] کار میباید کرد، اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده [است] استوار ۲ و می کشد.» و عاقبت آن بود که خوانده ای، از آن این خداوند همین طراز است، سود نخواهد داشت.

ما دل همه بر بلاها نهادیم، تو نیز بنه، باشد که ۳ به از آن باشد که می اندیشیم. بازگشتم و بگفتم و بو سهل

از کار بشد، که سخت بددل مردی بود.

و امیر روزه داشت، نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که بازگردید و کار بسازید، ما فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز، الجمعه الثانی من شهر رمضان ۴، کوس بزدند و امیر برنشست و راه مرو گرفت، اما متحیر و شکسته دل ۵ میرفتند، راست بدان مانست ۶ که گفتی باز- پشیمان می‌کشند؛ گرمایی سخت و تنگی نفقه ۷، و علف نایافت ۸ و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن ۹. در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان بدست می‌کشیدند و می- گریستند، دلش بیچید ۱۰ و گفت «سخت تباه شده است حال این لشکر» و هزارگان ۱۱ درم فرمود ایشان را، و همگان امید گرفتند که مگر ۱۲ بازگردد، و قضا غالب‌تر بود، که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افگند ۱۳، پس گفت «این همه رنج و سختی تا مرو است.» و دیگر روز از آنجا برداشت ۱۴. طرفه ۱۵ آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی آب بر آن لون ۱۶، که بجویهای بزرگ ۱۷ میرسیدیم هم ۱۸ خشک بود. و حال بدانجا رسید سوم روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را ۱۹، و بسیار بکنند هم آب شیرین برآمد و هم تلخ. و آتش در نیستانها زدند و باد بوزید و دود آنرا بر بود و بر خرپشتهای ۲۰ مردم زد و سیاه کرد.

و این چنین چیزها درین سفر کم نبود. روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم چاشتگاه سواری هزار ترکمانان ۲۱ پیدا آمد، و گفتند ینالیانند ۲۲، و سواری پانصد گریختگان ما، گفتند: سالارشان پورتگین بود، و از چهار جانب درآمدند و جنگ سخت شد ۲۳ و بسیار اشتر بر بودند. و نیک کوشش بود؛ و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند ۲۴ تا دورتر شدند، و همچنین آویزان آویزان ۲۵ آمدند با ما تا بمنزل. و امیر لختی بیدار شد این

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۸

روز، چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است. و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا -افگند ۱ و می‌گفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر ربایند و بی‌حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می‌رود، سزای ایشان بگنند ۲. سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، خصمان امروز مغافسه ۳ آمدند، و فردا اگر آیند، کوشش ۴ از لونی دیگر بینند. این بگفتند و برخاستند. امیر ایشان را بازخواند و با وزیر و بو سهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت ۵ تا نزدیک شام، پس بپراگندند. و بو سهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: «خنک ۶ بو نصر مشکان! که در عز کرانه شد ۷ و این روز نمی‌بیند و این قال و قیل ۸ نمی‌شنود. چندانکه بگفتند، این پادشاه را سود نداشت. امروز بیک چاشنی اندک ۹ که یافت بیدار شد و پشیمان شد، و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام ۱۰؟ و اعیان و مقدمان درین خلوت نماز دیگر حال پوست باز کرده ۱۱ باز نمودند و گفتند «یکسوارگان ۱۲ کاهلی میکنند که

رنجها کشیده‌اند و نومیدند، و بر سالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند، اما پیداست که عدد ایشان بچند کشد، و بی‌یکسوارگان کار راست نشود. و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست.» و هر چند امیر ازین حدیث بیش میگفت، سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت: تدبیر این چیست؟ گفتند: خداوند بهتر تواند دانست. وزیر گفت: بهیچ حال باز نتوان گشت، چون بسر کار ۱۳ رسیدیم، که هزیمت باشد. و آویزشی ۱۴ نبوده است و مالشی ۱۵ نرسیده است خصمان را که فراخور وقت و حال سخن توان گفت. بنده را صواب آن مینماید که جنگ را در قائم ۱۶ افکنده شود که مسافت نزدیک است، که چون بمرور رسیدیم ۱۷ شهر و غلات بدست ما افتد و خصمان بپره‌های بیابان ۱۸ افتند، این کار راست آید ۱۹.

این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رأی را بیسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خللی ۲۰ بجای آرند تا زائل شود. و خواجه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۴۹

بزرگ این مصلحت نیکو دید اما باز رعبی ۱ بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید ۲ که ما را خللی افتد نعوذ بالله ۳، که حاجب بگتغدی امیر را سر بسته گفت که غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد، اسبان تازیگان ۴ بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد. و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد ۵.»

[خبر دادن منهیان از حال ترکمانان]

ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های منهیان ۶ آوردند که «چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت، رعبی و فرعی ۷ بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی، آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی، بر هر چه تو صواب دیدی، ما کار کنیم. طغرل گفت: ما را صواب آن می‌نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیگان سبک مایه و بی‌آلت ۸ اند، و اگر آنجا نتوانیم بود، به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ما راست و بهیچ حال پادشاه بدم ۹ ما نیاید، چون ما از ولایت او برفتیم، که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عدت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ۱۰ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت. و ما میدانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم، زبونی ۱۱ را گیریم، هنوز از چنین محتشمی ۱۲ بهتر. همگان گفتند: این پسندیده‌تر رأی باشد و برین کار باید کرد. داود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که تو چه گویی ۱۳؟ گفت: آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست ۱۴. بابتدا چنین نبایست کرد و دست بکمر چنین مرد ۱۵ نبایست زد ۱۶، امروز که زدیم و از ما بیازرد ۱۷ و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا ۱۸ جان بیاید زد، که اگر او را زدیم ۱۹، بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد، ازین فرار درنمانیم ۲۰، که پیداست بدم ما چند

آیند، اگر زده شویم. اما بنه از ما سخت دور باید، هر کجا باشیم که سوار مجرد ۲۱ فارغ دل باشد. و بدانید که اگر دستی نازده ۲۲ برویم، اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دم ما گیرد و بنامه همه ولایتداران ۲۳ را بر ما آغالیدن ۲۴ گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود.

و این قحط ۲۵ که بر ما بوده است و امروز نیز هست، ایشان را همچین بوده است و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۰

هنوز هست، چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت. و ما باری ۱ امروز دیری است تا بر سر علفیم ۲ و اسبان و مردم ما بیاسودند و ایشان ۳ از بیابانها می برآیند، این عجز است ۴، مر او را نباید ترسید. بیغو و طغرل و ینالیان و همه مقدمان گفتند: این رأی درست تر است. و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار کودک تر ۵ و بد اسب تر ۶، و دیگر لشکر را عرض کردند، شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد با ینالیان و پورتگین. نیک احتیاط باید کرد که حال این است بحقیقت که باز نموده آمد.»

بو سهل در وقت برنشست و بدرگاه رفت و من با وی رفتم، و آن ملطفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن تر شد، بو سهل را گفت: شوریده کاری در پیش داریم، و صواب ما رفتن بهرات بود و با آن قوم صلحی نهادن. اکنون این گذشت، تا ایزد، عز ذکره، چه تقدیر کرده است، که بزرگ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بد دل ۷ که ما داریم. بو سهل گفت: جز خیر نباشد. جهد باید کرد تا بمر و رسیم که آنجا این کارها یا بجنگ یا بصلح در توان یافت. گفت: چنین است و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد، قوی دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده‌اند. وزیر گفت: این شغل داود می نماید ۸ و مسئله آن است که نماز دیگر رفت ۹، جهد در آن باید کرد که خویشان را بمر و افکنیم و خللی نیفتد، که آنجا این کار را وجهی ۱۰ توان نهاد، چون حال خصمان این است که منهیان نبشته‌اند. همه گفتند: چنین است و بازگشتند. و همه شب کار جنگ می - ساختند .

سالاران یکسوارگان ۱۱ را نصیحتها کردند و امیدها دادند. و امیر ارتگین حاجب را که خلیفه ۱۲ بگتغدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کش تر ۱۳، آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند. و این هم از اتفاقی بود که بگتغدی را نخواند و بیازرد که بگتغدی بمثل چون امیر غلامان ۱۴ بود و هر چه وی گفتی آن کردند. و هر چه میرفت ناپسندیده بود که قضا کار خویش بخواست کرد. اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه ۱۵.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۱

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیه تمام ۱ و براند. و چندان بود ۲ که یک فرسنگ برانندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی کردند ۳ از هر جانبی، ازین جانب دفعی ۴ همی بود از تاب باز شده ۵ و جنگی میرفت ناچار و خصمان چیره تر شدند، و همچنان آویزان آویزان ۶ میرفتیم. و چند بار دیدم که غلامان سلطانی

بگریختگان ۷ درمیآمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر ۸ می‌گشتند و سخن میگفتند. و حاجب بگتغدی در مهد پیل بود و میراند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده ۹، هر چه از وی میپرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد، جواب میداد که «ارتگین داند و سلطان مثال او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نیبم و از کار بشده ام ۱۰، از من چه خواهید؟» و غلامان کار ۱۱ سست میکردند. حال غلامان این بود و یکسو ارگان نظاره میکردند ۱۲ و خصم هر ساعت چیره‌تر ۱۳ و مردم ما کاهل‌تر. و اعیان و مقدمان نیک میکوشیدند با امیر ۱۴. و امیر، رضی الله عنه، حمله‌ها بنیرو ۱۵ میکرد و مقرر گشت چون آفتاب که وی را بدست بخواهند داد ۱۶. و عجب بود که این روز خلل نیفتاد، که هیچ چیز نمانده بود. و خصمان بسیار اشتر و قماش ۱۷ بردند. و تا وقت نماز جنگ بود تا منزل بریده آمد ۱۸، چنانکه از آنجا که برآمدیم تا کنار آب سه فرسنگ بود، بر کرانه آب فرود آمدیم بی‌ترتیب ۱۹ چون دل شدگان ۲۰ و همه مردم نومید شده ۲۱؛ و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد، و آغازیدند ۲۲ پنهان جمآزگان راست کردن ۲۳ و ستوران قوی جنیبت ۲۴ کردن و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود- کردن ۲۵.

و امیر سخت نومید شده بود و از تجلد ۲۶ چه چاره بودی، میکرد ۲۷، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند «تا مرو دو منزل مانده است، همین که ۲۸ امروز رفت، احتیاط باید کرد، که چون بمرو رسیدیم،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۲

همه مرادها حاصل شود. و یکسوارگان امروز هیچ کار نکردند. و هندوان هیچ کار نمی‌کنند ۱ و نیز دیگر لشکر را بد دل ۲ میکنند هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله افگند، می‌بگریزند. ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختنی ۳ دیدندی، و جنگ خوارزم ایشان کردند. و غلامان سرایی باید که جهد کنند، که ایشان قلب‌اند ۴، امروز هیچ کار نکردند.» امیر بگتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند؟ گفت «بیشتر اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی‌جوی ۵. و با این همه امروز تقصیر نکردند. و بنده ایشان را گوش برکشد ۶ تا آنچه فردا ممکن است از جدّ ۷ بجای آرند.» سخنی چند چنین نگارین ۸ برفت و بازگشتند.

امیر با بو سهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: این کار از حد می‌بگذرد، تدبیر چیست؟ وزیر گفت «نمی‌بایست آمد و میگفتند ۹ و بنده فریاد میکرد، و بو سهل گواه من است. اکنون بهیچ حال روی بازگشتن نیست ۱۰ و بمرو نزدیک آمدیم. و بگتغدی را باید خواند ۱۱ و از آنکه بو الحسن عبد الجلیل با وی مناظره درشت کرد بهرات بحدیث ایشان ۱۲، چنانکه وی بگریست، آنرا هم تدارک نبود. و سه دیگر حدیث ارتگین، بگتغدی از بودن او دیوانه شده است، و ترک بزرگ است، هر چند از کار بشده است، اگر غلامان

را بمثل بگوید، باید مرد، بمیرند، و چون دل وی قوی گشت، غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری ۱۳. و سالار هندوان را نیز گوش بباید کشید.» کس برفت و بگتغدی را تنها بخواند و بیامد، امیر او را بسیار بنواخت و گفت:

تو ما را بجای عمی ۱۴ و آنچه بغزنین با کسان تو رفت، بنامه راست نیامدی و بحاضری ۱۵ ما راست آید، چون آنجا رسیدیم، بینی که چه فرموده آید. و بو الحسن عبد الجلیل را آن خطر نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد، که سزای خویش دید و بیند. و ارتگین را حاجب خود خواست ۱۶ و پسندید تا پیش کار او ۱۷ باشد، اگر ناشایسته است، دور کرده آید. بگتغدی زمین بوسه داد و گفت: بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت ۱۸؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است. و کوتوال امیر غزنین است، آنجا جز خویشتن را نتواند دید، خداوند آنچه بایست،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۳

فرمود در آن تعدی که او کرد ۱ و بنده نیز زبون نیست که بدوران خداوند ۲ انصاف خویش از وی نتواند ستد. و بو الحسن دبیر کیست، اگر حرمت مجلس خداوند نبود، سزای خویش دیدی، و بنده را ننگ آید که از وی گله کند. و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است و جز وی نشاید که باشد. و کار ناکردن غلامان از اسب ۳ است، اگر بیند ۴ خداوند، اسبی دویست تازی و خیاره ۵ بسر غوغا آن ۶ آنان دهد از اسبان قوی تا کار نیک برود. امیر گفت «سخت صواب آمد، هم امشب میباید داد.» و هندوان را نیز بخواندند و گوش برکشیدند ۷، و مقدمان نشان گفتند که «ما را شرم آید از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار ماه است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بزیم و هیچ تقصیر نکنیم. و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم.» و بازگشتند.

و لختی از شب گذشته بو سهل مرا بخواند، و سخت متحیر و غمناک بود، و این حالها همه بازگفت با من. و غلامان را بخواند و گفت «چیزی که نقد ۸ است و جامه خفتن ۹ بر جمّازگان باید امشب که راست کنید ۱۰. کاری نیفتاده است، اما احتیاط زیان ندارد.» و همه پیش خویش راست کرد بر جمّازگان. و چون از آن فارغ شد، مرا گفت:

سخت می ترسم ازین حال. گفتم: ان شاء الله ۱۱ که خیر و خوبی باشد. و من نیز بخیمه خویش بازآمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر، رضی الله عنه، بیشتری ۱۲ از شب بیدار بود، کار میساخت و غلامان را اسب میداد و در معنی خزانه و هر بابی احتیاط میفرمود. و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند. و نماز بامداد بکردند و کوس فروکوفتند و برانندند. و من گرد بر گرد امیر پنجاه و ۱۳ شصت جمّازه جنیبتی میدیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق ۱۴ او دوازده پیل با بر گستوان ۱۵ و عدتی سخت قوی ۱۶ بود. و این روز نیم فرسنگی برانیدیم، غریو ۱۷ از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کرد ۱۸ و دست بجنگ بردند جنگی سخت ۱۹. و هیچ جای علامت ۲۰ طغرل و بیغو و داود پیدا نبود که گفتند بر ساقه ۲۱

اند، همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد ۲۲ تا اگر چیزی بود،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۴

بروند بر اثر بنه. و از سختی سخت ۱ که این روز بود، راه نمی توانست برید مردم ما و نیک میکوشیدند ۲. و آویزان آویزان چاشتگاه فراخ بحصار دندانقان ۳ رسیدیم. امیر آنجا بر بالای ۴ بایستاد و آب خواست. و دیگران هم بایستادند. و خصمان راست شدند ۵ و بایستادند و غمی بودند. و مردم بسیار بدیوار حصار آمده بودند و کوزه های آب از دیوار فرود- میدادند ۶ و مردمان می استندند و میخورند که سخت تشنه و غمی بودند، و جویهای بزرگ همه خشک، و یک قطره آب نبود. امیر گفت «پرسید از حوض آب چهارپایان»، گفتند در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند، و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته اند و سر استوار کرده و در یک ساعت ما این راست کنیم ۷. و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد.

[جنگ دندانقان]

و گفتند امیر را «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره ۸ رفت و دست ۹ ما را بود.» گفت «این چه حدیث بود، لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد ۱۰؟ یکبارگی بسر حوض رویم.» و چون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه یی بدین بزرگی بیفتد ۱۱؛ رفتن بود و ۱۲ افتادن خلل، که چون امیر براند از آنجا، نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیگان، از هر کس که ضعیف تر بودند، ببهانه آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستند و چون سوار شدند، با آنکه ۱۳ بشب اسبان تازی و ختلی ستنه بودند یار شدند و بیک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر ۱۴ بگشتند ۱۵ و بترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار پورتگین بیامدند و یکدیگر را گرفتند ۱۶ و آواز دادند که «یار یار ۱۷» و حمله کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد ۱۸ و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی بهزیمت نهادند؛ امیر ماند با خواجه عبد الرزاق ۱۹ احمد حسن و بو سهل و بو النضر ۲۰ و بو الحسن و غلامان ایشان. و من و بو الحسن دلشاد نیز بنادر ۲۱ آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان؛ بگتغدی و غلامان در پره بیابان ۲۲ میرانند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۵

بر اشتر و هندوان بهزیمت بر جانب دیگر و کرد و عرب را کس نمیدید و خیلشانان ۱ بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شده ۲، و هر کسی میگفت نفسی نفسی ۳، و خصمان در بنه افتاده و میبردند و حمله ها بنیرو میآوردند و امیر ایستاده ۴. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربه زهرآگین ۵ داشت و هر کس را زد نه اسب ماند و نه مرد. و چند بار مبارزان خصمان ۶ نزدیک امیر رسیدند و آواز

دادندی و یک یک دستبرد ۷ بدیدندی و بازگشتندی. و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست ۸ یاری دادندی، آن کار را فروگرفتی ۹ و لکن ندادند ۱۰. و امیر مودود ۱۱ را دیدم، رضی الله عنه، خود روی بقربوس ۱۲ زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و ۱۳ اسب می تاخت و آواز میداد لشکر را که «ای ناجوانمردان! سواری چند سوی من آیید» البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید نزدیک پدر باز آمد.

غلامان تازیگان ۱۴ با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته. و خاصه حاجبی ۱۵ از آن خواجه عبد الرزاق، غلامی دراز با دیدار ۱۶ مردی ترکمان در- آمد، او را ۱۷ نیزه بر گلو زد و بیفگند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند ۱۸ و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد، عبد الرزاق و بو النضر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، بیش ایستادن را روی نیست ۱۹، بیاید راند. حاجب جامه دار نیز بترکی گفت:

خداوند اکنون بدست دشمن افتد، اگر رفته نیاید بتعجیل- و این حاجب را از غم زهره بطریقید ۲۰، چون بمر و رود رسیدند بزودی- امیر براند، پس فرمود که راه حوض گیرید و آن راه گرفت و جویی پیش آمد خشک و هر که بر آن جانب جوی براند، از بلا رهایی دید.

و مرا که بو الفضلم خادمی خاص با دو غلام بحیله ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم، تاختم با دیگران تا بلب حوض رسیدیم، یافتم امیر را آنجا فرود آمده ۲۱ و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند. و مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد ۲۲، و خود ازین بگذشته

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۶

بود و کار رفتن میساختند و علامتها فرومیگشادند ۱، و آنرا میماندند ۲ تا کسانی از اعیان که رسیدنی ۳ است در رسند. و تا نماز پیشین روزگار گرفت و افواج ترکمانان پیدا آمد ۴ که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند ۵. امیر، رضی الله عنه، برنشست با برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران ۶ و منظوران ۷ و گرم براند، چنانکه بسیار کس بماند ۸ و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی ۹ بدرقه گرفت ۱۰. و ترکمانان بر اثر میآمدند و فوجی نمایشی میکردند و دیگران در غارت بنه ها مشغول.

و آفتاب زرد را ۱۱ امیر بآب روان رسید، حوضی ۱۲ سخت بزرگ. و من آنجا نماز شام رسیدم. و امیر را جمآزگان بسته بودند ۱۳ و بجمآزه خواست رفت ۱۴ که شانزده اسب درین یک منزل در زیروی بمانده بود ۱۵. و ترکچه حاجب ۱۶ بدم میآمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند بر میکرد ۱۷. من چون در رسیدم، جوقی ۱۸ مردم را دیدم، آنجا رفتم، وزیر بود و عارض بو الفتح رازی و بو سهل اسمعیل، و جمآزه میساختند. چون ایشان مرا دیدند، گفتند: هان ۱۹، چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی.

گفتند: بیا تا برویم، گفتم: بسی مانده ام ۲۰. یکی فریاد برآورد که روید که امیر رفت، ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم.

و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام ۲۱ در غرjestان کرد دو روز، چنانکه بگویم جمله الحدیث ۲۲ و تفصیل آن. ببايد دانست که عمرها بايد و روزگارا تا کسی آن تواند دید. و در راه میراندم تا شب، دو ماده پیل دیدم بی مهد، خوش خوش میراندم. پیلان خاص آشنای من بود، پرسیدم که چرا بازمانده‌اید؟ گفت: امیر بتعجیل رفت، راهبری بر ما کرد ۲۳ و اینک ۲۴ میرویم. گفتم با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود عبد الرشید و فرزند امیر مودود و عبد الرزاق احمد حسن و حاجب بو النضر و سوری و بو سهل زوزنی و بو الحسن عبد الجلیل و سالار غازیان ۲۵ لاهور عبد الله قراتگین، و بر اثر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام‌سرای پراکنده و بگتغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان. من با این پیلان میراندم و مردم پراکنده ۲۶ میرسیدند، و همه راه بر زره و جوشن ۲۷ و سپر و ثقل ۲۸ میگذشتیم که بیفگنده بودند. تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۷

و سحرگاه پیلان تیزتر برانندند و من جدا ماندم و فرود آمدم، و از دور آتش لشکرگاه دیدم. و چاشتگاه فراخ ۱ بحصار کرد ۲ رسیدم. و ترکمانان بر اثر آنجا آمده بودند، و بحیلتها آب بر کرد را گذارده کردم ۳. امیر را یافتم سوی مرو ۴ رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها بروی ما ۵ رسید. پیاده با تنی چند از یاران بقصبه ۶ غرjestان رسیدم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان. امیر چون آنجا رسیده بود، مقام کرد دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند دررسند. من نزدیک بو سهل زوزنی رفتم بشهر، او را یافتم کار راه میساخت. مرا گرم پرسید، و چند تن از آن من ۷ رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخیریدند و با وی بخوردیم و بلشکرگاه آمدم. و در همه لشکرگاه سه خر- پشته ۸ دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبد الصمد را؛ و دیگران سایه‌بانها داشتند از کرباس، و ما خودت انبان ۹ بودیم.

نماز دیگر برداشتیم تنی هفتاد و راه غور گرفتیم. و امیر نیز بر اثر ما نیم شب برداشت. بامداد را ۱۰ منزلی رفته بودیم، بو الحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده ۱۱ و من نیز اسبی بدست آوردم و به نسیه ۱۲ بخیریدم و با یاران بهم افتادیم ۱۳ و مسعود لیث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بو الفضل چون افتاده باشد، و اندوه تو میخورد. و نماز دیگر من پیش رفتم با موزه تنگ ساق و ۱۴ قبای کهن و زمین بوسه دادم. بخندید و گفت: چون افتادی ۱۵؟ و پاکیزه ساختی ۱۶ داری! گفتم: بدولت خداوند جان بیرون آوردم ۱۷، و از داده خداوند ۱۸ دیگر هست.

و از آنجا برداشتیم ۱۹ و بغور آمدم و بر منزلی فرود آمدم. گروهی دیگر میرسیدند و اخبار تازه‌تر می‌آوردند. اینجا آشنایی را دیدم سکزی ۲۰، مردی جلد ۲۱، هر چیزی می‌پرسیدم، گفت «آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست بغارت بردند، بو الحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده ۲۲ مجروح، می - نالید، نزدیک وی شدم، مرا بشناخت و بگریست، گفتم: این چه حال است؟ گفت «ترکمانان رسیدند و ساز ۲۳ و ستور دیدند، بانگ برزدند که فرود آی، آغاز فرود آمدن کردم، و دیرتر از اسب جدا شدم بسبب پیری، پنداشتند که سخت سری ۲۴ میکنم، نیزه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۸

زدند بر پشت و بشکم بیرون آوردند ۱ و اسب بستند. و بحیلت در زیر این درخت آمدم و بمرگ نزدیکم. حالم این است، تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم بازگویی.» و آب خواست، بسیار حیلت کردم تا لختی آب ۲ در کوزه نزدیک وی بردم، بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم و برفتم، تا حالش چون شده باشد.

و چنان دادم که شب را ۳ گذشته باشد. و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید، گفتند: طغرل و بیغو و داود است. و پسر کاکو ۴ که با بند ۵ بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر استری ۶ نشانند که از آن خواجه احمد عبد الصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند. و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت ۷.» و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

[بر تخت نشستن طغرل]

و منزل بمنزل امیر بتعجیل میرفت. سه پیک در رسید از منهیان ما که بر خصمان بودند ۸ با ملطفه‌ها در یک وقت ۹. بو سهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد بمنزلی که فرود آمده بودیم، و امیر بخواند و گفت: این ملطفه‌ها را پوشیده دارند، چنانکه کس برین واقف نگردد. گفت: چنین کنم، و بیاورد و مرا داد و من بخواندم و مهر کردم و بدیوانبان ۱۰ سپردم. نبشته بودند که: «سخت نوادر رفت این دفعه ۱۱، که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته ۱۲ و هر روز هر سواری که داشتندی، بر وی لشکر سلطان ۱۳ فرستادندی، منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و بر ایشان زنند و بروند ۱۴، و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بیفرمانی ۱۵ کردند تا حالی بدین صعبی ۱۶ پیش آمد. و نادرتر آن بود که مولازاده‌یی ۱۷ است و علم نجوم داند که منجم را شاگردی کرده است و بدین قوم افتاده ۱۸ و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته است ۱۹ ایشان را بمر و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند، گردن او بیاورد ۲۰، روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی میگفت که «یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین»، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد ۲۱ و لشکر سلطان برگشت، هر سه مقدم ۲۲ از اسب بزمین آمدند و سجده کردند و این مولازاده را در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۵۹

کردند ۱. و برانند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و بامیری خراسان بر وی سلام کردند. و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بناخت و گفت: رنجه دیدی، دل قوی دار که اصفهان و ری بشما داده آید. و تا نماز شام غارتی ۲ آوردند، و همه می‌بخشیدند. و منجم مالی یافت صامت و ناطق ۳. و کاغذها و دویت خانه سلطانی ۴ گرد کردند و

بیشتر ضایع شده بود، نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند. و نامه‌ها نبشتند بخانان ترکستان و پسران علی تگین و عین الدّوله ۵ و همه اعیان ترکستان بخبر فتح، و نشانهای دویت خانه‌ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشّران ۶. و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه از آن دربند ۷ دادند و هر چیزی، و ایشان خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا ۸ ایشان سخنی گوید بلندتر که میگویند که این ما کرده‌ایم. و فرمودند تا پیادگان هزیمتی ۹ را از هر جنس که هستند سوی بیابان آموی ۱۰ راندند تا ببخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بیند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت ۱۱ است. و اندازه نیست آنرا که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور و سخن بر آن جمله می‌نهند ۱۲ که طغرل بنشاپور رود با سواری هزار و بیغو بمر و نشیند با ینالیان و داود با معظم ۱۳ لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد، و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید. و قاصدان باید که اکنون پیوسته‌تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعده کارها آنچه بود بگشت ۱۴، تا این خدمت ۱۵ فرونماند».

چون امیر نزدیک دیه بو الحسن خلف رسید ۱۶، مقدّمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار میبایست. و دو روز آنجا مقام افتاد تا مردمان نیز لختی، چنانکه آمد ۱۷، کارها راست کردند. و سخت نیکو خدمت کردند غوریان و نزلهای بسیار ۱۸ دادند و امیر را تسکین پیدا آمد. و آنجا عید کرد سخت بینوا عیدی. و نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم ۱۹، مرا گفت سوی خانان تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۰

ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخه ۱ کرده‌اند بو الحسن عبد الجلیل و مسعود لیث بدین معنی، دیده‌ای؟ گفتم «ندیده‌ام، و هر دو آنچه نبشتند خیاره ۲ باشد» بخندید و دوات داری را گفت: این نسخه‌ها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معماً سخنی چند بگفته ۳، و عیب آن بود که نبشته بودند که «ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عدّت بدندانقان نهاده ۴» و این دو آزاده مرد همیشه با ۵ بو سهل می - خندیدندی، که دندان تیز کرده بودند صاحبدیوانی رسالت را و عشرت ۶ او می‌جستند، و هرگاه از مضایق ۷ دبیری چیزی بیفتادی ۸ و امیر سخنی گفتی، گفتندی «بو سهل را باید گفت تا نسخه کند»، که دانستندی که او درین راه پیاده ۹ است؛ و مرا ناچار مشت میبایستی زد و میزدمی ۱۰.

نسختها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست. امیر، رضی اللّٰه عنه، گفت - و در دنیا او را یار ۱۱ نبود در دانستن دقایق - که به ازین ۱۲ میباید که این عذرهاست ۱۳ و خانان ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها بر ایشان پوشیده نماند. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر احتیاجی خواهد بود با ۱۴ خانان عدّتی و معونتی ۱۵ خواستن، نامه از لونی دیگر باید. گفت: ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسم، رسولی فرستاده آید با

نامه‌ها و مشافهات ۱۶. اکنون بدین حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با رکابداری ۱۷. گفتم: پس سخنی راست باید تا عیب نکنند، که تا نامه ما برسد، مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها ۱۸ برده، که ترکمانان را رسم این است.

امیر فرمود که همچین است. نسختی کن و بیار تا دیده آید بازگشتم. این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز بدیگر منزل پیش از آن تا با ۱۹ چاکران رسیدم، پیش بردم ۲۰.

دوات‌دار بستد و او ۲۱ بخواند و گفت «راست همچین میخواستیم، بخوان» بخواندم بر ملا ۲۲، و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بو الحسن عبد الجلیل، و همگان نشسته، و بو الفتح لیث و من بر پای ۲۳. چون بر ختم ۲۴ آمد، امیر گفت: چنین میخواستم.

و حاضران استحسان ۲۵ داشتند متابعه لقول الملک ۲۶، هر چند تنی دو را ناخوش آمد. و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۱

معنی مفهوم ۱ آن نسخت ناچاره ۲ بود اینجا نبشتن، چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است، و هر چه خوانندگان گویند روا دارم؛ مرا با شغل خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین، تا دانسته آید ۳.

ذکر نسخه کتاب الی ارسلانخان

اشاره

«بسم الله الرحمن الرحيم. اطال الله بقاء الخان الأجلّ الحميم. هذا كتاب مني اليه برباط کروان علی سبع مراحل من غزنه، و الله عزّ ذكره في جميع الأحوال محمود و الصلوة علی النبي المصطفى محمد ۴ و آله الطيبين، و بعد: بر خان پوشیده نگردد که ایزد، عزّ ذكره، را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش ۵ آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد در نتوان یافت و ازین است ۶ که عجز آدمی بهر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که از شب آبستن چه زاید ۷. خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم ۸ نهد و بر حول ۹ و قوت خویش و عدتی ۱۰ که دارد اعتماد نکند و کارش را بایزد، عزّ ذكره، بازگذارد و خیر و شرّ و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضه توکل ۱۱ بیرون آید و کبر و بطر ۱۲ را بخویشتن راه دهد چیزی بیند بهیچ خاطری ناگذشته ۱۳ و اوهام ۱۴ بدان نارسیده، و عاجز مانده آید ۱۵. و ما، ایزد، عزّ ذكره، را خواهیم ۱۶، برغبیتی صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء ۱۷ معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را بما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست بتماسک وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد بشکر و هم ثواب حاصل آید بصبر، انه سبحانه خیر موفّق و

«در قریب دو سال که رایت ما بخراسان بود از هر چه رفت و پیش می‌آمد و کام و ناکام ۱۹ و نرم و درشت خان را آگاه کرده می‌آمد و رسم مشارکت و مساهمت ۲۰ در هر بابی نگاه داشته می‌آید که مصافات ۲۱ بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه‌یی که فرمودیم با سواری چون نیم-رسولی ۲۲ از طوس بود بر پنج منزل از نشابور و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته‌ایم با

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۲

لشکرها، که آنجا سرحداتست بجوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا نگریم که حکم حال چه واجب کند و نو خاستگان ۱ چه کنند که باطراف بیابانها افتاده بودند.

«و پس از آنکه سوار رفت، شش روز مقام ۲ بوده رأی چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم ۳. چون آنجا رسیدیم غره رمضان بود. یافتیم آن نواحی را خراب از ۴ حرث و نسل ۵، چیزی نکاشته ۶ بدانجایگاه رسیده ۷ که یک ذره گیاه بدیناری بمثل نمی‌یافتند. نرخ خود بجایگاهی رسیده بود که پیران میگفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند، منی آرد بده درم شده ۸ و نایافت ۹ و جو و کاه بچشم کسی نمیدید، تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یکسوارگان ۱۰ و همه لشکر رسید، که چون در حشم خاص ما با بسیار ستور و عدت که هست خللی بی‌اندازه ظاهر گشت، توان دانست که از آن اولیا و حشم و خرد مردم ۱۱ بر چه جمله باشد. و حال بدان منزلت رسید که بهر وقتی و بهر حالی میان اصناف لشکر و بیر [و نیان] و سرائیان ۱۲ لجاج ۱۳ و مکاشفت ۱۴ میرفت بحدیث خورد ۱۵ و علف و ستور، چنانکه این لجاج از درجه سخن بگذشت و بدرجه شمشیر رسید. و ثقات ۱۶ آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده‌ایم تا در مهمات رأی زنند با ما و صلاح را باز نمایند، بتعریض ۱۷ و تصریح سخن میگفتند که «رأی درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ-یافت ۱۸ بود و بهر جانبی از ولایت نزدیک و واسطه خراسان ۱۹»، و صلاح آن بود که گفتند؛ اما ما را لجاجی و ستیزه‌یی گرفته بود و از آن جهت که کار با نو خاستگان پیچیده ۲۰ میماند، خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارد آید. و دیگر که تقدیر سابق ۲۱ بود که ناکام میبایست دید آن نادره ۲۲ که افتاد.

سوی مرو رفتیم و دلها گواهی میداد که خطای محض است. راه نه چنان بود که میبایست از بی‌علفی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان. و در سه چهار مرحله که بریده آمد داوریهای فاحش ۲۳ رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن ۲۴ و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها. و آن داوریه را اعیان حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسر و دیگر مواضع تسکین میدادند، و چنانکه بایست آن بالا گرفته بود ۲۵

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۳

فرو نه نشست ۱ و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر میبود؛ تا فلان ۲ روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آییم، فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند ۳ و نیک شوخی کردند ۴ و خواستند که چیزی ربایند، حشم ۵ ایشان را نیک باز مالیدند تا بمرادی نرسیدند. و آن دست آویز ۶ تا نماز شام بداشت که لشکر بتعبیه میرفت و مقارعت ۷ و کوشش ۸ میبود اما جنگی قوی پبای نمیشد، چنانکه بایست، بسر سنان ۹ می‌نیامدند و مقاتله نمی‌بود که اگر مردمان ۱۰ کاری بجذتر ۱۱ پیش میگرفتند، مبارزان لشکر ۱۲، بهر جانبی مخالفان می‌درمیدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نافتاده ۱۳ و نامداری کم ناشده، و آنچه ببايست، ساخته شد از درآجه ۱۴ و طلّیعه تا در شب و تاریکی نادره‌یی نیفتاد. و دیگر روز هم برین جمله رفت و بمر و نزدیک رسیدیم.

«روز سوم با لشکر ساخته‌تر و تعبیه تمام علی الرّسم فی مثلها ۱۵ حرکت کرده آمد. و راهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود، بر یک فرسنگ ۱۶ که رفتندی آب روان است. و حرکت کرده آمد. و چون بحصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ، چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده ۱۷ تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن. مردمان دندانقان اندر حصار ۱۸ آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد، و اگر آنجا فرود آییم، چاهها که بیرون حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد ۱۹ و خللی نیفتد. و روز سخت گرم ایستاده بود ۲۰، صواب جز فرود آمدن نبود، اما میبایست که تقدیر فراز آمده ۲۱ کار خویش بکند، از آنجا برانندیم. یک فرسنگی گرانتر ۲۲، جویهای خشک و غفج ۲۳ پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است، که بهیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت.

چون آب نبود، مردم ترسیدند و نظام راست نهاده ۲۴ بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی، چنانکه حاجت آمد که ما بتن خویش از قلب پیش کار ۲۵ رفتیم. حمله‌ها بنیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کردوسهای ۲۶ میمنه و میسره بر جای خویش است، و خیر نبود که فوجی از غلامان سرایی که بر اشتران بودند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۴

بزیر آمدند و ستور هر کس که می‌یافتند میربوندند تا برنشینند و پیش کار آیند. لجاج ۱ آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن بجایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند ۲ و مراکز خویش خالی ماندند ۳ و خصمان آن فرصت را بغنیمت گرفتند و حالی صعب ۴ بیفتاد که از دریافت ۵ آن چه رأی ما و چه رأی نامداران عاجز ماندند و بخصمان ناچار آلتی و تجملی که بود میبایست گذاشت و برفت، و مخالفان بدان مشغول گشتند.

و ما برانندیم یک فرسنگی تا بحوضی بزرگ آب ایستاده ۶ رسیدیم و جمله اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت ۷، چنانکه هیچ نامداری را خللی نیفتاد. و

بر ما اشارت کردند که بایاد رفت که این حال را در نتوان یافت، ما را این رأی که دیدند ناصواب نیامد، برانندیم. و روز هشتم بقصبه غرجستان ۸ آمدیم و آنجا دو روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جمله لشکر در رسیدند، چنانکه هیچ مذکور ۹ واپس نماند ۱۰، و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خرده مردم که ایشان را نامی نیست. و از غرجستان بر راه رباط بزی ۱۱ و جبال هرات و جانب غور بحصار بو العباس بو الحسن خلف آمدیم که وی یکی است از بندگان دولت و مقدمان غور، و آنجا آسایش بود سه روز، و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است.

و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هر چند دل مشغول ۱۲ گردد، این نامه فرموده آید، که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که بخبر بشنود ۱۳، که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی ۱۴ نهند، که این خلل از ۱۵ لشکر ما افتاد (۱۶) تا چنان نادره ۱۷ بایست دید. و اگر در اجل تأخیر است، بفضل ایزد، عزّ ذکره، و نیکو صنع ۱۸ و توفیق وی این حالها دریافته آید. [خان] بحکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است؛ و محمد مصطفی را صلی الله علیه، از کافران قریش روز احد ۱۹ آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پس از آن بمرادی تمام رسید. و حق همیشه حق ۲۰ باشد و با ۲۱ خصمان [در] حال اگر بادی جهد، روزی چند دیرتر نشیند،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۵

چون ما که قطبیم ۱ بحمد الله در صدر ملکیم و بر اقبال ۲، و فرزندان و جمله اولیا و حشم، نصرهم الله ۳، سلامت اند، این خللها را زود در توان یافت، که چندان آلت و عدت هست که هیچ حرز کننده ۴ بشمار و عدّه ۵ آن نتواند رسید، خاصه که دوستی و مشارکی ۶ داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس ۷ کنیم که بنفس خویش رنجه باشد، از ما دریغ ندارد تا این غضاقت ۸ از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد. ایزد، عزّ ذکره، ما را بدوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمنّه و فضله ۹.

و این نامه با این رکابدار مسرع ۱۰ فرستاده آمد، و چون در ضمان سلامت بغزنین رسیدیم، از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی ۱۱ است نهاده آید ۱۲ و گفتنی گفته شود. و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رأی و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی ۱۳ پوشیم و مر آنرا از اعظم مواهب ۱۴ شمیریم باذن الله عزّ و جلّ.»

و در آن روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر، و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا ۱۵ نبود این پادشاه بزرگ را، رحمه الله علیه، من میخواستم که چنین که این نامه را نبشتم بعذر این حال و این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آوردم. فاضلی بیتی چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر. کس را

نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم، تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بو حنیفه ۱۶، آیده الله ۱۷، بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کلّ خیر عندنا من عنده ۱۸. و کار این [فاضل] برین بنماند ۱۹، و فال من کی خطا کند ۲۰؟ و اینک در مدّتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابو المظفّر ابراهیم ۲۱، اطال الله بقاءه ۲۲، و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافت و صلتهای گران استند و شغل اشراف ترنک ۲۳ بدو مَفْوَض ۲۴ شد، و بچشم خرد به ترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آتونتاش بود، رحمه الله علیه. و قصیده ۲۵ این است.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۶

قصیده

شاه چو بر کند دل ز بزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان
 وحشی چیزی است ملک و این زان دانم کو نشود هیچگونه بسته بانسان
 بندش ۱ عدل است و چون بعدل ببندیش انسی ۲ گردد همه دگر شودش سان
 اخوان ز اخوان به خیل و عد نفریدیوم حنین اذا عجبتمکم بر خوان
 اخوان بسیار در جهان و چون شمس هم دل و هم پشت من ندیدم ز اخوان
 عیسی آمد سبک بچشم عدو زانک تیغ نخواست از فلک چو خواست هم خوان ۳
 کیست که گوید ترا مگر ۴ نخوری می میخور و داد طرب ز مستان ۵ بستان
 شیر خور و آنچهان مخور که باخرزو نشکیبی چو شیرخواره ز پستان
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن این همه دانند کودکان دبستان ۶
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار بسته عدو را برد ز باغ بزندان ۷
 مار بود دشمن و بکندن دنداننش زو مشو ایمن، اگرت باید دندان ۸
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست وز مُغ ۹ ترس آن زمان که گشت مسلمان
 تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۷ نامه نعمت ز شکر عنوان دارد بتوان دانست حشو نامه ز عنوان ۱
 شاه چو بر خود قبای عجب ۲ کند راست خصم بدردش تا ببند گریبان
 غره نگرده بعز ۳ پیل و عماری ۴ هر که بدیده است ذلّ ۵ اشتر و پالان
 مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن ۶ کز پی کاری ۷ شده است گردون گردان ۸
 چنگ ۹ چنان در زند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن و جان
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان ۱۰
 جبّه یی از خز ۱۱ بداشت بر تن چندانک سوده و فرسوده گشت بر وی و خلّقان ۱۲
 مر ندما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه تیزی ۱۳ و کتّان
شاه چو بر خزّ و بز ۱۴ نشیند و خسبدبر تن او بس گران نماید خفتان ۱۵
مُلکی کانرا بدرع ۱۶ گیری و زوبینِ دادش نتوان بآبِ حوض و بریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد درگاهِ ایوان ۱۷ چنانکه درگاهِ میدان ۱۸
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۸ کار ۱ چو پیش آیدش بمیدان ناگه خواری بیند ز خوار کرده ایوان ۲
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل آخر دلگرمی بی بیایدش از خوان ۳
دار نکو مر پزشک را گه صحت تات نکو دارد او بدارو و درمان
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران روی بتاب از قران ۴ و گوی ز قرآن ۵
زهد مقید بدین و علم بطاعتِ مجد مقید بچود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلقِ بسیرت دین بسیرت قوی و مُلک بسُلطان ۶
شاه هنر پیشه میرِ میران مسعودبسته سعادت همیشه با وی پیمان
ای بتو آراسته همیشه زمانه راست بدانسان که باغ در مه نیشان ۷
رادی گر دعوتِ نبوت سازد به ز کف تو نیافت خواهد برهان ۸
قوتِ اسلام را و نصرتِ حق را حاجتِ پیغمبری ۹ و حجّتِ ایمان
دستِ قوی داری و زبانِ سخنگوی زین دو یکی داشت یار موسیِ عمران ۱۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۶۹ شکرِ خداوند را که باز بدیدم نعمتِ دیدارِ تو درین خرم ۱ ایوان
چون سلامتِ بدارِ ملک ۲ رسیدی باک نداریم، اگر بمیرد بهمان ۳
در مثل است این که چون بجای بود سرناید کم مرد را زبونیِ ارکان ۴
راست نه امروز شد خراسان زین سان بود چنین تا همیشه بود خراسان
ملکِ خدای جهان ز ملکِ تو بیش است بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۵
دشمن تو گر بجنگ رخت تو بگرفت دیو گرفت از نخست تخت سلیمان ۶
ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی، نیزمشتی آنک ۷ نه رنجه گشت ز کیوان ۸
باران کان رحمتِ خدای جهان است صاعقه ۹ گردد همی وسیلتِ باران
از ما بر ماست ۱۰، چون نگاه کنی نیک در تبر و در درخت و آهن و سوهان
کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز خاصه که پیدا شد از بهار زمستان ۱۱
دل چو کنی راست با سپاه و رعیت آیدت از یک رهی ۱۲ دو رستم دستان
زانکه تویی سیدِ ملوک ۱۳ زمانه زانکه ترا برگزید از همه یزدان
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۰ شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بدخیره ۱ شدند اندر آب و فعرِ بیابان
کس نکند اعتقاد بر کره خویش تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان ۲

گر پری و آدمی دژم شد زین حال ناید کس را عجب ز جمله حیوان
می ۳ نخورد لاله برگ و ابر نهند تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان
خسرو ایران تویی و بودی و باشی گر چه فرو دست ۴ غره گشت بعضیان
کانک بجنگ خدا بشد بجهالت (۵) تیرش در خون زدند از پی خذلان ۶
فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن نیل بشد چند گامی از پی هامان ۷
قاعده ملک ناصری ۸ و یمینی محکم تر زان شناس در همه کیهان
کاخر زین هول زخم ۹ تیغ ظهیری ۱۰ با تن خسته روند جمله خصمان
گر نتواند کشید اسب ترا نیز پیل کشد مر ترا چو رستم دستان ۱۱
گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد کردش گیتی بنان و جامه گروگان ۱۲
گر بپذیری، رواست، عذر زمانه زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۱ لؤلؤ خوشاب ۱ بحر ملک تو داری تا دگران جان کنند از پی مرجان
افسر زرین ترا و دولت بیدارو آنکه ترا دشمن است بدسگ کهدان ۲
گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد کرد چه باید حدیث خار مغیلان ۳
به که بدان دل بشغل باز نداری کاین سخن اندر جهان نماند پنهان ۴
حرب و سخایست در دم چون رجالیست کان خجل است سایه را دادن سوان ۵
شعر نگویم، چو گویم، ایدون گویم کرده مضمّن ۶ همه بحکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعراز خط و از خال و زلف و چشمک خوبان ۷
من که مدیح امیر گویم بی طمع میره ۸ چه دانم چه باشد اندر دو جهان
همتکی ۹ هست هم درین سر چون گوی زان بجوانی شده است پشتم چوگان
شاهها در عمر تو فزود خداوندهر چه درین راه شد ز ساز تو ۱۰ نقصان
جز بمدیح تو دم نیارم ۱۱ زد زانک نام ۱۲ همی بایدم که یافته ام نان ۱۳
تا بفلک بر همی بتابد خورشید راست چو در آبگیر زرین پنگان ۱۴
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۲ شاد همی باش و سیم و زر همی پاش ملک همی دار و امر و نهی همی ران
رویت باید که سرخ باشد و سرسبز ۱ کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان این سخن دراز میشود، اما از چنین
سخنان با چندان صنعت و معنی ۲ کاغذ ۳ تاجی مرصع بر سر نهاد. و دریغ مردم فاضل که بمیرد، و دیر
زیاد ۴ این آزاد مرد.

و چون ازین فارغ شدم، اینک ۵ بسر تاریخ باز شدم. و الله المسهل بحوله و طوله ۶.
و پیش تا امیر، رضی الله عنه، حرکت کرد از رباط کروان ۷ معتمدی برسید از آن کوتوال بو علی ۸ و دو
چتر سیاه و علامت سیاه ۹ و نیزه های خرد همه در غلاف دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل و مهد استر و آلت

دیگر ۱۰، که این همه شده بود، و بسیار جامه نابریده و حوائج و هر چیزی از جهت خویش ۱۱ فرستاده. و بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد ۱۲. و والده امیر و حرّه ختلی ۱۳ و دیگر عمّات ۱۴ و خواهران و خاله‌گان ۱۵ همچنین معتمدان فرستاده بودند با بسیار چیز. و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان ۱۶ هر چیزی بفرستادند، که سخت بینوا بودند.

و مردم غزنین بخدمت استقبال می‌آمدند ۱۷ و امیر، رضی الله عنه، چون خجلی ۱۸ که بهیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر بغزنین برین جمله نبوده بود ۱۹، یَفْعَلُ اللَّهُ - مَا يَشَاءُ ۲۰ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ ۲۱. و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و بکوشک نزول کرد.

و دل وی خوش میکردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر بجای است، خللها را دریافت باشد. اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است، که در راه غور که می‌آمد، یک روز این پادشاه میراند و قوم ۲۲ با وی چون بو الحسن عبد الجلیل و سالار غازیان عبد الله قراتگین و دیگران، و بو الحسن و این سالار سخن نگارین ۲۳ در پیوستند و می‌گفتند که «این چنین حالی برفت و نادره ۲۴ بیفتاد نه از جلادت ۲۵ خصمان بلکه از قضاء آمده و حالهای دیگر که پوشیده نیست. و چون خداوند در ضمان سلامت تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۳

بدار ملک رسید، کارها از لونی دیگر بتوان ساخت، که اینک عبد الله قراتگین ۱ میگوید که اگر خداوند فرماید، وی بهندوستان رود و ده هزار پیاده گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آرد و ساخته ازینجا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان شناخته آمد تا این خلل زایل گردد.» و ازین گونه سخن میگفتند هم بو الحسن و هم عبد الله. امیر روی بخواجه عبد الرزاق کرد و گفت «این چه هوس ۲ است که ایشان میگویند؟! بمر و گرفتیم ۳ و هم بمر و از دست برفت.» و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه از این چنین پادشاه که یگانه روزگار بود. و وی بدین سخن مرو آن خواست که «پدر ما امیر ماضی ۴ ملک خراسان بمر و یافت که سامانیان را بزد ۵، و خراسان اینجا از دست ما بشد ۶.» و این قصه هم چنین نادر افتاد، و ما اعجب احوال الدنیا ۷، که امیر ماضی آمده بود تا کار ۸ را بر وی بنهد و بازگردد و از ما طاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد، و او را از ایزد، عز ذکره، چنان خواست و واجب داشت و از قصه نبستن هر کسی نداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده بحاصل آید ۹ که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق ۱۰ را معلوم باشد. و من ناچار در تصنیف ۱۱ کار خویش میکنم، و الله اعلم بالصواب ۱۲.

قصه امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح بن منصور ۱۳ گذشته شد (۱۴) ببخارا، پسرش که ولی عهد بود ابو الحارث منصور ۱۵ را بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند ۱۶، و سخت

نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود، اما عادتاً ۱۷ داشت هول ۱۸، چنانکه همگان از وی بترسیدند. و نشستن وی بجای پدر در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه ۱۹ بود. کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاستی قوی نمود ۲۰. و بگتوزون ۲۱ سپاه سالار بود بنشابور [و] برخلاف امیر محمود. و امیر محمود ببلخ بود، برایستاد نکرد ۲۲ او را که نشابور بربگتوزون یله کند ۲۳. و امیر خراسان دل هر دو ۲۴ نگاه میداشت اما هم‌تاش ۲۵ بیشتر سوی بگتوزون بود. چون امیر محمود را این حال مقرر گشت، ساختن گرفت تا قصد بگتوزون کند. بگتوزون بترسید و بامیر خراسان بنالید ۲۶، و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها، و فائق الخاصه ۲۷ با وی بود، و خواستند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۴

تا این کار را بر وجهی بنهند، چنانکه جنگی و مکاشفتی ۱ نباشد.

روزی چند بمر و بودند پس سوی سرخس کشیدند و بگتوزون بخدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت امیر خراسان ۲ را، چنانکه رأی او بود، که قیاس ۳ بیشتر سوی امیر محمود بود، در سر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با ۴ امیر محمود میدارد، چندان است که او قوی‌تر شد نه من مانم و نه تو ۵. فائق گفت همچنین است که تو گفتی. این امیر مستخف ۶ است و حق خدمت نمیشناسد. و میلی تمام دارد بمحمود، و ایمن نیستم که مرا و ترا بدست او بدهد ۷، چنانکه پدرش ۸ داد بو علی سیمجور را پیدر این امیر محمود، سبکتگین. روزی مرا گفت: «چرا لقب ترا جلیل ۹ کرده‌اند و تو نه جلیلی.» بگتوزون گفت: رأی درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت: سخت نیکو گفتی و رأی این است. و هر دو این کار را بساختند ۱۰.

بو الحرث یکرور برنشست از سرای رئیس سرخس ۱۱ که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون آمد، و فائق و بگتوزون بکرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دویست بود بگتوزون گفت: خداوند نشاط کند ۱۲ که بخیمه بنده فرود آید و چیزی خورد، و نیز تدبیری است در باب محمود. گفت: نیک آمد. و فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی ۱۳ و قضاء آمده. چون بنشست، تشویشی ۱۴ دید، بدگمان گشت و بترسید، در ساعت بند ۱۵ آوردند و وی را بستند، و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ۱۶. و پس از آن بیک هفته میلش کشیدند ۱۷ و ببخارا فرستادند. و مدت وی ۱۸ بیش از نوزده ماه نبود.

و بگتوزون و فائق چون این کار صعب بکردند، درکشیدند ۱۹ و بمر و آمدند.

و امیر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح نزدیک ایشان آمد، و بی‌ریش ۲۰ بود، و بر تخت نشست. و مدار ملک ۲۱ را برسید لیث ۲۲ نهادند و کار پیش گرفت، و سخت مضطرب بود و با خلل ۲۳. و بو القاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار بامیر محمود رسید، سخت خشم آمدش از جهت امیر ابو الحارث و گفت: بخدا اگر چشم من بر بگتوزون افتد، بدست خویش چشمش کور

کنم، و در-

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۵

کشید از هرات و بمرو الرود ۱ آمد با لشکری گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته. و بیکدیگر نزدیکتر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه، و رسولان در میان آمدند از ارکان ۲ و قضاء و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بگتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که برسم سپاه سالاران ۳ بوده است، و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد. و برین عهد کردند و کار استوار کردند. و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا بصدقه ۴ بدادند که بی خون ریزی ۵ چنین صلح افتاد. و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الأولى سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ۶ امیر محمود فرمود تا کوس فروکوفتند و برادر را، امیر نصر ۷، بر ساقه ۸ بداشت و خود برفت. دارا بن قابوس گفت: سدیدیان و حمیدیان ۹ و دیگر اصناف لشکر را که «بزرگ غبنی ۱۰ بود که این محمود را یگانگی ۱۱ از شما بجست، باری بروید و از بنه وی چیزی بریابید.» مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند. امیر نصر چون چنان دید، مردوار پیش آمد و جنگ کرد، و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد، و امیر محمود در ساعت بگشت ۱۲ و براند و در نهاد ۱۳ و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دو روز هزارهز ۱۴ افتاد در لشکرگاه و بیش کس مر کس را نه ایستاد ۱۵ و هر چه داشتند بدست امیر محمود و لشکرش آمد، و امیر خراسان شکسته و بی عدت ۱۶ ببخارا افتاد. و امیر محمود گفت: *إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا - بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ* ۱۷. این قوم با ما صلح و عهد کردند. پس بشکستند، ایزد، عز ذکره، نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد، و چون خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند، توفیق و عصمت ۱۸ خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستد و بما داد.

و فائق در شعبان این سال ۱۹ فرمان یافت. و بگتوزون از پیش امیر محمود ببخارا گریخت. و بو القاسم سیمجور بزینهار آمد. و از دیگر سوی ایلگ، بو الحسن نصر- علی، از اوزگند ۲۰ تاختن آورد در غره ذی القعدة این سال ببخارا آمد و چنان نمود که

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۶

بطاعت و یاری آمده است، و پس یكروز مغافصه ۱ بگتوزون را با بسیار مقدم فروگرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها ۲ سوی اوزگند بردند؛ و دولت آل سامان پایان آمد و امیر محمود نااندیشیده ۳ بدان زودی امیر خراسان شد. و این قصه بپایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود، رضی الله عنه، و نیز عبرتی حاصل شود، کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

و امیر مسعود، رضی الله عنه، چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت، بسر نشاط باز شد ۴ و

شراب میخورد و لکن آثار تکلف ۵ ظاهر بود و نوشتگین نوبتی ۶ را آزاد کرد، و از سرای بیرون رفت ۷ و با دختر ارسلان جاذب ۸ فرونشست ۹. و پس از آن او را ببست فرستاد با لشکری قوی از سوار و پیاده تا آنجا شحنه ۱۰ باشد، و حلّ و عقد آن نواحی همه در گردن او کرد. و او بر آن جانب رفت. و مسعود محمد لیث را برسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان با نامه‌ها و مشافهات ۱۱ ادر معنی مدد و موافقت و مساعدت، و وی از غزنین برفت براه پنج‌هیر ۱۲ روز دوشنبه بیست و چهارم شوأل.

و ملطفه‌ها رسید معماً ۱۳ از صاحب برید بلخ امیرک بیهقی، ترجمه کردم ۱۴، نبشته بود که «داود آنجا آمد بدر بلخ با لشکری گران، و پنداشت که شهر بخواهند گذاشت ۱۵ و آسان بدو خواهند داد. بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران ۱۶ آورده. و والی ختلان ۱۷ شهر را خالی گذاشت و پیامد، که آنجا نتوانست بود، اکنون دست یکی کرده‌ایم ۱۸. و جنگ است هر روز، خصم بمدارا ۱۹ جنگ میکرد، تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم. چون جواب درشت و شمشیر یافت، نومید شد. اگر رأی خداوند بیند، فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم ۲۰، که همه خراسان درین شهر بسته ۲۱ است و اگر مخالفان این را بگیرند، آب ۲۲ بیکبارگی پاک بشود. امیر دیگر روز با وزیر و عارض و بو سهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند «نیک بداشته‌اند آن شهر را، و امیرک

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۷

داشته ۱ است اندر میان چندین فترت ۲. و لشکر باید فرستاد، مگر بلخ بدست ما بماند که اگر آنرا مخالفان بستند، ترمذ ۳ و قبادیان ۴ و تخارستان ۵ بشود.» وزیر گفت:

امیرک نیکو گفته است و نبشته، اما این حال که خراسان را افتاد جز بحاضری ۶ خداوند در نتوان یافت و بدانکه تنی چند چهاردیواری ۷ را نگاه دارند کار راست نشود، که خصمان را مدد باشد، و بسیار مردم مفسد و شرّ جوی و شرّ خواه در بلخ هستند، و امیرک را هیچ مدد نباشد. بنده آنچه دانست بگفت، رأی عالی برتر است. بو سهل زوزنی گفت: «من هم این گویم که خواجه بزرگ میگوید؛ امیرک می‌پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند، چنانکه پیش ازین بودند. و اگر آنجا لشکری فرستاده آید، کم از ده هزار سوار نباید ۸ که اگر کم ازین باشد، هم آب ریختگی باشد. و رسول رفت نزدیک ارسلان خان، و بنده را صواب آن می‌نماید که در چنین ابواب توقّف باید کرد تا خان چه کند. و اینجا کارها ساخته می‌باید کرد ۹ و اگر ایشان بجنبند و موافقتی نمایند از دل ۱۰، فرود آیند و لشکرها آرند، ازینجا نیز خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره ۱۱ برود. و اگر نیابند و سخن نشنوند و عشوه ۱۲ گویند، آنگاه بحکم مشاهدت ۱۳ کار خویش میباید کرد. اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند، روا نباشد.» سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که «چنین است، و لکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد بسوی تخارستان که از آن ماست ۱۴.

اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط بتوانند کرد، کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد، زیان نباشد. و اگر لشکر فرستاده نیاید، بتمامی نوید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری و هم رعیت. پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتونناش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید بتعجیل.

[حمله سلجوقیان به بلخ]

و بازگشتند و کار آلتونناش ساختن گرفتند بگرمی ۱۵، و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره ۱۶ را نام می‌نشستند و سیم نقد ۱۷ می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد. و جواب نبشته بودیم امیرک را با اسکدار ۱۸ و چه با قاصدان مسرع ۱۹ که «اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار، دل قوی باید داشت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۸

ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاهداشت شهر احتیاطی تمام بکرد، که بر اثر ملطفه ۱ لشکری است. و روز سه شنبه امیر بدان قصر ۲ آمد که برابر میدان دشت شابهار ۳ است و بنشست و این لشکر تعبیه کرده بر وی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک. و آلتونناش حاجب با مقدمان بر آن خضرا ۴ آمدند، امیر گفت «بدلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آیم. ازین خصمان که این چنین کاری رفت ۵ نه ازیشان رفت بلکه از آن بود که قحط ۶ افتاد. و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید. و شما دل قوی دارید و چون بیغلان ۷ رسیدید، می‌نگرید، اگر مغافسه ۸ در شهر بلخ توانید شد، احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید، و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی کنند ۹. و پس اگر ممکن نباشد آنجا رفتن بولوالج ۱۰ روید و تخارستان ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان ۱۱ را فرموده آید، و گوش بنامه‌های امیرک بیهقی دارید.» گفتند: چنین کنیم. و برفتند. و امیر بشراب بنشست. و وزیر مرا بخواند و گفت: پیغام من بر بو سهل ۱۲ بر و بگوی که «نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده ۱۳ او بگفتار درمانده‌یی ۱۴ سه و چهار که غرور ایشان بخورد ۱۵ لشکری در بر کلاغ ۱۶ نهاد تا ببینی که چه رود!» بیامدم و بگفتم، جواب داد که «این کار از حد بگذشت، و جزم‌تر ۱۷ از آن نتوان گفت که خواجه بزرگ گفت. و من بتقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد. اینجا خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بو الحسن عبد الجلیل میکند، تا نگریم که پیدا آید ۱۸.»

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی القعدة امیر بر قلعت رفت، و کوتوال میزبان بود، سخت نیکوکاری ۱۹ ساخته بودند. و همه قوم را بخوان فرود آوردند، و شراب خوردند.

و امیر سپاه سالار و حاجب سبازی را بسیار بناخت و نیکویی گفت. و نماز پیشین ۲۰ بازگشتند همه قوم

شادکام، و امیر خالی کرد، چنانکه آنجا دیر بماند. و دیگر روز

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۷۹

چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم کرد ۱. و پس از مظالم خلوتی بود و تا چاشتگاه بداشت. امیر گفت «بپراگنید ۲ که کوتوال امروز هر چیزی ساخته است.» سپاه سالار بیرون آمد، وی را بسوی سراپچه‌یی ۳ بردند که در آن دهلیز ۴ سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشانند ۵ و سباشی حاجب را بسراپچه دیگر خزانه و بگتغدی را بخانه- سرای ۶ کوتوال، تا از آنجا بخوان روند، که دیگر روز همچنین کرده بودند ۷. و چون ایشان را نشانده آمد، در ساعت، چنانکه بشب ساخته بودند، پیادگان قلعت با مقدمان و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فروگرفتند ۸ و همچنان همه پیوستگان ایشان را بگرفتند، چنانکه هیچ کس از دست بنبه شد ۹. و امیر این در شب راست کرده بود ۱۰ با کوتوال و سوری و بو الحسن عبد الجلیل، چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود.

و وزیر و بو سهل پیش امیر بودند نشسته ۱۱، و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند بوقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم. فرآشی آمد و مرا بخواند، پیش رفتم، سوری را یافتم ایستاده با بو الحسن عبد الجلیل و بو العلاء طیب. امیر مرا گفت: با سوری سوی سباشی و علی دایه ۱۲ رو که پیغامی است سوی ایشان، تو آنرا گوش دار و جواب آنرا بشنو، که ترا مشرف ۱۳ کردیم، تا با ما بگویی.

تاریخ بیهقی ج ۳ ۹۷۹ حمله سلجوقیان به بلخ ص: ۹۷۷

بو الحسن را گفت: تو با بو العلاء نزدیک بگتغدی روید و پیغام ما با بگتغدی بگوئید و بو العلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله، و ایشان سوی بگتغدی رفتند و ما سوی این دو تن.

نخست نزدیک سباشی ۱۴ رفتیم. کمرکش ۱۵ او حسن پیش او بود، چون سوری را بدید، روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل ۱۶ کرد و من بنشستم. روی بمن کرد که: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی است از سلطان، چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید. خشک شد ۱۷ و اندیشید زمانی، پس گفت: چه پیغام است؟ و کمرکش را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش ۱۸. سوری

طوماری ۱۹ بیرون گرفت از بر قبا ۲۰ بخطّ بو الحسن خیانت‌های سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را بجنگ ترکمانان بخراسان فرستادند تا این وقت که واقعه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۰

دندانقان افتاد، و بآخر گفته که «ما را بدست بدادی و قصد کردی ۱ تا معذور شوی بهزیمت خویش.» سباشی همه بشنید و گفت «این همه املا ۲ این مرد کرده است -یعنی سوری- خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها ۳ بداده‌ام بدان وقت که از هرات بغزنین آمده‌ام، خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند، باطل است و بلفظ عالی رفت که «در گذاشتم ۴، که دروغ بوده است» و نسزد ازین پس که خداوند بسر این باز شود ۵. و صورتی که بسته است ۶ که من قصد کردم تا بدندانقان

آن حال افتد، خداوند را معلوم است که من غدر ۷ نکردم و گفتم که بمر و نباید رفت. و مرا سوزیانی ۸ نمانده است که جایی برآید. اگر بنشاندن من کار این مخالفان راست خواهد شد، جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد. و چون من بیگناهم، چشم دارم که بجان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود ۹ تا ضایع نماند.» و بگریست، چنانکه حال من سخت بیچید ۱۰، و سوری مناظره درشت ۱۱ کرد با وی. پس ازین روزگاری هم درین حجره ۱۲ بازداشتند، چنانکه آورده آید بجای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم: نکردی. تا همه بازگویی ۱۳. گفتم: سپاس دارم ۱۴.

و نزدیک سپاه سالار رفتیم، پشت بصندوقی باز نهاده ۱۵ و لباس از خزینه ملحم ۱۶ پوشیده، چون مرا دید، گفت: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی داده است سلطان، و بخطّ بو الحسن عبد الجلیل است و من مشرفم تا جواب شنوم. گفت: بیارید. سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت، چون بآخر رسید، مرا گفت ۱۷ «بدانستم، این مثنوی ژاژ ۱۸ است که بو الحسن و دیگران نوشته‌اند از گوش بریدن ۱۹ در راه و جز آن و بدست بدادن ۲۰. و بچیزی که مراست طمع کرده‌اند تا برداشته آید. کار کار شماست. سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام، فردا بینی که از بو الحسن عبد الجلیل چه بینی! و خراسان در سر این سوری شده است، باری بر غزنین دستش ۲۱ مده.» باز گفتم: سوری در راه مرا گفت: این حدیث من بگذار. گفتم: نتوانم خیانت کردن. گفت: باری پیش

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۱

وزیر مگوی که با من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد با امیر. گفتم: چنین کنم.

و نزدیک امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل ۱. و بو الحسن و بو العلاء نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بگتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را بامیر سپرده و گفته که او را مزه ۲ نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد ۳. و وزیر و بو سهل و ما جمله بازگشتیم، و قوم را جمله بازگردانیدند و خالی کردند، چنانکه بر قلعت از مرد شمار ۴ دیار ۵ نماند. و دیگر روز بار نبود. و نماز دیگر امیر از قلعت بکوشک نو ۶ باز آمد و روز آدینه بارداد، و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند ۷.

از آن سبازی چیزی نمی یافتند که بدو دفعت غارت شده بود، اما از آن علی و بگتغدی سخت بسیار می یافتند. نزدیک نماز دیگر ۸ امیر برخاست. من برفتم و آغاجی ۹ را گفتم: حدیثی دارم خالی ۱۰، مرا پیش خواند، من آن نکته سوری باز نمودم و گفتم «آنروز ۱۱ از آن بتأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت.» امیر گفت: بدانستم و راست چنین است. تو سوری را، اگر پرسد، چیزی دیگر گوی. باز گفتم: و سوری

پرسید، مغالطه ۱۲ آوردم و گفتم «امیر گفت: درماندگان محال ۱۳ بسیار گویند».

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذو القعدة دو خلعت گرانمایه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را؛ از آن حاجب بزرگی ۱۴ و از آن ارتگین سالاری غلامان، و بخانه‌ها باز رفتند. و ایشان را حقی نیکو گزاردند ۱۵. و هر روز بدرگاه آمدندی با حشمتی و عدتی تمام.

و درین هفته امیر بمشافهه ۱۶ و پیغام عتاب ۱۷ کرد با بو سهل زوزنی بحدیث بو الفضل کرنکی ۱۸ و گفت «سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید نائِب تو بود و با وی بساخت و مطابقت ۱۹ کرد و حال او براستی باز ننمود و چون کسی دیگر باز ننمودی در خون آن کس شدی ۲۰. و بحیلت ۲۱ بو الفضل بدست آمد ۲۲ تو و بو القاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۲

تشویشی افتاد، بخراسان عاصی شد و بجانب بست قصد میکند. اکنون به بست ۱ باید رفت که نوشتگین نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را بصلاح باز آری ۲ بصلح و یا بجنگ.» بو سهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان ۳ انگیخت، و هر چند بیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد ۴، چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند ۵. و وزیر بو سهل را پوشیده گفت: این سلطان نه آن است که بود، و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد. لجاج مکن و تن درده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شویم. بو سهل بترسید و تن در داد ۶. و چون توان دانست که در پرده غیب چیست؟ عسی اُنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۷، اگر به بست نرفته بودی و امیر - محمد برین پادشاه ۸ دست یافته ۹ به ماریکله ۱۰، نخست کسی که میان او بدو نیم کردند بو سهل بودی، بحکم دندانانی ۱۱ که بر وی داشت. و چون تن در داد برفتن، مرا ۱۲ خلیفت خویش کرد. و تازه توقیعی ۱۳ از امیر بستد، که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فساد کنی بحدیث دیوان دشمنانش. و من مواضعت ۱۴ نبشتم در معنی دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها داد ۱۵. و بامداد امیر را بدید و بزبان نواختها یافت. و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی الحجّه و بکرانه شهر بباغی فرود آمد. و من آنجا رفتم و با وی معماً ۱۶ نهادم و پدرود کردم و بازگشتم.

و عید اضحی ۱۷ فراز آمد، امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد بحدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان و بر خضرا ۱۸ [ء] از بر میدان ۱۹ آمد و نماز عید کردند و رسم قربان بجای آوردند، عیدی سخت آramیده ۲۰ و بی مشغله ۲۱، و خوان نهادند و قوم را بجمله باز گردانیدند. و مردمان آنرا بفال نیکو نداشتند ۲۲. و میرفت چنین چیزها، که عمرش بپایان نزدیک آمده بود و کسی نمیدانست.

و روز یکشنبه ۲۳ دو روز مانده از ذو الحجّه اسکداری ۲۴ رسید از دربند شکورد ۲۵ حلقه برافگنده ۲۶ و چند جای بر در زده. آنرا بگشادم، و نزدیک نماز پیشین بود، امیر فرود سرای خالی کرد جهت خبر اسکدار

۲۷، نبشته بود صاحب برید دربند که «درین ساعت خبر هول کاری ۲۸ افتاد، بنده انهی ۲۹ نحواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی ۳۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۳

رسد، که اندیشید اراجیف ۱ باشد. نماز دیگر مدد رسید و ملطفه‌ی معماً از آن امیرک بیهقی، بنده فرستاد تا بر آن واقف شده آید.» معماً بیرون آوردم ۲، نبشته بود: «تا خبر رسید که حاجب آلتونناش از غزنین برفت، من بنده هر روزی یک دو قاصد پیش او بیرون میفرستادم و آنچه تازه میگشت از حال خصمان که منهیان می‌نشتند او را باز- می‌نمودم و می‌گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد، [و وی] بر موجب آنچه می‌خواند کار می‌کرد و با احتیاط می‌آمد تعبیه کرده ۳. راست که ۴ از بغلان ۵ برفت و بدشمن نزدیکتر شد، آن احتیاط یله کردند ۶ و دست بغارت برگشادند، چنانکه رعیت بفریاد آمد و بتعجیل برفتند و داود ۷ را آگاه کردند. و او شنوده بود که از غزنین سالار می‌آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجت را ۸ حاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره ۹ آلتونناش فرستاد و مثال داد که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشان را نمود ۱۰ و آویزشی قوی ۱۱ کرد. پس پشت بداد تا ایشان بحرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند، آنگاه کمینها بگشایند ۱۲ و دو رویه ۱۳ درآیند و کار کنند ۱۴. چون ملطفه منهی برسید برین جمله در وقت نزدیک آلتونناش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کند، چون بدشمن نزدیک آید و حال برین جمله است، نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد بلشکر- گاه تا خللی بزرگ ۱۵ افتاد و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و دست بجنگ بردند و نیک نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند ۱۶، و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند، بدم ۱۷ تاختند و مردمان سالار ۱۸ و مقدمان دست بازداشتند ۱۹، و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونناش آویزان آویزان ۲۰ خود را در شهر افگند با سواری دویست، و ما بندگان او را با قوم ۲۱ او که با او بودند دل گرم کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد.»

نامه دربند ۲۲ با ملطفه معماً با ترجمه ۲۳ در میان رقعتی نهادم، نزد آغاجی بردم، فرود سرای برد ۲۴ و دیر بماند، پس برآمد و گفت: می‌بخواند ۲۵. پیش رفتم- امیر ۲۶ را نیز آن روز اتفاق دیدم- مرا گفت «این کار هر روز پیچیده‌تر است، و این در شرط نبود ۲۷؛ قلعت ۲۸ بر امیرک باد، نامش گویی از بلخ باز بریده‌اند، لشکری از آن ما ناچیز

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۴

کرد. این ملطفها آنجا بر نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد، و بگوی که رأی درست آن بود که خواجه دید اما ما را بما نگذارند. علی دایه و سباشی و بگتغدی ما را برین داشتند ۱ و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر میگردد. تا خواجه نگوید ۲ که ایشان بی‌گناه بودند.» نزدیک وی رفتم، ملطفه‌ها بخواند و پیغام

بشنید، مرا گفت: «هر روز ازین ۳ یکی است. و البتّه سلطان از استبداد و تدبیر خطا دست نخواهد داشت. اکنون که چنین حالها افتاد، سوی امیرک جواب باید نبشت تا شهر نیک نگاه دارد و آلتونناش را دل گرم کرد تا باری آن حشم بباد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را بترمد توانند افگند نزدیک کوتوال بگتگین چوگانی ۴، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت ۵ و سالاری امیرک شوند.» بازگشتم و با امیر بگفتم. گفت:

همچنین نباید نبشت. نبشته آمد و هم باسکدار ۶ برفت نزدیک کوتوال بگتگین و هم بدست قاصدان. و پس ازین فترت امیر دل بتمامی از غزنین برداشت. و اجلس فراز آمده بود، ربعی و فزعی در دل افگنده ۷ تا نو مید گشت.

سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه ۸

روز آدینه غره این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بو سهل حمدوی و عارض و بو الفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو ۹.

و پرده دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را بازخواند ۱۰. او جریده دیوان عرض ۱۱ بازخواستند و بیاوردند. و فرّاش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بیاورد.

برفتم. بنشانند- و تا ۱۲ بو سهل رفته بود، مرا می‌نشانند ۱۳ در مجلس مظالم ۱۴ و بچشم دیگر می‌نگریست- پس عارض ۱۵ را مثال داد و نام مقدّمان می‌برد او، و امیر مرا گفت تا دو فوج می‌نبشتم یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم ۱۶ بیشتر مستغرق ۱۷ شد که بر جانب هیبان ۱۸ باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای ۱۹ را بخواند و بیامد با جریده غلامان، وی نامزد میکرد و من می‌نبشتم که هر غلامی که آن خیاره‌تر بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه‌تر و نیکو روی‌تر خویش را بازگرفت ۲۰. چون ازین هم فارغ شدیم، روی بوزیر کرد و گفت «آلتونناش را چنین حالی پیش آمد و با سواری تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۵

چند خویشتن را ببلخ افگند، و آن لشکر که با وی بودند، هر چند زده شدند ۱ و آنچه داشتند بباد داده‌اند. ناچار بحضرت بازآیند تا کار ایشان ساخته آید. فرزند مودود را نامزد خواهیم کرد تا به هیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد، و حاجب بدر با وی رود و ارتگین و غلامان، و ترا که احمدی ۲ پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود ۳ تا آن لشکرها از بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان ۴ نایب عارض بدهد. و ما لشکرهای دیگر را کار ۵ میسازیم و بر اثر شما میفرستیم. آنگاه شما بر مقدمه ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیاییم و این کار را پیش گرفته آید بجدّتر تا آنچه ایزد، عزّ ذکره، تقدیر کرده است مییابد ۶. بازگردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بیاورد فرمود ما شما را میفرماییم آن مدّت که شما را اینجا مقام باشد و آن [...] ۷ روز خواهد بود.» گفتند فرمان برداریم. و بازگشتند.

خواجه بدیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت «باز این چه حال است که پیش گرفت؟» گفتم: نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد، اما این مقدار دانم که تا از امیرک نامه رسیده است بحادثه آلتونناش حال این خداوند ۸ همه دیگر شده است و نومیدی سوی او راه یافته. گفت: چون حال برین جمله است، روی ندارد ۹ که گویم روم یا نروم، پیغام من بیاید داد. گفتم: فرمان بردارم. گفت: بگوی که احمد میگوید که «خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیجان باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر بما پیوندد. و این را نسخه درست اینست ۱۰ که بنده بدانند که وی را چه می باید کرد. اگر رأی عالی بیند ۱۱ تا بنده مواضعتی ۱۲ بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواستی است که این سفر نازکتر ۱۳ است بحکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید ۱۴ که خداوند بسعدت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان او را باشد و بندگان فرمان بردارند. و بهر خدمت که فرموده آید تا جان دارند، بایستند ۱۵، اما شرط نیست که ازین بنده ۱۶ که وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند، که بنده شکسته دل شود. و اگر رأی خداوند بیند، با بنده بگشاید ۱۷ که غرض چیست تا بر حسب آن که بشنود کار باید ساخت ۱۸ تا

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۶

بنده بر حکم مواضعه کار میکند و خداوندزاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان میروند و خللی نیفتد، و باشد که بندگان را فرمانی رسد و یا سوی بلخ و تخارستان باید رفت بتعجیل تر و بهیچ حال آن وقت بنامه راست نیاید ۱. و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتی خداوند ۲ و سالاری لشکر امروز خواهد یافت، واجب چنان کند که آلت وی ۳ از غلامان و از هر چیزی زیادت از آن دیگران باشد. و وی را ناچاره ۴ کدخدایی ۵ باید که شغلای خاصه وی را اندیشه دارد، و این سخن فریضه است، تا بنده وی ۶ را هدایت کند در مصالح خداوندزاده».

من برفتم و این پیغام بدادم. امیر نیک زمانی اندیشید، پس گفت: برو و خواجه را بخوان. برفتم و وی را بخواندم، وزیر بیامد، آغاجی ۷ وی را برد، و امیر در سراپچه بالا ۸ بود که ۹ وی در رفت- و آن سه در داشت- و سخت دیر بماند بر وی. پس آغاجی بیامد و مرا بخواند و با دوات و کاغذ پیش رفتم، امیر مرا گفت «بخانه خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته ام و فرموده ۱۰، او بگوید و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشان بیار تا جوابها نبشته آید. آنچه کنید و از وی شنوی پوشیده باید داشت.» گفتم: چنین کنم. و بازگشتم. و رفتم با وزیر بخانه وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم، و پس خالی کرد و مرا بخواند بنشستم. گفت بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هر چند بسیار تجلدها ۱۱ دادم سود نداشت، و مگر قضائی است به وی رسیده ۱۲ که ما پس آن نمیتوانیم شد ۱۳. و چنان صورت بسته است ۱۴ او را که چون آلتونناش را این حال افتاد داود ناچار سوی غزنین آید. و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ نشده ۱۵ قصد جایی دیگر کنند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت «آنچه من دانم شما

ندانید، ببايد ساخت و بزودی سوی پروان و هیبان رفت.» چنانکه بر وی کار ۱۶ دیدم، چندان است که من آنجا رسیدم، وی سوی هندوستان ۱۷ خواهد رفت. و از من پوشیده کرد و میگوید که «بغزنین خواهیم بود یک چندی، آنگاه بر اثر شما بیامد ۱۸» و دانم که نیاید. و محال ۱۹ بود استقصا ۲۰ زیادت کردن. و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی ۲۱ عرضه کنی و جواب

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۷

نبشته و توقیع کرده ۱ بازرسانی. و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد ابو الفتح مسعود ۲ که شایسته تر است. گفتم: اختیاری سخت نیکو کرد و ان شاء الله که این کار وی بصلاح آرد. گفت «ترسانم من ازین حالها»، و مواضعه بخط خویش نبستن گرفت ۳ و زمانی روزگار گرفت ۴ تا نبشته آمد- و این خداوند خواجه چیزی ۵ بود درین ابواب و آنچه او نبستی چند مرد نبستی، که کافی تر و دبیر تر ابناء عصر بود ۶- در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت ۷ بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده بر چه جمله باید که نگاه دارد، و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام، و در معنی حاجب بزرگ و دیگر مقدمان لشکر فصلی، و در باب رفتن و فرود آمدن ۸ و تنسم ۹ اخبار خصمان فصلی، و در باب بیستگانی ۱۰ لشکر و اثبات و اسقاط ۱۱ نائب دیوان عرض فصلی و در باب مال خزانه و جامه‌ای که با ایشان خواهد بود و عمال ۱۲ زیادت مال اگر دخل نباشد و خرجهای لا بدی فصلی.

مواضعه بستدم و بدرگاه بردم و امیر را بزبان خادم آگاه کردم که مواضعه آوردم. مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد، و مواضعه بستد و تأمل کرد. پس گفت: جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت ۱۳؟ که شک نیست که ترا معلوم تر باشد که بو نصر مشکان در چنین ابواب چه نبستی. گفتم: معلوم است بنده را، اگر رأی عالی بیند، جواب مواضعه بنده نویسد ۱۴ و [خداوند] بخط عالی توقیع کند.

گفت: بنشین و هم اینجا نسخت کن ۱۵. مواضعه بستدم و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم. امیر را خوش آمد، و چند نکته تغییر فرمود ۱۶، راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت، و پس بر آن قرار گرفت ۱۷. وزیر فصول مواضعه نبشتم و امیر توقیع کرد و زیر آن بخط خویش نبشت که: خواجه فاضل، ادام الله تأییده ۱۸، برین جوابها که بفرمان ما به نبشتند و بتوقیع مؤکد گشت، اعتماد کند و کفایت و مناصحت ۱۹ خویش در هر بابی از این ابواب بنماید ۲۰ تا مستوجب احما ۲۱ و اعتماد گردد. ان شاء الله. و مواضعه بمن داد و گفت با وی ۲۲ معمائی نهم ۲۳ تا هر چه مهم تر باشد از هر دو جانب بدان معما نبشته آید. بگوی تا مسعود رخودی ۲۴ را امشب بخواند و از ما دل گرم

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۸

کند و امیدها دهد و فردا او را بدرگاه آرد با خویشان تا ما را ببیند و شغل کدخدایی فرزند بدو مفوض کنیم و با خلعت بازگردد. گفتم چنین کنم.

نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت:

رنج دیدی که امروز در شغل من سعی کردی. گفتم: بنده‌ام، کاشکی کاری بمن راست شودی ۱. و آغاز کردم که بروم. گفت: بنشین، این حدیث معماً فراموش کردی. گفتم: نکردم فراموش، و خواستم که فردا پیش گرفته آید، که خداوند را ملال گرفته باشد.

گفت: ترا چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز بفردا نیفگنی ۲ که هر روزی که می‌آید کار خویش می‌آرد ۳، و گفته‌اند که «نه فردا شاید مرد فردا کار. ۴» گفتم دیدار ۵ و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معماًیی نهاد غریب، و کتابی از رحل ۶ برگرفت و آنرا بر پشت آن نبشت و نسختی بخط خود بمن داد. و بترکی غلامی را سخنی گفت، کیسه‌یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد. زمین بوسه دادم و گفتم: خداوند بنده را ازین عفو کند. گفت که من دبیری کرده‌ام، محال ۷ است دبیران را رایگان شغل فرمودن. گفتم: فرمان خداوند راست. و بازگشتم، و سیم و جامه بکس من دادند پنج هزار درم و پنج پاره ۸ جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشتن آورد، برنایی مهترزاده و بخرد و نیکو روی و زیبا، اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده، که برنایان را ناچاره ۹ گوشمال زمانه و حوادث بیاید.

حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی

در اخبار خلفا چنان خوانده‌ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه روزگار بود بهمه آداب سیاست ۱۰ و فضل و ادب و خرد و خویشتن داری و کفایت تا بدان جایگاه که ویرا در روزگار وزارت پدرش الوزیر الثانی ۱۱ گفتندی و شغل بیشتر وی راندی ۱۲. یک روز بمجلس مظالم ۱۳ نشسته بود و قصه‌ها ۱۴ میخواند و جواب می‌نبشت که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه تویع کرد که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین و آخرین قصه طوماری ۱۵ بود افزون از صد خط مقررط ۱۶، و خادمی خاص آمده بود تا یله کند ۱۷ تا بیش کار نکند، جعفر بر پشت آن قصه نبشت:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۸۹

ینظر فیها و یفعل فی بابها ما یفعل فی امثالها ۱، و چون جعفر ۲ برخاست آن قصه‌ها بمجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تأمل کردند و مردمان بتعجب بماندندی، و یحیی پدرش را تهنیت گفتند. جواب داد: ابو احمد- یعنی جعفر- واحد زمانه فی کل شیء من الأدب الا انه محتاج الی محنة تهذبته ۳.

و حال خواجه مسعود، سلمه الله ۴، همین بود، که از خانه و دبیرستان ۵ پیش تخت ملوک آمد، لا جرم ۶ دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید، چنانکه باز نمایم ۷ درین تصنیف بجای خویش. و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه ۸ بفرمان خداوند عالم سلطان المعظم ابو المظفر ابراهیم ۹، اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه ۱۰، بخانه خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید. و گفته- اند که دولت افتان و خیزان باید ۱۱ که ۱۲ پایدار باشد و دولتی که هموار میرود بر مراد و بی هیچ کراهیت ۱۳

بیکبار خداوندش ۱۴ بیفتد، نعوذ بالله من الأدبار و تقلب الأحوال ۱۵.

امیر، رضی الله عنه، بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند. چون قرار گرفتند، خواجه مسعود ۱۶ را پیش آوردند و رسم خدمت بجای آورد و بایستاد. امیر گفت: ترا اختیار کردیم بکدخدایی ۱۷ فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها که خواجه ۱۸ دهد کار کن. مسعود گفت: فرمان بردار است بنده، و زمین بوسه داد و بازگشت، و سخت نیکو حَقّش گزاردند ۱۹ و بخانه باز رفت؛ یک ساعت بیود ۲۰، پس بنزدیک امیر مودود آمد، و هر چه ویرا آورده بودند آنجا آوردند، و امیر مودود او را بسیار بناخت. و از آنجا بخانه وزیر آمد خسروش ۲۱، وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید.

و روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را و ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر ۲۲، چنانکه بهیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم ۲۳ پیش آمدند و رسم خدمت بجای آوردند ۲۴ و بازگشتند. امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه ۲۵ دادند و فراخور این بسیار زیادتها ۲۶، و دیگران را همچنین و کارها بتمامی ساخته شد.

و روز سه‌شنبه دوازدهم این ماه امیر، رضی الله عنه، برنشست و بباغ فیروزی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۹۰

آمد و بر خضراء ۱ میدان زیرین ۲ بنشست- و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است، آن وقت بر حال خویش بود- و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه ۳ نهاده. و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند. و لشکر گذشتن گرفتند، و نخست کوبه ۴ امیر مودود بود: چتر و علامتهای فراخ ۵ و دویست مرد از غلامان سرایی همه با جوشن ۶ و مطرد ۷، و بسیار جنیبت ۸ و جمّازه، و پیادگان و علامتهای فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل ۹ وی آراسته با کوبه تمام، بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند ۱۰، و بر اثر ایشان غلامان سرایی فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمّازگان بسیار، و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند. و نزدیک نماز پیشین رسیده بود، امیر فرزند را و وزیر را و حاجب بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا بخوان بنشانند و خود ۱۱ بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع ۱۲ بجای آوردند و برفتند، و کان آخر -العهد بلقاء هذا الملك ۱۳ رحمه الله علیه.

و امیر پس از رفتن ایشان عبد الرزاق را گفت «چه گویی؟ شرابی چند پیلپا ۱۴ بخوریم.» گفت: روزی چنین و خداوند شادکام ۱۵ و خداوندزاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان، و با این همه هریسه خورده، شراب کدام روز را باز داریم ۱۶؟ امیر گفت «بی- تکلف باید که بدشت آیم و شراب بباغ فیروزی خوریم.» و بسیار شراب آوردند در ساعت ۱۷. از میدان بباغ رفت و ساتگینها ۱۸ و قرابه‌ها ۱۹ تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: «عدل ۲۰ نگاه دارند و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود.» و پس روان کردند، ساتگینی هر یک نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند. بو الحسن پنج بخورد و

بششم سپر بیفگند ۲۱ و به ساتگین هفتم از عقل بشد و [به] هشتم قذفش ۲۲ افتاد و فرآشان بکشیدندش. بو العلاء طبیب در پنجم سر پیش کرد ۲۳ و ببردندش خلیل داود ده بخورد و سیابروز نه، و هر دو را بکوی دیلمان بردند.

بو نعیم دوازده بخورد و بگریخت و داود میمندی مستان ۲۴ افتاد و مطربان و مضحکان ۲۵ همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبد الرزاق ۲۶. و خواجه هژده تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۹۱

بخورد و خدمت کرد رفتن را ۱، و با امیر گفت «بس ۲، که اگر بیش ازین دهند، ادب و خرد از بنده دور کند» امیر بخندید و دستوری داد، و برخاست و سخت بادب بازگشت.

و امیر پس ازین میخورد بنشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد، برخاست و آب و طشت خواست و مصلای نماز ۳، و دهان بشست و نماز پیشین ۴ بکرد و نماز دیگر ۵ کرد، و چنان مینمود ۶ که گفתי شراب نخورده است. و این همه بچشم و دیدار ۷ من بود که بو الفضلم. و امیر بر پیل نشست و بکوشک رفت.

و روز پنجشنبه نوزدهم محرم بو علی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت بر جانب خلیج ۸، که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر، تا ایشان را بصلاح آرد ۹ بصلح یا بجنگ.

و پس از رفتن وزیر امیر در هر چیزی رجوع با بو سهل حمدوی ۱۰ میکرد و ویرا سخت کراهیت میآمد ۱۱ و خویشان را میکشید ۱۲ و جانب وزیر را نگاه میداشت ۱۳.

و مرا گواه میکرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است ۱۴. و من نیز در آن مهمات می‌بودم. و کار دل برداشتن از ولایت ۱۵ و سستی رأی بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بو سهل و من ایستاده بودم، گفت: ولایت بلخ و تخارستان به بوری تگین ۱۶ باید داد تا با لشکر و حشم ماوراء النهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند. بو سهل گفت: با وزیر درین باب سخن بیاید گفت. امیر گفت: با وی میافگنی ۱۷ که او مردی معروف است ۱۸؟ و مرا فرمود تا درین مجلس منشور ۱۹ و نامه‌ها نبشتم و توقیع کرد و گفت: رکابداری ۲۰ را باید داد تا ببرد. گفتم: چنین کنم. آنگاه بو سهل گفت: مگر ۲۱ صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم باشد تا او را گسیل کند ۲۲. گفت: نیک آمد. و نبشته آمد ۲۳ بخواجه بزرگ که «سلطان چنین چیزهای ناصواب میفرماید، خواجه بهتر داند که چه میفرماید ۲۴.» و مرا گفت ۲۵:

مقصود آن بود که از خویشان بیگناهی من ازین خلوت و رأیهای نادرست بازنمایی. معماً نبشتم بخواجه و احوال بازنمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و بخواجه رسید، خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۹۲

است و جواب نوشت سوی من ۱ باسکدار ۲.

روز دوشنبه غره صفر امیر ایزدیار از نغر ۳ بغزین آمد و امیر را بدید و بازگشت و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده ۴ و بر قلعت غزین برده و سنکوی امیر حرس ۵ بر وی موکل ۶ بود. چهار پسرش را که هم آورده بودند، احمد و عبد الرحمن و عمر و عثمان، در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند ۷. و دیگر روز امیر بنشاط شراب خورد از پگاهی ۸ و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت «پوشیده ۹ نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن، و چون ازین فراغت افتاد، دل ایشان از ما گرم کن و بگو تا خلعتها بپوشند، و تو نزدیک ما بازایی تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست کرده اند ۱۰ بشارستان ۱۱ فرود آورد.» بر فتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند، هر یکی کرباس خلق ۱۲ پوشیده و همگان مدهوش ۱۳ و دل شده ۱۴، پیغام بدادم و ۱۵ بر زمین افتادند و سخت شاد شدند. سوگندان را نسخت کردم ۱۶، و ایمان البیعه ۱۷ بود، یکان یکان آنرا بر زبان راندند و خطهای ایشان ۱۸ زیر آن بستدم ۱۹. و پس خلعتها بیاوردند، قباهای سقلاطون ۲۰ قیمتی ملونات ۲۱ و دستارهای قصب ۲۲، و در خانه شدند و بپوشیدند، و موزه‌های سرخ ۲۳. بیرون آمدند و برنشستند، و اسبان گرانمایه و ستامهای ۲۴ زر، و برفتند. و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود بازگفتم.

گفت: نامه نویس برادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را بخدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا بخوی ما برآیند ۲۵ و فرزندان سرپوشیده ۲۶ خویش را بنام ایشان کنیم تا دانسته آید. و مخاطبه ۲۷ الامیر الجلیل الأخ ۲۸ فرمود. و نبشته آمد و تویع کرد و سنکوی را داد و گفت «نزدیک پسرت فرست» و این بدان کرد تا بجای نیارند ۲۹ که محمد بر قلعت غزین است. و دیگر روز این فرزندان برادر، هم با دستارها، پیش آمدند و خدمت کردند ۳۰. امیر ایشان را بجامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهار پر ۳۱ و کمرهای بزر ۳۲ و اسبان گرانمایه، و هر یکی را هزار دینار صلت ۳۳ و بیست پاره ۳۴ جامه داد، و بدان سرای بازرفتند. و ایشان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۹۳

را وکیلی بپای کردند ۱ و راتبه‌یی ۲ تمام نامزد شد. و هر روز دوبار بامداد و شبانگاه بخدمت میآمدند. و حره ۳ گوهر نامزد امیر احمد شد بعاجل ۴ تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند و عقد نکاح بکردند.

[قصد عزیمت به هندوستان]

و پس ازین پوشیده‌تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه بغزین بود حمل کنند و کار ساختن گرفتند. و پیغام فرستادند بحرات ۵: عمات و خواهران و والده و دختران که «بسازید تا با ما بهندوستان آید، چنانکه بغزین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول

باشد.» و اگر خواستند و اگر نه، همه کار ساختن گرفتند و از حرّه ختلی ۶ و والده سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند؛ ایشان گفتند و جواب شنودند که «هر کس که خواهد که بدست دشمن افتد بغزنین بباید بود» بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن ۷ گرفت. و بیشتر از روز با [بو] منصور مستوفی خالی داشتی ۸ درین باب. و اشتر میبایست ۹ بسیار، و کم بود، از بسیاری خزینه. و اولیا و حشم پوشیده با من میگفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی. روزی بو سهل حمدوی و بو القاسم کثیر گفتند: بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی، که خوانده باشد از نامه وکیل ۱۰؛ گفتم باشد که او داندی ۱۱ و لکن نتواند نبشت بابتداء ۱۲ تا آنگاه که امیر با وی پیراگند ۱۳. اتفاق را ۱۴ دیگر روزنامه فرمود با ۱۵ وزیر که «عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم و این زمستان به ویهند ۱۶ و مرمنا ۱۷ و پرشور ۱۸ و کیری ۱۹ و آن نواحی کرانه کنیم. باید که شما هم آنجا ۲۰ باشید تا ما برویم و به پرشور برسیم و نامه ما بشما رسد، آنگاه بتخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد بلخ روید تا مخالفان را از پا بیندازید.»

این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من بمعما مصرح باز نمودم که «این خداوند را کاری نافتاده بشکوهیده است ۲۱ و تالاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه‌ها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و می‌نماید ۲۲ که بلاهور هم باز نه ایستد. و از حرم ۲۳ بغزنین نمیماند و نه از خزائن چیزی. و این اولیا و حشم را که اینجانند دست و پای

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۹۴

از کار بشده است و متحیر مانده‌اند و امید همگان بخواجه بزرگ است، زینهار زینهار! تا این تدبیر خطا را بزودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد، که از ما بر چند منزل است و فراخ ۲ بتوان نبشت، مگر این تدبیر ناصواب بگردد ۳.» و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که بوزیر نامه فرمود چنین و چنین، نبشتم، و معما از خویشان چنین و چنین نبشتم. گفتند: سخت نیکو اتفاق افتاده است، ان شاء الله تعالی ۴، که ۵ این پیر ناصح نامه‌ی مشبع ۶ نویسد و این خداوند را بیدار کند.

جواب این نامه رسید و الحق سخنهاى هول ۷ باز نموده بود اکفاءوار ۸ و هیچ تیر در جعبه ۹ بنگذاشته و مصرح بگفته که «اگر خداوند حرکت از آن میکند که خصمان بدر بلخ جنگ میکنند، ایشان را آن زهره نبوده است که فرا ۱۰ شهر شوند که مردم ما بر ایشان چنان چیره‌اند ۱۱ که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ میکنند. اگر خداوند فرمان دهد، بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند. خداوند را بهندوستان چرا باید بود ۱۲؟ این زمستان در غزنی باشد که بحمد الله هیچ عجز نیست که بنده بوری‌تگین ۱۳ را برین قوم آغالید ۱۴ و او بخواد آمد. و یقین بدانند که اگر خداوند بهندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و بدوست و دشمن برسد، آب ۱۵ این دولت بزرگوار ریخته شود، چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد.

و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن بزمین ایشان باید برد که سخت نیکوکار نبوده باشیم
۱۶ بر استای هندوان ۱۷. و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا ۱۸ بدیشان باید
نمود (۱۹)؟ و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و استبداد کردن بر همه
بگذشت ۲۰. و اگر خداوند برود، بندگان دل شکسته شوند. و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند
را بگزارد و از گردن خود بیفگند. و رأی رأی خداوند راست.»

امیر چون این نامه بخواند، در حال مرا گفت که این مرد خرف ۲۱ شده است و نداند که چه میگوید.
جواب نویس که «صواب این است که ما دیده‌ایم. و خواجه بحکم شفقت آنچه دید ۲۲ باز نمود. و منتظر
فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۹۹۵

فرموده آید.» که آنچه من می بینم شما نتوانید دید. جواب نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند، و
کار رفتن ساختن گرفتند ۱.

و بو علی کوتوال از خلج ۲ باز آمد و آن کار راست کرده ۳، روز دوشنبه غره ماه ربیع الأول پیش امیر آمد و
نواخت یافت و بازگشت. و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین بداشت و شنودم که شهر و
قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه ۴ باز خواهیم آمد، نیک احتیاط باید کرد تا در شهر ۵ خللی
نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون‌اند، تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد ۶،
آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر ۷ پیش گیریم، که این زمستان طالع خوب نیست، که حکیمان این
حکم کرده‌اند. کوتوال گفت: حرم و خزائن بقلعتهای استوار نهادن مگر صوابتر از آنکه بصحرای هندوستان
بردن. جواب داد که صلاح آنست که ایشان با ما باشند. [کوتوال گفت] که ایزد، عز ذکره ۸، صلاح و خیر و
خوبی بدین سفر مقرون ۹ کناد، و بازگشت نماز دیگر اعیان لشکر ۱۰ نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و
مجلسی دراز ۱۱ بکردند و هیچ سود نداشت و ایزد، عز ذکره، را درین حکمی و تقدیری است پوشیده ۱۲
تا چه خواهد بود. گفتند: فردا سنگ با سبوی باز خواهیم زد ۱۳ تا چه پدید آید. گفت: هر چند سود ندارد
و ضجرت ۱۴ شود، صواب آمد ۱۵.

و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو] منصور مستوفی، که اشتری چند در میبایست تا از جای بر
توان خاستن ۱۶ و نبود و بدین سبب ضجرت میبود. و بدرگاه اعیان بیامدند [با بو الحسن] عبد الجلیل، و
خواجه عبد الرزاق نشست با ایشان و گفت:

مرا برگ ۱۷ آن نیست که سخن ناروا شنوم؛ و بازگشت. و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق ۱۸
بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم، رو و بگوی. رفتم، امیر را در آن زمستان
خانه ۱۹ خالی با [بو] منصور مستوفی یافتم، پیغام بدادم، گفت: دانم که مستی هوس ۲۰ آورده‌اند، پیغام
ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم: الرائد لا يكذب اهله ٢١، پیغامی ناشنوده سخن

تاریخ بیهقی، ج ٣، ص: ٩٩٦

برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند. گفتند: رواست اما ما از گردن خویش بیرون کنیم، و در ایستادند ١ و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط ٢ که وزیر نبشته بود و نیز ٣ گشاده تر. گفتم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم، صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخواند. گفتند: نیکو میگوی. قلم برداشتم و سخت مشبع ٤ نبشته آمد و ایشان یاری میدادند، پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است. و پیش بردم و بستند و دوبار بتأمل بخواند و بگفت «اگر مخالفان اینجا آیند، بو القاسم کثیر زر دارد، بدهد و عارض شود ٥ و بو سهل حمدوی هم زر دارد، وزارت یابد و طاهر و بو الحسن ٦ همچنین. مرا صواب این است که میکنم. بیاید آمد و این حدیث کوتاه میباید کرد.» بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم، همگان نوید و متحیر شدند.

کوتوال گفت: مرا چه گفت ٧، گفتم: و الله ٨ که حدیث تو نکرد. و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود ٩ بکردیم، ما را اینجا حدیثی نماند. و بازگشتند. و پس ازین پیغام بچهار روز ١٠ حرکت کرد.

و این مجلد پایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم، رفتن این پادشاه را، رضی الله عنه، سوی هندوستان بجای ماندم تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال ١١ برانم هم تا این وقت، چنانکه شرط تاریخ است، آنگاه چون از آن فارغ شوم، بقاعده تاریخ باز گردم و رفتن این پادشاه بهندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم. ان شاء الله عز و جل ١٢

[پایان مجلد نهم]

تاریخ بیهقی، ج ٣، ص: ٩٩٧

توضیحات و حواشی

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ٣، ص: ٩٩٩

توضیحات و حواشی

ص ٨٦٩

(١) چنین گفت: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: «این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیما بین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که ابتدای

مجلد باشد دیده نمیشود ... عبارت این چند سطر اول مجلد هم ساختگی بنظر میرسد»...

- (۲)-مقام: بضم اول مصدر میمی اقامت
- (۳)-بو سهل: مراد بو سهل پرده دار معتمد حاجب سباشی، از لحاظ دستوری عطف بیان «سوار سالار»
- (۴)-چاشتگاه فراخ: هنگام چاشت یا نزدیک ظهر
- (۵)-جنگ مصاف: جنگ با آرایش نظامی و آداب خاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ (شماره ۱۳)
- (۶)-پاره: قطعه و قواره
- (۷)-اسبی غوری: اسبی از نژاد اسبان غور که ناحیه کوهستانی میان هرات و غزنه است
- (۸)-اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم برید چاپاری، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ (شماره ۹)
- باسکدار یعنی بوسیله چاپار و پیک سوار
- (۹)-باشد: فعل تمنائی است ظاهرا یعنی امید است که صلاح و صواب باشد
- (۱۰)-مستوره: پوشیده، اسم مفعول بصیغه مؤنث از ستر بفتح اول و دوم- گویا مقصود نامه محرمانه و پوشیده است، در تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴ مسطوره در متن آورده شده است و مستوره در حاشیه- مسطوره بمعنی نوشته و مکتوب اسم مفعول بصیغه مؤنث از سطر، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت نامه دهخدا ذیل مسطوره

ص ۸۷۰

- (۱)-واجب نکردی: ظاهرا مصحف واجب بکردی است
- (۲)-مطلق بگفتن: گشاده و بی قید و شرط اظهار کردن
- (۳)-در نسخه بدل این جمله باین صورت آمده است که صحیح مینماید «باین کار بزرگ دست نیایست کرد»
- (۴)-وی: مرجع ضمیر خواجه بزرگ احمد
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص ۱۰۰۰ :
عبد الصمد است

-
- (۵)-بست: وابسته و مربوط کرد
 - (۶)-تیر از کمان برفت: بکنایه مراد کار از کار گذشت، حافظ فرماید:
باز آی که باز آید عمر شده حافظهر چند که ناید باز تیری که بشد از شست
 - (۷)-دارو: دوا
 - (۸)-مطربه: رامشگر، مؤنث مطرب صفت زن، مطابقه صفت مؤنث با موصوف مؤنث (زن) برای رفع ابهام

- (۹)-باریک‌گیر: سخت‌گیر و خرده‌گیر
- (۱۰)-عیادت: بکسر اول بیمار پرسی
- (۱۱)-رضوان ...: خشنودی خداوند بر وی باد، دعائی است برای درگذشته
- (۱۲)-حیوه: حیات بمعنی زندگانی
- (۱۳)-مستغل: غله‌خیز، اسم مفعول و اسم مکان از استغلال
- (۱۴)-خراج: باج، آنچه پادشاه از رعیت گیرد- سبک خراج صفت
- (۱۵)-سنه ...: سال ۳۱، مراد سال ۴۳۱
- (۱۶)-دندانقان: بفتح اول و سکون دوم و کسر پنجم شهری بود در حوالی مرو شاهجان محل شکست مسعود از سلاجقه
- (۱۷)-نوقان: بفتح اول و سکون دوم از نواحی طوس
- (۱۸)-مشهد: شهادت‌گاه و مقبره، اسم مکان
- (۱۹)-برکشید: ترقی داد
- (۲۰)-به‌پیچید: بی‌پیچید بمعنی سخت گرفت و باز کاوید و سماجت کرد باصطلاح امروز پيله کرد
- (۲۱)-توکل: بخدا وا گذاشتن کار و دل برداشتن از اسباب دنیا، مصدر باب تفعیل
- (۲۲)-بساط: بکسر اول فرش و گستردنی
- (۲۳)-مجلس خانه: آلات مجلس از ظرف و خوانچه و صراحی و جام، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۱ شماره (۱۳) و صفحه ۴۹۷ (شماره) ۱۴
- (۲۴)-معنی جمله: در ایوان سقف دار کاخ نو بگذارند
- (۲۵)-کوشک: کاخ
- (۲۶)-بچشم هیچ نمود: بچشم هیچ نیامد

ص ۸۷۱

- (۱)-معنی دو جمله: تأثیری که در من کرد خلاصه بدینگونه است دیگران نمیدانم درباره آن زینت چه گویند
- (۲)-تمثال: بکسر اول و سکون دوم پیکر نگاشته و تندیس و تصویر
- (۳)-نبات: بفتح اول رستنی و مجازا بر شکر تبدیل شده به بلور (متبلور) که بشکل شاخه درخت میسازند و بآن شاخ نبات گویند نیز اطلاق میشود
- (۴)-برانگیخته: پدید آورده و تصویر کرده، منوچهری فرماید:
- نقش و تمایل برانگیختند از دل خاک و دو رخ کوهسار (نقل از لغت‌نامه دهخدا) معنی جمله: پیکرها و

نقشها بر آن تخت مثل شاخ نبات برجسته ساخته شده بود؛ جمله حالیه بحذف «بود» بقرینه جمله پیش،

همچنین است حال جمله‌های معطوف بر این جمله

(۵) جوهر: معرب گوهر

(۶) دار افزین: دار آفرین، تکیه‌گاه و محجر تخت

(۷) برکشیده:

ساخته و بر پا شده

(۸) مکلل: آراسته و مزین، اسم مفعول از تکلیل

(۹) شادروانک:

مصغر شادروان بضم سوم و سکون چهارم بمعنی پرده و فرش منقش

(۱۰) شوشه: بضم اول تار زرین، فردوسی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۱ همان شوشه زر بر او بافته‌بگوهر سر شوشه بر تافته (نقل از لغت‌نامه)

(۱۱) ابریشم آگنده: انباشته از ابریشم

(۱۲) بالشت: بالش، تکیه که زیر سر نهاده شود

(۱۳) دست: سو و جانب

(۱۴) زر اندود: بزر آب داده و زرد رنگ

(۱۵) آسمان خانه:

سقف، اسم مرکب

(۱۶) رویین: ساخته از روی یا برنجین، صفت نسبی

(۱۷) عمود- های انگیخته: بفتح اول ستونهای برجسته و برآمده

(۱۸) بیازیده: دراز کرده

(۱۹) بوقلمون بزر: دیبای رومی زربفت که در نور رنگارنگ مینماید

(۲۰) مجلس خانه: خوانچه و میز گونه، نگاه کنید بصفحه ۴۹۷ شماره) ۱۴)

(۲۱) خشکتر: کمتر

(۲۲) شمامه: بفتح اول گلوله‌ای مرکب از مواد خوشبو

(۲۳) رمانی: بضم اول اناری مراد سرخ خوشرنگ

(۲۴) بهاری خانه: خانه بهاری، جای اقامت در بهار، اسم مرکب

(۲۵) کوشکی از حلوا:

شاید مقصود آنست که قالب یا طرح یا باصطلاح فرنگی ماکت **etteuqaM** کاخی را تا آسمان (سقف)

خانه از حلوا درست کرده بودند، نیز نگاه کنید بمقاله نگارنده در صفحه ۱۷۱ یاد نامه ابو الفضل بیهقی چاپ

مشهد سال ۱۳۵۰

- (۲۶)- معنی جمله: برکنار خوان بره بریان بسیار بود
- (۲۷)- بداشته: آویخته و معلق، صفت مفعولی، حال برای تاج
- (۲۸)- معنی جمله: که قبای سرخ زربفت بتن کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۲۹)- اندکی پیدا بود: یعنی از کثرت زر متن جامه درست دیده نمیشد و اندکی نمایان بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳۰)- خاصگی: مقرب و مصاحب، صفت نسبی از خاصه، غلامان موصوف
- (۳۱)- سقلاطون: بفتح اول و سکون دوم جامه پشمی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ (شماره) ۱۳
- (۳۲)- بغدادی: منسوب به بغداد، نوعی پارچه بافته بغداد
- (۳۳)- سپاهانی: دیبای اصفهان
- (۳۴)- دو شاخ: دو گوشه یا دو شاخه، صفت کلاه
- (۳۵)- معالیق:
- بفتح اول جمع معلاق و معلاق بکسر اول و سکون دوم هر چه از آن چیز آویزند، آویزه
- (۳۶)- عمود: بفتح اول گرز
- (۳۷)- چهارپیر: چهار گوشه یا چهار شاخه - کلاههای چهار پیر بر سر نهاده: جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۳۸)- معنی جمله: شمشیرها همه مرصع حمایل بود یعنی بند گوهر نشان داشت، حذف «بود» بقرینه اثبات آن در جمله‌های پیش
- (۳۹)- رسته: رده
- (۴۰)- معنی جمله: یک رده کنار دیوار ایستاده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۴۱)- فروداشته: نگاه داشته
- (۴۲)- بسیم: سیمین، صفت کمر

ص ۸۷۲

- (۱)- ساخت: زین و برگ اسب
- (۲)- دیلمان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مراد سپاهیان اهل دیلم که شهری از گیلان بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲۰ (شماره) ۵
- (۳)- مرتبه داران: مأموران تشریفات
- (۴)- درگاهی: درباری و منسوب بدرگاه
- (۵)- حشر: بفتح

- (۶) با سلاح: مسلح

- (۷) اعیان ولایتداران: مهتران ولایت دار و مرزبان، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع

- (۸) جامه بگردانید: جامه دیگر پوشید یا جامه عوض کرد

- (۹) سماطهای دیگر: بکسر اول سفره‌های دیگر

- (۱۰) بیرون خانه: خارج بهاری خانه

- (۱۱) گرفتند: آغاز کردند

- (۱۲) مستان: سخت مست، حال یا قید حالت

- (۱۳) ملتفت: نگران، اسم فاعل از التفات

- (۱۴) از آنجا: یعنی از غزنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۵) شمایان: شماها، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره) ۱۲)

- (۱۶) نقد: بفتح اول سکون دوم سیم و زر مسکوک و پول حاضر

- (۱۷) حزم: بفتح اول و سکون دوم دور اندیشی و هشیاری و بیداری

- (۱۸) کاره: ناخوش دارنده، اسم فاعل از کراهیت

- (۱۹) تغافل: خود را غافل وانمود کردن، مصدر باب تفاعل

- (۲۰) معنی جمله:

بهیچوجه مصلحت نیست

- (۲۱) عدت بضم اول ساز و برگ

- (۲۲) حمل: بکسر اول و سکون دوم بار- در اصطلاح اداری مالی که بخزانه فرستاده میشد، نیز نگاه

بصفحه ۶۳۷ شماره) ۹)

ص ۸۷۳

- (۱) معد: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم آماده و مهیا کرده، اسم مفعول از اعداد مصدر باب افعال

- (۲) روستای بست: سواد شهر بست و دههای پیرامون آن- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این

روستای بست یا پشت غیر از بست معروف است و همین ناحیه ترشیز یا کاشمر امروزی است»

- (۳) فالعیاذ...: پس پناه بر خدا، در سیاق فارسی در اینجا از اصواتست برای استعاده

- (۴) در بستند: بارها را بر هم نهاده محکم بستند

(۵)- جلد: بفتح اول و سکون دوم چست و چالاک

(۶)- کوتوال: دژبان و نگاهبان قلعه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶ شماره) ۱۲)

(۷)- ثقل: بکسر اول و سکون دوم بار گران

(۸)- فروش شادیاخ: بضم اول فرشهای باغ معروف شادیاخ در نیشابور، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۲ شماره

(۱)- فروش بضم اول در سیاق فارسی ظاهرا جمع فرش است در منتهی الارب فی لغة العرب آمده است «فرش بالفتح بساط افکنده ... قال الفراء لم یسمع له بجمع»...

(۹)- روز بازپسین: روز آخر

(۱۰)- ملطفه: نامه خرد و مختصر، اسم مفعول بصیغه مؤنث از تلطیف

(۱۱)- دل مشغول: مشغول دل یا نگران و مضطرب، صفت

(۱۲)- معنی دو جمله: کار و مشکل بزرگ این است که پیش آمد کرد، دیگر کارها مهم نیست

(۱۳)- بنه:

بضم اول رخت و اسباب

(۱۴)- نابکارتر: در اینجا بمعنی کار ناآزموده تر و بکار- نیامدنی تر

(۱۵)- جریده: بفتح اول و کسر دوم سبکبار و مجرد، قید وصف و روش، حافظ فرماید:

جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۳

(۱۶)- طلخاب: ظاهرا اسم محلی بوده است در سرخس- تلخ مقابل شیرین هم باین صورت دیده شده

است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷)- بگسست: برید و جدا ماند

(۱۸)- زیبون: بفتح اول و ضم دوم ضعیف و ناتوان و بی پناه

(۱۹)- قوم: خویشان و کسان

(۲۰)- معنی جمله: این بیت سعدی را در غزلی بیاد میآورد

ای خواجه برو که جهد انسان با تیر قضا سپر نباشد ص ۲۹۳ ج ۱ دیوان غزلیات سعدی شیرازی، بکوشش نگارنده

ص ۸۷۴

(۱)- چهارشنبه چهارم: غلط است، صحیح مردد میان یکشنبه چهارم و چهارشنبه چهاردهم است (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲)- بر خضرا شده: بچمن باغ رفته، جمله حالیه بحذف «بود» همچنین است وضع دو جمله پیش از آن
- (۳)- ایستانیده بودند: گماشته بودند
- (۴)- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم خریطه یا کیسه چرمی مخصوص نامه‌ها
- (۵)- حلقه برافگنده: حلقه بر آن کیسه نصب کرده، صفت اسکدار
- (۶)- بر در زده: مهر کرده، صفت اسکدار، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ (شماره) ۱۶)
- (۷)- معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «یعنی در جعبه اسکدار فقط یک خریطه بود آن هم ممهور»- خریطه: بفتح اول و کسر دوم کیسه
- (۸)- مهر اسکدار: مهر چاپار
- (۹)- دیوان بان:
- محافظ دستگاه دیوان و ضباط
- (۱۰)- می‌بخواند: همانا احضار میفرماید، مضارع مؤکد
- (۱۱)- خزانه حجت: ظاهراً جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا می‌گذاشته‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲)- عامل: حاکم
- (۱۳)- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه
- (۱۴)- تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که
- (۱۵)- می‌بوده است: فعل ماضی نقلی مستمر
- (۱۶)- راست که: همینکه، تا، شبه حرف ربط
- (۱۷)- فتح برخواست آمد:
- نزدیک شد که پیروزی بدست آید
- (۱۸)- ناجوانمردان یاران: یاران بیمروت، صفت جمع بر موصوف جمع برای تأکید مقدم آمده است
- (۱۹)- فرو گذاشتند: ترک کردند و تنها رها کردند
- (۲۰)- قوم: جماعت حاضران
- (۲۱)- بازگرفت: نزد خود نگاهداشت
- (۲۲)- منهیان: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جاسوسان و خفیه نویسان
- (۲۳)- ایشان: مراد ترکمانان
- (۲۴)- سبک کردند: خوار و حقیر شمردند
- (۲۵)- بصبر: در اینجا مراد سر فرصت نه بشتاب

- (۲۶) بضرورت: ناگزیر و بناچار

- (۲۷) تلبیس: تزویر کردن و خلاف عرض نمودن، مصدر باب تفعیل

ص ۸۷۵

- (۱) معنی جمله: پادشاه را از من رنجانده و دل تنگ و آزرده خاطر ساختند

- (۲) جریده:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۴

سبکبار و مجرد

- (۳) معنی جمله: از رخت و اسباب دل آسوده کرده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»

- (۴) معنی جمله: شاید مقصود این باشد که هر یک از سپاهیان در کار بیرون کشیدن بار و بنه و زن خود از

میدان جنگ بودند

- (۵) فرمان نکردند: فرمان نبردند و نپذیرفتند

- (۶) شراعی: نوعی از خیمه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - شراعی یی یعنی خیمه‌ای

- (۷) کارزارگاه: میدان جنگ

- (۸) اقتدا: مخفف اقتداء بمعنی پیروی کردن و تقلید، مصدر باب افتعال از مجرد قدوه

- (۹) نیک اسبان: سواران نیک اسبه یا دارای اسبان رهوار

- (۱۰) بر اثر: بدنبال و بر پی

- (۱۱) بمشافهه: شفاهی، متمم قیدی

- (۱۲) باز باید نمود: بتمام بیان کرد و بعرض رساند

- (۱۳) روزه گشاد: افطار کرد

- (۱۴) قوم:

گروه حاضر در درگاه

- (۱۵) می‌بوده است: ماضی نقلی مستمر

- (۱۶) تلافی: تدارک و دریافتن، مصدر باب تفاعل

- (۱۷) مگر: همانا، قید تأکید

- (۱۸) معنی جمله: امروز گفته میشود «هنوز زود است» ظاهراً «دیر» آنگونه بکار رفته است که ما امروز

معنی «زود» از آن استنباط میکنیم

- (۱۹) چه گوئید: اعتقاد شما چیست و چه مصلحت می‌بینید

- (۱)-فراز آید: بنظر رسد و بخاطر آید
- (۲)-پیش داشتند: عرضه داشتند و تقدیم کردند و مقصود آنکه آمادگی خود را برای فداکاری نشان دادند
- (۳)-مشیع: بضم اول و سکون و فتح سوم مفصل، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال
- (۴)-ناهموار: ناراست و نامناسب و ناسازگار، صفت سخن
- (۵)-سرد کرد: ملامت و تنبیه کرد و افسرده ساخت
- (۶)-با غم:
- غمگین، صفت، مسند
- (۷)-موحش: بضم اول وحشت‌انگیز و بیم‌آور، اسم فاعل از ایحاش مصدر باب افعال
- (۸)-متواری: بضم اول و فتح سوم پنهان و گریزان، اسم فاعل از تواری مصدر باب تفاعل
- (۹)-سمج: بضم اول و سکون دوم حفره و نقب و سردابه
- (۱۰)-زندادان عرض کرد: زندانیان را از نظر گذراند
- (۱۱)-دیگران را دست بازداشتند: دست از سر دیگران کشیدند و بکنایه شاید بمعنی رها کردند، فردوسی فرماید:
- زواره ازو دست را باز داشت پس آنگاه چشمش برو برگماشت (نقل از لغت‌نامه ذیل باز داشتن)
- (۱۲)-روستای بست: ناحیه ترشیز یا کاشمر امروزی، نگاه کنید بصفحه ۸۷۳ شماره ۲)
- (۱۳)-معنی جمله: یعنی معلوم نشد که از روستای بست بکجا خواهند رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)-دست دهد: ممکن و میسر شود
- (۱۵)-باز نماید:
- عرضه کند و اظهار دارد
- (۱۶)-بمعما بوزیر فرستد: بطریق رمز خبرهای مهم را بوزیر برساند- معما (معمی) اسم مفعول از تعمیه بمعنی پوشیده کردن، مصدر باب تفعیل
- (۱۷)-چون گردد: چگونه شود
- (۱۸)-شهم: بفتح اول و سکون دوم دلیر و توانا و با شهامت
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۵

(۱۹)-طبسین: تنبیه طبس- طبس دو شهر داشته یکی طبس کیلکی و دیگری طبس مسینان بدین جهت

اعراب آن را طبسین (دو طبس) می خوانده اند (حواشی مرحوم دکتر فیاض بنقل از معجم البلدان)
- (۲۰) که: حرف ربط برای تعلیل

ص ۸۷۷

- (۱) این قوم: این گروه مخالفان در اینجا مقصود است
(۲) پسر کاکو: نگاه کنید بصفحه ۱۳ شماره ۲)
(۳) باکالیجار: از بزرگان آل زیار خال فلک المعالی منوچهر بن - قابوس، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۳ شماره ۱۳)
(۴) علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستور
(۵) مستظهر: قوی پشت، اسم فاعل از استظهار مصدر باب استفعال از مجرد ظهارة بفتح اول قوی پشت شدن
(۶) سواران مرتب: افراد پیاده یا سواری که در فواصل معینی بین ولایات گمارده می شد تا نامه یا پیغام را دست به دست کرده و به مقصد برسانند:
خود بدویدی بسان پیک مرتب خدمت او را گرفته جامه به دندان (رودکی، نقل از لغت نامه دهخدا)
(۷) داشته اند: گماشته اند
(۸) معنی جمله: هر دو بشتاب حرکت کرده باشند، جمله حالیه، بحذف فعل معین «باشند» بقرینه «باشند» در جمله پیش
(۹) این کار برآید: یعنی کار جنگ با سباشی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
(۱۰) بوقت: در اینجا بمعنی در وقت یعنی در حال و بر فور
(۱۱) مقام: بضم اول اقامت
(۱۲) معنی جمله: یک عالم فاصله میان خود و آنان افکنده باشند بکنایه یعنی مسافتی بعید پیموده و از آنان دور شده اند
(۱۳) عمیا: بفتح اول و سکون دوم مخفف عمیاء مؤنث اعمی بمعنی نابینا - بر عمیا بمعنی کورکورانه یا علی العمیاء، متمم قیدی
(۱۴) استطلاع: اطلاع و آگاهی خواستن و پرسیدن، مصدر باب استفعال
(۱۵) ملطفه های توقیعی: نامه های مختصر بامضای پادشاه رسیده، موصوف و صفت نسبی
(۱۶) ضرورت: در اینجا بمعنی بایسته و ضرور بکار رفته، اسم بصورت صفت برای تأکید در وصف
(۱۷) را: حرف اضافه بمعنی در - حال را بمعنی در حال و اکنون

- (۱۸)-صاعقه دیگر: آذرخش دیگر یا آواز هولناک عذاب دیگر
(۱۹)-خبری رسیدی: خبری میرسید، خبری عطف بیان یا بدل صاعقه

ص ۸۷۸

- (۱)-مجلس سلطان: درگاه پادشاه
(۲)-خجالت: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم شرمندگی و شرمساری، ظاهرا مأخوذ از خجل (بفتح اول و دوم) عربی
(۳)-بشود: از میان برود
(۴)-نماز دیگر این روز: عصر این روز
(۵)-دیگر روز این: فردای این روز
(۶)-معنی جمله: اظهار تشویش خاطر و اندوه کرده بود، حال برای وزیر
(۷)-چشم زخمی
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۶
چنین: آسیبی چنین، موصوف و صفت

-
- (۸)-سرسبزی: خرمی و تازگی و شادی
(۹)-در توان یافت: تلافی و تدارک توان کرد
(۱۰)-لونی دیگر: گونه و روش و اسلوب دیگر
(۱۱)-ایلگ: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم لقب پادشاه ترکستان- ماضی بمعنی درگذشته صفت ایلک، ابراهیم عطف بیان ایلگ- ایلک خانیان یا آل افراسیاب یا آل- خاقان یا خانان ترکستان یا ملوک خانیه عنوان مشهور سلسله‌ای از پادشاهان مسلمان ترک که از قرن چهارم تا هفتم ه. ق جمعا قریب ۲۳۰ سال در بلاد ترکستان و ماوراء النهر حکومت کرده‌اند و چون بعضی از پادشاهان این سلسله عنوان ایلک داشته‌اند این سلسله باین نام مشهور شده‌اند (نقل از دایرة المعارف فارسی)
(۱۲)-اور کنج: بفتح کاف اور گنج یا جرجانیه کرسی ایالت خوارزم در جانب باختری یعنی جانب ایرانی رود جیحون (برای توضیح بیشتر نگاه کنید بلغت‌نامه دهخدا ذیل جرجانیه)
(۱۳)-دشمن بچه: دشمن زاده
(۱۴)-مرد: مردانه، صفت است در اینجا برای مردی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۲ شماره) ۲۴
(۱۵)-ساخته: مجهز و آراسته
(۱۶)-پرداخته: فارغ و تهی کرده بود

- (۱۷) از رفتن دو بار: یعنی از دو رفتن، از دو سفر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸) معنی جمله:
- گذشته و رفته باز آوردنی نیست، باصطلاح عربی الفائت لا یستدرک
- (۱۹) حاضری خداوند: حضور یافتن پادشاه
- (۲۰) ملاحی: بفتح اول جمع ملهی بمعنی لهو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۶ شماره ۱۰)
- (۲۱) توفیر: صرفه جویی در مخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶۱ شماره ۶)
- (۲۲) دیدار: ملاقات، اسم مصدر
- (۲۳) اینچه: این که - چه موصول
- (۲۴) باید: آنچه بایسته است و ضرورت دارد، فعل تام
- (۲۵) بوری تگین:
- همان ابراهیم پسر ایلگ ماضی است نگاه کنید بصفحه ۸۷۸ شماره ۱۱)

ص ۸۷۹

- (۱) رسولی باید فرستاد: یعنی بورتگین رسولی بفرستد
- (۲) حضرت: درگاه
- (۳) اسکدار: چاپار و پیک و برید
- (۴) می باز پرسید: نیک پرسید، باز در اینجا «قید» است و مقدم آوردن «می» برای تأکید
- (۵) عتاب کردن: بکسر اول ملامت و سرزنش کردن
- (۶) تلطف: نرمی کردن، مصدر باب تفعیل
- (۷) سلخ: بفتح اول و سکون پایان ماه، روزی که در شام آن هلال دیده شود
- (۸) جمال: مراد جمال حال یعنی نکو حالی و خوش شدن وقت
- (۹) برسم: از روی آئین و شیوه مرسوم
- (۱۰) علی تگین: برادر طغان خان از امرای خانیه ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴ شماره ۱۳)
- (۱۱) مسرع: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم شتاب کننده و چست و چالاک و سریع، اسم فاعل از اسراع، صفت قاصدان
- (۱۲) سواران مرتب: موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۷ شماره ۶)
- (۱۳) قلعت امیری: آیا همان قلعت میکالی مراد است؟ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۷

(۱۴) معنی جمله: در دژ امیری اقامت کنند و متحصن شوند- چنانکه ملاحظه میشود در این عبارتها افعال را بجای آنکه بصیغه اول شخص جمع (صیغه جمع متکلم) آورد بصیغه سوم شخص جمع آورده (صیغه جمع غایب) آورده و باصطلاح نقل قول غیر مستقیم کرده است.

ص ۸۸۰

- (۱) بیستگانی: مواجب ماهیانه
(۲) انداختند: رأی زدند و مشورت کردند، فردوسی فرماید:
فراوان بگفتند و انداختندمر آن کار را چاره نشناختند (نقل از لغت نامه دهخدا ذیل انداختن)
(۳) دراز آهنگ: طولانی و دور و دراز، صفت ترکیبی، مسند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۹ شماره) ۱۲)
(۴) دمادم: بضم اول و چهارم پیایی
(۵) نموده بودند: نشان داده بودند
(۶) راهبران نیک: رهنمایان خوب
(۷) معنی جمله: در همان شب حرکت کردند و روانه شدند
(۸) با کالیجار: از بزرگان آل زیار، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۷ شماره) ۳)
(۹) ستارآباد: بکسر اول شکل دیگری از کلمه استرآباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۵ شماره) ۱۸)
(۱۰) بنده سلطان است: بجای بنده سلطانم، نقل قول غیر مستقیم در چند جمله بنقل قول مستقیم میپردازد (مشغول شوم)، این همان صنعت التفات در علم بدیع است
(۱۱) نیکو کردند: بجای نیکو کردید، نقل قول غیر مستقیم
(۱۲) فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و سستی
(۱۳) روی ندارد: مصلحت نیست و موجه نباشد
(۱۴) عیاذا باللّه: پناه بر خدا، از اصوات برای استعاذه
(۱۵) مضایق: بفتح اول تنگناها جمع مضیق
(۱۶) بیرون حاشیت: جز حاشیه یعنی جز خدم و حشم و بستگان و همدمان
(۱۷) برگ ایشان: ساز و سامان و نوای آنان
(۱۸) تا: حرف ربط بمعنی حتی برای عطف، فرخی فرماید:
همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریانداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر ص ۲۶۹ کتاب حروف اضافه و ربط بکوشش نگارنده

(۱۹) معنی جمله: حتی مالی را که پذیرفته است بپردازد بوی بخشیده شود- مال ضمان مالی که مردم

ناحیه ای برای مصونیت از تعرض پادشاه میدادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره) ۷)

(۲۰)التجا کردند: پناه جستند- التجا مخفف التجاء مصدر باب افتعال

(۲۱)بر اثر: بر پی این

(۲۲)معنی جمله: گفتن این حرف که ما خواهیم آمد عیبی ندارد و دروغ نیست زیرا بالاخره حرکت لازم

است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۳)صافی گشت: پاک و بی منازع شد

(۲۴)جوق: بفتح اول و سکون دوم گروه و فوج

(۲۵)مالی که بدان عظیمی: ظاهراً مالی بدان عظیمی که (نقل از حواشی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۸

مرحوم دکتر فیاض)

(۲۶)پیش بردند: یعنی پیش امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۷)ایشان را: یعنی قاصدان را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۸۸۱

(۱)راه بیراه: راه دشوار گذار و کم رفت و آمد و غیر مسلوک، فردوسی فرماید:

از آن نامداران دو صد برگزیدبدان راه بیراه شد ناپدید (نقل از لغت نامه)

(۲)متنکر: ناشناس یا ناشناخت، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعّل از مجرد نکره بمعنی ناشناسی

(۳)فترات: بفتح اول و دوم ضعفها و سستیها و شکستگیها جمع فترت

(۴)دریافته آید: تدارک و تلافی شود

(۵)پس برسانند: پس بدیگران نیز این خبر را برسانند تا همه مطلع شوند

(۶)اطلاق میکند: بکسر اول و سکون دوم مجازاً یعنی خرج میکند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۵ شماره ۴)

(۷)براستای: درباره، شبه حرف اضافه

(۸)تلافی فرموده آید: تدارک و دریافته شود

(۹)خدمت وفاداری: خدمت پیمان نگاه- داشتن، اضافه بیانی

(۱۰)متواری جای: بضم اول و فتح دوم نهانگاه، اسم مرکب

(۱۱)بده دوازده روز: دوازده روز پس از آن

(۱۲)ابراهیم ینال: برادر مادری طغرل- بن میکائیل بن سلجوق

(۱۳)هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا

(۱۴)مقدم: پیشوا

- (۱)-حصانت: بفتح اول استواری
- (۲)-معنی جمله: مانند ریگی در چشم دشمن است که میخواید زودتر آن را بیرون آورد بکنایه یعنی شهر را تسخیر کند
- (۳)-خطر: قدر و اهمیت
- (۴)-دست با لشکری برآوردن: با لشکری معارضه و مقابله کردن
- (۵)-بکار است: بکار می‌آید و بایسته و ضرور است
- (۶)-بالا گرفته است: شعله‌ور شده و برافروخته است
- (۷)-دست بخون و غارت شسته: صفت مرکب ساخته شده از ماده فعل ماضی گروهی موصوف
- (۸)-روی نیست: مصلحت نیست
- (۹)-موفق امام صاحب حدیثان: موفق پیشوای اصحاب حدیث- موفق: موفق نیشابوری خواجه امام موفق هبه‌الدین محمد بن حسین وی جزء بزرگانی بود که در نیشابور به هنگام سلجوقیان مقیم بود و تسلیم شهر را به ابراهیم ینال برادر طغرل تصویب کرد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)- صاحب حدیثان یا اصحاب حدیث مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب و غیرهم (لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۰)-خیر خیر: بکسر اول و چهارم بی سبب و بیهوده و رایگان و آسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره ۲۰)
- (۱۱)-سبازی تگین: خویش و صاحب جیش ایلگ خان که سمت حکومت خراسان را در آن زمان پیدا کرد (نقل از لغت‌نامه)
- (۱۲)-می - کرده آید: همانا انجام داده میشود، پیش آوردن «می» برای تأکید است
- (۱۳)-ملتان:
- بضم اول و سکون دوم مولتان- شهری است میان قندهار و لاهور و از ولایات سند
- (۱۴)-بازار عاشقان: بازاری بوده است در بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۴ شماره ۲)
- (۱۵)-مستغل: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و تشدید چهارم مفتوح ملک که از آن غله تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۰۹
- (درآمد هر چیزی از حبوب و نقود) بدست آید، اسم مکان و اسم مفعول از استغلال مصدر باب استفعال
-
- (۱۶)-درگذشتیم: عفو کردیم
- (۱۷)-بیش: دیگر و از این پس

- (۱)- ترسیده شده‌اند: ماضی نقلی از مصدر مرکب ترسیده شدن (ترسیدن)
- (۲)- مثله: بضم اول و سکون دوم بریدن عضوی از بدن و بیشتر گوش و بینی بریدن
- (۳)- بقعت: بقیعه بضم اول و سکون دوم پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد، جا و سرزمین
- (۴)- ملک الموت:
- بفتح اول و دوم فرشته مرگ یا جان ستان و قابض ارواح یا عزرائیل
- (۵)- مرتب کند:
- جای گزین کند و بگمارد
- (۶)- بی‌رسمی: برخلاف قاعده رفتار کردن و مراد ستم و تعدی
- (۷)- خرده مردم: مردم طبقه پائین، خرده پا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۸ شماره ۹)
- (۸)- معنی چند جمله: تاراج و ستم و تعدی تا این گاه از سوی مردم خرده پا که بسود ما جنگ میکردند، ناگزیر پیش می‌آمد، ولی امروز که حکومت از آن ما شد، وضع بگونه دیگری است و کس پا از گلیم خود بیرون نتواند نهاد
- (۹)- باغ خرمک: نام باغی در نساپور در عصر غزنویان
- (۱۰)- منادی: بضم اول و کسر چهارم در اینجا بمعنی ندا، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره ۲)
- (۱۱)- جامه: گستردنی و فرش
- (۱۲)- نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه
- (۱۳)- بسیجیدن: مهیا شدند
- (۱۴)- سالار بوزگان ابو القاسم: ابو القاسم الکوئانی وزیر طغرل سلجوقی و در آغاز کار پیشکار و دستور و کارگزار او بود (راحة الصدور بنقل لغت نامه دهخدا) - بوزگان معرب آن بوزجان - بوزگان بکاف پارسی نام جائی است از نواحی نیشابور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵)- کفاه و دهاء الرجال: مردان کافی و داهی - کفاه بضم اول جمع کافی و دهاه بضم اول جمع داهی بمعنی زیرک و هوشیار
- (۱۶)- جان بر میان بست: آماده شد و دامن بر کمر زد و تا پای جان حاضر بانجام کار شد
- (۱۷)- نقیب علویان: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم بزرگ و مهتر علویان (سادات)، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۳۹ اصطلاحات دیوانی دوره سلجوقی و غزنوی، تألیف حسن انوری
- (۱۸)- و: حرف ربط مفید تخمین و تقریب
- (۱۹)- علامت: علم و درفش
- (۲۰)- جنیبتی دو: دو اسب یدک

(۲۱) - تجمل: وسائل شکوه و خود نمائی

(۲۲) - دریده و فسرده: پاره پاره و آشفته و بهم ریخته و فسرده - فسرده شاید مصحف «فسرده» باشد

(۲۳) - معنی جمله: او (ابراهیم ینال) جوانی نیک چهره و زیبا روی بود، فعل ربطی «بود» بقرینه حالی حذف شده است

(۲۴) - نظاره: بفتح اول نگرستن بچیزی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره ۱۱)

(۲۵) - کوکبه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خدم و حشم و پیاده که پیشاپیش پادشاه آیند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۰

ص ۸۸۴

(۱) - معنی جمله: یعنی کار ابراهیم با سالار بوزگان بود

(۲) - مکاتبه داشته بوده است:

ماضی نقلی پیشین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱ شماره ۵)

(۳) - دوست گشت: در نسخه بدل «دوست گشتند» آمده است که مناسبتر مینماید یعنی همه با سلجوقیان

دوست شدند - احتمال اینکه فعل را در اسناد بهمه مفرد آورده باشد نیز میرود، در لغت نامه دهخدا ذیل «همه» این عبارت از حدود العالم نقل شده است «این قوم را با همه قومی که گرداگرد ایشانست جنگ است»...

(۴) - خطیب: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم خطبه خوان که بیشتر در روزهای جمعه و اعیاد سخنانی

در ستایش خداوند و مدح و ثنای خلیفه و سلطان ایراد میکرد و از بزرگان شهر بشمار میآمد برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۲۴۲ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی تألیف حسن انوری

(۵) - دزدیده: ناگهان و بی اطلاع کسی و غفله، قید وصف و روش

(۶) - سخت هول: بسیار هائل، صفت غریو (فریاد و شور و غوغا) - هول در اینجا بمعنی بزرگ و عظیم

است نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۸ شماره ۲۵)

(۷) - با: حرف اضافه بمعنی به

(۸) - براستای ایشان: درباره آنان

(۹) - عم ییغو: چنانکه ملاحظه شود بیهقی ییغو را عموی طغرل میدانند نه برادرش

(۱۰) - اینک آمدیم: هم اکنون خواهیم آمد، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

(۱۱) - معنی جمله: بیشتر آنان زره پوشیده بودند، حذف «بودند» بقرینه «بود»

(۱۲) - بزه کرده: زه کمان را بجای خود بسته و آماده برای تیراندازی

(۱۳) در بازو افکنده: از بازو آویخته، حال برای طغرل، همچنین است سه چوبه تیر در میان زده و جمله بعد

(۱۴) ملحم: بافته‌ای که تار آن ابریشم باشد

(۱۵) عصابه توزی: بکسر اول سربندی از پارچه نازک کتانی - توزی منسوب بشهر توز فارس و پارچه کتانی که در آنجا می‌بافته‌اند

(۱۶) موزه نم‌دین: پای افزار (چکمه) ساخته از نم، موصوف و صفت نسبی

(۱۷) علف: بفتح اول و دوم خورش مردم و ستور

(۱۸) که: حرف ربط بمعنی آنگاه که، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۱۲) در صفحه ۷۲۶ ج ۱ کشف الاسرار میبیدی آمده است «مرائی را سه نشانست که تنها بود کاهل بود که مردمانرا بیند بنشاط بود که او را بستایند در عمل بیفزاید...»

(۱۹) نبسگان: بفتح اول و دوم و سوم جمع نسه بمعنی نواده دختری یا پسری

(۲۰) معنی جمله: دربار طغرل فروغ و شکوهی نداشت، تقدیم فعل برای تأکید است

(۲۱) اوباش: بفتح اول و سکون دوم مردم عامی و نافهم و بی‌باک و بی‌سر و پا جمع و بش بفتح اول و دوم، در فارسی گاه بجای مفرد بکار رفته است، عطار فرماید:

بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد در بن دیر مغان می خور و اوباش شد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۱

(۲۲) درهم شده بودند: در هم آمیخته بودند

(۲۳) استاخی: بضم اول و سکون دوم گستاخی

(۲۴) خداوند سلطان: خدایگان پادشاه مراد سلطان مسعود

(۲۵) قاضی صاعد را: برای بزرگداشت قاضی صاعد، را حرف اضافه

(۲۶) بنشست: قاضی بر بالش جلوس کرد

ص ۸۸۵

(۱) دیگر: پس از این، قید

(۲) داد ده: داد کن و عدالت بورز و انصاف بده

(۳) یله مکن: بفتح اول رها مکن و مگذار

(۴) بیدادی: ستم و ستمگری، اسم مصدر، مرکب از بیداد (صفت) + ی مصدری - بیدادگاه صفت است و گاه اسم

ملک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان (نقل از صفحه ۷۷ مرزبان نامه، بکوشش نگارنده)

(۵) نیز: دیگر و از این پس

- (۶)- علم خواندن: دانش آموختن و مطالعه کردن
- (۷)- با: حرف اضافه بمعنی به
- (۸)- نو: تازه کار و ناآزموده
- (۹)- غریب: ناآشنا و بیگانه از آداب و رسوم
- (۱۰)- تازیکان: جمع تازیک که همان تاجیک است و در نزد ترکان معنی «ایرانی» در مقابل ترک دارد، برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۲۲)
- (۱۱)- ولایت: بکسر اول حکومت
- (۱۲)- جبه: بضم اول و تشدید دوم جامه گشادی که روی جامه‌ها می‌پوشیدند
- (۱۳)- دراعه: بضم اول و تشدید دوم بالاپوش فراخ، جبه پیش‌باز
- (۱۴)- راست کرده بود: فراهم ساخته و درست کرده بود، فردوسی فرماید:
- ز بهر جوان اسب تازی بخواست همان جامه خسروی کرد راست (نقل از لغت‌نامه دهخدا) تاریخ بیهقی ج ۳
 ۱۰۱۱ ص ۸۸۵ ص : ۱۰۱۱
- (۱۵)- استام زر ترکی وار: بکسر اول و سکون دوم ساز و برگ اسب زرین ترکانه، ترکی وار مرکب از ترک و یای نسبت و پسوندوار، مفید معنی مشابهت و همانندی، صفت استام
- (۱۶)- سیاه‌پوش: میر شب و مهتر پاسبانان و داروغه و شهریان
- (۱۷)- سخت هول: سخت هائل و بامهابت
- (۱۸)- معنی جمله: که طغرل سلجوقی را بپادشاهی او می‌نشانند
- (۱۹)- بنده:
- اشاره به رئیس برید نشابور است بو المظفر جمحی که این گزارش را فرستاده است، نگاه کنید بصفحه ۸۸۱
- (۲۰)- در حال: در زمان و در وقت و بی‌درنگ
- (۲۱)- تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که
- (۲۲)- می‌بوده است: ماضی نقلی مستمر
- (۲۳)- حق: ثابت و راست و درست
- (۲۴)- باطل: محو و ناچیز و نادرست
- (۲۵)- رکاب عالی: مجازاً موکب عالی، رکاب بکسر اول در سیاق فارسی بمعنی اسب سواری خاصه
- (۲۶)- بحاصل شود: همانا حاصل آید، پیشوند «به» برای تأکید است
- (۲۷)- احماذ تمام: بکسر اول و سکون دوم ستودن کامل
- (۲۸)- نیک اندیشه دارد: خوب مراقبت کند
- (۲۹)- مصرح: بتصریح و آشکارا،

- (۳۰) معنی جمله: یکباره دل بترکمان نبندند و تعلق خاطر بآنان نیابند

ص ۸۸۶

- (۱)- نسخت کرد نامه‌ها را: پیش نویس نامه را نوشت
- (۲)- ملطفه‌های خرد: نامه‌های مختصر کوچک
- (۳)- اشباع: بکسر اول تفصیل و تطویل، در اصل سیر کردن مصدر باب افعال
- (۴)- ملوک اطراف: پادشاهان نواحی دور دست
- (۵)- اطال ...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد
- (۶)- معنی جمله: تا آنگاه که بو نصر مشکان زنده بود
- (۷)- لاف: خودستائی بدروغ و دعوی باطل
- (۸)- بارنامه: نازش و تفاخر و مباهات، معزی فرماید:
- نه بر مجاز است این سوز عشق در دل من نه بر محال است این بارنامه در سر او (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۹)- گواه عدل: شاهد عادل، بکار رفتن اسم (عدل) بصورت صفت (عادل) برای مبالغه و تأکید در وصف
- (۱۰)- ناطق: گویا
- (۱۱)- بمجلس قضای خرد: در پیشگاه داوری خرد
- (۱۲)- حاکم: داور و قاضی
- (۱۳)- استطلاع: آگاهی خواستن و طلب اطلاع، مصدر باب استفعال
- (۱۴)- دل مشغولیها: نگرانیها و اضطرابها
- (۱۵)- نو افتاده است: بتازگی پیش آمده است
- (۱۶)- ولوالج: شهری در نواحی بدخشان نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره ۴)
- (۱۷)- روان و بروقان و بغلان: همه از دیهه‌های تخارستان و اطراف بلخند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸)- مانند: بگذارد و بگمارد
- (۱۹)- علوفات: بضم اول جمع علوفه و علوفه جمع علف بمعنی خورش مردم و ستور، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره ۲۵)
- (۲۰)- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم چاپار و برید

- (۲۱)- نهم ذو الحجّه: در تطبیق مهرگان با این روز ماه عربی اهل حساب اشکال دارند، رک گاه شماری تقی زاده ص ۱۷۵ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۲)- عرفه: بفتح اول و دوم روز نهم ذی الحجّه
- (۲۳)- اضحی: بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، روز قربان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ شماره ۵)
- (۲۴)- معنی جمله: شاید مراد آن است که از لحاظ لشکر تشریفات زیاد بود چون دو لشکر، یعنی لشکر از جنگ بازگشته و لشکر مقیم مخلوط شده بودند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۵)- نخورده: نوشیده بود، حذف «بود» بقرینه جمله پیش

ص ۸۸۷

- (۱)- فطر: بکسر اول و سکون دوم گشایش روزه، عید فطر جشنی که پس از گذشت ماه رمضان در روز اول شوال گرفته میشود
- (۲)- معنی جمله: رامشگران بر پی آنان نواختن و ترانه خواندن را آغاز کردند
- (۳)- هفت پیاله شراب خورده: هفت ساغر نوشیده، حال تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۳
- برای امیر

- (۴)- بسرای فرود رفت: باندرونی رفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۲ شماره (۲۰) و صفحه ۶۲۶ شماره (۸) و صفحه ۶۲۳ شماره) ۳
- (۵)- خواب نبینند: بکنایه مراد اینست که اندیشه خام و خیال باطلی نکنند و سودائی نپزند، تقدیم فعل برای تأکید است
- (۶)- بربطی: بربط نواز نظیر چنگی بمعنی چنگ زن، صفت- بربط ساز معروف که برخی گویند همان عود است- بربط کلمه فارسی است معرب مرکب از «بر» بمعنی سینه و بط مرغابی چه هیأت آن بسینه مرغابی و گردن آن ماند (لغت نامه بنقل از مفاتیح العلوم خوارزمی) مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند کلمه «بشنودی» را ندانستم شاید «نسوی» بوده است
- (۷)- بستاخ: بضم اول و سکون دوم گستاخ و بی پروا
- (۸)- دو بیت: چهار مصراع نخستین شعر را گویند که خوانندگان در آغاز سرود می خوانند (لغت نامه دهخدا بنقل از فرهنگ شعوری)- دو بیتها شاید دو بیتها باشد بمعنی ترانه ها و رباعیها، منوچهری گوید: چون قدح گیریم از چرخ دو بیتی شنویم به سمن برگ چو می خورده شود لب ستریم (نقل از لغت نامه

دهخدا)

- (۹) جداگانه: علی حده و تنها
- (۱۰) عرض کردند: سان دادند
- (۱۱) مقطع: ظاهراً مقطع از تقطیع بمعنای تقسیط است و معنی عبارت آن است که موجب لشکر را یکجا و بدون تقسیط تعیین کردند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲) دکان: بضم اول سکو و تختگاه
- (۱۳) بتعبیه: با ساز و برگ و آراسته و آماده، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۶ شماره ۹)
- (۱۴) دو نماز: نماز ظهر و عصر
- (۱۵) تاریخ...: تاریخ سال ۴۳۰
- (۱۶) سرای پرده بیرون بردند: رسم بوده است که چون پادشاه عزم سفر میکرد، پیش از حرکت سراپرده (چادرشاهی) را بر آن سمت برمی‌افراشتند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۳)
- (۱۷) معنی جمله: سراپرده را بر تختگاه (سکوی) پشت باغ فیروزی (سرابستان سلطان محمود) بر پا کردند
- (۱۸) امیر سعید: شاهزاده سعید فرزند مسعود
- (۱۹) ماند: اقامت کند
- (۲۰) امیری: امارت و حکومت
- (۲۱) صاحب دیوان: عهده‌دار عایدات شهر
- (۲۲) صاحب برید: رئیس دستگاه چاپار و رساندن اخبار
- (۲۳) آلت شهریاری: اسباب سلطنت

ص ۸۸۸

- (۱) عبارت «همچنان حاجبان و دبیران و ندیمان را» بغلط تکرار شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) سرای حرم: حرم سرا یا اندرونی و سرای زنان
- (۳) نای: نام قلعه‌ای که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده (لغت‌نامه دهخدا) و در حاشیه ذیل نای آمده است «مرحوم رشید یاسمی در مقدمه دیوان مسعود آرد ... مکان تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۴
- قلعه نای از روی کتب قدیم معلوم نمیشود». آقای عبد الحی حبیبی درباره قلعه نای در حاشیه صفحه ۲۳۸ طبقات ناصری چاپ تهران سال ۱۳۶۳ آورده‌اند «... اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نای قلعه موجود است»

- (۴) دیدی رو: این نام قلعه در صفحه ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبد الحی حبیبی چاپ تهران سال ۱۳۴۷ بهمین صورت آمده است و در برابر آن علامت پرسش گذاشته‌اند
- (۵) معنی دو جمله: حرکت کرد و گرم براند و برفت
- (۶) ستاج: بکسر اول جائی است (لغت‌نامه دهخدا)
- (۷) هریوه:
- بکسر اول منسوب بهرات
- (۸) حجت بگرفت: الزام کرد و متعهد ساخت
- (۹) خلم:
- بضم اول و دوم جائی است میان بلخ و تخارستان
- (۱۰) و خش: بفتح اول شهری است از ولایت بدخشان (لغت‌نامه بنقل از برهان قاطع)
- (۱۱) بوری تگین: پسر ایلگ، نگاه کنید بصفحه ۸۷۸ شماره ۲۵)
- (۱۲) کمیجیان: نام قومی در حدود ختلان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره ۱۷)
- (۱۳) هلبک: بضم اول و سوم قصبه ختلان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴) نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد و فغان و آه
- (۱۵) پیروز و نخچیر:
- نام دو محل بر سر راه بلخ بغزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹۶ شماره ۶، آقای عبد الحی حبیبی در صفحه ۱۴۳ یادنامه ابو الفضل بیهقی چاپ دانشگاه مشهد سال ۱۳۵۰ نوشته‌اند «این نام دوبار در بیهقی آمده و جائی بود بین خلم و بدخشان و بغلان که در ولایت تخارستان واقع بود...»
- (۱۶) بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری از تخارستان در حوالی بلخ
- (۱۷) ختلان: بفتح اول و سکون دوم ولایتی نزدیک سمرقند
- (۱۸) آب پنج:
- دریای پنج، در حدود بدخشان و تخارستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ شماره ۱۹)
- (۱۹) فضولی: بضم اول مداخله بیجهت در کار دیگران و یاوه گوئی
- (۲۰) رکاب عالی:
- موکب والا
- (۲۱) روی ندارد: مصلحت نیست
- (۲۲) عمال: بضم اول حاکمان جمع عامل
- (۲۳) شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان و داروغه

- (۱)- معنی جمله: نشان فرمانبرداری پدیدار نیست
- (۲)- بدست: بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- پژغوزک: بفتح اول و سکون دوم گردنه غوزک، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره ۲)
- (۴)- پروان: بفتح اول و سکون دوم شهرکی در نزدیکی غزنین
- (۵)- زرادخانه: بفتح اول سلاح خانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۱۲)
- (۶)- باید گرفت: باید آغاز کرد
- (۷)- دشمن بچه: دشمن زاده
- (۸)- که: در اینجا برای تأکید آمده است و بمعنی «همانا» بکار رفته و آمدن آن باین تعبیر بر آغاز جمله جزای شرط اشکالی ندارد و زائد نیست و قید تأکید بشمار میآید، سعدی فرماید:
- بخدای اگر بدردم بکشی، که برنگردم کسی از تو چون گریزد که تو اش گریز گاهی
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۵
- (نقل از صفحه ۴۳۵ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده)

-
- (۹)- زبون تر: بفتح اول ناتوانتر و ضعیفتر
- (۱۰)- پیدا آید: آشکار شود
- (۱۱)- نیک براند: بشتاب راند
- (۱۲)- رمانیدن: بفتح اول گریزانیدن و تار و مار کردن
- (۱۳)- را: حرف اضافه بمعنی برای
- (۱۴)- او: ضمیر سوم شخص مفرد، نقل قول غیر مستقیم بجای (من) یعنی بوری تگین
- (۱۵)- بی علم: بی آگاهی و اطلاع
- (۱۶)- معنی جمله: بکنایه یعنی اگر سخن وی صورت معقول دارد و درست باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۳ شماره ۱۱)
- (۱۷)- احکام: محکم کاری کردن، مصدر باب افعال
- (۱۸)- وثیقت: بفتح اول و کسر دوم آنچه بدان اعتماد توان کرد در کاری و عهدنامه
- (۱۹)- جلد: بفتح اول و سکون دوم دلیر و چست و چالاک
- (۲۰)- معنی جمله: تا وی را با لشکری کامل بمقابله ترکمانان واداریم

- (۱) مایه‌دار: تدارک کننده لوازم جنگ و گردآورنده و تجهیز کننده سپاه، فردوسی فرماید:
- من اینک بهر کار یار توام چو جنگ آوری مایه‌دار توام (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲) گم کنند: تباه و آواره کنند
- (۳) کران جیحون: ساحل جیحون یا آمودریا
- (۴) بتن خویش: شخصا، بشخص خود
- (۵) این را: برای این کار
- (۶) جان دهند: جان بازی کنند
- (۷) اگر ... اگر: چه ... چه، حرف ربط برای تسویه
- (۸) پستتر: دیرتر
- (۹) خواهم گرفت: آغاز خواهم کرد
- (۱۰) رانده: مطرود و مردود
- (۱۱) خطر: اهمیت و اعتبار و بزرگی
- (۱۲) مودود: مودود بن مسعود، عطف بیان فرزند
- (۱۳) یوم - الخمیس ...: روز پنجشنبه شش روز مانده از محرم - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند با حساب درست نمی‌آید صحیح مردد است بین: یوم الاربعاء (چهارشنبه) لست یا یوم - الخمیس لسبع (هفت)
- (۱۴) ترسم: در اینجا بمعنی یقین دارم بکار رفته است، گاه امر جازم را با شک و تردید بیان کنند، سعدی فرماید:

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست

ص ۸۹۱

- (۱) کشید: راند و رفت
- (۲) قهندزی: منسوب به قهندز و قهندز بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم معرب کهن دژ (قلعه کهن و باستانی)
- (۳) مردمان جلد: مردان دلیر و چابک عطف بیان مفسدی چند (چند تباهکار)
- (۴) شحنه: بکسر اول و سکون دوم عامل و کاردار و ضابط
- (۵) سوراخ: رخنه و شکاف و شعب و معبر
- (۶) باز شده: باز شده بود یعنی برفته بود، باز شدن گاه بمعنی مطلق رفتن است، نظامی فرماید:
- یکایک در نشاط و ناز رفتند با استقبال شیرین باز رفتند
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۶

(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۷) عیار: بفتح اول تردست و زیرک و حيله‌باز و چست و چالاک نیز بمعنی گروهی از عامه که مردمی جلد و هوشیار بودند و آداب و رسوم خاص داشتند و در هنگامه‌ها و جنگها شرکت می‌جستند
- (۸) بنه: بار و رخت و اسباب
- (۹) فترات: بفتح اول و دوم جمع فترت بمعنی ضعف و سستی
- (۱۰) علف: توشه و خورش مردم و ستور
- (۱۱) ایمن:
- بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم در امان و بی‌ترس و آسوده ممال آمن اسم فاعل از امن - فعل ربطی «بود» از آخر جمله «ایمن بود» و چهار جمله پیش از آن بقرینه حالی محذوف است
- (۱۲) امارت: بکسر اول امیری و حکومت
- (۱۳) بیریش: ساده‌رو و مخنث و امرد
- (۱۴) سرایی: درباری، صفت غلام
- (۱۵) تفاریق: بفتح اول گروهی که از دسته‌های متفرق و مختلف بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۰ شماره ۴)
- (۱۶) نظاره: بفتح اول نگرستن و تماشا
- (۱۷) سنگی میگردانیدند: سنگ از باره حصار بیائین می‌غلتانند
- (۱۸) سپر: بکسر اول و فتح دوم آلتی از فلز برای حفظ خود در برابر حمله دشمن

ص ۸۹۲

- (۱) شورانیدن: ماهرانه بکار گرفتن افزار جنگ، صفت سلحشور از ماده همین مصدر ساخته شده است
- (۲) انباز: بفتح اول و سکون دوم شریک و قرین و همتا و نظیر
- (۳) بازی گوی: چوگان بازی
- (۴) سنه ...: سال ۴۵۱
- (۵) ابراهیم: سلطان ابراهیم بن مسعود نهمین امیر غزنوی (۴۵۱-۴۹۲)
- (۶) انار ...: خداوند حجت و بیان وی را روشن کناد
- (۷) دیگر ریاضتها: تمرینها و ورزشهای دیگر، صفت و موصوف
- (۸) وی را دریافت:
- باو رسید و دستگیر او شد

(۹)-وی را دریافته آمد: برای او حاصل شد و بدست آمد
(۱۰)-و: حرف اضافه است در اینجا برای مقابله- معنی جمله: هر سنگی که از باره حصار می افکنند بمردی اصابت میکند و او را از پا درمی آورد، سعدی فرماید:
صبر دیدیم در مقابل شوق آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی ص ۴۸۱ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

(۱۱)-عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، لقب محترمانه برای بزرگان
(۱۲)-پیشترک: اندکی پیشتر (جلوتر)، قید مکان، ک پسوند برای تقلیل است؛ نظامی فرماید:
زینگونه که شمع می فروزم گر پیشترک روم بسوزم (نقل از لغت نامه دهخدا)
(۱۳)-دست گرای: زور آزمائی و آزمایش و امتحان
(۱۴)-فرو گذاشتند: فروآویختند
(۱۵)-هول: بفتح اول و سکون دوم مهیب و هائل و ترسناک، اسم بصورت صفت برای مبالغه در وصف
(۱۶)-منیع: بفتح اول و کسر دوم محکم و استوار و بلند
(۱۷)-تمام

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۷
سلاح: مسلح بتمام و دارای سلاح کامل، صفت ترکیبی

(۱۸)-معنی جمله: برای چه آمدی یا چرا آمدی
(۱۹)-دیده ای: ظاهرا در اینجا مصحف دیدیی، فعل ماضی شرطی دوم شخص مفرد با یای شرط است
(۲۰)-مخاطره: خود را در خطر افکندن، مصدر باب مفاعله
(۲۱)-دل گرمی: امیدوار کردن و قوت قلب بخشیدن
(۲۲)-یشم: بفتح اول و سکون دوم نام سنگ قیمتی که از چین یا هند می آورند ... (برهان قاطع بنقل لغت نامه)

(۲۳)-غرچه:
بفتح اول و سکون دوم نادان و نامرد و ابله
(۲۴)-معنی جمله: کسانش بوی متوسل شدند
(۲۵)-دغل: بفتح اول و دوم مکر و حيله
(۲۶)-افسون روان کرد: مکر و تزویر بکار برد
(۲۷)-معنی جمله: گستاخی در خونریزی چشم عقل او را کور کرد
(۲۸)-زیر آید: بالا برود

- (۱)- علی را ... آستین گرفته: حال برای بایستگی
- (۲)- و: حرف ربط برای فوریت و عدم تراخی - معنی جمله: همینکه پائین رفت دژ را بیدرنگ تسخیر کردند
- (۳)- او: یعنی نوشتگین
- (۴)- ادام ...: خداوند قدرت و ملک او را بر دوام دارد
- (۵)- برکشید: ترقی داد و بپایگاه بلند رسانید
- (۶)- برکشیده استادم: آنکه استادم وی را ترقی داده است، صفت جانشین موصوف
- (۷)- ستدن: بکسر اول و فتح دوم گرفتن
- (۸)- مفسد ملعون:

تباهاکار بنفرین

- (۹)- حرس: بفتح اول و دوم محبس و کشیک خانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵۱ شماره ۳)
- (۱۰)- دور از ما: دور از ما باد، جمله دعائی بحذف فعل، از ساحت وجود ما چنین بدیها دور باد
- (۱۱)- دو رویه: دور ده برابر هم، دو صف روبرو
- (۱۲)- دم او گیرد: بدنبال او رود
- (۱۳)- بیازده روز: در ظرف یازده روز
- (۱۴)- وی: مراد بوری تگین
- (۱۵)- رسد: روا باشد
- (۱۶)- ملک زاده: شاهزاده، مقصود بوری تگین است
- (۱۷)- وزو پرداختن: از کار او فارغ شدن
- (۱۸)- آواز نداد: پاسخ نداد

- (۱)- گفتم بنده: گفتار این چاکر، در اینجا گفت مصدر مرخم و اسم است
- (۲)- مصر: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم اصرار کننده و ثبات و دوام ورزنده و ایستادگی کننده، اسم فاعل از اصرار
- (۳)- اندیشه بازگمارد: بدقت بنگرد و نیک اندیشه کند
- (۴)- معنی دو جمله: در این هنگام که از شدت سرما آب بهوا افکنده شود یخ می بندد

(۵) رسیدن غله: بدست آمدن حاصل زمین

(۶) نزدیک من: بعقیده من (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، ناصر خسرو فرماید:

آنانکه فلانند و فلان رهبر ایشان نزدیک حکیمان ز در عیب و هجانند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۸

(۷) عقد: پیمان

(۸) معنی جمله: سپاهیان و چاکران او را پراکنده و تار و مار کنند

(۹) باری: خلاصه، سخن کوتاه

(۱۰) بگتگین چوگاندار محمودی: بگتگین چوگانی پدری نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۰ (شماره ۷)

(۱۱) کوتوالی ترمذ: دژبانی ترمذ - ترمذ:

بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری در ساحل جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶ (شماره ۲۱)

(۱۲) قتلغ سبکتگینی: قتلغ غلام سبکتگین بوده است و بدو منسوب، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۶ (شماره ۳)

(۱۳) شهم: بفتح اول و سکون دوم با شهمت و دلیر و تیز خاطر

(۱۴) آلت: اسباب و وسائل

(۱۵) از آن وقت باز: از آن گاه تا این زمان - معنی جمله: از آن گاه تاکنون که امیر محمود فرمان ساختن

پل را داده بود

(۱۶) معنی جمله: چاکر برای نگاهبانی پل گماشتگان گذاشت

(۱۷) ساختن گرفت: آغاز کرد ترتیب دادن و تهیه کردن

(۱۸) ضجر: بفتح اول و کسر دوم دلتنگ و خشمگین

(۱۹) خلل: بفتح اول و دوم پریشانی و نابسامانی و نقصان

(۲۰) عاقبت اینک پیدا می‌آمد: پایان کار اکنون ظاهر میشد، بکار رفتن قید اکنون با ماضی استمراری

(۲۱) طرفه‌تر: بضم اول و سکون دوم شگفت‌تر

(۲۲) فرود نمی‌ایستاد: دست باز نمیداشت

ص ۸۹۵

(۱) معنی جمله: تقدیر پروردگار بزرگ در کمینگاه بانتظار بود

(۲) گذاره: بضم اول عبور، اسم مصدر

(۳) بدانکه: بدان که، یقین دان که

(۴) پنج آب: نگاه کنید بصفحه ۶۳۰ (شماره ۱۹)

- (۵) اوهام: بفتح اول و سکون دوم گمانها جمع وهم
- (۶) خواطر: بفتح اول و سر چهارم جمع خاطر بمعنی اندیشه و ادراک و فکر
- (۷) بازگردد: راجع شود و منتهی گردد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ (شماره ۵)
- (۸) بیرون پرده: خارج سراپرده و اندرون
- (۹) می‌فراز کردند: وا میداشتند، تقدیم پیشوند «می» برای تأکید و استمرار است
- (۱۰) بو القاسم دبیر: بو القاسم حاتمک، نگاه کنید بصفحه ۴۹۳
- (۱۱) شرط نیست: رسم نیست و درست و جایز نباشد، حافظ فرماید:
- بر بساط نکته دانانان خود فروشی شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش
- (۱۲) امیرک بیهقی: از دبیران است که صاحب برید بلخ یکبار شده بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۵ شماره ۳)
- (۱۳) آزار: رنجش
- (۱۴) راست ایستاد: درست شد و اصلاح پذیرفت
- (۱۵) امیر سعید: شاهزاده سعید فرزند مسعود
- (۱۶) معنی جمله: سلطان در اندرونی بود
- (۱۷) پیش تا: پیش از آنکه
- (۱۸) ساخته بودند: قرار گذاشته و ترتیب داده بودند
- (۱۹) رواق: بکسر اول پیشخانه یا پیشگاه خانه - پیش رواق یعنی پرده پیش رواق یا چیزی مانند آن که بر میداشتند و فرو میگذاشتند
- (۲۰) طارم: عمارت گنبدی
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۱۹
- شکل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ (شماره ۱۸)

(۲۱) چاشتگاه فراخ: نزدیک ظهر

(۲۲) ولی عهد میکرد: در اینجا بمعنی میخواست کردن

ص ۸۹۶

(۱) نامزد جای پدر: مخصوص برای جانشینی پدر

(۲) علت: بیماری

(۳) مباشرت:

جماع، مصدر باب مفاعله

(۴) عنین: بکسر اول و تشدید دوم مکسور و سکون سوم، کسی که نتواند با زنان نزدیکی کند، بیگاده (ناتوان)

(۵) دکان: فریب و چرب‌زبانی و حيله مجازا

(۶) بسته‌اند: بجادویی و افسون در کار مردی ناتوان ساخته‌اند

(۷) معنی جمله: زهره (کیسه صفرا) بزغاله‌ای را شکافت - در گشادن چنانکه آقای مینوی نوشته‌اند باید بمعنی شکافتن باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸) و: حرف ربط برای فوریت و عدم تراخی یعنی بیدرنگ

(۹) افلیج: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم، سستی و فرو هشتگی که در نیمه بدن یا در تمام آن حادث گردد و نیز بمعنی فالج زده یا مفلوج در سیاق فارسی

(۱۰) جزع: بفتح اول و دوم بی‌تابی - معنی جمله: در اندرون سراپرده سخت بی‌تابی کرده بود

(۱۱) نابیوسان: نابیوسیده بفتح باء و ضم یاء غیر مترقب و بدون مقدمه - بیوسیدن بمعنی انتظار بردن و مترصد بودن

(۱۲) آب: در اینجا مراد جیحون

(۱۳) بار: رخصت اجازه رفتن بحضور

(۱۴) مغافصه: ناگهان گرفتن، مصدر باب مفاعله در اینجا بجای بر مغافصه یا مغافصه بمعنی ناگهانی، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره ۹)

(۱۵) بیاید رفت: یعنی خواهم رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) اصناف: بفتح اول و سکون دوم رسته‌ها و گروهها جمع صنف

(۱۷) اسبان ... راست باید کرد: عبارت این قسمت نابهنجار و بهم ریخته بنظر میرسد ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) برداشت: حرکت کرد

(۱۹) سلخ: بفتح اول و سکون دوم پایان ماه

ص ۸۹۷

(۱) شومان: احتمال قوی میرود که این کلمه شومان باشد (بر وزن تومان) که محلی بوده در چغانیان ...

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲) لون: بفتح اول و سکون دوم گونه

(۳) پیوسته گشت: پیاپی شد

- (۴) سواران مرتب: قاصدان پیاده یا سوار که در فواصل معین گماشته میشدند، موصوف و صفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۷ (شماره ۶)
- (۵) ایستانیده بودند: گماشته بودند
- (۶) یاد کرده: یاد کرده بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۷) اند- خود: بفتح اول و سکون دوم و فتح دال و ضم خاء شهری میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ (شماره ۱۵)
- (۸) معنی جمله: ظاهراً معنی این است که وزیر در مضیقه و سختی است برای حفظ بلخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۹) فالعیاذ...: پس پناه بر خدا
- (۱۰) سره: بفتح اول نیکو، صفت راهبران (راه شناسان)
- (۱۱) کاری نارفته: در حالی
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۰
- که کاری انجام نیافته بود، جمله حالیه بحذف «بود»

-
- (۱۲) فرصتی نگاه داشت: فرصت جست یا فرصت را مغتنم شمرد
- (۱۳) جنیبت: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم اسب کتل، یدک
- (۱۴) احماذ: ستودن، مصدر باب افعال
- (۱۵) دو روز مانده ازین ماه: در حالی که دو روز ازین ماه مانده بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۱۶) صلت: بکسر اول و فتح دوم عطیه و جایزه و پاداش یا صلّه- معنی: طغرل برادر خود داود جایزه‌ای بمبلغ پانصد هزار سکه سیم داد
- (۱۷) سالار بوزگان: ابو القاسم وزیر طغرل، نگاه کنید بصفحه ۸۸۳ (شماره ۱۴)

ص ۸۹۸

- (۱) طالقان: کرسی ولایت طخارستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۷ (شماره ۱۸)
- (۲) پاریاب:
- از شهرهای خراسان و از توابع گوزگانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ (شماره ۱۴)
- (۳) شبورقان: شهری نزدیک بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۸ (شماره ۱۹)
- (۴) قهندز: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم کهن دژ یا قلعه کهنه و باستانی (در بلخ)
- (۵) میداشتند:

نگهداری میکردند

(۶) خفته: حال برای کودک، در حال خواب

(۷) شتاب‌تر: شتابانتر و بشتاب بیشتر، شتاب در این مورد صورت قید دارد، خاقانی گوید:

هلال عید بود بر سپهر پا برکاب بجام ساقی گلچهره می‌شتاب بریز (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۸) روز: در اینجا بمعنی تا برآمدن روز بکار رفته است

(۹) هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا

(۱۰) مقدم گونه: سرکرده مانند یا مهتر مانند

(۱۱) معنی دو جمله:

و اگر سر کرده نیرومندتری بیاید، سپاه سالار بمقابله شتابد

(۱۲) بی‌حمیتان لشکریان:

لشکریان بی‌غیرت و بی‌نام و ننگ، جمع آوردن و مقدم داشتن صفت برای تأکید و مبالغه است - حمیت

بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم مفتوح غیرت و رشک

(۱۳) آب می‌ببرند:

همانا آبروریزی میکنند

(۱۴) خیل‌تاش: بفتح اول و سکون دوم فراش، نیز نگاه کنید بصفحه ۵ شماره ۳)

(۱۵) متنکر: بضم اول و فتح دوم و سوم و تشدید چهارم مکسور ناشناس یا ناشناخته، حال یا قید حالت

(۱۶) دست آویز: بمعنی زد و خورد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، اسم مصدر مرکب

ص ۸۹۹

(۱) نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد و فغان

(۲) غره: بضم اول، اول ماه

(۳) تعبیه فرمود: فرمان داد که آرایش جنگی کنند و لشکر مجهز و آماده باشد؛ تعبیه بمعنی آراستن لشکر،

مصدر باب تفعیل

(۴) مست: بفتح اول و سکون دوم توسعا بمعنی ناآرام و خشمگین و در حال هجوم و حمله، فردوسی

فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۱ چو بهرام را دید نیزه بدست یکی بر خروشید چون پیل مست (نقل از لغت‌نامه

دهخدا)

(۵) اینک: اکنون - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند ظاهراً «اینک» - اینک بکسر اول و سکون دوم و

- سوم کلمه ایست در معنی معادل «چه» برای تعجب و تکثیر و مبالغه در وصف، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۱۴) و صفحه ۱۶۴ گلستان سعدی، بکوشش نگارنده
- (۶) که: در اینجا بمعنی «همانا» است و قید تأکید بشمار میرود
- (۷) جنگ مصاف: جنگ با آرایش نظامی کامل و آداب خاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ شماره (۱۳)
- (۸) چاشتگاه:
- هنگام چاشت یا بهره نخستین روز یا نیمه روز
- (۹) برچیده باشند: یکان یکان را از دم تیغ گذرانیده و نابود کرده باشند، فردوسی فرماید:
- بنوک سرنیزه‌شان بر چندتبه‌شان کند پاک و پیراگند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۰) بیرون دیگر: بجز دیگر
- (۱۱) کم پانصد: کمتر از پانصد، کسره اضافه بمعنی از
- (۱۲) کار می‌کردند: می‌جنگیدند
- (۱۳) ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین
- (۱۴) سلاح پوشیده: مسلح، قید حالت یا حال
- (۱۵) بسیار تفاریق: عدد بیشماری از دسته‌های متفرق
- (۱۶) نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند
- (۱۷) معنی جمله: هر کس سر خویش گرفت و در اندیشه نجات خود بود
- (۱۸) بر اثر: بر پی و بدنبال
- (۱۹) تقیب:
- بفتح اول و کسر دوم مقامی پائین‌تر از حاجب
- (۲۰) محال: خطا و باطل
- (۲۱) دستبرد:
- قدرت و ضرب شست و مالش و غلبه

ص ۹۰۰

- (۱) مصاف: بفتح اول جمع مصف جای صف زدن و مجازاً بمعنی جنگ
- (۲) زار: سخت و بد و نابسامان، سعدی فرماید:
- چرا ز حال قیامت دمی نیندیشی که حال بیخبران سخت زار خواهد بود
- (۳) گفت: یعنی داود گفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴) برگرایم: امتحان کنم و بیازمایم و باصطلاح برداشتن و سبک و سنگین کردن

- (۵) نفقات: بفتح اول و دوم جمع نفقه بمعنی هزینه و خرج
- (۶) زیادت: بکسر اول افزون و بیش
- (۷) در رسید: واصل شد و رسید
- (۸) مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۹) جز آن ندید:
- جز آن مصلحت ندید
- (۱۰) تضریب: دشمنی انداختن میان دو کس و سخن چینی کردن، مصدر باب تفعیل از مجرد ضرب
- (۱۱) معنی جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند:
- عبارت بمثل میماند نظیر «گوشت خر دندان سگ» که امروز میگویند- کلاب بکسر اول سگان جمع کلب و بقر بفتح اول و دوم گاوان جمع بقره
- (۱۲) ملک: بضم اول و سکون
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۲
- دوم پادشاهی

-
- (۱۳) خواطر: بفتح اول و کسر چهارم جمع خاطر بمعنی اندیشه و فکر
- (۱۴) عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و برگ
- (۱۵) کل: بضم اول همه
- (۱۶) طالقان: مقصود طالقان بلخ است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۷) تعبیه کرده:
- آرایش جنگی کرده و مجهز، حال برای امیر
- (۱۸) خود: ضمیر مشترک برای تأکید مسند الیه (داود)
- (۱۹) طلخاب: بفتح اول ظاهرا موضعی بوده است نزدیک سرخس (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۳ شماره ۱۶)
- (۲۰) ینالیان: سپاهیان ابراهیم ینال برادر مادری طغرل، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۳ شماره ۱۶)

ص ۹۰۱

- (۱) پیش ماست: در دسترس ما قرار دارند و ایستادگی و مقاومتی نخواهند کرد
- (۲) مستأکله:
- بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و کسر پنجم خورندگان مال مردم، اسم فاعل بصیغه

مؤنث از استیکال مصدر باب استفعال بمعنی گرفتن مال ضعیفان از مجرد اکل بمعنی خوردن، صفت جماعه (مشتی)

(۳) دیلم: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم هر فرد از قوم دیلم که ساکنان شهر دیلم گیلان بوده‌اند

(۴) روزگار فراخ: مدتی دراز، در تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ ۱۳۲۴، روزگاری فراخ،

چاپ شده است که صحیح مینماید یا میتوان گفت بشیوه رسم الخط دیرین گاه یای وحدت را در خط نمی - نوشتند

(۵) دربند روم: قلعه و حصار روم یا مرز روم، شاید در اینجا مراد نواحی آسیای صغیر و بخش آناتولی باشد که کوهستانی است

(۶) یله کنیم: رها کنیم و واگذاریم

(۷) بزرگا غلطا: چه غلط بسیار بزرگ، پسوند الف برای مبالغه و تکثیر در وصف است و گاه بر آخر صفت و موصوف هر دو آورده میشود - معنی جمله: چه اشتباه و خطای بزرگی برای شمایان (شماها) پیش آمده است (واقع شده است)

(۸) انگیزد: برشوراند و تحریک کند

(۹) درمانند: متحیر و عاجز شوند

(۱۰) مجرد: سبکبار

(۱۱) به سی فرسنگ: در سی فرسنگی

(۱۲) معنی جمله: مردانه بجنگ رویم

(۱۳) بورتگین: اگر نسخه‌ها درست باشد باید گفت که این بورتگین دیگری است غیر از آن بورتگین یا بوری - تگین مذکور قبل و چنانکه از فحوای کلام برمیآید یکی از غلامان یا اشخاص گریخته از مسعود باشد مانند بقیه مذکوران در متن (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۴) اینها: اینان، ضمیر اشاره جمع با افاده معنی تحقیر

(۱۵) خداوند کشتگان: کسانی هستند که مهتران آنان را مسعود کشته است، صفت، مسند برای اینها

(۱۶) تا: این تا متعلق است به «باید فرستاد» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی جمله: باید فرستاد تا ایمن شویم

(۱۷) بخواهید گشت: اعراض خواهید کرد، فعل مستقبل با بای تأکید

(۱۸) معنی جمله: تا جان داریم جنگ خواهیم کرد و حمله خواهیم برد

(۱۹) طلایه: بفتح اول و کسر دوم پیشرو لشکر،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۳

طلایه

- (۲۰) معنی دو جمله: پاسخ دادند: دیگر شکی نماند که شما تا پای جان جنگ خواهید کرد

ص ۹۰۲

- (۱) سلطانی: یعنی متعلق بسطان، امیر مسعود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲) رفته بودند: گریخته بودند

- (۳) التجا: مخفف التجاء مصدر باب افتعال بمعنی پناه جستن یا ملجأ و پناه گرفتن از مجرد لجوء بضم اول

بهمین معنی

- (۴) هزیمت افتادن ایشان: شکست خوردن آنان (سلجوقیان)

- (۵) لونی دیگر: بفتح اول و سکون دوم گونه دیگری

- (۶) عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب

- (۷) ما: بیهقی و سایر بزرگان دولت

- (۸) طلائع: بفتح اول و کسر چهارم جمع طلیعه؛ طلایه بمعنی پیشرو لشکر در فارسی مأخوذ از طلائع

است

- (۹) طلخ آب: طلخاب در نزدیکی بلخ نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۰ شماره) ۱۹)

- (۱۰) بداشت: مرکب نگاهداشت و توقف کرد

- (۱۱) دست‌آویز:

زد و خورد

- (۱۲) معنی جمله: سپاهیان خصم فرا آمدند؛ چنانکه ملاحظه میشود گاه «بمردم» فعل مفرد اسناد داده شده

است

- (۱۳) پگاه: صبح زود و سحر

- (۱۴) ساخته:

مجهز و آراسته و آماده

- (۱۵) نزدیک دیه بازرگانان: مراد حوالی و سواد ده بازرگان

- (۱۶) چشمه‌سار: چشمه‌زار، جایی که در آن چشمه بسیار باشد

- (۱۷) بالاگونه: تپه مانند یا تل مانند

- (۱۸) فرود آید: منزل کند

- (۱۹) درآمدن گرفتند: وارد شدن آغاز کردند

- (۲۰) افتادی: در شیوه نثر امروز «بیفتد» گفته میشود

- (۲۱) ضبط شد: مضبوط و نگاهداشته شد
- (۲۲) خسته: گویا بمعنی مجروح است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۳) نیروی جنگ: زور و غلبه و حمله در جنگ
- (۲۴) نمایند: نشان بدهند
- (۲۵) معنی جمله: تصویری که کرده‌اند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۰ (شماره) ۱۹)
- (۲۶) زرق: بفتح اول و سکون دوم ریا و فریب

ص ۹۰۳

- (۱) در قلب: در میانه و وسط لشکر
- (۲) میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست
- (۳) میسره: سمت چپ، بر وزن میمنه خوانده میشود
- (۴) ساقه: بازپسینان لشکر، خلاف مقدمه
- (۵) ارتگین: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، از امرای مسعود غزنوی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۶) نزدیک از ما: صورت مختار در متن هم اکنون در بعضی از لهجه‌های محلی خراسان هست و بدان میماند که از لحاظ معنی با عبارت «نزدیک ما» فرقی دارد. نزدیک از ما یعنی در نزدیکی ما (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷) دهل:
- بضم اول و دوم طبل بزرگ
- (۸) کنده: بفتح اول و سکون دوم خندق و گودال - معنی جمله خندقها ساختند یا حفر کردند
- (۹) جهد آدمی: بضم اول و سکون دوم تاب و طاقت
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۴
- آدمیزاد

(۱۰) استاره: بکسر اول و سکون دوم ستاره - معنی جمله: اختر طالع یا کوکب بخت بمراد او گردش

نمیکرد

- (۱۱) معنی جمله: یعنی همان شد که خدا میخواست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۲) معنی جمله: هیچکس از ترس جرأت نمیکرد شترش را از پیش چادر خود دورتر نگاه دارد
- (۱۳) دمار: بفتح اول هلاک، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۸ (شماره) ۱۸)
- (۱۴) معنی جمله: سخت آنان را ترسانیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ (شماره) ۷)

- (۱۵)- احتیاطی: احتیاط کننده یعنی آنکه حزم و هشیاری بکار برد، صفت طلّیعه، از لحاظ ساختمان دستوری نظیر جنگی و کاری است
- (۱۶)- انبوه‌تر: بسیارتر
- (۱۷)- و: حرف ربط است برای اضراب بمعنی بلکه، سعدی فرماید:
- من بر از شاخ امیدت نتوانم خوردن غالب الظن و یقینم که توییخم نکنی ص ۸۸۴ دیوان غزلیات استاد سخن سعدی، بکوشش نگارنده
- (۱۸)- و: حرف ربط برای اضراب بمعنی بلکه چنانکه در شماره پیش گفته شد
- (۱۹)- تنگ شد: سخت شد و در مضیقه افتادند
- (۲۰)- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب
- (۲۱)- جنگ مصاف: جنگ با آرایش کامل نظامی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۸ شماره) ۱۳)
- (۲۲)- بداشت این کار: یعنی دوام یافت و طول کشید
- (۲۳)- قائم شد: برقرار و برپا ماند

ص ۹۰۴

- (۱)- مالشی قوی: گوشمالی سخت
- (۲)- چاشنی: بسکون سوم و کسر چهارم مقدار اندک از طعام و شراب که برای آزمودن طعم بیچشند
- (۳)- چشانیدند: متعدی چشیدن است و متعدی بدو مفعول
- (۴)- صلت: بکسر اول و فتح دوم جایزه و عطیه و پاداش
- (۵)- کوس:
- طبل و نقاره بزرگ
- (۶)- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم اسب یدک و کتل
- (۷)- جناح: بفتح اول کناره لشکر و آن گروه که بر دو سوی لشکرند
- (۸)- مایه‌دار: ذخیره و احتیاط، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره) ۲۵)
- (۹)- ساقه: بازپسینان لشکر
- (۱۰)- جنگ مپیوند: در نسخه بدل «می پیوند» آمده است که مناسبتر بنظر میرسد -مرحوم دکتر فیاض در حاشیه در مورد «جنگ مپیوند» نوشته‌اند «گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو بجنگ مبادرت مکن که من امروز جنگ خواهم کرد و شما پس از حمله من دست بکار کنید»
- (۱۱)- گردد: شود
- (۱۲)- فرمود: بجای گماشت برعایت احترام پادشاه

- (۱۳) بر جای: در همانجا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - معنی دو جمله: اگر کسی از صف جنگ روی برتابد در همانجا با شمشیر از میان بدو نیم کن (فعل مجهول بجای امر حاضر)
- (۱۴) گفتی جهان می بجنبد: گوئی جهان بلرزه در می آید و مضطرب میشود
- (۱۵) خیره: بکسر اول و سکون دوم سرگشته و در شگفت
- (۱۶) فرسنگی: یک فرسنگ
- (۱۷) رفته آمد: پیموده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۱۰)
- (۱۸) معنی جمله: بشیوه
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۵
- رزم پادشاهان آرایش کامل جنگی بسپاه خود داده بودند

-
- (۱۹) بر همه رویها: ظاهرا از همه طرف یا جمیع جهات (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰) تازیکان: جمع تازیک (تاجیک) در نزد ترکان معنی ایرانی در مقابل ترک دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۲۲)
- (۲۱) را: حرف اضافه بمعنی «در» برای ظرفیت
- (۲۲) نظام تعبیه ها:
- نظم و سامان آرایش جنگی با آن باد از هم گسیخت
- (۲۳) تل: پشته یا توده ریگ و خاک
- (۲۴) و: حرف ربط، مفید معنی تخمین و تقریب

ص ۹۰۵

- (۱) فرو گرفته: پائین آورده و پیاده کرده بودند، جمله حالیه (این بو الفتح غیر از ابو الفتح بستی شاعر معروف است) نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره ۵)
- (۲) نقرس: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم درد پا، آماسی دردناک در بند انگشتان پا و دست
- (۳) متنکر: ناشناس، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعیل، حال یا قید حالت - معنی دو جمله: از پیل پیاده شده و بر اسب نشسته بود و ناشناس می آمد
- (۴) نیزه کوتاه: ظاهرا مراد زوبین باشد که نیزه کوچکی بوده است که بسوی دشمن پرتاب میکردند و زره شکاف بود
- (۵) علامت سیاه: علم سیاه، بنظر میرسد «علامت سیاه» از علمها و نشانهای سلطنتی بوده است
- (۶) مانده: گذاشته، جمله حالیه است بحذف «بود»

(۷) برنشانید: سوار کنید

(۸) خلف معتمد: شاید «و خلف معروف ربیع معتمد و کدخدای حاجب» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض

(۹) کدخدا: پیشکار و مباشر تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۰۲۵ ص ۹۰۵ ص : ۱۰۲۵

(۱۰) قتلی: شاید ختلی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - ختلی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم منسوب به ختل ولایتی از بدخشان که همان ختلان است

(۱۱) در روی ما: بمقابله ما

(۱۲) گسسته‌ام: بریده‌ام و جدا شده‌ام

(۱۳) معنی دو جمله: کمین میسازم تا کار بزرگی بانجام رسد - فعل مجهول ساخته می‌آید بجای فعل معلوم «میسازم» بکار رفته است - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «مراد این است که من در ساختن کمین هستم»...

(۱۴) تازان: بتاخت و شتابان

(۱۵) بتاخت: بشتاب روانه کرد، فعل متعدی

(۱۶) بجمله: شاید مصحف بجمله

(۱۷) درآویزند: آویزش کنند و بجنگ و جدال پردازند

(۱۸) گردن آورتر: پهلوانتر و دلیرتر نظیر جگرآور، نگاه کنید بصفحه ۲۳۶ شماره ۱۲)

(۱۹) سکزی: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی، سگری، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵۵ شماره ۱)

(۲۰) غرنیچی: غزنیچی، اهل غزنه، نیز نگاه بصفحه ۴۳۳ شماره ۲)

(۲۱) معنی جمله:

در حالی که از کسان خود جدا مانده بودم، جمله حالیه بحذف «بودم»

(۲۲) علامت سیاه:

علم سیاه که ظاهراً نشان امیری و فرماندهی بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۵ شماره ۵)

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۶

ص ۹۰۶

(۱) سپرهای فراخ: سپرهای پهنی که تمام بدن را میپوشاند و حفظ می‌کرد

(۲) نیرو کردند:

زور آوردند و حمله کردند

- (۳) که: حرف ربط بمعنی ناگاه برای مفاجاه، در صفحه ۲۴ گلستان سعدی تصحیح فروغی آمده است:
- یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زندگانی قطع که سواری از در درآمد و بشارت داد
- (۴) بگسست: جدا شد و حرکت کرد
- (۵) هان: از اصوات یا شبه جمله است برای تنبیه و تأکید در کار
- (۶) سلامت جوی: ایمنی جو که بفکر حفظ جانست و جنگ آور نباشد- با سواری سلامت- جوی: من بهمراه سواری سلامت جوی
- (۷) معنی جمله: میانه و وسط لشکر سلطان از جای خود حرکت کرد
- (۸) ترکاترک: بفتح اول و سکون دوم و فتح پنجم و سکون ششم صدای برخورد دو چیز سخت مانند سلاحهای جنگی، چکاچاک- صدای برخورد سلاحها بر یکدیگر بلند شد
- (۹) سنان: بکسر اول سر نیزه
- (۱۰) مهدپیل: تخت روان بر پشت پیل
- (۱۱) هزیمتی: شکست خورده، مرکب از اسم (هزیمت) + پسوند یای نسبت
- (۱۲) تهنیت فتح میگردند: فتح را بامیر تهنیت میگفتند، اضافه جزء غیر صرفی فعل مرکب (تهنیت) بمفعول آن (فتح)
- (۱۳) گرمی: در اینجا مراد گرماگرم و حال گرمی آتش جنگ و هزیمت دشمن
- (۱۴) معنی جمله: رابطه خوبی با هم نداشتند
- (۱۵) خشک شد: متحیر و مبهوت شد باصطلاح خشکش زد
- (۱۶) کس بکس نرسیدی: هیچکس منتظر رفیق خود نمیشد و میگریخت یا دو تن از سپاه خصم باز گرد هم نمی آمدند تا بجنگ پردازند، نظیر کس بر- کس نایستاد
- (۱۷) بر نتواند آمد: برابری و مقاومت نتواند کرد

ص ۹۰۷

- (۱) و: زائد بنظر میرسد، در چاپ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۲۴ نیز در متن دیده نمیشود
- (۲) کوفته: درمانده و فرومانده و فرسوده حال برای ایشان
- (۳) طراز: بفتح اول طرز و روش و قاعده و قانون
- (۴) خاک و نمکی بیختند: گویا کنایه ایست مأخوذ از محاوره بمعنی صورت سازی کردن (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مرحوم علامه دهنخدا در امثال و حکم نوشته اند معنی آن بر من معلوم نشد، نگاه کنید بصفحه ۷۱۱ ج (۲) - ظاهراً همان است که امروز میگویند اسقاط تکلیف کردن و ماست مالی

- (۵) دوری:

مسافت بعیدی، صفت جانشین موصوف

- (۶) ترسیدیم: ما ترس داشتیم، در اینجا نقل قول مستقیم است یا صنعت التفات از غایب (ایشان) بمتکلم

(ما ترسیدیم)

- (۷) فراستندند:

پذیرفتند و قبول کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۹۷ شماره) ۱۱)

- (۸) من ...: یعنی بطوع و تسلیم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - قرط: بضم اول و سکون دوم بمعنی

گوشواره بناگوش (نقل از منتهی الارب) - شاید بمعنی از بن گوش است و کنایه از کمال اطاعت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۷

و بندگی

- (۹) لا مهرب ...: هیچ گریز گاهی از قضای ایزدی یافت نشود

- (۱۰) مگر:

همانا، قید تأکید

- (۱۱) فرود آمده باشند: بمنزل رسیده‌اند

- (۱۲) نسخه کند: بنویسد یا پیش‌نویس کند

- (۱۳) نقیب: بفتح اول و کسر دوم مقامی پائین‌تر از حاجب

- (۱۴) موزه: بضم اول نوعی پای افزار چرمین بلند ساق

- (۱۵) بزین: زین کرده، صفت، فردوسی فرماید:

صد اسب گرنامه پنجه بزین همه کرده از آخر (آخور) ما گزین (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

- (۱۶) معنی دو جمله: در حالی که اسبان‌شان زین کرده و آماده سواری بودند و بخبر پیروزی پی برده بودند،

دو جمله حالیه

- (۱۷) برخواستند: شاید مرا خواندند، یا: مرا پیش خواستند بقرینه این که بعد می‌گوید: و نشستم (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۸) پذیره: بفتح اول و کسر دوم پیشواز و استقبال

- (۱۹) مبارکباد: تهنیت، جمله مؤول باسم مبارکباد کردن: تهنیت گفتن

- (۲۰) بیاض: بفتح اول پاک‌نویس، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۷ شماره) ۱۱)

- (۲۱) مبشر: بشارت دهنده، اسم فاعل از تبشیر، مصدر باب تفعیل

- (۲۲) بتعبیه براند: با آرایش نظامی و ساز و برگ کامل روانه شد

- (۲۳) جوی آب: نهر آب و رودخانه

- (۱)- بنمودند: نشان دادند
- (۲)- ییاب: بفتح اول، واژه‌یی است عربی بمعنی زمین خراب و معروف است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳)- شوختر: گستاختر و بیشم‌تر
- (۴)- کوه بلخان: بلخان کوه، سلسله کوهی در سر حد ایران و ترکستان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۴ شماره ۱۸)
- (۵)- عنان باز نکشند: بکسر اول دهانه اسب را باز نکشند و از حرکت و تاخت باز ندارند
- (۶)- سلطان ماضی: لقب سلطان محمود است که در سال ۳۹۸ با ایلک خان از آل افراسیاب یا خانیان در چهار فرسنگی بلخ در کنار پل چرخیان در محلی بنام کتر جنگ کرد و بر او غالب آمد
- (۷)- نیز: از آن پس و دیگر، قید زمان
- (۸)- خوارج: بفتح اول و کسر چهارم جمع خارجی بمعنی شورش کننده و خروج کننده بر ضد دولت مسلمان
- (۹)- نماز دیگر: نماز عصر
- (۱۰)- حشر: بفتح اول و دوم سپاهیان داوطلب و چریک
- (۱۱)- معنی جمله: مسیر آب نهر را تغییر دهند
- (۱۲)- را: حرف اضافه بمعنی در
- (۱۳)- منهیان: جمع منهی بضم اول و سکون دوم و کسر سوم خبر دهنده و خفیه‌نویس
- (۱۴)- مصاف: بفتح اول جمع مصف مجازا بمعنی جنگ
- (۱۵)- ثقل: بکسر اول و سکون دوم بار گران
- (۱۶)- نه: قید نفی، بجای «نیست» فعل ربطی پس از آن بقرینه حالی محذوف است، فردوسی فرماید:
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۸ طلایه نه و دیدبان نیز نه به مرز اندرون مرزبان نیز نه (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
-
- (۱۷)- نیرو: ضرب و زخم و فشار و حمله
- (۱۸)- بما باز رسید: بما برسید و بر ما وارد آمد
- (۱۹)- معنی عبارت: ظاهراً این است که: ما با آنکه گرفتاری بنه و ثقل نداشتیم چنین ضربتی بر ما وارد شد، پس نباید بجنگ مصاف پردازیم و باید مثل سابق در اطراف بصورت پراکنده تاخت و تاز کنیم نه جنگ رویاروی
- (۲۰)- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و بیقرار

- (۲۱) تموز: بفتح اول ماه دوم تابستان مطابق با مرداد

- (۲۲) بازگردند:

بمعنی مستقبل است یعنی بازخواهند گشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۳) معنی جمله: جنگ با آرایش نظامی و آئین خاص (جنگ مصاف) آغاز کنم و در پیش گیرم، نیز نگاه

کنید بصفحه ۷۵۸ شماره ۱۳)

- (۲۴) محال: خطا و باطل

- (۲۵) باز ایستاد: بند آمد و قطع شد

- (۲۶) درتاخت: بسرعت آمد یا تازان رسید

ص ۹۰۹

- (۱) برهم: کنار یکدیگر - معنی دو جمله: چادرها را چنان نزدیک و کنار هم برپا کرده بودند که

جایگاههای راست و چپ و میانه لشکر از یکدیگر فاصله اندکی داشت

- (۲) بسم الله: در اینجا از اصوات یا شبه جمله است برای آغاز کردن کار

- (۳) معنی دو جمله: سوار شوید تا ما نیز سوار شویم

- (۴) که مقدمان ... نیامده‌اند: شاید: که مقدمان ایشان میگویند که نیامده‌اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر

فیاض)

- (۵) معنی جمله: مجهز و آماده بمقابله دشمنان رفتند

- (۶) در وقف داشتند: متوقف کردند

- (۷) افتادیم: دچار شدیم

- (۸) آنچه یخ باقی بود مانده: عطف است بآب چاهها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۹) که: حرف ربط برای تعلیل بمعنی زیرا که و چه - معنی جمله: چه از تاخت و تاز و سخت‌گیری

دشمنان یخ نتوانستند آورد

- (۱۰) خسته: مجروح

- (۱۱) معنی جمله: گویی طاقت آنان از دست می‌رود

- (۱۲) توفیر: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم صرفه‌جوئی در مخارج، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۰ شماره

(۵)

- (۱۳) ما می‌بترسیم: همانا ما هراس و بیم داریم (فعل مضارع مؤکد) - ما یعنی ما اعیان و مقدمان (نقل از

حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۴) معنی جمله: بکنایه مراد آنکه کار بجای بدی بکشد

- (۱۵)- بکارتر: چالاکتر و کاری تر و نبردآورتر
 (۱۶)- نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد و فغان
 (۱۷)- متنکر: ناشناخته، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفاعل
 (۱۸)- رأی العین: بفتح اول و سکون دوم دیدن چشم
 (۱۹)- سخت سست: بسیار آهسته و ناستوار

ص ۹۱۰

- (۱)- نایافت: نایاب، صفت مفعولی
 (۲)- ناچیز میشوند: میمیرند و نابود میشوند
 (۳)-

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۲۹
 شافی تر: درست تر و قاطع تر

-
- (۴)- بگفته باشد: همانا گفته است، ماضی نقلی مؤکد
 (۵)- خالی: تنها و منفرد و در حال خلوت، قید حالت یا حال، اسم فاعل از خلوت
 (۶)- ستوه:
 عاجز و خسته و ملول
 (۷)- صبورتر: سخت صبور
 (۸)- بجان درمانده: بجان آمده و جان بلب رسیده
 (۹)- معنی جمله: بسبب پاسداری از جان خود جنگ میکنند- در چند سطر بعد هم میگوید «کوشش ایشان از بیم جان است»
 (۱۰)- فرستد: یعنی من که وزیرم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۱۱)- قفا: بفتح اول پس گردنی و نیز مجازا عذاب و عقوبت
 (۱۲)- معنی جمله: مستعد و آماده کارزار شود
 (۱۳)- تقرب: نزدیکی جستن، مصدر باب تفاعل از مجرد قرابت و قرب
 (۱۴)- تلطف: مهربانی و نرمی کردن مصدر باب تفاعل از مجرد لطف
 (۱۵)- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله
 (۱۶)- لطف حال:

نکو حالی

(۱۷) معنی جمله: این کار نیکو و پسندیده بنظر میرسد

(۱۸) سلامت‌تر:

بی‌گزندتر

(۱۹) فالعیاذ...: پس پناه بر خدا

(۲۰) آب شد: در اینجا بمعنی کار از دست می‌رود، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی؛ آب شد بمعنی آبرو

رفت نیز هست

(۲۱) بگرداند: گرداندن بمعنی تردید و تکرار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - تردید بمعنی بسیار

گردانیدن و تکرار از مجرد رد بمعنی بازگردانیدن - معنی جمله: در دل آن را تکرار کند و بحث و دقت

نماید

ص ۹۱۱

(۱) ایشان: یعنی وزیر و بو نصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲) معنی دو جمله:

کاش زنده نبودیم و این بی‌آبروئیها را نمیدیدیم، یای آخر افعال یائی است که در فعلهای تمنی افزوده

میشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۰ شماره) ۱۲)

(۳) درایستاد: مداومت کرد یا بسخن خود ادامه داد

(۴) مگر: شاید، قید شک و تردید

(۵) برود: پیش رود

(۶) معنی جمله: مبادا پریشانی و نابسامانی پدید آید

(۷) شغل دل: گرفتاری خاطر

(۸) که: حرف ربط بمعنی نتیجه - معنی جمله: در نتیجه تدبیر وزیر این ناتوانی را جبران و تدارک کنیم

(۹) نیکو کناد: بسامان آورد و اصلاح فرماید، فعل دعائی، فردوسی فرماید:

چو گفتار و کردار نیکو کنی به گیتی روان را بی‌آهو کنی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۰) که: حرف ربط برای مفاجاه بمعنی ناگاه

(۱۱) می‌بخواند: همانا احضار می‌فرماید، فعل مضارع اخباری مؤکد

(۱۲) معنی جمله: مدت زیادی از شب گذشته بود - دور بجای دیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره) ۹)

(۱۳) بیچید: گره خورد و درهم و دشوار شد

(۱۴) زده شده: مغلوب و کوفته، صفت مفعولی، نیز نگاه کنید بصفحه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۰

- (۱۵) شوخ: گستاخ و بی شرم و دلیر
- (۱۶) معاینه شد: بچشم دیده شد
- (۱۷) معنی جمله: گذشته گذشت (مضی ما مضی) و مقصود آنست که الفائت لا- یستدرک (گذشته و از دست رفته را نتوان بدست آورد)
- (۱۸) مجرد: سبکیار
- (۱۹) مایه: توانائی و آمادگی - با مایه شاید بمعنی مایه دار یعنی ذخیره احتیاط
- (۲۰) شافی:
- راست و درست، در اصل بمعنی شفافبخش
- (۲۱) از گونه دیگر مردی است: یعنی مردی است از گونه دیگر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۲) راه بدو نمی برم: او را درست نمی شناسم (چه مرد مرموزی است)
- (۲۳) حوالت: حواله بمعنی واگذار کردن کار
- (۲۴) سالار بدو: یعنی سپاه سالار بدو
- (۲۵) ای: میباشی یا هستی، فعل مضارع دوم شخص مفرد
- (۲۶) چه بینی: چه مصلحت بینی
- (۲۷) سرگشاده: روشن و واضح و بی ملاحظه، قید وصف و روش
- (۲۸) قرار داده اند: شاید: قرار دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۹) وقوف: بضم اول آگاهی

ص ۹۱۲

- (۱) صواب آمد آنچه: خبر مقدم بر مبتدأ است یعنی آنچه خواجه گفت صواب آمد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) گرگ آشتی: بنا بر مصلحت بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن
- (۳) سامان کار: نظام و ترتیب و روش و حد و اندازه کار
- (۴) مخف: بضم اول و کسر دوم و تشدید سوم سبکیار، اسم فاعل از اخفاف مصدر باب افعال از مجرد خفت
- (۵) خطر: اهمیت و قدر و اعتبار
- (۶) معنی جمله: این زمستان را وقف این کار کنیم یا صرف گزاردن این مهم کنیم

(۷) عز... یاد او گرامی باد

(۸) اشارت نکند: اظهار نظر نمیکند

(۹) خصمان را نازده: در حالی که دشمنان را مغلوب و مقهور نکرده‌ایم، جمله حالیه، همچنین است وضع جمله معطوف علیه - معنی چند جمله: هیچ یک از سران لشکر درباره بازگشتن از جنگی که پیا شده است و دشمن شکست نیافته اظهار نظر نمیکند

(۱۰) حدیث من: سخن من

(۱۱) سنگلاخ: سنگستان که جا و مکان سنگ باشد چه لاج بمعنی مکان آمده است همچو دیو لاج که جا و مقام دیو را گویند (برهان قاطع) - فردوسی فرماید:

چو زان بگذری سنگلاخ است و دشت که آهو بر آن بر نیارد گذشت (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۲) خوید: بر وزن نوید غله سبز نارس (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) گزیده‌تر: بسیار پسندیده و بهتر

(۱۴) کنام: بضم اول چراگاه دواب و آرامگاه و آشیانه دد و دام - شاید «کنام علف» مصحف «کنار علف» باشد یعنی در کنار علفزار

(۱۵) فصل توان کرد: میتوان تمام کرد

(۱۶) هم: همانا و مسلما در اینجا قید تأکید است

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۱

ص ۹۱۳

(۱) گوش رضا: سمع خشنودی و قبول، تشبیه صریح

(۲) مثله: بضم اول و سکون دوم بریدن اعضای بدن

(۳) حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمه (حرمت بضم اول و سکون دوم) بمعنی پردگی و مستور و عقیف، صفت زنان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳ شماره ۷)

(۴) بحلال داشتن: همانا حلال و مباح شمردن، بای اول مصدر برای تأکید است

(۵) بدا قوما که ماییم: ما چه گروه یا قوم بدی همانا میباشیم، افزودن الف در آخر صفت برای تکثیر و مبالغه در وصف است و «که» برای تأکید، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹ شماره ۱۵)

(۶) شریعت: بفتح اول و کسر دوم راه راست روشن یعنی دین حق

(۷) دولت و ملت: ملک و دین یا حکومت و مذهب؛ در اینجا اشارتی است بگفته معروف اردشیر - بابکان «الدین و الملک توأمان»، فردوسی فرماید:

- بود دین و شاهی چو تن با روان بدین هر دوان پای دارد جهان
- چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هر دو را جز برادر مخوان (ص ۲۴۸ جلد یکم امثال و حکم دهخدا)
- (۸) بیازرده است: رنجیده است
- (۹) حضرت بزرگ: درگاه عظیم
- (۱۰) کار بدان حضرت ... دارد: کار یا معامله با درگاه خدا ... دارد، سعدی فرماید:
- نگفته ندارد کسی با تو کارولیکن چو گفتی دلیلش بیار
- (۱۱) نشناسم: ندانم
- (۱۲) پیش گیرد: آغاز کند
- (۱۳) فراخ سخنی: بی پروا گفتن
- (۱۴) بینند: شاید بیند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - نیز امکان دارد برعایت احترام پادشاه فعل را جمع آورده است یا آنکه «بینند» بجای «دیده شود» بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره ۱۴)
- (۱۵) میگوی: فعل مضارع اخباری است که برعایت حال مخاطب و دلجویی ازو بجای «میگوی» امر مؤکد بکار رفته است

ص ۹۱۴

- (۱) آن سخنان ... یاد آورده: آن سخنها را یاد کرده بودند، جمله حالیه بحذف «بودند»
- (۲) حاکم بو نصر مطوعی زوزنی: قاضی یا قاضی لشکر بو نصر مطوعی از اهل زوزن خراسان - مطوعی صفت از مطوعه؛ مطوعه آنها که بطوع جهاد کنند بی آنکه واجب گردد برایشان و منه قوله تعالی الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ فَاصله متطوعین فادعم التاء فی الطاء (نقل از منتهی الارب) بنابراین مطوع بضم اول و تشدید دوم مفتوح و تشدید سوم مکسور اسم فاعل است از تطوع مصدر باب تفعل بمعنی بجا آوردن چیزی که فریضه نباشد
- (۳) محمد - عراقی: از سالاران معروف محمود است و درین کتاب بارها نامش آمده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۲
- (۴) شغل عرب: کار سپاهیان عرب نژاد غزنوی
- (۵) بگردن او کرده: بر عهده او گذاشته بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۲
- همچنین است وضع جمله‌های پیش از آن
-
- (۶) می بینید: همانا می بینید

- (۷) وقت از وقت: وقت بوقت، گاه بگاه
- (۸) کاری می‌رود: کاری از پیش می‌رود، حافظ فرماید:
- از سر کوی تو هر کو بملامت برودنرود کارش و آخر بخجالت برود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۹) سر بر خط آرید: بکنایه یعنی اطاعت کنید و سر بر خط فرمان نهید
- (۱۰) متوطن:
- جای گزین و مقیم، اسم فاعل از توطن، مصدر باب تفعیل از مجرد وطن
- (۱۱) ارزانی داشته آید: بخشیده شود
- (۱۲) بندگان خداوند: ظاهراً بندگان خدا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۳) تاختها: حمله‌ها
- (۱۴) مرغه: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم بر آسوده و در رفاه، اسم مفعول از ترفیه مصدر باب تفعیل
- (۱۵) بازگفت: بگفت (وزیر)
- (۱۶) انذار: بیم کردن و ترساندن، مصدر باب تفعیل
- (۱۷) عظات: بکسر اول جمع عظه بمعنی پند و اندرز و وعظ

ص ۹۱۵

- (۱) نوخاستگان: نو رسیدگان
- (۲) مشبع: مفصل، اسم مفعول از اشباع مصدر باب افعال
- (۳) تبجیل: بزرگ داشتن، مصدر باب تفعیل
- (۴) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه
- (۵) معنی جمله: اگر چه کارها بمراد ما پیش رفت
- (۶) نکایتی قوی: بکسر اول آسیب و گزندگی سخت، موصوف و صفت
- (۷) برفور: فورا و بیدرنگ و شتابان، متمم قیدی - فور بفتح اول و سکون دوم شتاب
- (۸) دولت: بخت نیک و مساعد
- (۹) باز دیده است:
- نیک نگریسته است و صلاح دیده
- (۱۰) چرا خوری فرموده: چراگاههایی داده شود - ظاهراً عطف است به «برگرفته آید» یعنی فرموده آید
- (۱۱) دولت: عنایت و برکت و سلطه و قدرت و فرمانروائی
- (۱۲) مطول: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح دراز و طولانی، مقابل مختصر، اسم مفعول از تطویل مصدر باب تفعیل

- (۱۳) معنی جمله:

بحضور خواجه بزرگ رسید

- (۱۴) حالی: اکنون و در حال، قید زمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۸ شماره ۸)

ص ۹۱۶

- (۱) بامضا رساند: اجرا کند و براند

- (۲) احماذ: ستودن، مصدر باب افعال

- (۳) معنی جمله: چنانکه بایست ادای احترام کرد

- (۴) فرمان: شاید پیغام (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - شاید «فرمان باز راند» یعنی محتوای فرمان یا

مأموریت خود را نیک بیان کرد

- (۵) رسول خانه: اقامتگاه ویژه فرستادگان

- (۶) در خدمت: بحضور

- (۷) خالی کردند: بخلوت نشستند

- (۸) برگزارد: بانجام رساند

- (۹) پرداختنی: انجام دادنی و بجا آوردنی

- (۱۰) را: برای، حرف اضافه

- (۱۱) مسلم فرمود: خاص گردانید و در

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۳

اختیار گذاشت

- (۱۲) نیک و بد رعایا: مطلق امور رعیت و مردم

- (۱۳) مصادره: تاوان گرفتن و ضبط اموال کسی بسبب جرمی که مرتکب شده است

- (۱۴) مواضعت: مواضعه یا قرارداد و پیمان

- (۱۵) هری: بکسر اول و دوم هرات

- (۱۶) اردوی: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم، مأخوذ از ترکی، لشکرگاه و مجموع سپاه با ساز و برگ -

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: غریب است درین کتاب

- (۱۷) خدمت: چاکری و بندگی

- (۱۸) سخته: بفتح اول و سکون دوم سنجیده، صفت کار

- (۱۹) حقی بگزاردند: پیشکش و صلّه و هدیه دادند

- (۲۰)- تشریف: مجازا بمعنی خلعت
- (۲۱)- معنی جمله: فرستاده سپاس فراوان و دعای وزیر را بترکمانان رساند
- (۲۲)- خدمت کردند: هدیه و پیشکش دادند و شرط ادب بجای آوردند
- (۲۳)- نخوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم تکبر و ناز
- (۲۴)- مجاملت: نیک رفتاری یا بجمیل رفتار کردن بی دوستی خالص، مصدر باب مفاعله
- (۲۵)- مطاوعت: فرمانبرداری کردن و سازواری نمودن، مصدر باب مفاعله از مجرد طوع و طاعت

ص ۹۱۷

- (۱)- غدر: بفتح اول و سکون دوم پیمان شکنی و بیوفائی
- (۲)- منزل کردند: ظاهرا یعنی بقدر مسافتی که یک روز کاروان برود طی منزل کردند و راه بریدند- منزل کردن بیشتر بمعنی فرود آمدن برای اقامت موقت بکار می‌رود
- (۳)- مسمی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم و الف مقصوره در آخر بمعنی نامزد و نامیده شده، اسم مفعول از تسمیه مصدر باب تفعیل در نسخه بدل «برین ولایات که ایشان را مسمی شده بود» آمده که مناسبت است- معنی دو جمله: بر این قرار از جایگاه خود طی منزل کردند و باین نواحی که برای آنها معین شده بود رفتند
- (۴)- سخنان با طنز: گفتار طنزآمیز- طنز: بفتح اول و سکون دوم ریشخند و طعنه و فسوس
- (۵)- بازراند: بیان کرد و گفت، فردوسی فرماید:
- تہمتن یکی را بر خویش خواندہمہ کار رفتہ بدو بازراند (نقل از لغت نامہ دہخدا)
- (۶)- عشوہ آمیز: آمیخته با فریب
- (۷)- غرورانگیز: فریبندہ و بیہودہ امیدوار کنندہ
- (۸)- نفاذ امر: بفتح اول نافذ و روان بودن فرمان
- (۹)- نکایتی قوی: آسیب و گزندگی سخت
- (۱۰)- صلح گونه: سازشی از روی مصلحت نہ بحقیقت، سازش مانند
- (۱۱)- معنی جمله:
- بہرچہ دست آنان برسد
- (۱۲)- سخنان فراخ: سخنان بی پرده و بسیار
- (۱۳)- بیرون اندازہ:
- خارج از حد خود
- (۱۴)- التیام: بیکدیگر پیوستہ شدن و سازواری کردن، مصدر باب افتعال

(۱۵)-چندانی که: بآن اندازه که، شبه حرف ربط قیدی

(۱۶)-ساختگی: آراستگی و آمادگی و تجهیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶۰ (شماره) ۱۶)

(۱۷)-معنی جمله: بجان و برای

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۴

حفظ آن شمشیر زینم و حمله بریم

(۱۸)-معنی دو جمله: یا ببلندی مقام می‌رسیم یا سقوط میکنیم بکنایه یعنی یا چیره شویم یا بمیریم و محو

شویم

(۱۹)-دست در کمر او زده‌ایم:

دور کمر او دست حلقه کرده‌ایم، بکنایه یعنی با او در آویخته‌ایم، ظاهراً این کنایه از کشتی گرفتن پهلوانان

پدید آمده است

(۲۰)-خوش طبع: خوشحال و شاد

ص ۹۱۸

(۱)-اقتدارها کنند: ظاهراً یعنی قدرت‌نمائیها خواهند کرد- اقتدار مصدر باب افتعال است بمعنی توانا شدن

و در فارسی بمعنی قدرت و زور و توانائی نیز بکار میرود

(۲)-از روی خدمت: از جهت چاکری

(۳)-اخراجات: بکسر اول و سکون دوم جمع اخراج بمعنی وجه معاش و هزینه- اخراج مصدر باب افعال

است بمعنی بیرون کردن و نیز ادا کردن باج- معنی جمله: چون از پرداخت هزینه و بدست آوردن درآمد

درمانیم و عاجز شویم

(۴)-ضرورت را: بحکم ضرورت و بناچار و ناگزیر

(۵)-مرور ایام: بضم اول گذشت روزگار

(۶)-یله نکنم: نگذارم

(۷)-آب: در اینجا مراد جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۶ (شماره) ۹)

(۸)-صائب: رسا و درست و راست، اسم فاعل (صفت) از صواب

(۹)-بدو نگذارند:

بحال خود نمی‌گذارند

(۱۰)-ساخته: منظم و مرتب و راست شده، صفت مفعولی، کار موصوف

(۱۱)-بشورانند: تحریک کنند و باشوب کشانند

- (۱۲)-برمانند: بگریزانند و تار و مار کنند
- (۱۳)-او را: یعنی مطوعی را وزیر
- (۱۴)-مجلس عالی: پیشگاه والای پادشاه
- (۱۵)-بیگاهی: دیری از شب گذشته، تا دیرگاه
- (۱۶)-بسط: بفتح اول و سکون دوم روشن کردن و گسترده شدن سخن و طول و تفصیل دادن
- (۱۷)-حالی: در حال و هماندم
- (۱۸)-هریو: بکسر اول و دوم و سکون سوم هری یا هرات
- (۱۹)-اهبت: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ساز و برگ سامان کار
- (۲۰)-عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و ساخت
- (۲۱)-ساخته شوند: آماده و مهیا گردند
- (۲۲)-ساختگی: تجهیز و آراستگی و آمادگی و ساز و سامان
- (۲۳)-ناجم: بکسر سوم خارجی و سرکش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۰ شماره ۷)

ص ۹۱۹

- (۱)-مجاملت: نیک رفتاری کردن، مصدر باب مفاعله
- (۲)-بحکم مشاهدت: آن گونه که اقتضای حال و معاینه و مشاهده باشد
- (۳)-مجلس عالی: بارگاه سلطان، در اینجا مجازا مراد سلطان، مجاز مرسل یعنی ذکر محل (مجلس) و اراده حال (سلطان)
- (۴)-مواکب:
- بفتح اول موکبها- موکب بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم گروه سوار و پیاده یا گروه سوار و پیاده که در خدمت سلطان باشند
- (۵)-بازگشت: بازگشتند، حذف ضمیر متصل فاعلی «ند» از فعل معطوف علیه بازگشت، بقرینه معطوف (کردند)، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۳
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۵
- شماره ۶)

- (۶)-و الله ...: خدای داناترست براستی (خدای بهتر داند) و بازگشتن و باز آمدن همه بسوی اوست
- (۷)-سلطان ... امین المله: سلطان ستاره روشن دولت و قوام دین مسعود فرزند دست راست دولت و امانتدار ملت (محمود)

- (۸)-رضی ...: خدای از آن دو خشنود باد
- (۹)-مجارى: جاهای روان شدن چیزی، جمع مجرى
- (۱۰)-عز: بکسر اول و تشدید دوم ارجمندی و عزیز- مرکز عز: میانه دایره عزت، استعاره مکئیه
- (۱۱)-طلايع: بفتح اول جمع طلئعه یعنی پیشروان لشکر
- (۱۲)-آگنده: پر و مشحون
- (۱۳)-علف: بفتح اول و دوم توشه
- (۱۴)-پوشنگ: شهری نزدیک هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۰ شماره) ۶
- (۱۵)-بادغیس: ناحیه ایست از اعمال هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره) ۷
- (۱۶)-برکار شدند: بکار پرداختند
- (۱۷)-بار: اجازه رسیدن بحضور

ص ۹۲۰

- (۱)-گنج روستا: نگاه کنید بصفحه ۴۰ شماره) ۸
- (۲)-معنی جمله: بناندازه هزار برات هزار دیناری نوشته شد- برات: بفتح اول نوشته ای که در آن حواله وجهی باشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۶ شماره) ۲۱
- (۳)-عنف: بضم اول و سکون دوم درشتی ضد رفق
- (۴)-معنی جمله: یعنی پیش از آنکه امیر سخن بخواهد و اجازه سخن دهد (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۵)-عامل: حاکم
- (۶)-نصیحت کرده: اندرز داده بودند
- (۷)-مغافصه: بضم اول ناگهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره) ۹
- (۸)-پوستش بکشیدند: پوست او را برکنند
- (۹)-استره حجام: تیغ حجامت گر و خون گیر- استره: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم تیغ سر تراشی، اسم آلت از استردن (- ستردن) بمعنی تراشیدن، ساخته شده از ماده فعل امر و پسوند هاء نظیر ماله و رنده- حجام بفتح اول و تشدید دوم صیغه مبالغه از حجامت بمعنی خون برکشیدن از تن با استره یا شاخ
- (۱۰)-گذشته شد: درگذشت یا مرد
- (۱۱)-سرگین دان: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم جایگاه فضله حیوانات (گاو و خر و اسب و استر)
- (۱۲)-افگنده: صفت مفعولی، حال برای وی
- (۱۳)-سقلابی: منسوب به سقلاب- سقلاب بفتح اول و سکون دوم ولایتی است از روم و قوم ساکن آن
- (۱۴)-موکل:

بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته، اسم مفعول از توکیل

- (۱۵) نزل: بضم اول و سکون دوم تحفه

- (۱۶) گذشته شدن: شاید «کشته شدن» (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۱۷) قوم: بصورت معرفه مراد ترکمانان

- (۱۸) معنی جمله: چه در این هنگام مصلحت نبود (سخن گفتن)

- (۱۹) شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان و ضابط

- (۲۰) بنشانند:

توقیف کردند

- (۲۱) بر کژ: محل تأمل است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۲۲) پرشور:

بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم، ناحیتی از نواحی هند بسمت غربی آب سند (نقل از

لغت نامه دهخدا)

- (۲۳) تلافی: تدارک و رسیدن و دریافتن چیزی

- (۲۴) معنی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۶

جمله: این اوضاع را جوانان خواستارند (نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۲۵) خاموش میباشیم: خاموش باشیم، فعل امر مؤکد اول شخص جمع

ص ۹۲۱

- (۱) ضمان نصرت: بفتح اول ضمانت و کفالت پیروزی و فتح و یاری

- (۲) مقام: بضم اول اقامت

- (۳) زیادت: افزون یا بیشتر، صفت مقدم اشتر و مال ... موصوف؛ نظامی فرماید:

زان ازلی نور که پرورده اند در تو زیادت نظری کرده اند (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۴) زرادخانه: بفتح اول سلاح خانه (قورخانه)

- (۵) سر و سامان: نظم و ترتیب، اسم مرکب (ترکیب عطفی)

- (۶) بنه: بضم اول بار و اسباب و رخت

- (۷) مایه دار: ذخیره احتیاط، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره) ۲۵)

- (۸) معنی جمله: کاری بزرگ کرد

- (۹)- مواكب: بفتح اول جمع موكب يعنى گروه سوار و پياده در التزام ركاب
- (۱۰)- معنى جمله: تا همراه شما بازگردند
- (۱۱)- توقيع كرد: امضا كرد و صحه گذاشت
- (۱۲)- راه- بران: راهنمايان
- (۱۳)- بپراه: دشوار گذار و تنگ و بد و غير مسلك، صفت راه
- (۱۴)- اضحى: بفتح اول و سكون دوم و الف مقصوره در آخر روز قربان- عيد اضحى: جشن گوسپندكشان،
نيز نگاه كنيد بصفحه ۷۹ شماره ۵)
- (۱۵)- تمام سلاح: داراى سلاح كامل، صفت سوار
- (۱۶)- عرض كرد: سانديد
- (۱۷)- خدايان: (- خيابان) محلى در هرات (نقل از حواشى مرحوم دكتور فياض)
- (۱۸)- نظاره: بفتح اول سير و تماشا و نمايش
- (۱۹)- روز عرض: روز سان لشكر
- (۲۰)- ميزبانى كرد: دعوت بضيافت كرد
- (۲۱)- دل شراب: ميل باده
- (۲۲)- در پيچيد: اصرار ورزيد
- (۲۳)- بسبيج: بفتح اول تهيه و تدارك

ص ۹۲۲

- (۱)- راست شد: فراهم و آماده شد
- (۲)- بسته: بكنايه مراد مشكل و گره خورده و حل ناشدن، صفت كار
- (۳)- كس بكس نرسد: هيچكس منتظر ديگرى نميشود مى گريزد و بنجات دادن خود تنها مى پردازد، نيز
نگاه كنيد بصفحه ۹۰۶ شماره ۱۶)
- (۴)- برخيزه: بمعنى بيهوده و بى سبب و بى علت
- (۵)- بگچ كرده: نيك گچ كاري شده، صفت مركب مفعولى، گور موصوف
- (۶)- تمنى كردم: آرزو كردم
- (۷)- ذل: بضم اول خوارى مقابل عز- معنى دو جمله: كاش مانند آنان ميمردم، تا مبادا خوارى ببينم
- (۸)- سودا: بفتح اول و سكون دوم مخفف سوداء بمعنى خيال و اندیشه
- (۹)- محترق: بضم اول و سكون دوم و فتح سوم و كسر چهارم سوزان، صفت سودا
- (۱۰)- اشرب ... بنوش و شادمانى كن و غم دنيا را فروگذار

(۱۱) خوردنی نیکو: بنظر میرسد عبارت چنین نقطه‌گذاری شود بهتر باشد «بخور خوردنی نیکو» یعنی بخوبی بخور و بنوش که، بشیوه بیهقی سازگارترست - مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند کلمه تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۷ «بخور» مشکوک است

(۱۲) سماع: بفتح اول سرود و آواز خوش و وجد و سرور

(۱۳) اقتراحات: جمع اقتراح بمعنی درخواستن، در اینجا یعنی بر بدیهه و ارتجالی سخن گفتن و طبع آزمائی کردن

(۱۴) مستان، سخت مست

(۱۵) دندانقان مرو: بفتح اول و سکون دوم و فتح یا کسر پنجم نام حصاری در نزدیک مرو که در سال ۴۳۰ در همین محل سلطان مسعود با یکصد هزار سپاه خود از شانزده هزار سوار ترکمان شکستی سخت خورد و بسوی هرات گریخت و سلجوقیان بغارت بار و بنه سنگین لشکر او پرداختند

(۱۶) سبجان ... پاک و منزه است خدای بزرگ، در این جا این عبارت عربی در سیاق فارسی از اصوات یا شبه جمله شمرده میشود برای بیان تعجب و شگفتی

(۱۷) چه: موصول - این چه یعنی این سخن که

(۱۸) فراکردند: واداشتند

(۱۹) خردمندتر ارکان: خردمندتر رکنی از ارکان

(۲۰) کرانه شد: مرد - یعنی بو نصر ظاهرا (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۱) جامع سفیان: نام کتابی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) جامع سفیان ثوری در فقه ضرب المثل است برای چیزیکه شامل همه اشیا باشد چنانکه کشتی نوح را نیز برای این گونه اشیا ضرب المثل آرند ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا) - مرحوم دکتر فیاض در تعلیقات تاریخ بیهقی چاپ تهران سال ۱۳۲۴ صفحه ۷۰۶ نوشته‌اند «... سفیان ثوری دو جامع داشته یکی جامع کبیر ... و دیگری جامع صغیر»

(۲۲) روزینه: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، روزگار، زمان، دوران، ساخته از اسم (روز) + پسوند نسبت (ینه) - و آن روزینه شهر (بخارا) همانقدر بود که شهرستان است (لغت‌نامه بنقل از تاریخ بخارای نرشیخی

ص ۹۲۳

(۱) بدانسته: دانسته بود، ماضی بعید بحذف فعل معین «بود» بقرینه حالی

(۲) خذ: ...

مغتنم شمار زندگانی خوش را و فروگذار تند مزاجی و اندوه را

(۳) شمامه: بفتح اول و تشدید دوم دستنبوی یعنی گلوله‌ای مرکب از مواد خوشبو- معنی جمله: دستنبوی مجلس اعیان بود

(۴) معنی جمله: کمتر از هیچ شمرده میشد

(۵) حال: وجد و شور و حال خوش، منوچهری فرماید:

قمری درشد بحال، طوطی درشد برقص بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۶) پگاه: صبح زود

(۷) معنی جمله: باده سخت در او تأثیر کرده بود

(۸) روی: بفتح اول و کسر دوم آخرین حرف اصلی قافیه

(۹) خاسته بود: پدید آمد و برخاست

(۱۰) اختلاف: آمد و شد داشتن با کسی، مصدر باب افتعال، در لغت‌نامه دهخدا این عبارت با استشهاد از

جهانگشای جوینی آورده شده است «سنگ چون تگرگ ریزان در بازارها و محلها روان شد و اختلاف

مردمان در محلات و اسواق متعذر شد - «مرحوم دکتر فیاض هم در

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۸

حاشیه نوشته‌اند «اختلاف یعنی رفت و آمد، مراده»

(۱۱) تعلیق: در سیاق فارسی بمعنی یادداشت، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳ شماره ۹)

(۱۲) شوریده: مشوش و آشفته و نابسامان

(۱۳) گشتاگشت: گردش کنان، قید حالت یا حال

(۱۴) ارسلان‌خان: بغراتگین، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۹ شماره ۴)

(۱۵) نیکو داشت: حسن مراقبت و نیکو داشتن، مصدر مرخم (اسم)

(۱۶) تذکیر: موعظه و ارشاد کردن، مصدر باب تفعیل

(۱۷) تعصب: کینه ورزی و دشمنی، مصدر باب تفعیل

(۱۸) دو گروهی: دوگانگی و اختلاف و دو دستگی

(۱۹) للعاقل...: خردمند را اندر یافت و ادراکی است

(۲۰) دستوری: رخصت و اجازه

(۲۱) یافت: رخصت یافت

(۲۲) سنه...: سال ۴۳۸

(۲۳) وجیه: بفتح اول و کسر دوم سرشناس و معروف

(۲۴) سنه...: سال ۴۵۱

- (۲۵) ادام ... خداوند قدرت و ملک او را بر دوام دارد

- (۲۶) شگرفی: بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم و کسر چهارم نیکوئی و بزرگی و شکوه

- (۲۷) بکار آمده: کارآمد، صفت دوست

- (۲۸) ممالحت: نمک خوارگی و هم سفرگی، مصدر باب مفاعله

- (۲۹) الابیات: بیتهایی که خواجه ابو سهل زوزنی نوشت

ص ۹۲۴

- (۱) معانی ابیات بترتیب: ای مهتری که در پیش ارجمندی او (تو) گردنان (گردن فرازان) سر فرود آوردند،

زود پاسخ گوی و حریفان بزم را خشنود ساز که از گردش روزگار اندوهناکند، و گوارا ساز اندوه

میگسارانی را که باده غصه آنان را بس نیاید (رفع نمیکند)، و بلطف در انجمنی که آتش شوق در آن

فروزانست حاضر شو، عذر را فروگذار و ای خرد پاک ما را دیدار کن، جدائی تلخ تو عذابی است و

منشهای نیک تو پسندیده میباشد، همانا توئی آواز خوش و باده و عهد جوانی، بخشش پایدار تو دریاست و

احسان رسای تو ابری است بارنده، همانا جهان فرودین (دنیا) تاریکی است و بلندبهای قدر تو ستاره‌ای

روشن - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط و بلکه پست است

اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت شده است»

- (۲) فاجابه ...: قاضی بیدرنگ بوی پاسخ داد

- (۳) معانی ابیات بترتیب: ای مهتر نیکبخت بزرگوار و سرور برگزیده، چهره تو چهره روشن و رأی تو رأی

راست و درست است، نعمت دنیا همه نزد تو است و مرا بسوی آن بازگشت میباشد، و همانا مرا مستی بر

جای مانده دارد و پاسخ گوئی (بشعر تو) در آستانه بلند کسی که هر چیز پاکیزه را گرد آورد بر من دشوار

شد، و اگر میتوانستم تن خود را دو نیمه کنم (و یک نیمه را بحضور تو بفرستم) خوب بود، جز آنکه از این

کار ناتوانم و دلم پر از آتش دوری است پس عذر گستری در سطرهای این نامه کردم

- (۴) فاجابه ...: پس بو سهل او را پاسخ داد

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۳۹

ص ۹۲۵

- (۱) معانی ابیات بترتیب: ای مهتر آرام گیر، مرا از تو فراموشی نباشد (ترا از یاد نمیبرم) هر چه نزد تو

است فخر است و هر چه جز تست (جز خلق تست) عیب باشد، چهره تو ماه شب چهارده است ولی پس

از آنکه ابرها باز شود (پاره پاره گردد و بدر نمایان شود)، نزدیکی محبوب تو بوستانی است و بازداشتن

ناخوشایند تو ما را از دیدار بیشه‌ای باشد (تیره و تار)، بازگشت دلپذیر تو نزد من تا پایان روزگار صواب است، تو اگر بنزد ما بازگردی، گوئی روزگار جوانی بازگشته است، یا چنان باشد که در خشکسال ریزشی از باران (ریزش باران)، بلکه چون مرده‌ای باشم که چون خاک او را در خود نهان سازد، از دست مرگ رهانیده آید

(۲)- معنی جمله: منصور پس از آنکه شراب در او اثر بخشید نوشت

(۳)- معنی دو بیت باحتمال: از آن گاه که از پل و مرز هشیاری گذشتم پای من بخواب رفت (و نمیتوانم آمد)، پوزش مرا اگر خواهی بپذیر، همانا جام باده چیزی شگفت است هر کس در نوشیدن ساغر اغراق و افراط کند او را مست و بیخویشتن سازد

(۴)- اینک: در این زمان و در این عصر، فردوسی فرماید:

ز دینار گنجی ترا صد هزار فرستادم اینک برسم شمار (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۵)- رحمهم ...: خدایشان رحمت کند

(۶)- نفرمود: بقرینه مراد صله نداد یا امر بدادن صله نکرد

(۷)- مسعود رازی: همان مسعود رازی شاعر عصر غزنوی است در لغت‌نامه دهخدا بنقل از حواشی چهار

مقاله آمده است «گویا هر دو (نام) صحیح باشد به این معنی که نام خود شاعر مسعود بوده و تخلصش

مسعودی نسبت به سلطان مسعود غزنوی و الله اعلم (حواشی چهار مقاله ص ۲۸)

(۸)- مده زمانشان: فرصت و مهلت بآنان مده

(۹)- روزگار مبر:

اوقات را ضایع مکن و تعلق روا مدار

(۱۰)- مسکین: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم درمانده و ضعیف

(۱۱)- فضول بود: یاوه‌گوئی و دخالت بیجهت در کار دیگران بود، منوچهری فرماید:

او به رز گفت که ویحک چه فضول آری تو هنوز این هوس اندر سر خود داری (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲ شماره (۷)، فضول در فارسی بشخصی که در کار دیگران بیجهت مداخله میکند و

یاوه‌گوست نیز اطلاق میشود، حافظ فرماید:

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

(۱۲)- ملوکان: جمع ملوک و ملوک جمع ملک بمعنی شاه، در سیاق فارسی جمعهای عربی را گاه دوباره

بفارسی جمع بسته‌اند، دقیقی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۰ به بوستان ملوکان هزار گشتم من گل شکفته به رخسارگان تو ماند (نقل از

لغت‌نامه دهخدا)

(۱۳)- نرسد: سزاوار نیست و جایز نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۷۱ شماره) ۱۶)

- (۱۴) زرباش: زرافشان، صفت فاعلی
 (۱۵) مناقشه: سختگیری کردن در محاسبه و در تنگنا انداختن
 (۱۶) سنه ...: سال ۴۳۱
 (۱۷) غرت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح غره یا شب اول ماه
 (۱۸) فریضه کرد: فرض و واجب کرد

ص ۹۲۶

- (۱) کار میراندی: تمشیت کار میداد و باجرای امور میپرداخت، ماضی استمراری مؤکد
 (۲) خندان: نام خاص، عطف بیان یا بدل پسر آلتوتناش
 (۳) آن قوم: یعنی سلجوقیان (حواشی دکتر فیاض)
 (۴) بند جیحون: سد جیحون را برای عبور مردم عریض تر و گشاده تر کردند- بند: بفتح اول و سکون دوم
 سدی که در پیش چیزی بندند، فردوسی فرماید:
 از آن نامور بند اسکندری جهان از بدان رست و از داوری
 (۵) آموی: نام بندری در کنار جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۲ (شماره ۳)
 (۶) تبری در دست: تبر بکف، حال برای پیرزن
 (۷) غور: بفتح اول و سکون دوم عمق و ژرفا
 (۸) لشکرهای زیادتی: سپاهیان افزون و بیش از حد نیاز، موصوف و صفت، نگاه کنید بصفحه ۹۲۱ شماره
 ۳)
 (۹) ابو الحسن عبد الجلیل: کدخدای لشکر و صاحب دیوان بود
 (۱۰) تازیگان: ایرانیان در مقابل ترکان، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۸۵ (شماره ۱۰)
 (۱۱) زیادتی:
 در اینجا نیز بمعنی بیش از لزوم و زائد بر احتیاج
 (۱۲) نسخت: سیاهه و فهرست تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۰۴۰ ص ۹۲۶ ص : ۱۰۴۰
 (۱۳) زعارت: بفتح اول تندی مزاج- او مرجع آن بو نصر
 (۱۴) ناموافق: ناسازگار
 (۱۵) اعیان تازیک: بزرگان ایرانی
 (۱۶) آب بر آسمان انداخت: آب دهان (تف) بهوا برافکند بکنایه یعنی سخت خشمناک و در شگفت شد
 (۱۷) تا: حرف ربط بمعنی حتی- معنی دو جمله بو نصر با افکندن آب دهان بیابا بنشان خشم و شگفتی
 گفت که حتی یک رأس اسب و اشتر هم ضروری و مورد نیازست (و باید بزور گرفت)

- (۱۸) اضطرابها کرد:

اظهار تشویش خاطر و بی‌تابی و بی‌آرامی کرد

- (۱۹) بو الحسن ایدونی: یعنی بو الحسن فلان و فلان شده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۰) بر وی ستور نویسند: بر او حواله اسب و اشتر بنویسند و مقرر دارند که بدهد

- (۲۱) تجمل: وسایل آراستگی و شأن و شکوه

- (۲۲) خدمت راست: برای پیشکش و تقدیم کردن بحضور شاه است

ص ۹۲۷

- (۱) معنی جمله: مقصود این است که پس از مصادره مختصر اموال من دژی را نیز معین فرماید تا بانجا

روم و بازداشت بمانم

- (۲) مقرر: مسلم و ثابت

- (۳) هست: مقرر هست،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۱

حذف «مقرر» بقرینه اثبات آن در کلام پیش

- (۴) چشم زخمی افتد: آسیبی رسد

- (۵) عفو کند: معاف کند و معذور دارد

- (۶) درشت: ناهموار و تند و تیز

- (۷) صامت و ناطق:

بکنایه مراد زر و سیم و برده و کنیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۶ شماره) ۱۹)

- (۸) مشبع‌تر: مفصلتر - مشبع اسم مفعول از اشباع بمعنی سیر کردن و مجازا طول و تفصیل دادن

- (۹) وثاق آجاجی:

بضم اول حجره آجاجی خادم خاص که واسطه ابلاغ نامه و مطالب بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۷ شماره

(۱۳)

- (۱۰) سبکی: بفتح اول و ضم دوم کم وزنی و مجازا در اینجا بمعنی بی‌وقاری و عدم متانت

- (۱۱) خدمت نمودن: مراسم احترام بجای آوردن و تعظیم کردن

- (۱۲) ضمان:

ضمانت و پذیرفتاری

- (۱۳) سره: نیکو و مناسب

- (۱۴) معنی جمله: درباره رساندن پیغام آغاجی را بتعجیل و امیداشت
- (۱۵) اخبار درد کننده: خبرهای دردانگیز و مولم، موصوف و صفت فاعلی
- (۱۶) عمید: بفتح اول و کسر دوم مهتر و رئیس، لقب محترمانه برای بزرگان
- (۱۷) عفو کردم: معاف کردم
- (۱۸) معنی دو جمله: سلطان از روی لطف گفت که بو نصر نگران نباشد
- (۱۹) بینداخت: بر زمین افکند
- (۲۰) وقیعت: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم غمازی و غیبت و سخن چینی و سعایت - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «اشاره است بمطلبی که در اوائل کتاب بود» نگاه کنید بصفحه ۵۴ شماره ۱۳)
- (۲۱) بگذاشته‌ایم: نادیده گرفته و بخشیده‌ایم، فردوسی فرماید:
- گناه از گنه کار بگذاشتن ره مردمی را نگهداشتن (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲۲) معنی جمله: اندکی آرامش یافت
- (۲۳) بازگشت: یعنی از دیوان بخانه رفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۴) ممالحت: هم سفرگی کردن، مصدر باب مفاعله
- (۲۵) حجت گرفته: ملزم کرده است
- (۲۶) خاکسار: خاک مانند و مجازا بمعنی ذلیل و عاجز و خوار
- (۲۷) یک روزش: روزی او را (بو نصر را)، ش ضمیر مفعولی متصل

ص ۹۲۸

- (۱) بو منصور طیب طیفور: صحیح بو نصر طیفور است که مکرر نامش در کتاب آمده است و چند سطر بعد هم بازمی‌آید و از معاشران بو نصر مشکان بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) بریدی: صاحب برید بودن و ریاست دستگاه چاپار و خبر رسانی
- (۳) ایستاده است: شده است
- (۴) نشاط کند: بفتح اول میل و عزم کند
- (۵) بو الحسن دلشاد:
- از دبیران دیوان رسالت بوده است
- (۶) نماز شام را: در هنگام نماز مغرب - را حرف اضافه برای ظرفیت
- (۷) بیغوله: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کنج و گوشه (صفه)
- (۸) فروشد: خیره شد و در خود فرو رفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶ شماره ۱۹)

- (۹) یک ساعت: در مدت یک ساعت

- (۱۰) لقوه: بفتح اول و سکون دوم، مرضی باشد که یک شق

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۲

از روی آدمی را بطرفی کشاند که از آفرینش طبیعی بیرون سازد ... (لغت نامه بنقل از کشاف اصطلاحات الفنون)

- (۱۱) فالج: بکسر سوم سست و فروهشته شدن نصف بدن و مجازا سست و بیکار شدن عضوی از بدن

(لغت نامه دهخدا بنقل از اقرب الموارد)

- (۱۲) سکتہ: بفتح اول و سکون دوم اختلال ناگهانی و شدید یکی از عروق اندامهای حیاتی که موجب

بخطر افتادن حیات شود) ... لغت نامه بنقل از فرهنگ معین)

- (۱۳) حال میآرد: تمارض میکند یا خود را بی مرض بیمار مینماید- معنی جمله: مبادا بو نصر خود را

بیماری میزند

- (۱۴) می بایست نگاه کرد: ضرورت داشته که معاینه کند

- (۱۵) علت صعب: بیماری سخت

- (۱۶) جست: رست یا رهایی یافت

- (۱۷) معنی دو جمله: جان در گنج خدای متعال است بکنایه یعنی جان بدست خداست

- (۱۸) از کار بشود: از کار بیفتد

- (۱۹) دریغ: بکسر اول و دوم و سکون سوم، از اصوات یا شبه جمله است برای بیان حسرت و تأسف و

افسوس

- (۲۰) محمل پیل: تخت روان یا مهد که بر پشت پیل نهاده میشد

- (۲۱) سپری شد: درگذشت

- (۲۲) شراب کدو: ظاهرا شرابی که از کدو می ساخته اند یا در کدو می کرده اند (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۲۳) نیبذ: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم شراب خرما یا کشمش

ص ۹۲۹

- (۱) تبعث: بفتح اول و کسر دوم و فتح سوم تبعث بمعنی دنباله روی و پیروی و عاقبت بد- معنی چند

جمله: خلاصه اعتقاد من آنست که پادشاهی دنیا بقیمت یکبار شکنجه کردن مردم بر پی آن نمی آرد تا چه

رسد بکشتن آنان

- (۲) مرد: مراد مطلق آدمیزاد است نه بو نصر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) مقامات: بفتح اول کارهای پسندیده و آثار ستوده- مرحوم دکتر فیاض در مقدمه عالمانه خود بر تاریخ بیهقی چاپ سال ۱۳۲۴ نوشته‌اند «بیهقی در تاریخ مسعودی دو جا از کتابی بنام مقامات یا مقامات محمودی یاد میکند و احتمال داده میشود که قسمت محمودی تاریخ خود را بدین اسم خوانده باشد»، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۳ شماره ۳)

(۴) ختمت: ... پایان یافت کفایت (شایستگی کارگزاری) و رسائی سخن و خرد بوی

(۵) اولی‌تر: اولیتر، سزاوارتر، در فارسی گاهی اولیتر بجای اولی (بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر) که خود صفت تفضیلی است بکار میرود. فرخی فرماید:

ایزد او را از پی سالاری ملک آفریدزو که اولیتر بگنج و لشکر و تاج و نگین (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۶) بو القاسم اسکافی دبیر: در لغت‌نامه دهخدا آمده است که او دبیر آل سامان بوده و در اوایل سلطنت عبد الملک بن نوح (۳۴۲-۳۵۰) درگذشته است

(۷) الم: ... آیا ندیدی دیوان رسائل را که قلمها و دفترهایش از فقدان وی بیکار و معطل مانده است

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۳

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «لفقدانه. شعر در یتیمه منسوب است به هرثمی ابیوردی و جزء قطعه‌ایست مشتمل بر سه بیت»

(۸) معالی: بفتح اول جمع معلاء بمعنی بزرگی و بلندی قدر

(۹) نمود: نشان داد

(۱۰) خطبه: مراد از خطبه گویا همین فصل رثائی است که در ذیل می‌آید و معنی جمله هم ظاهراً این است که با پایان یافتن این فصل دوران بو نصر درین تاریخ نیز پایان رسیده است یعنی دیگر ذکری از او نخواهد شد لذا قلم را الخ ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۱) چون: شاید «چنان» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) تشفی: تسکین و آرامش یافتن و شفا جستن، مصدر باب تفعیل

(۱۳) اندیشه کردم: در این مورد بیشتر «اندیشه نکردم» گفته میشود

(۱۴) مانستی: ماننده و شبیه بود، مصدر آن مانستن بمعنی شباهت داشتن

(۱۵) مظفر قاینی:

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «در یتیمه ج ۱ ص ۱۶۴ این شخص را ابو القاسم المظفر بن علی الطبسی نامیده»...

(۱۶) متنبی: شاعر معروف عرب، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۱ شماره ۲)

(۱)- معنی ابیات عربی: خداوند گله این روزگار را نچراند (بکنایه یعنی نفرین بر روزگار) که ما را مصیبت و بلائی رساند در (از دست رفتن) چنین سخن گزاری زبان آور، مردم دوم متنبی را ندیدند، چه دومی برای یگانه زمان دیده میشود؟ از نظر نفس بلند مرتبه خود در ارجمندی و با بزرگ منشی توانمندی بود، بسخن پیامبر بود ولی معجزاتش در معانی نمایان شد

(۲)- ابو العباس ضبی: از شعرای معروف صاحب است و این قطعه بنام او در یتیمه ج ۳ ص ۱۱۷ مذکور است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳)- معنی دو بیت: ای درگاه چرا اندوه بر تو چیره آمد، کجا میباشند پرده داران و پرده سرا، کجاست آنکه روزگار از وی در بیم بود، پس او اکنون در خاک خاک شده است
(۴)- بو نواس:

شاعر معروف عرب زبان در گذشته بسال ۱۹۹ هجری

(۵)- معانی ابیات: چه بسیار چهره برگزیده و ای بسا جمال لطیف که در خاک نهان است، ای بسا دوراندیشی و دلیری و بالای راست که در خاک نهفته است، هان هر زنده‌ای میرنده و زاده میرنده است و نژاده اصیل در میان هلاک شدگان- درباره بیت سوم مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... در دیوان و در جاهای دیگر که این بیت را ذکر کرده‌اند چنین است:

اری کل حی هالکا و ابن هالک و ذا نسب فی الهالکین عریق

(۶)- غمگین: اندوهناک، مرکب از غم اسم و گن (- گین) پسوند اتصاف

(۷)- سرشک:

بکسر اول و دوم و سکون سوم اشک

(۸)- کجا: گاه بجای «که» موصول بکار میرفت- معنی دو بیت: ای که اندوهگینی و در این غم خوردن حق با تست و در نهان برای کسی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۴

اشک میریزی که اگر نامش را بر زبان آرم بیقین اندوه و دشواری از بخت ناسازگار بهره تو خواهد شد- در مصراع دوم بیت دوم همانگونه که مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «اندوه و دشواری» ظاهراً درست مینماید

(۹)- معنی مصراع: رفته باز نیاید و آمده باز نمیگردد

(۱۰)- خیره: بیهوده

(۱۱)- معنی بیت: شگفتا! جهان را میخواهی بکام دل هموار و سازگار کنی؟ مگر غافلگی که این جهان است

و همواری نمی‌پذیرد

(۱۲)- مستی: بضم اول و سکون دوم شکوه و شکایت و گله

- (۱۳) بهانه: عذر و سبب

- (۱۴) بیازاری: برنجی یا رنجه شوی، در اینجا بوجه لازم بکار رفته است

- (۱۵) گماشته: موکل، صفت مفعولی، مسند

- (۱۶) دل بگماری: دل ببندی

- (۱۷) کسوف: بضم اول گرفتن ماه و آفتاب

- (۱۸) تاری: تاریک

- (۱۹) مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «ترسم» در مصراع اول بنظر من «بر رسم» بوده است و معنی

بیت آن میشود که: چه این سخن را از من پذیری، چه نپذیری مصلحت آن است که بر رسم همیشه

«می‌بیاری و بگساری» و بیت بعد تعلیل این مطلب است یعنی این برای شکستن سپاه غم است و ظفر

ندادن بر خویشتن

- (۲۰) وفق: بفتح اول و سکون دوم سازوار و موافق و مطابق - معنی جمله: با آن یعنی با مصیبت مرگ امیر

شهید احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵ - ۳۰۱) که رودکی در این قصیده بیان کرده است مطابق و برابر نتوان

شمرد

ص ۹۳۱

- (۱) ترجمه عبارات عربی: دلها و قلبها را داغ نهاد و پاره پاره کرد و جانها و جگرها را خست و سوخت و

سینه‌ها را با اندوهی که رساند تنگ گردانید و در چشمها با بی‌می که بآنها رسید خاشاک افکند و سینه‌ها را

از ترس پر کرد و خردها را سخت پراگند و گونه‌ها را مجروح و اشکها را ریخته و نیروها را سست و راهها

را مسدود کرد، چه آن فقید بزرگ بود و چه آن در نهانگاه گور خفته بزرگوار! و همانا من با‌آواز بلند بر او

می‌گیرم بدانگونه که ستودگیها بر او گریه میکنند و او را بهمراهی ستارگان درخشان مرثیه می‌گوییم و

بمراهی بزرگواریها و نیکیهها در مرگ او مصیبت زده می‌شوم و او را می‌ستایم، چنانکه کوششها و آثار نیک

می‌ستایند، اگر فرود آمدن مرگ از چیزهائی بود که بخواسته و یاران بل بگوشها و چشمها ممکن میشد از

آن رها گشت و سر بها داد، هر آینه نزد آزادگان برای این مهتر سر بها یافت میشد تا جان وی با دادن آن

رهائی داده شود، مطلب این است و با ایمان بخدا هیچ مصیبتی و با اقرار بقرآن هیچ سختی و اندوهی

نیست و کتاب خدا برای خواندن مصیبت زدگان بشکیبائی بسنده است و عام بودن مرگ تسلیت بخش و

همانا خداوند، یاد وی گرمی باد، سنگینی بار مصائب را سبک گرداند و در رویدادهای اندوه‌بار خرسندی و

بی‌غمی پدید آورد با یاد کردن فرمان خود (انک میت و انهم میتون، تو همانا میرنده‌ای و همانا آنان

تاریخ بی‌غمی، ج ۳، ص: ۱۰۴۵

میرنده‌اند، آیه ۳۲ سوره زمر) درباره سرور فرستادگان و خاتم پیامبران درود خدای بر وی و بر همه آنان باد

و خشنود باد از این مهتر صدر کامل و وی را خشنود گرداناد و بهشت را پناهگاه و منزل او سازد و گنااهش را بیامرزد و حسابش را سبک گرداند و ما را از خواب بیخبران بیدار سازد. چنین باد چنین باد ای پروردگار جهانیان

-
- (۲) نوادر: بفتح نون و کسر دال جمع نادره بمعنی هر چه شگفت و دیرباب
- (۳) رباط: بکسر اول مهمان سرا و اقامتگاه و تکیه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۲ شماره ۶)
- (۴) گور کردند: قبر ساختند
- (۵) بنده: مملوک زر خرید
- (۶) سر: رأس، صفت توصیفی که نوع چهارپایان و شتر و فیل را بدان توصیف کنند مانند یک رأس اسب دو رأس شتر (از ناظم الاطباء بنقل لغت‌نامه دهخدا)
- (۷) از آن: یعنی از آن اسبان و اشتران، اشاره است بداستان مذکور و پیش مشاجره بو نصر با امیر برای دادن اسب و اشتر (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۸) فرو گذاشت: ترک کرد
- (۹) نسخت کرد: سیاهه گرفت و صورت برداشت
- (۱۰) وی را: در نسخه بدل «وی» آمده که مناسبتر بنظر میرسد.
- (۱۱) فهرست آن آمد: یعنی خلاصه و نتیجه آن شد (؟) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - فهرست بمعنی خلاصه و ملخص و نمودار در لغت‌نامه دهخدا ضبط شده است
- (۱۲) رشته‌تایی: یکتا رشته یا یکدانه تار ریسمان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۵ شماره (۹) - خلاصه معنی چند جمله: سیاهه درست معادل آن صورت ریزی بود که بو نصر در نامه خود بامیر نوشته بود، بو سعید این سیاهه را نزد امیر برد و او آگاهی یافت و خلاصه آن شد که یکتا رشته از آنچه بو نصر نوشته بود افزونتر ندیدند

ص ۹۳۲

- (۱) ممات: بفتح اول مرگ و زمان مرگ مقابل حیوة (حیات)
- (۲) توجع: اندوه نمودن، مصدر باب تفعیل
- (۳) ترحم: رحمت فرستادن و خدا بیامرزد گفتن
- (۴) کافر نعمت: ناسپاس و حق ناشناس
- (۵) نیستی: نمی‌بود یا نبود، بآخر فعل شرط و جزاء یائی افزوده میشد که آنرا یای شرطی گویند؛ دقیقی فرماید:

اگر نیستی در اوستاو زندفرستاده را زینهار از گرند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۶) شکرش کردم: از وی سپاسگزاری کردم

(۷) مرده: در گذشته، بصورت معرفه مراد بو نصر

(۸) معنی جمله: پیشکش و هدایای بسیار باو دادند

(۹) بیگانه: نا آشنا

(۱۰) شرارت: بفتح اول بدی و بدخواهی

(۱۱) زعارت: بفتح اول تندی مزاج و بدخوئی

(۱۲) استعفا: مخفف استعفاء معاف کردن خواستن، مصدر باب استفعال از مجرد عفو

(۱۳) قوت: نیرو و توانائی، در اینجا مراد قوت قلب

(۱۴) نباید: مبدا

(۱۵) خط امیر

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۶

بر سر آن نبشته: خط پادشاه بر بالای آن نگاشته، صفت مرکب، نامه موصوف

(۱۶) بهر چراست: برای چیست

(۱۷) چاکرداری: خادم نوازی و بنده‌پروری

ص ۹۳۳

(۱) شاگرد: در اینجا مراد کارمند و مرئوس باصطلاح امروز، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره) ۱۱)

(۲) همداستان: موافق و راضی

(۳) این استادم: مراد بو سهل زوزنی که رئیس دیوان رسالت شده بود

(۴) بگشت: تغییر حال یافت و دگرگونه شد

(۵) درشتی:

خشونت و ترشروئی و تندی

(۶) قفص: بفتح اول و دوم قفس یا زندان پرنندگان، در اینجا مجازا بمعنی تنگنا است و بهر دو صورت در

شعر فارسی بکار رفته است و در لغت‌نامه دهخدا این دو بیت از مولوی و فردوسی برای استشهاد آمده

است:

مرغ بی اندازه چون شد در قفص گفت حق بر جان فسون خواند و قصص

مگوی آنچه هرگز نگفتست کس بمردی مکن باد را در قفس

- (۷) تبعت: بفتح اول و کسر دوم عاقبت بدو شکنجه و سیاست
- (۸) صولوی وار: مانند صولی - صولی بضم اول ادیب بزرگ در گذشته بسال ۳۳۵ یا ۳۳۶ هجری صاحب کتابی است در اخبار آل عباس بنام «الاوراق فی اخبار آل العباس و اشعارهم»، نگاه کنید بلغت نامه - دهخدا
- (۹) معنی دو جمله: براستی باید گفت که وی در روزگار کم نظیر است
- (۱۰) در ایستاده است: اصرار ورزیده و مداومت کرده و کوشیده است
- (۱۱) معنی جمله: مردم از این خودنمائی بستوه آمدند و فریاد برداشته اند، حذف «اند» فعل معین بقرینه «است»

(۱۲) فراستندی: پذیرفتند و قبول کردند

- (۱۳) ابو الحسن علی بن الفرات الوزیر: وزیر مقتدر خلیفه عباسی است که بسال ۳۱۲ بقتل رسید
- (۱۴) بحتری: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و کسر چهارم شاعر عرب در گذشته بسال ۳۸۴ صاحب قصیده معروف در باب مدائن و ستایش ایرانیان
- (۱۵) روی: بفتح اول و کسر دوم آخرین حرف اصلی قافیه
- (۱۶) پای بازپس نهد: کم آید و از عهده برنیاید
- (۱۷) و الله ...: و ایزد ما را از ناراستی و لغزش بدهش و فراخی بخشش خود نگاه دارد

ص ۹۳۴

- (۱) پوشنگ: شهری نزدیک هرات
- (۲) بنه سبک تر: بضم اول رخت و اسباب کمتر
- (۳) تعبیه فرمود: آرایش کامل نظامی بلشکر داد
- (۴) میمنه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سوی راست مقابل میسره (سوی چپ)
- (۵) ساقه: خلاف مقدمه، بازپسینان لشکر
- (۶) کلاه دو شاخ: کلاه دو گوشه یا دو شاخه
- (۷) خلیفت: خلیفه بمعنی جانشین و نایب
- (۸) سوار داغی: یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی؟) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - داغی صفت نسبی از داغ که عبارت است از نشان کردن پوست با آهن تفته بشکل تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۷
- خاص

(۹) درگاهی: درباری، صفت پیادگان یعنی گروهی پیاده که در دربار خدمت میکردند

- (۱۰)- گزیده‌تر پیلان: پیلان بسیار برگزیده، صفت مقدم و موصوف
- (۱۱)- همگان: همگان
- (۱۲)- هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا
- (۱۳)- سرای سنجد:
- این کلمه در کتب جغرافیا نیست و در جلگه مشهد امروز دو سه محل بنام رباط سنگ و سنگ بست و رباط سنجد هست که ظاهراً قابل انطباق است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۴)- ایمن گونه: ایمن وار- ایمن بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم ممال آمن بمعنی در امان اسم فاعل از امن
- (۱۵)- نوق: بضم اول و سکون دوم، از محال قوچان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۶)- استوا: نام قدیم ناحیه قوچان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۵ شماره ۴)
- (۱۷)- نسا: بکسر اول شهری نزدیک سرخس
- (۱۸)- طابران: بفتح سوم یا طبران یکی از دو شهر باستانی طوس- طابران و نوقان که مجموعاً طوس نامیده میشدند (مراصد بنقل لغت نامه دهخدا)
- (۱۹)- چشمه شیرخان: ظاهراً همان است که امروز چشمه شیرین میگویند نزدیک سعد آباد مذکور (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۰)- داروی مسهل: داروی شکم نرم کننده و راننده- مسهل اسم فاعل از اسهال مصدر باب افعال از مجرد سهولت بمعنی نرمی و آسانی
- (۲۱)- نماز خفتن: وقت نماز عشاء
- (۲۲)- بر اثر وی: یعنی بر اثر وزیر ظاهراً (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۳)- پیش از رفتن وی: یعنی پیش از رفتن وزیر ظاهراً، شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۴)- لشکر نامزد ناکرده: لشکری که برای این کار (مأموریت) تخصیص داده نشده بود، موصوف و صفت مفعولی
- (۲۵)- گرفت: آغاز کرد
- (۲۶)- فروداشتن: متوقف کردن و مانع حرکت شدن فردوسی فرماید:
- بدروازه برشان فروداشتندسوی شهرشان هیچ نگذاشتند (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۱)- نیک اسبه: دارنده اسب رهوار، صفت ترکیبی
- (۲)- مقرر گشت: ثابت و مسلم شد
- (۳)- سوی اون: ظاهرا سوی «استوا» کشید (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۴)- تریاک: بفتح یا کسر اول افیون و معجونی که بآن تریاق نیز گویند
- (۵)- خواب تمام نایافته: بخواب کامل نرفته، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۶)- بگام: یعنی بحرکت قدم عادی، حرکت ملایم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۷)- کوس رویین: موصوف و صفت، طبل و نقاره ساخته از روی
- (۸)- بتاختنی سخت قوی: با تازش سخت شدید
- (۹)- خوجان: قصبه بلوک استوا از نیشابور (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۰)- عقبه: بفتح اول و دوم گردنه کوه- راه میان قوچان و کلات (ابیورد) از کوه بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱)- نقل: بکسر اول
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۸
- و سکون دوم در اینجا مراد رخت و بار و بنه و بار سنگین

- (۱۲)- معنی جمله: سلطان بدنبال آنان رسید
- (۱۳)- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین
- (۱۴)- شدن: از دست رفتن
- (۱۵)- معنی جمله: بخود و مردم حمله میکرد و بد میگفت و بآنان می‌پیچید
- (۱۶)- دشنامی فحش: دشنامی زشت و از حد گذشته در بدی- فحش بضم اول و سکون دوم بمعنی از حد گذشتن در بدی اسم است که بجای صفت (فاحش) بکار رفته است
- (۱۷)- ضجرت:
- بضم اول و سکون دوم و فتح سوم خشم و دلتنگی
- (۱۸)- وثاقیشان: بهر حال کلمه شناخته نشد، احتمال «وثاقیان» بی‌وجه نیست بمعنی غلامان وثاقی یعنی او ریاست آنها را داشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - وثاقیان بضم اول جمع وثاقی منسوب بوثاق؛ غلامی که با غلامان دیگر در حجره‌های متصل بسرای سلطنتی منزل داشت و آنان را وثاقیان مینامیدند
- (لغت‌نامه بنقل از فرهنگ معین)
- (۱۹)- غلام سرایی: غلام درباری که در سرای پادشاه خدمت میکند
- (۲۰)- نماز شام را: بهنگام نماز مغرب
- (۲۱)- قماش: بضم اول متاع (کالا) از هر جنس و رخت خانه

- (۲۲)- سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب: کسانی بودند که از نزد مسعود گریخته بودند، نیز نگاه کنید
بصفحه ۹۰۱ شماره (۱۳) ذیل بورتگین
- (۲۳)- سرایشان: مجازا بمعنی سردار و مهتر آنان

ص ۹۳۶

- (۱)- صاحب برید: رئیس چاپار و خبر رسانی
- (۲)- متواری جای: بضم اول و فتح دوم نهان‌گاه، اسم مرکب
- (۳)- خاسته‌اند: قیام یا خروج کرده‌اند
- (۴)- بتاخت: بتگ و شتاب، متمم قیدی
- (۵)- بر اثر وی: بدنبال او
- (۶)- جریده: بفتح اول و کسر دوم سبکبار و زبده و برگزیده
- (۷)- دره بیرهی: شاید راه بیراهی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- بیراه بمعنی دشوار گذار و غیر
مسلوک، صفت راه، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۱ شماره) ۱۳)
- (۸)- باورد: بفتح سوم و سکون چهارم، همان ابیورد خراسان است که بین سرخس و نسا قرار دارد (از
معجم البلدان بنقل لغت‌نامه)
- (۹)- روی به بیابان: بجانب بیابان
- (۱۰)- بباشیمی: در نسخه بدل «بباشیم» آمده است
- (۱۱)- دست کمانی بکنیم: ظاهراً یعنی دستی بکمان بریم و مختصر تیراندازی بکنیم، در نسخه بدل هم
«دست و کمانی» آمده نظیر دست و گریبان- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: دست‌گرایی
...»- دست‌گرا:
- بفتح گاف بمعنی امتحان و آزمایش، عنصری فرماید
خدایگانا علمی نماند و فائده‌ای که خاطر تو مرا آنرا نکرد دست‌گرای (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۲)- ایستاده: در اینجا بمعنی مراقب و در حال پاسداری
- (۱۳)- بیکدیگر تاختند: بشتاب بنزد یکدیگر آمدند
- (۱۴)- اشکسته: شکسته بمعنی تپه و ماهور، چین و شکن زمین، هم اکنون
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۴۹
- در خراسان واژه رایجی است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵)- لختی میانه کرده بودند: اندکی دور شده و فاصله گرفته بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۴ شماره) ۵)

- (۱۶)- معنی دو جمله: بدانگونه که سلطان نزدیک بود بترکمانان برسد. اگر بشتاب میرفت
- (۱۷)- مولازاده: بفتح اول و سکون دوم بزرگزاده یا مخدومزاده بمعنی بندهزاده نیز هست
- (۱۸)- حسین علی میکائیل: گذشت در سابق ذکر اسیر شدن حسین پسر علی میکائیل بدست ترکمانان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۶ شماره (۱۶)
- (۱۹)- پره: بفتح اول کناره و طرف و کران
- (۲۰)- چاشتگاه: میانه روز یا بهره نخستین روز- مقصود آنست که مولازاده میگفت بنه‌ها را دو سه روز پیش انتقال داده‌اند نه امروز چاشتگاه
- (۲۱)- ایستاده: شده بود
- (۲۲)- تفت: گرم و بشتاب، قید روش

ص ۹۳۷

- (۱)- شب را: در هنگام شب
- (۲)- بدست و پای بمرده بودند: سخت هراسان شده بودند، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۲۴ شماره (۴)
- (۳)- رعب: بضم اول و سکون دوم ترس
- (۴)- فرع:
- بیم
- (۵)- نه: تقدیم حرف نفی برای تأکید در نفی فعل است
- (۶)- علف: توشه و خورش ستور
- (۷)- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و بیقرار
- (۸)- نکت: بضم اول و فتح دوم جمع نکته بمعنی سخن پاکیزه ولی در اینجا مراد موضوعهای مهم و دقیق و خلاصه عرایض- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «ظاهراً یعنی خلاصه‌های اخبار را از دیوان رسالت طلب کرد و از روی آن مطالب را شرح داد»، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۳۳ شماره (۱۱)
- (۹)- هزارهز: بفتح اول و کسر چهارم شور و غوغا
- (۱۰)- بحاصل شدی: همانا بدست می‌آمد
- (۱۱)- چون بود: چگونه باشد
- (۱۲)- لشکر سلطان: شاید لشکر سلطانی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۳)- ملطفه نهانی: نامه مختصر پنهانی
- (۱۴)- توقیعی: صفت نسبی از توقیع یعنی بامضای سلطان آراسته
- (۱۵)- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب

(۱) و دیگر: ظاهراً ددیگر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) بمعنی دوم و ثانیاً
 (۲) ما را بخواب کرده‌اند بشیشه تهی: شاید مقصود این باشد که ما را بشیشه خالی باده فریفته و غافل کرده‌اند- در صفحه ۴۴۴ جلد یکم امثال و حکم دهخدا آمده است «بشیشه تهی در خواب کردن فریب دادن»

(۳) خاموش ایستند: ساکت شوند

(۴) بجایگاهی صعب کشید: سخت شد- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... تعلیل حرکت امیرست از نسا»

(۵) نفیر: بفتح اول و کسر دوم فریاد

(۶) خوجان: بضم اول نیز نگاه کنید بصفحه ۹۳۵ شماره ۹)

(۷) سوری: ابو الفضل سوری مشهور بصاحب دیوان حاکم خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۲ شماره ۱۰)

(۸) معنی جمله: آخورهایی که ساخته بودند خراب کرده بود
 (۹) احماذ:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۰

بکسر اول و سکون دوم ستودن، مصدر باب افعال

(۱۰) بیست روزه علف: توشه بقدر بیست روز، صفت نسبی و موصوف

(۱۱) معنی جمله: یک من نان بسه درم بود، فعل «بود» و «بودند» از جمله قبل و جمله‌های بعد بقرینه حالی حذف شده است

(۱۲) معنی جمله:

شاید مقصود این باشد که سقفها را می شکافتند و تیرهای چوبی سقف را می فروختند

(۱۳) بیشی: صفت نسبی از بیش یعنی بیشتری یا بیشترین بمعنی اکثر و قسمت غالب؛ بیهقی در مورد مشابه «بیشتری» بکار برده است «امیر، رضی الله عنه، بیشتری از شب بیدار بود» نگاه کنید بصفحه ۸۳۳

تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض چاپ سال ۱۳۵۰

(۱۴) ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین

(۱۵) معنی جمله: یکدرم بقدر یک دانگ شده بود یعنی املاک سخت تنزل قیمت یافته بود- یکدرم معادل شش دانگ است- در لغت‌نامه دهخدا آمده است «بعبارت بهتر در برابر دینار و یا درم و یا درست، دانگ که بکار میرفته مرادف شکسته و یا پول خرد و پشیز بوده است»

- (۱۶) صاحب حدیثان:

اصحاب حدیث، نگاه کنید بصفحه ۸۸۲ شماره ۹)

- (۱۷) روستای بست: مراد روستای پشت است، ترشیز یا کاشمر فعلی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۸) خواف: از بخشهای پنجگانه تربت حیدریه - خواف بو او معدوله است (خاف)

- (۱۹) باخرز: بفتح خاء و سکون راء ناحیه ایست میان نشابور و هرات

- (۲۰) اسفند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «اسفند روستائی است از نشابور»...

- (۲۱) بدانند: بشناسند

- (۲۲) عزیز:

گرامی و ارزنده

- (۲۳) جفت‌وار: باندازه یک جفت زمین یا یک جریب - جفت بمعنی گاو زراعت کننده یا دو گاو شخم

- (۲۴) زمین ساده: زمین خالی

- (۲۵) کشت‌ورز:

کشت و کشتزار، اسدی فرماید:

خداوند این کشت‌ورز و گله‌بمن شاه چین کرد این ده یله (بنقل لغت‌نامه دهخدا)

ص ۹۳۹

- (۱) معنی جمله: نزدیک بود که قیمت را بپردازند

- (۲) جنسی: شاید چیزی (یا بخشی) با سیم بر باید داشت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۳) لجاج: بفتح اول سرسختی و ستیزه

- (۴) باید: بایسته و ضرور است

- (۵) بکار نیست: لازم نیست و نیازی بآن نباشد

- (۶) محترق: سوزان، اسم فاعل از احتراق مصدر باب افتعال - سودای محترق: اندیشه و خیال سوزان یا

خیالهای حاد و تند و عصیبت شدید

- (۷) دهقانان: جمع دهقان معرب دهگان بمعنی صاحبان املاک

- (۸) بیع: بفتح اول و سکون دوم خرید و فروش

- (۹) بناء: (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) یعنی سازنده ساختمان

- (۱۰) معنی دو جمله: بی آنکه چیزی پیش آمده باشد، بدگمان میشد و دل بد میکرد

- (۱۱) دیر بیندیشید: دیر زمانی فکر کرد

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۱

- (۱۲) پیش‌باز: استقبال، پیشواز

- (۱۳) شبان روزی: لغت اصطلاح زراعتی است که ملک را بشبان روز تقسیم میکنند (نقل از حواشی

مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۴۰

- (۱) مجرود: آنکه پوست از وی دور کرده باشند، اسم مفعول از جرد بفتح اول و سکون دوم پوست بردن

از چیزی بچیزی (نقل از منتهی الارب) - شاید مجرود مجازا در اینجا پرداخته و صیقلی باشد

- (۲) مخروط: تراشیده، اسم مفعول از خرط بفتح اول و سکون دوم

- (۳) بمرد: جان سپرد، بیهقی «فعل» را با مردم بمعنی اهالی و سکنه چنانکه ملاحظه میشود گاه بصورت

مفرد آورده است

- (۴) علف: توشه مردم و خورش ستور

- (۵) و: در اینجا بمعنی «با» بکار رفته است، فردوسی فرماید:

خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یکزمان ص ۲ ج ۱ شاهنامه، چاپ بروخیم

- (۶) غرائب: بفتح اول جمع غریبه بمعنی هر چیز نادر و شگفت آور

- (۷) اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کیسه حاوی نامه‌ها

- (۸) پیش برد: ظاهرا یعنی پیشخدمت مخصوص یا منشی خاص بحضور برد

- (۹) میخواند: شاید بخواند

- (۱۰) اند: بفتح اول و سکون دوم عددی میان سه و نه

- (۱۱) قفیز: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم پیمانه ایست بقدر هشت مکوک (بفتح اول و تشدید دوم

پیمانه ایست که در آن یک صاع و نیم گنجد) نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا

- (۱۲) کندو: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم خمره گلین برای نگاهداری غله

- (۱۳) پیشیز: بفتح اول و کسر دوم پول خرد مسین یا برنجی باصطلاح پول سیاه

- (۱۴) ترکان: ظاهرا ترکمانان

- (۱۵) نفاقی میزد: بکسر اول دو روئی و تزویر میکرد

- (۱۶) معنی جمله: بو سهل حمدوی پای مسعود لیث را بمیان کشید

- (۱۷) خدمتی کند: پیشکش یا خدمتانه‌ای بدهد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۸ شماره) ۱۷)

- (۱۸) خط بداد: (بو سهل) نوشته داد

- (۱۹) وی: مرجع ضمیر بو سهل حمدوی

- (۲۰)- شغل نسابور: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «ظاهرا مراد از شغل نیشابور همان مسئله اموالی است که از نسابور بقلعه میکائیلی برده بودند، چنانکه گذشت»
- (۲۱)- میته: نام شخصی بوده است؟ شاید: مقدمی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۴۱

- (۱)- بدرقه: رهنما و نگاهبان قافله، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ (شماره) ۲۲)

(۲)- خط:

نوشته و فرمان

- (۳)- طراز: بفتح اول روش و قاعده و کتابت و خطی که نساجان بر طرف جامه نگارند
- (۴)- طیلسان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم رداء و فوطه ویژه قضات و خطباء معرب تالشان
- (۵)- دراعه: بضم اول و تشدید دوم جبه پیش‌باز
- (۶)-

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۲

رئیس: مردی وجیه و محتشم از خاندان بزرگ که بفرمان سلطان در هر شهر گمارده میشد و میان مردم و عمال دیوان واسطه و میانجی بود، نگاه کنید بصفحه ۷۳۲ شماره (۱۱)

(۷)- رعونت: بضم اول خودبینی و خودخواهی غرور و تکبر

(۸)- ای: بفتح اول و سکون دوم- و ظاهرا این «ای» همان حرف تفسیر معروف عربی است در نثر قدیم فارسی سابقه دارد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- در صفحه ۲۴۸ کتاب التفهیم ابو ریحان بیرونی، تصحیح استاد همایی آمده است «بدین روز یحیی بن زکریا مر عیسی بن مریم را بجوی تعمیم کرد ای بیشست»

(۹)- اطال ...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد

(۱۰)- بقاع: بکسر اول جمع بقعه بمعنی سرزمین و عمارت و سرا

(۱۱)- متغلب: بچیرگی تمام دست یابنده بر چیزی، مستولی، اسم فاعل از تغلب مصدر باب تفعّل

(۱۲)- عزیمت: بفتح اول و کسر دوم آهنگ و اراده استوار

(۱۳)- امیر بغداد: امیر الامراء بغداد، از قرن چهارم هجری ببعده خلفای عباسی بفرمانروایان دولتهای کوچک مانند آل بویه و حمدانیان عنوان امیر الامراء میدادند ... پادشاهان آل بویه تا سال ۴۴۹ نیز این لقب را داشتند ... (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۴)- تقرب: نزدیکی جستن، مصدر باب تفعّل

- (۱۵)- بشکوهید: شکوه داشت بمعنی ترسید
 (۱۶)- خازن عراق: خزینه‌دار و تحویلدار و گنجور عراق
 (۱۷)- شادکام: کامروا و شادمان
 (۱۸)- فترت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم ضعف و سستی و فتور

ص ۹۴۲

- (۱)- بنامه: شاید بنقد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۲)- هزار دینار: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «مشاهده‌ها در این کتاب نوعاً بدرم است نه دینار، ظاهراً غلط ناسخ است»
 (۳)- مشاهره: موجب ماهیانه، شهریه (سرماهی)
 (۴)- جیلیم:
 بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نه‌ری بزرگ میان پیشاور و لاهور، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۶ شماره
 (۶)- معاملات جیلیم ظاهراً مراد مالیات و خراج و نیز بمعنی داد و ستدها
 (۵)- بقیت: بقیه و مانده- بیهقی در موارد مشابه مینویسد «فرمود تا آنچه مانده است از کارها ببايد ساخت»
 نگاه کنید بصفحه ۳۹۵ (سطر) ۴)
 (۶)- بساز: آماده شو و ترتیب ده
 (۷)- از رکاب خداوند: از ملازمت رکاب سلطان
 (۸)- تا: در اینجا بمعنی زنه‌ار است برای تحذیر و از اصوات بشمار می‌آید
 (۹)- در گوش امیر نهاد: بگوش امیر رساند یا باو فرو گفت و تلقین کرد
 (۱۰)- بریدی: شغل برید یا صاحب بریدی، معادل ریاست پست امروز (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
 (۱۱)- نقیب علویان: نقیب سادات، سیدی که از طرف دربار مأمور رسیدگی به امور علویان بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)- نقیب بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم مهتر قوم و پیشوا و رئیس
 (۱۲)- وداع: بفتح اول بدرود
 (۱۳)-
 تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۳
 بعزیزی: با عزت و گرامیداشت، متمم قیدی

(۱۴)- باز فرستادند: پس فرستادند یا بفرستادند

(۱۵)- ده سرخ: امروز هم این محل را ده سرخ میخوانند و در عربی هم آنرا «قریة الحمراء» می نوشته‌اند

(نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۱۶) - طلائع: جمع طلعه بمعنی یزک یا پیشرو لشکر
- (۱۷) - بر روی لشکر ما: برای مواجه شدن با لشکر ما
- (۱۸) - دست آویز: زد و خورد
- (۱۹) - بالا: تل و بلندی، فردوسی فرماید:
عنان هیون تگاور بتافت وز آنجا یله سوی بالا شتافت (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲۰) - به تعبیه: ساخته: ... ظاهراً باید «تعبیه ساخته» یا «بتعبیه و ساخته» باشد (نقل از حواشی دکتر فیاض) -
تعبیه: آرایش جنگی دادن و آراستن لشکر
- (۲۱) - معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم قسمت بیشتر و بیشترین چیزی
- (۲۲) - غله: محصول، بیشتر بمعنی گندم و جو و ارزن و درآمد هر چیزی
- (۲۳) - نایافت: نایاب
- (۲۴) - بکنندند: ویران کردند

ص ۹۴۳

- (۱) - بگیاه: با علف تنها در اینجا مقصود است
- (۲) - بی‌علفی: بی‌توشگی
- (۳) - خروجی کردی: شورش کند؛ در سیاق نثر امروز فعل مضارع آورده میشود
- (۴) - مصرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح بمعنی آشکارا، اسم مفعول از تصریح
- (۵) - بیفتاد:
از پا درآمد و سقط شد
- (۶) - ستوه ماندند: بجان آمدند و ناتوان شدند
- (۷) - بیاب:
بفتح اول ویران، بقاعده اتباع (دو لفظ پی یکدیگر آوردن) برای تأکید لفظ «خراب» آورده شده است
- (۸) - شاخی غله: یک ساقه از گندم و جو و ارزن
- (۹) - مردم همه گریخته: مردم همه فرار کرده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند»
- (۱۰) - نه: بجای فعل «نبود» بکار رفته است
- (۱۱) - باران: در نسخه بدل «یاران» است
- (۱۲) - دم: بفتح اول دهان - یک دو دم یعنی یک دهان یا دو دهان
- (۱۳) - سر بر - آوردندی: سر بلند میکردند

(۱۴)- مردم پیاده‌رو: موصوف و صفت، لشکریانی که سواره نبودند و با پای خود راه طی میکردند
(۱۵)- گفتند ... چیزی نیابیم: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «عبارت مغلوط و ناقص بنظر میرسد ... و بنابراین شاید عبارت چیزی بوده است از این نمونه: مجلسی کرد با وزیر و بو سهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفت: این کار را چه روی است؟ گفتند اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت خصمان اگر چه جمع شده‌اند دانم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرو دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند گفت اگر چنین است باید سوی مرو رفت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۴

که آنجا ارزانی است و علف بسیار، بروید و کارها بسازید که البته بخواهیم رفت. گفتند تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم الخ»

(۱۶)- محال: بضم اول خطا و باطل

(۱۷)- آنجا آیند: ظاهرا آنجااند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸)- تا هر چه باشد: تا هر چه باشد باشد، یعنی هر چه بادا باد.

«باشد» بقرینه حذف شده است

ص ۹۴۴

(۱)- فالعیاذ ...: پس پناه بر خدا، از اصوات است برای استعاذه (پناه جستن)

(۲)- در تاب شد: خشمگین شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره (۱۰) سعدی فرماید:

از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین‌گر باز کنند از شکن زلف تو تابی ص ۷۵۷ دیوان غزلیات سعدی، بکوشش نگارنده

(۳)- سرد کرد: ملامت کرد و افسرده ساخت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۱ شماره (۱۱)

(۴)- قواد بفتح اول جاکش و زن جلب و دیوث و زن بمزد

(۵)- زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید:

سخن بیکدیگر تلقین کرده‌اید و باصطلاح حرف در دهن هم نهاده‌اید، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره (۶)

(۶)- دزدی می‌کنید: دزدی بکنید، فعل مضارع اخباری بجای انشائی برای تأکید و استمرار

(۷)- معنی جمله: فرمان میدهم که سر از تنش جدا کنند

(۸)- مدهوش:

بهت زده و خرد شده از ترس و متحیر

(۹) - بو الفتح لیث: همان مسعود لیث است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۰) - آراسته: با ادب و مرتب و مزین بزیور الفاظ، فردوسی فرماید:

ز بهر شما هر سه را خواستم سخنهای بایسته آراستم (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۱) - گرفت: آغاز کرد

(۱۲) - محال: بضم اول باطل و خطا

(۱۳) - سخن نماند: گفتار باقی نماند یعنی دیگر جای سخن نیست

(۱۴) - بر سپاه سالار: ظاهراً از سپاه سالار. مراد آن است که از سپاه سالار اعمالی سرزد مانند همین عمل

(اعتراض بر رأی امیر) ... این جمله‌یی است مستأنف و اصلی ... و قید «همچنین» متعلق بجمله پیش است

... از «علی دایه» هم بدل یا عطف بیان است برای سپاه سالار چون علی دایه همان سپاه سالار است نه کس

دیگری (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۵) - نیرو می‌کنند: زور و حمله می‌آورند (ترکمانان)

(۱۶) - مردی: ظاهراً مصحف «مددی» است

(۱۷) - دریاب: مدد و یاری کن

(۱۸) - دبدبه:

نقاره و طبل

(۱۹) - چه بکار است؟: بکار نیست، استفهام مجازاً مفید نفی، یعنی بایسته و لازم نیست و ضرورت ندارد

(۲۰) - راست نیامد: درست نشد و تحقق نیافت و سر و صورت نگرفت بکنایه یعنی سپاه سالار آزرده دل

ماند

(۲۱) - بمشافهه: شفاهه، متمم قیدی

(۲۲) - فترات:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۵

بفتح اول و دوم ضعفها و سستیها جمع فترت

ص ۹۴۵

(۱) - الطامه الکبری: طامه: روز قیامت بدان جهت که غالب و فوق همه چیزهاست و بلا که غالب و فوق

همه بلاها باشد (نقل از منتهی الارب) کبری مؤنث اکبر بمعنی بزرگتر - در اینجا مراد از الطامه الکبری یعنی

رستاخیز بزرگ یا بلای عظیم شکست مسعود از سلاجقه در کنار حصار دندانقان مرو است - الطامه الکبری

مأخوذ است از آیه ۳۵ سوره نازعات (۷۹) فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى (پس چون بلای عظیم فراز آید)

(۲)- معنی جمله: باندرود سرای رفت

(۳)- فرا: حرف اضافه بمعنی به

(۴)- خواست: مراد و مطلوب

(۵)- خدم:

بفتح اول و دوم جمع خادم- معنی دو جمله: چون چاره‌اندیشی در کار ملک بعهدہ خادمان سرای است،
نمیدانیم چه باید کرد

(۶)- زرین دست: زرین پنجه، صفت اقبال (نام خاص)

(۷)- دربارہ خویش: در کار خود یا در مورد خویشان

(۸)- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و مکار و دانا و دلیر

(۹)- بسیار دان: فرزانه، صفت مرکب فاعلی

(۱۰)- دیدار: بینش و روشن بینی و اظهار رأی صائب- معنی جمله: در این کارهای مهم نمیتوانست روشن
بینی داشته باشد و نظری صائب اظهار کند، استفهام مجازا مفید نفی، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۱۷ شماره ۱۰)

(۱۱)- سپر نیفگند: تسلیم نشود

(۱۲)- می‌باز گوید: همانا نیک بیان کند

(۱۳)- خالی کرد وزیر گفت: شاید: خالی کرد با وی و گفت (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۴)- دو تا: منافق و دو روی، صفت مرد

(۱۵)- با: حرف اضافه بمعنی درباره و در مورد، نظامی فرماید:

حکایت کرد کاختر در وبالست ملک را با تو قصد گوشمالست ص ۱۸۳ کتاب حروف اضافه و ربط،
بکوشش نگارنده

(۱۶)- یک سواره: در تاریخ بیهقی بدو معنی بکار رفته است الف- بمعنی یک سوار و بهادر و یک تاز ب-

سوار سپاهی که در لشکر صاحب هیچ رتبت لشکری نیست، فردوسی فرماید:

نیاسود یک تن ز خورد و شکارهم آن یکسواره هم آن شهریار (نقل از لغت‌نامه دهخدا)، نیز نگاه کنید
بصفحه ۲۶ شماره ۲۲)

(۱۷)- کار: در اینجا مراد جنگ و کارزار

(۱۸)- افتاده است: چه روی داده و چه ایجاب کرده است

(۱۹)- هندوان باقی: باقی مانده هندوان یا لشکر هندو- شاید هندوان و آن باقی (نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض)

(۲۰)- کار را روی چیست: وجه مصلحت یا صلاح کار چه باشد

(۲۱)- یک لخت: یک رو و ساده دل و یکرنگ

(۲۲) من راست گویم: شاید: می‌راست گویم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۳) بدست: مراد بدست دشمن

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۶

ص ۹۴۶

(۱) خیل‌تاشان: فراشان

(۲) سالاران: مهتران و فرماندهان لشکر

(۳) تا دانسته باشی:

همانا بدان، تا در اینجا معادل قید تأکید است

(۴) بازپسین حیل: آخرین چاره

(۵) تن درین ندادی: این کار را قبول نمی‌کرد و بدان راضی نمیشد

(۶) حث: بفتح اول و تشدید دوم برانگیختن

(۷) خدم: بفتح اول و دوم خادمان

(۸) در رفت: در آمد و داخل شد یا بدرون رفت

(۹) یک لخت‌وار: قید است بمعنی ساده دلانه و بی‌پرده و بصراحت باصطلاح رک و راست

(۱۰) ترکانه: تند و خشونت‌آمیز، خاقانی فرماید:

خرگاه عیش در شکنید و به تف آه‌ترکانه آتش از در خرگه برآورید (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۱) فرا کرده‌اند: واداشته‌اند و باصطلاح آلت دست کرده‌اند

(۱۲) یارا: توان و زهره، اسم مصدر یا رستن نظیر رها بمعنی خلاص، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳۶ گلستان

بکوشش نگارنده

(۱۳) نادان: جاهل

(۱۴) نیز: دیگر و از این پس، قید زمان

(۱۵) بو سهل را دل:

دل بو سهل

(۱۶) باز پرسم: پرسم یا سؤال کنم

(۱۷) معنی جمله: کار دشواری روی خواهد داد و مصیبتی اتفاق می‌افتد

(۱۸) راست: براستی و در حقیقت

(۱۹) مایه‌دار:

گردآورنده سپاه و تجهیز کننده، فردوسی فرماید:
من اینک بهر کار یار توام چو جنگ آوری مایه‌دار توام (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
(۲۰) در توان یافت: تدارک توان کرد

ص ۹۴۷

- (۱) بیش: دیگر
- (۲) استوار: محکم و سخت، قید- در اینجا بیهقی اشارتی دارد بجنگ عمرو لیث با اسماعیل سامانی در حوالی بلخ و شکست و اسارت عمرو در سال ۲۸۷
- (۳) باشد که: امید است که، شبه جمله، قید تمنی
- (۴) الجمععه...: جمععه دوم ماه روزه
- (۵) شکسته دل: دل شکسته و نومید، قید حالت یا حال
- (۶) مانست: شباهت داشت
- (۷) نفقه: بفتح اول و دوم خورد و خوراک نیز بمعنی هزینه- معنی دو جمله: گرمی هوا شدید و خورد و خوراک اندک بود
- (۸) نایافت: نایاب تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۰۵۶ ص ۹۴۷ ص: ۱۰۵۶
- (۹) روزه بدهن: روزه بدهان یا روزه دار- لشکریان روزه‌دار بودند، فعل ربطی «بودند» و «بود» از این جمله و جمله‌های سابق بقرینه حالی حذف شده است
- (۱۰) پیچید: برنج و درد دچار شد
- (۱۱) هزارگان درم فرمود: انعامهای هزار درمی بلشکریان میداد؛ هزارگان در اینجا بمعنی هزار هزار است و نیز بمعنی مرتبه چهارم اعداد دهدهی
- (۱۲) مگر: شاید
- (۱۳) فرا افکند: بمیان آورد و طرح کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰ شماره ۱)
- (۱۴) برداشت: روانه شد و عزیمت
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۷
- کرد، اثیر الدین اخسیکتی، بنقل لغت‌نامه دهخدا، گوید:
بر سبزه‌زار چرخ بزد خیمه خیل روزچون کاروان شام برداشت کرد ساز

(۱۵) طرفه: بضم اول و سکون دوم شگفت

(۱۶) لون: بفتح اول و سکون دوم گونه و رنگ

- (۱۷)-جویهای بزرگ: مجاری پهن آب و رودخانه‌ها
- (۱۸)-هم: همانا، قید تأکید
- (۱۹)-از بهر آب را: برای آب- «از بهر ... را» شبه حرف اضافه
- (۲۰)-خرپشته: بفتح اول و سکون دوم خیمه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۰ (شماره ۷)
- (۲۱)-سواری هزار ترکمانان: هزار سوار ترکمان، مطابقه صفت با موصوف در جمع،
- (۲۲)-ینالیان: لشکریان ابراهیم ینال برادر مادری طغرل سلجوقی
- (۲۳)-جنگ سخت شد:
- شاید کار سخت شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۴)-بمالیدند: گوشمال دادند
- (۲۵)-آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان و زد و خوردکنان

ص ۹۴۸

- (۱)-معنی جمله: از این مقوله سخن بمیان آورد و مسأله را طرح کرد
- (۲)-بفگنند: ظاهراً مصحف بنکنند بمعنی همانا ندهند- معنی چند جمله: سلطان میگفت: سزاوار نیست که کمتر از دو هزار سوار خود را نشان دهند و شتران ما را بدزدند و بی حرمتی روا دارند و سپاهی بدین افزونی که با آرایش جنگی حرکت میکند بآنان کیفر ندهد
- (۳)-مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ (شماره ۹)
- (۴)-کوشش: جنگ و پیگار
- (۵)-گفته گشت: گفته شد، فعل ماضی مطلق مجهول
- (۶)-خنک: بضم اول و دوم خوشا، خوشا بحال، از اصوات یا شبه جمله است برای تحسین
- (۷)-کرانه شد: بفتح اول بکنایه یعنی مرد و از دنیا کناره کرد
- (۸)-قال و قیل: گفتگو، در عربی قال و قیل و قول مصدر است بمعنی گفتن
- (۹)-چاشنی اندک: چاشنی مختصر- چاشنی اندکی است از طعام و شراب که برای آزمودن طعم آن بچشند
- (۱۰)-دام: در اینجا باستعاره مراد دام جنگ و تله پیگار
- (۱۱)-پوست باز کرده: صریح و آشکار، قید وصف و روش
- (۱۲)-یکسوارگان: سوار سپاهی که در لشکر صاحب رتبه نیست و نیز بمعنی یکه سواران، نگاه کنید بصفحه ۹۴۵ (شماره ۱۶)
- (۱۳)-بسر کار: بمیدان کارزار و جنگ
- (۱۴)-آویزش:

جنگ و پیگار، اسم مصدر

(۱۵) مالش: گوشمال و مجازات

(۱۶) قائم: ایستاده و بر پا و قبضه شمشیر؛- معنی جمله: شاید مقصود این باشد که باید صفهای لشکر را راست و درست کرد و بپا داشت و بنبرد پرداخت

(۱۷) رسیدیم: برسیم، مستقبل محقق الوقوع به صیغه ماضی

(۱۸) پره‌های بیابان: کناره‌های بیابان یا دامن آن

(۱۹) راست آید:

مطابق دلخواه شود و سر و صورت یابد

(۲۰) از هر خللی: در برابر هر نقصان و نابسامانی و خرابی و تباهی- از حرف اضافه مفید معنی مقابله،

فردوسی فرماید:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۸ همه راز این کار با من بگوی که من باشم زین غمان چاره‌جوی ص ۶۴۳ ج

۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

ص ۹۴۹

(۱) رعب: بضم اول و سکون دوم ترس

(۲) نباید: مبادا

(۳) نعوذ باللّه: پناه بر خدا

(۴) تازیکان: جمع تازیک، در نزد ترکان معنی ایرانی در مقابل ترک دارد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۲۰ شماره

(۱۳)، از اینجا معلوم میشود که غلامان ترک‌نژاد بوده‌اند

(۵) نیک از جای بشد: سخت متغیر و خشمگین گشت

(۶) ملطفه‌های منہیان: نامه‌های مختصر خبر دهندگان و خفیه نویسان

(۷) رعب و فزع: ترس و بیم

(۸) آلت: اسباب و ادوات نبرد یا جنگ افزار

(۹) دم: بضم اول دنبال

(۱۰) سامان جنگ: نظام و ترتیب پیگار

(۱۱) زیونی: تسلیم و زیردستی و ناتوانی، اسم مصدر

(۱۲) محتشمی: احتشام- معنی دو جمله: اگر تسلیم اختیار کنیم بهتر از چنین حشمت و شکوهی است

(۱۳) تو چه گوئی:

عقیده و نظر تو چیست؟

- (۱۴)- چیزی نیست: هیچ است
- (۱۵)- چنین مرد: حریف و هم‌آوردی چنین مراد پادشاهی نیرومند
- (۱۶)- دست بکمر چنین مرد نبایست زد: با چنین هم‌آوردی نمیبایست در آویختن و (ظاهراً این اصطلاح از کشتی گرفتن پهلوانان و دست بکمر زدن حریف آمده است)
- (۱۷)- بیازرد: رنجه شد، بوجه لازم بکار رفته
- (۱۸)- تا: حرف اضافه برای انتهای غایت - معنی جمله: تا جان داریم باید بجنگیم و حمله بریم
- (۱۹)- زدیم: مغلوب کردیم - گاه فعل جمله شرط را ماضی و جزا را مضارع آورند (دست یابیم)
- (۲۰)- معنی جمله: از این گونه گریختن وانی نمی مانیم و عاجز نخواهیم بود
- (۲۱)- سوار مجرد: سوار سبکبار و تنها
- (۲۲)- دستی نازده: حمله نابرده و مقابله ناکرده، قید حالت یا حال
- (۲۳)- ولایتداران: حاکمان ولایات
- (۲۴)- آغالدن: برانگیختن و تحریض کردن
- (۲۵)- قحط: بفتح اول و سکون دوم خشکسال

ص ۹۵۰

- (۱)- باری: خلاصه
- (۲)- علف: توشه مردم و خورش ستور
- (۳)- ایشان: مراد مسعود و سپاهیانش - معنی جمله: مسعود و سپاهیانش از بیابانهای بی آب و علف بسختی بیرون می - آیند و بما روی می‌آورند
- (۴)- معنی دو جمله: این تسلیم شدن نشان عجز است، از سلطان نباید بیم داشت
- (۵)- کودک‌تر: جوانتر - کودک بمعنی جوان بکار رفته است: بازرگانی که زن نیکو و کودک گزیند و عمر در سفر گذارد (بنقل لغت‌نامه دهخدا از ص ۳۸۱ کلیله مصحح مینوی)
- (۶)- بد اسب‌تر: دارای اسب بدتر و لاغرتر
- (۷)- بد دل: ترسنده کم جرأت
- (۸)- معنی جمله: چنین مینماید که این تدبیر داود است
- (۹)- معنی جمله: شاید مقصود این است که مسئله و مشکل ما همان است که هنگام نماز عصر مطرح شد
- (۱۰)-

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۵۹

وجه: بفتح اول و سکون دوم طریق و روی و راه- معنی جمله: برای این کار روی و راهی تعیین توان کرد

(۱۱) یکسوارگان: یکه تازان و نیز بمعنی سوارانی که در لشکر صاحب رتبه نباشند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۴۵ (شماره ۱۶)

(۱۲) خلیفه: نایب و جانشین

(۱۳) گردن کش تر: دلیرتر و قوی تر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۱ (شماره ۱۲)

(۱۴) امیر غلامان: سالار و فرمانده چاکران زر خرید و خاصه پادشاه

(۱۵) اذا...: چون خداوند چیزی را بخواهد، اسباب آن را فراهم فرماید

ص ۹۵۱

(۱) با تعبیه تمام: با آراستگی کامل جنگی و آمادگی

(۲) چندان بود: آنقدر وقت گذشت

(۳) شوخی کردند: گستاخی و دلیری نمودند

(۴) دفع: بفتح اول و سکون دوم از خود راندن و دفاع کردن و دور کردن

(۵) از تاب باز شده: صفت مرکب، دفع موصوف- یعنی سست و وارفته شبیه به نخ که تابش و اشده

باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۶) آویزان آویزان: زد و خورد کنان یا جنگ و آویزکنان

(۷) بگریختگان: فرار کردگان، صفت جمع، غلامان موصوف- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: باء

باصطلاح (در بگریختگان) زینت یا تأکید است نه حرف اضافه کلمه صفت بعد از صفت است

(۸) همبر: همراه و قرین، صفت ترکیبی مرکب از هم پیشوند شرکت و بر اسم بمعنی پهلو و کنار

(۹) خلل کرده: آسیب دیده و گزند یافته، جمله حالیه بحذف «بود»

(۱۰) از کار بشده ام: از کار افتاده ام و وامانده

(۱۱) کار: جنگ و پیکار

(۱۲) نظاره میکردند: بفتح اول تماشا میکردند

(۱۳) چیره تر: مستولی تر و غالب تر

(۱۴) معنی جمله: بزرگان و سران به همراه سلطان سخت جنگ میکردند

(۱۵) بنیرو: سخت و شدید، متمم قیدی

(۱۶) معنی دو جمله: بروشنی آفتاب مسلم شد که سلطان را تسلیم خصم خواهند کرد

(۱۷) قماش: بضم اول متاع و کالا از هر جنس

(۱۸)- بریده آمد: پیموده شد و طی کرده آمد

(۱۹)- بی ترتیب: پریشان و نابسامان و نامنظم

(۲۰)- دلشدگان:

جمع دل شده بمعنی غمزده و پریشان و مضطرب

(۲۱)- نومید شده: مأیوس گشته، جمله حالیه بحذف «بودند» بقرینه حالی

(۲۲)- آغازیدند: شروع کردند

(۲۳)- راست کردن: فراهم آوردن

(۲۴)- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم یدک و کتل

(۲۵)- پدرود کردن: بکسر یا فتح اول و سکون دوم و ضم سوم بدرود کردن بمعنی وداع و ترک چیزی

گفتن

(۲۶)- تجلد: جلدی و چالاکی نمودن یا بتکلف چابکی کردن و اظهار قوت- معنی جمله: جز تجلد چاره‌ای

نداشت (از تجلد یعنی بدل تجلد)

(۲۷)- میگرد: تجلد میگرد، حذف جزء اول فعل مرکب بقرینه اثبات آن در جمله پیش

(۲۸)- همین: شاید چنین، یا: همچنین (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۰

ص ۹۵۲

(۱)- کار نمی‌کنند: جنگ نمی‌کنند

(۲)- بددل: ترسنده و کم جرأت

(۳)- گریختنی: آنکه بگریزد و درخور گریختن، صفت ساخته شد، از گریختن (اسم) + ی (پسوند لیاقت و

لزوم)- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ... مراد آن است که ایشان اهل گریختن نبوده‌اند و اینها

بودند که جنگ خوارزم کردند (در زمان محمود) پس چه شده است که امروز مردم آنها را گریزنده دیدند

(۴)- قلب‌اند: قلب سپاه و مرکز لشکر و مایه قوت- دل و استقامت سپاهیان

(۵)- از بی جوی: بسبب جو نداشتن و نیافت بودن جو

(۶)- گوش برکشد: گوشمال دهد

(۷)- جد: بکسر اول کوشش در کار

(۸)- نگارین: آراسته و رنگین، صفت نسبی، سخن موصوف، چنین قید نگارین

(۹)- معنی دو جمله: دیگران هم میگفتند بنده هم فریاد کشیدم که نباید آمد

(۱۰) معنی جمله: بازگشت مصلحت نیست

(۱۱) باید خواند الخ: ظاهراً اینجا چیزی افتاده است از کلمه سه دیگر که در سطر بعد می‌آید پیداست که وزیر از موارد شکایت بگتغدی سه مطلب ذکر کرده است که در اینجا فقط دو مطلب (دوم و سوم) دیده میشود. مطلب اول که در اینجا افتاده است و در مذاکره امیر با بگتغدی دیده میشود موضوع تعدی بی بوده است از کوتوال غزنین بر کسان بگتغدی که از طرف امیر جبران نشده بوده است. عبارت افتاده ظاهراً چیزی بوده است بمفاد آنکه باید بگتغدی را دلجوئی کرد که دل آزردها دارد یکی ماجرای کوتوال که بموقع جبران نشد و دیگر (یا: ددیگر) که بو الحسن الخ (بشرح مذکور در متن) و آنرا هم مانند قضیه کوتوال تدارک نبود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) بحدیث ایشان:

...مرجع ضمیر معلوم نیست. شاید: بحدیث اسبان، اشاره بموضوع مصادره اسبها که در هرات اجرا شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۳) خطر: بفتح اول و دوم قدر و اهمیت

(۱۴) عم: بفتح اول و تشدید دوم عمو

(۱۵) حاضری: حضور، اسم مصدر

(۱۶) حاجب خود خواست: شخص حاجب (بگتغدی) طلب کرد، ضمیر «خود» برای تأکید مسند الیه یا فاعل (حاجب) است

(۱۷) پیش کار او: در میان کار او مباشر و نایب او

(۱۸) معنی دو جمله: بنده آن قدر و پایگاه ندارد که سلطان با او چنین لطف‌آمیز سخن گوید.

ص ۹۵۳

(۱) معنی دو جمله: سلطان آنچه بایسته بود و ضرورت داشت، درباره تجاوزکاری کوتوال امر فرمود
(۲) دوران خداوند: بفتح اول و سکون دوم عهد و زمان شهریاری سلطان - دوران در سیاق فارسی مأخوذ است از دوران عربی بفتح اول و دوم بمعنی گردش و چرخیدن که بهر دو صورت و معنی در فارسی بکار میرود

(۳) از اسب: در نسخه بدل «بی‌اسبی»

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۱

آمده که درست‌تر مینماید

(۴) ببیند: صلاح ببیند

- (۵)خياره: بكسر اول برگزیده، برای توضیح بیشتر نگاه كنید بصفحه ۳۵ شماره) ۲۲)
- (۶)سرغوغا آن: جمع سرغوغا بمعنی سر فتنه و طلیعه لشكر- بنظر میرسد در اینجا بمعنی مقدمان و سرکردگان بكار رفته باشد- شهاب سمرقندی گوید:
- ره عدل و سیاست را حسامش بدرقه گشته سپاه فتح و نصرت را سنانش گشته سرغوغا (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۷)گوش برکشیدند: گوشمال دادند و ادب کردند
- (۸)نقد: بفتح اول و سکون دوم مال حاضر و موجود
- (۹)جامه خفتن: رختخواب
- (۱۰)باید که ... راست کنید: فعل امر مؤکد، در اینجا بمعنی همانا استوار بریندید
- (۱۱)ان شاء الله: اگر خدا بخواهد، جمله شرط است و «که» پس از آن برای تأکید -معنی دو جمله: اگر خدا خواهد، همانا نیکی و خوبی خواهد بود
- (۱۲)بیشتری: صفت نسبی از بیشتر، بیشترین قسمت، در لغت نامه دهخدا بنقل از تفسیر کمبریج آمده است «... بیشتری از ایشان هر آینه که واجب شده است آتش بر ایشان»
- (۱۳)و: حرف ربط مفید تخمین و تقریب- معنی جمله: پیرامون امیر پنجاه یا شصت شتر تیزرو جنبیتی (یدکی) مشاهده کردم- جنبیتی صفت نسبی از جنبیت بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و فتح چهارم بمعنی یدک و کتل
- (۱۴)در سلاح غرق: فرو رفته در ساز و برگ جنگی، مراد کاملاً مسلح، صفت غلام
- (۱۵)با بر گستان: بر گستان دار- بر گستان پوشش اسب در روز جنگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۳ شماره) ۴)
- (۱۶)عدتی سخت قوی: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و برگی نیک افزون و نیرومند
- (۱۷)غریو:
- بكسر اول و دوم بانگ و غوغا
- (۱۸)نیرو کرد: زور آورد و بحمله پرداخت
- (۱۹)جنگی سخت: نبردی شدید، عطف بیان یا بدل «جنگ»
- (۲۰)علامت: علم
- (۲۱)ساقه: باز- بازپسینان لشكر، خلاف مقدمه
- (۲۲)معنی جمله: خود بر پی ایشان آماده بودند، جمله حالیه بحذف «اند» بقرینه، همچنین است حال جمله پیش یا معطوف علیه

- (۱)- سختی سخت: دشواری شدید و بسیار
- (۲)- نیک میکوشیدند: سخت جنگ میکردند- چنانکه دیده میشود در یک جمله (نمی توانست برید) فعل مفرد بمردم اسناد داده شده است و در جمله معطوف فعل جمع (نیک میکوشیدند) یا میتوان گفت حذف ضمیر فاعلی «اند» از جمله اول بقرینه جمله دوم
- (۳)- دندانبانان: نگاه کنید بصفحه ۶۲۳ شماره ۱۸)
- (۴)- بالایی: جایگاهی مرتفع
- (۵)- راست شدند: ساخته آمدند
- (۶)- فرو میدادند: بیابین میدادند
- (۷)- راست کنیم: درست کنیم و آماده سازیم
- (۸)- سره: بفتح اول نیک
- (۹)- دست: بفتح اول و سکون دوم مجازا بمعنی غلبه و قدرت و تسلط، نظامی فرماید:
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۲ نه دست آنکه غم را پای دارنده جای آنکه دل بر جای دارد (نقل از لغتنامه دهخدا)

-
- (۱۰)- چون دهد: ندهد، استفهام مجازا مفید نفی
- (۱۱)- معنی دو جمله: چگونه ممکن بود که آنجا منزل کنیم و حال آنکه مقدر شده بود چنین رویداد بزرگی پیش آید
- (۱۲)- و:
- حرف ربط مفید معنی فوریت و عدم تراخی- معنی جمله: همینکه حرکت کردند بیدرنگ نابسامانی و پریشانی روی داد، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۳ شماره ۲)
- (۱۳)- با آنکه: با آن گروه که
- (۱۴)- علامتهای شیر: علمهای شیر نشان- چون این گروه غلامان سرایی بودند از اینجا میتوان استنباط کرد علم آنان شیرنشان یا بصورت شیر بوده است
- (۱۵)- بگشتند:
- اعراض کردند و روی برتافتند و رفتند
- (۱۶)- یکدیگر را گرفتند: بیکدیگر پیوستند
- (۱۷)- یار: معین و یار و همکار- یار یار: مقصود آن است که باوای بلند میگفتند: ما یار و همکار شمائیم (نه خصم و دشمن)
- (۱۸)- معنی جمله: هر کس سر خویش گرفت و رفت و در اندیشه نجات خود بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۹ شماره ۱۷)

- (۱۹) عبد الرزاق: فرزند احمد بن حسن میمندی وزیر معروف

- (۲۰) بو النضر: ظاهرا همان حاجب معروف است...

(نقل از حواشی دکتر فیاض)

- (۲۱) بنادر: از اتفاق نادر، صفت جانشین موصوف

- (۲۲) پره بیابان: دامن و کناره بیابان

ص ۹۵۵

- (۱) خیلانشان: فراشان

- (۲) معنی جمله: نظم و سامان بخش راست و چپ لشکر بهم خورده و خراب شده بود، جمله حالیه

بحذف «بود»

- (۳) نفسی نفسی: جان خودم جان خودم (را باید دریافت)

- (۴) امیر ایستاده: سلطان در میدان کارزار برپا بود، جمله حالیه بحذف «بود»

- (۵) حربه زهر آگین: بفتح اول و سکون دوم نیزه کوتاه بزهر آب داده یا زهر آلود

- (۶) مبارزان خصمان: دشمنان رزمنده دلیر، صفت جمع مقدم بحال اضافه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۲

(شماره) ۱۷)

- (۷) دستبرد: ضرب شست و مالش و توانائی (سلطان مسعود)

- (۸) یکدست: همدست و متحد و همدل

- (۹) فروگرفتگی: قبضه و ضبط میکرد و تصرف مینمود

- (۱۰) ندادند: یاری ندادند

- (۱۱) امیر مودود: فرزند سلطان مسعود

- (۱۲) قریوس:

بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کوهه زین یا پیش زین - روی بقریوس نهاده: روی بسمت کوهه زین

آورده، حال برای امیر مودود همچنین است شمشیر کشیده بدست

- (۱۳) و: حرف ربط یا واو حالیه

- (۱۴) غلامان تازیگان: یعنی غلامان متعلق بتازیکیها (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - مضاف و مضاف

الیه

- (۱۵) خاصه حاجب: حاجب مخصوص یا پرده دار خاص

- (۱۶) با دیدار: در مقابل و در مواجهه و روباروی

- (۱۷) او را: یعنی ترکمان او را (غلام را)

- (۱۸) قوی درآمدند: سخت روی آوردند و حمله کردند

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۳

- (۱۹) معنی جمله: دیگر در میدان کارزار ماندن مصلحت نیست

- (۲۰) بطریقید: بترکید یعنی بدرید- معنی جمله: زهره‌اش بدرید و از سختی ترس مرد؛ نیز نگاه کنید بصفحه ۶۴۲ (شماره) ۱۲)

- (۲۱) فرود آمده: جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین حال جمله پس از آن

- (۲۲) ضبط کرد: عطف است به ثبات خواهد کرد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

ص ۹۵۶

- (۱) علامتها فرو می‌گشادند: باز می‌کردند؛ ظاهراً مقصود آن است که علمها را از پایه و دسته جدا می‌ساختند و باصطلاح امروز پیاده می‌کردند تا حمل آنها آسانتر باشد

- (۲) آنرا میماندند: برای آن اندکی توقف می‌کردند

- (۳) رسیدنی: شایسته رسیدن و پیوستن- در لغت‌نامه دهخدا بعنوان شاهد همین عبارت را از تاریخ بیهقی چاپ ادیب نقل کرده و بجای «رسیدنی است» در آنجا «رسیدنی اند» آمده که باعتبار جمع بودن مسند الیه صحیح مینماید

- (۴) پیدا آمد: در نسخه بدل «پیدا آمدند» یا میتوان گفت که ضمیر فاعلی متصل «اند» در «پیدا آمد» بقرینه ضمیر متصل فاعلی جمع در «اندیشیدند» حذف شده است

- (۵) معاودت:

بازگشتن، مصدر باب مفاعله

- (۶) مذکور: مشهور و معروف، اسم مفعول از ذکر

- (۷) منظور: شخص مورد توجه و عنایت، اسم مفعول از نظر، صفت جانشین موصوف

- (۸) بماند: بازپس ماند و عقب افتاد

- (۹) غرجستانی: اهل غرجستان که ناحیه کوهستانیست میان هرات و کابل، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۱ (شماره) ۱۶)

- (۱۰) بدرقه گرفت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم، براهنمائی انتخاب کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ (شماره) ۲۲)

- (۱۱) آفتاب زرد را: در نزدیک غروب که آفتاب پریده رنگ نماید

- (۱۲) حوض: بفتح اول و سکون دوم آبگیر و برکه

(۱۳) معنی جمله: برای سلطان بر شتران تیزرو پالان نهاده بودند

(۱۴) خواست رفت: قصد کرد رفتن

(۱۵) بمانده بود: خسته و کوفته شده بود

(۱۶) ترکچه حاجب: حاجبی ترکچه نام

(۱۷) بر میکرد: بحرکت در میآورد و از زمین برمی خیزاند

(۱۸) جوق: بفتح اول و سکون دوم گروه و فوج

(۱۹) هان: از اصوات است برای آگاهانیدن

(۲۰) معنی جمله: بسیار کوفته و خسته‌ام

(۲۱) مقام:

بضم اول اقامت

(۲۲) جمله الحدیث: همه داستان و سخن

(۲۳) معنی جمله: کسی را بعنوان راهنما و بدرقه بر ما گماشت

(۲۴) اینک: اکنون

(۲۵) غازی: کارزار کننده با دشمنان دین و بر مطلق جنگجویان نیز اطلاق میشد، اسم فاعل از غزو بفتح

اول و سکون دوم

(۲۶) پراگنده: از دسته‌های متفرق غلامان، صفت بعد از صفت

(۲۷) جوشن: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خفتان، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۱ شماره) ۲۲)

(۲۸) ثقل: بکسر اول و سکون دوم رخت و بار و بنه سنگین

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۴

ص ۹۵۷

(۱) چاشتگاه فراخ: نزدیک نیمروز (ظهر)

(۲) حصار کرد: کذا، و پس از این ذکر آب «بر کرد» است که ظاهراً مربوط بهمین حصار است بهر حال

احتمال غلط می‌رود چون هیچیک ازین دو نام در کتابها نیست شاید «گروگرد» یا دیگری از صورتهای آن

باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) گذاره کردم: بضم اول عبور کردم

(۴) مرو: مقصود از مرو مرو الرود است نه مرو شاهجهان - سوی مرو رفته، مسند برای امیر، که با فعل

«یافتم» بآن اسناد داده شده است

- (۵)- بروی ما رسید: بر ما وارد آمد
- (۶)- قصبه: بفتح اول و دوم، جائیست بزرگتر از ده و کوچکتر از شهر (شهرک)- در اینجا مراد از قصبه غرجستان مرکز این ناحیه است
- (۷)- از آن من: از کسان من
- (۸)- خرپشته: خیمه
- (۹)- لت انبان: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بی حفاظ (لغت نامه دهخدا)- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه یادداشت آقای مینوی را نقل کرده‌اند «لت انبان همان کلمه است که در زبان محاوره امروز لته بار میگویند»- در نسخه بدل «ما خود در حساب اینان بودیم» آمده است که مناسبتر مینماید- مرحوم سعید نفیسی لت انبان را بمعنی انبان پاره و مجازا بمعنی بیهوده و بی قدر و قیمت میدانند (ص ۷۹۱ ج ۲ تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی)
- (۱۰)- بامداد را: تا صبح- را حرف اضافه برای انتهای غایت
- (۱۱)- سوار شده: سوار بر مرکب، حال برای بو الحسن
- (۱۲)- نسیه: بفتح اول و سکون دوم مأخوذ از نسیئه عربی، چیزی که نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشند (غیاث اللغات بنقل از لغت نامه)
- (۱۳)- بهم افتادیم: با هم شدیم و گرد آمدیم
- (۱۴)- تنگ ساق: دارای ساق تنگ و سخت و محکم- شاید «تنگ ساق» باشد یعنی دارای ساق ظریف و نازک، در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح مرحوم دکتر فیاض «تنگ ساق» آمده است
- (۱۵)- چون افتادی: چه شدی و چه بر تو گذشت
- (۱۶)- ساخت: ساز و برگ و یراق اسب
- (۱۷)- معنی جمله: باقبال سلطان جان از مهلکه بدر بردم
- (۱۸)- داده خداوند: بخشش و عطیه سلطان
- (۱۹)- برداشتیم: روانه شدیم
- (۲۰)- سگری: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم سیستانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۸ شماره ۶)
- (۲۱)- جلد: بفتح اول و سکون دوم چالاک و دلیر
- (۲۲)- در زیر درختی افتاده: حال برای بو الحسن
- (۲۳)- ساز: ساخت و یراق اسب، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۷ شماره ۱۳)
- (۲۴)- سخت سری: سرسختی و ایستادگی و لجاجت

(۱)- بشکم بیرون آوردند: از شکم خارج کردند، به حرف اضافه مفید معنی مجاوزت

(۲)- لختی آب: کمی آب

(۳)- شب را: در شب یا شب هنگام، را حرف اضافه مفید ظرفیت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۵

(۴)- پسر کاکو: در اینجا مراد فرامرز بن محمد بن دشمنزیار بن کاکویه مکنی به ابی منصور و ملقب به

ظهیر الدین از امرای دیالمه کاکویه که از سال ۴۳۳ تا ۴۴۳ در کردستان و اصفهان حکومت میکرد ... (نقل از

لغت نامه دهخدا)

(۵)- بند: زنجیری که بر دست و پای گنه- کاران نهاده میشود

(۶)- استر: بفتح و سکون دوم و فتح سوم قاطر

(۷)- چون رفت:

چگونه پیش آمد- پایان سخن مرد سگری است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۸)- معنی جمله: سه قاصد از خفیه نویسان و خبر رسانان ما که نزد دشمنان بودند از راه رسیدند

(۹)- در یک وقت: قید متعلق است به «در رسید» معنی آنست که هر سه پیک در یک زمان در رسید

(۱۰)- دیوانبان: ضباط محافظ دستگاه دیوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۴ شماره) ۹)

(۱۱)- معنی جمله: کارهای بسیار شگفتی این بار رخ داد

(۱۲)- معنی جمله: برای فرار آماده شده بودند

(۱۳)- بروی لشکر سلطان: بمقابله سپاه امیر

(۱۴)- معنی چند جمله:

نگران آن که مردم ما (لشکریان ما) آنان (ترکمانان) را وادار ببازگشت کنند و بر ایشان حمله برند و

ترکمانان بروند (بگریزند)

(۱۵)- بیفرمانی: نافرمانی

(۱۶)- بدین صعبی:

با این سختی

(۱۷)- مولازاده: مخدومزاده یا شاید بمعنی ملازاده باشد نگاه کنید بصفحه ۲۴۵ شماره) ۱۳)

(۱۸)- افتاده: پیوسته و برخوردار است، ماضی نقلی بحذف «است» بقرینه

(۱۹)- فرو داشته است: متوقف کرده و از حرکت باز داشته است

(۲۰)- معنی دو جمله: گفته است که اگر با پیش گوئی او ترکمانان بفرمانروائی خراسان نرسیدند، گردش را

بزنند

(۲۱)- مراد ... برگشت: شاید: مراد حاصل شده و لشکر سلطان برگشته (بصیغه حال) نقل از حواشی مرحوم

دکتر فیاض - برگشته: بهزیمت رفته

(۲۲) سه مقدم: سه سر کرده (طغرل، یبغو و داود)

ص ۹۵۹

(۱) امیدهای بزرگ کردند: نویدهای بزرگ دادند، فردوسی فرماید:

یکی بدره با هر یکی بار کردببرگشتن امید بسیار کرد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۲) غارتی: اموال غارت شده، صفت نسبی جانشین موصوف

(۳) صامت و ناطق: بکنایه مراد سیم و زر و برده و کنیز، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۲ شماره ۱۳)

(۴) دویت:

بفتح اول و کسر دوم ممال دوات - دویت خانه سلطانی: بایگانی اسناد سلطنتی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۳

شماره ۲)

(۵) عین الدوله: برادر بوری تگین پسر ایلگ ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۸۹

(۶) مبشر: مژده رسان، اسم فاعل از تبشیر، مصدر باب تفعیل

(۷) از آن دربند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «دربند» شاید نوعی از خرگاه بوده است، از آن

دربند یعنی خرگاهی از نوع دربند و الله اعلم

(۸) فرا: حرف اضافه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۶

بمعنی به

(۹) هزیمتی: شکسته خورده، صفت نسبی از هزیمت

(۱۰) آموی: نام بندری در کنار جیحون بر سر راه خراسان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۹ شماره ۴)

(۱۱) حقیقت: راست و درست، صفت مسند؛ حقیقت در سیاق فارسی گاه بصورت صفت بکار می‌رود

(۱۲) معنی جمله: سخن باین ترتیب می‌گویند

(۱۳) معظم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بخش بزرگتر یا بیشتر

(۱۴) بگشت: دگرگون شد و تغییر یافت

(۱۵) خدمت:

کار و شغل نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۳ شماره (۱۷) - پایان نامه منهیان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) بو الحسن خلف: تصحیح قیاسی است نسخه‌های بجای خلف «ظفر» نوشته‌اند در صورتیکه سابقاً در

صفحه ۱۱۷ «خلف» داشتیم و نیز در چند صفحه بعد می‌گوید «بحصار بو العباس بو الحسن خلف آمدیم»

نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض

(۱۷)- چنانکه آمد: ظاهراً یعنی بقدری که مقدور بود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸)- نزلهای بسیار: بضم اول و سکون دوم هدایای فراوان

(۱۹)- بخدمت ایستاده بودم:

در حضور امیر برپا بودم

ص ۹۶۰

(۱)- نسخت: نسخه، در اینجا مراد پیش نویس

(۲)- خیاره: بکسر اول برگزیده و پسندیده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره) ۲۴)

(۳)- معنی جمله: چند سخنی رمزی گفته بودند- معما (معمی) اسم مفعول از تعمیمه بمعنی پوشیده کردن،

مصدر باب تفعیل، نیز نگاه کنید به صفحه ۸۷۶ شماره) ۱۶)

(۴)- نهاده: نهاده بودیم، جمله حالیه بحذف فعل معین

(۵)- با:

حرف اضافه بمعنی بر، فردوسی فرماید:

برامش بباش و بشادی خرام می و جام با ما چرا شد حرام ص ۶۴۱ ج ۳ شاهنامه چاپ بروخیم

(۶)- عشرت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم خطا و لغزش و گناه

(۷)- مضایق: تنگناها جمع مضیق

(۸)- بیفتادی: میافتاد یعنی پیش می آمد و اتفاق می افتاد

(۹)- پیاده: ناآزموده و غیر مسلط

(۱۰)- معنی دو جمله: من از جانب تو سهل ضرورت داشت که پنجه در پنجه آنان بیفکنم و می افکندم و

دفاع میکردم

(۱۱)- یار: قرین و نظیر

(۱۲)- به از این: بهتر و شایسته تر از این پیش نویسهها

(۱۳)- عذر: بضم اول و سکون دوم بهانه و پوزش و معذرت

(۱۴)- با: حرف اضافه مترادف «از» نظامی فرماید:

چه خواهش کان نکردم دوش با اونپذیرفت و جدا شد هوش با او ص ۳۴۷ خسرو شیرین نظامی، تصحیح

وحید دستگردی

(۱۵)- معونت: بفتح اول و ضم دوم یاری

(۱۶)- مشافهات: بضم اول جمع مشافهه، نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده ... نگاه کنید بصفحه

۲۲۴ شماره) ۱۴)

(۱۷)-

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۷

رکابدار: قاصد

(۱۸)- علامت: علم و رایت و درفش (که از سپاه مسعود بغنیمت گرفته‌اند)

(۱۹)- با: حرف اضافه بمعنی به- معنی جمله: پیش از آن که بچاکران برسم

(۲۰)- پیش بردم: بحضور سلطان بردم

(۲۱)- او: مرجع ضمیر سلطان است

(۲۲)- برملا: بر سر انجمن و آشکارا، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره ۴)

(۲۳)- معنی دو جمله: همه نشسته بودند و بو الفتح لیث و من (بیهقی) ایستاده بودیم، دو جمله حالیه

بحذف فعل معین «بودند» و فعل ربطی «بود»- چنانکه میدانیم در حضور امیر برخی اجازه نشستن داشتند

(۲۴)- ختم: بفتح اول و سکون دوم پایان- بر ختم یعنی پایان

(۲۵)- استحسان: نیکو شمردن و ستودن، مصدر باب استفعال از مجرد حسن

(۲۶)- متابعه... پیروی از گفتار پادشاه.

ص ۹۶۱

(۱)- معنی مفهوم: معنی مقصود و دریافت شده

(۲)- ناچاره: ناگزیر

(۳)- معنی چند جمله: هر انتقادی که خوانندگان کنند جایز می‌شمارم، من با پیشه خود که تاریخ نویسی

است سرو کار دارم و پیش از این هم برای آگاهی آنان از نقش تاریخ نگار سخن بمیان آورده‌ام

(۴)- یاد کرد رو نوشت نامه بارسلان خان، بنام خداوند بخشنده بخشاینده، خداوند زندگانی خان بزرگ

صدیق (دوست) را دراز گرداناد، این نامه از من است بوی در رباط کروان بر هفت منزلی غزنین، خداوند،

یاد وی گرامی باد، در همه حال ستوده است و درود بر پیامبر مصطفی (برگزیده) محمد و خاندان پاک وی

(۵)- برش: برندگی، اسم مصدر

(۶)- معنی جمله: بدین سبب است

(۷)- معنی جمله: یادآور این بیت از ساقی نامه حافظ است:

فریب جهان قصه‌ای روشنت سحر تا چه زاید شب آبستن است

(۸)- قبضه تسلیم: در تصرف و دست تسلیم- تسلیم بمعنی گردن دادن بحکم قضا

(۹)- حول:

بفتح اول و سکون دوم توانائی

(۱۰)- عدت: بضم اول ساز و برگ

(۱۱)- توکل: کار خود بخدا وا گذاشتن، مصدر باب تفعّل

(۱۲)- بطر: بفتح اول و دوم ناسپاسی و گردن کشی از حق

(۱۳)- بهیچ خاطری ناگذشته: بهیچ دلی خطور ناکرده، صفت چیز و همچنین است «اوهام بدان نارسیده»

(۱۴)- اوهام: بفتح اول و سکون دوم گمانها جمع وهم

(۱۵)- عاجز مانده آید: سخت ناتوان شود؛ در برخی صفتها گاه «شده و مانده» برای تأکید افزوده میشود،

ناصر خسرو فرماید:

فریفته شده میگشت در جهان آری چنو فریفته بود این جهان فراوان را

(۱۶)- خواهیم: مسألت داریم

(۱۷)- فی السراء... شادی و بد حالی و سختی و آسانی

(۱۸)- انه... همانا یزدان پاک بهترین توفیق بخش و یاریگرست

(۱۹)- کام و ناکام:

مراد و نامرادی

(۲۰)- مساهمت: هم نصیب و هم بهره شدن با کسی، مصدر باب مفاعله

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۸

از مجرد سهم

(۲۱)- مصافات: با هم دوستی خالصانه داشتن، مصدر باب مفاعله از مجرد صفا

(۲۲)- نیم رسول: فرستاده گونه یا بمنزله سفیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹ شماره) ۲۱)

ص ۹۶۲

(۱)- نو خاستگان: نو رسیدگان مراد ترکمانان، صفت جانشین موصوف

(۲)- مقام: بضم اول اقامت، مصدر میمی

(۳)- کشیدیم: رانیدیم و رفتیم

(۴)- از: حرف اضافه است برای توضیح بمعنی از جهت و از نظر، فردوسی فرماید:

یکی زشت را کرد گیتی خدیوکه از کتف ما رست و از چهره دیو ص ۷۴۶ ج ۳ شاهنامه، چاپ بروخیم

(۵)- حرث: بفتح اول و سکون دوم کشت و کشتزار- نسل: زه و زاد و فرزند- این دو کلمه مأخوذ است

از آیه ۲۰۲ سوره بقره) ۲)

(۶)- چیزی نکاشته: چیزی نکاشته بودند یا کشت نشده بود، جمله حالیه بحذف فعل معین- مرحوم دکتر

فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: بنگذاشته بهر حال محل تأمل است»

- (۷)- بدانجایگاه رسیده: در نسخه بدل «رسید» بجای «رسیده» - «ممکن است جمله حالیه باشد بحذف «بود» - معنی جمله: کار بانجا کشید که اندکی علف بقیمت یکدینار مثلا بدست آورده نمیشد
- (۸)- شده: شده بود، جمله حالیه بحذف «بود»
- (۹)- نیافت: نیاب
- (۱۰)- یکسوارگان: یکه تازان، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۵۰ شماره) ۱۱)
- (۱۱)- خرد مردم: مردم طبقه پائین و خرده پا، خرده مردم، نگاه کنید بصفحه ۸۸۳ شماره) ۷)
- (۱۲)- سرائیان: جمع سرائی منسوب بسرا، مراد غلامان مخصوص خدمت در سرای سلطان، فرخی فرماید: هرگز بکجا روی نهاد این شه عالم با حاشیه خویش و غلامان سرائی (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۳)- لجاج: بفتح اول سرسختی و ستیزه
- (۱۴)- مکاشفت: آشکارا دشمنی ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۱۵)- خورد: خوردنی و خوراک، اسم
- (۱۶)- تقات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۵ شماره) ۵)
- (۱۷)- تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل
- (۱۸)- فراخ یافت: بسیار یافت و فراوان، صفت مرکب، مسند
- (۱۹)- واسطه خراسان: واسطه العقد خراسان، مقصود شهر بزرگ و آباد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۲ شماره
- (۲۰)- پیچیده: درهم و گره خورده و دشوار
- (۲۱)- سابق: پیشی - جوینده، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید هم سائق» سائق اسم فاعل از سوق بمعنی راننده
- (۲۲)- نادره: حادثه شگفت و اتفاق ناگهانی
- (۲۳)- داوریه‌های فاحش:
- دشمنی و مخالفت و جدال از حد در گذشته
- (۲۴)- برداشتن: در اینجا طی کردن و نوردیدن - منازل برداشتن: طی منزلها و مرحله‌های راه
- (۲۵)- آن بالا گرفته بود: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: آن آتش بالا گرفته»
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۶۹

- (۲) فلان: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ذکر کلمه «فلان» برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را یا نمونه آن را نقل میکند نه اصل را، بنابراین تصریح امکانه و تواریخ را زائد میدانسته است
- (۳) در پریدند: درجستند و حمله آوردند و پریدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۸ شماره (۳۰)
- (۴) شوخی کردند: گستاخی نمودند
- (۵) حشم: بفتح اول و دوم چاکران و سپاهیان
- (۶) دست آویز: زد و خورد، اسم مرکب
- (۷) مقارعت: همدیگر را واگوفتن، مصدر باب مفاعله
- (۸) کوشش: جنگ
- (۹) سنان: بکسر اول سر نیزه و نیزه - معنی جمله: ظاهراً تعبیری است نظیر «بدم تیغ نمی - آمدند»
- (۱۰) مردمان: شاید «مردم ما» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۱) بجدرتر: جدی‌تر، صفت کار (جنگ)
- (۱۲) مبارزان لشکر: عطف بیان است برای کلمه «مردمان» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض - معنی: اگر سپاهیان ما یعنی جنگجویان لشکر نبردی جدی‌تر میکردند، دشمنان را بهر سوی میگریزاندند
- (۱۳) خللی نافتاده: خرابی و تباهی پیش نیامده بود، جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین است حال جمله معطوف بر آن
- (۱۴) دراجه: بفتح اول و تشدید دوم، چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن بحصار حمله کنند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵) علی الرسم ...: چنانکه در همانند این حادثه مرسوم است
- (۱۶) بر یک فرسنگ: بقدر یک فرسخ
- (۱۷) کور کرده:
- انباشته و محو کرده
- (۱۸) اندر حصار: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «شاید: از حصار»
- (۱۹) معنی جمله: آب کافی موجود باشد
- (۲۰) ایستاده بود: شده بود
- (۲۱) تقدیر فراز آمده: فرمان رسیده از خداوند، موصوف و صفت
- (۲۲) یک فرسنگی گرانتر: قریب یک فرسنگ چربتر و دورتر (از حصار دندانقان)
- (۲۳) غفج: بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گود را گویند ... (نقل از برهان قاطع) - در تفسیر کمبریج «جوی بزرگ غفج» آمده است و گویا بمعنی گود و مغاک است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۴)- نظام راست نهاده: نظام و سامان مرتب، موصوف و صفت مرکب مفعولی

(۲۵)- کار:

جنگ- پیش کار: پیش جنگ و بمیدان کارزار

(۲۶)- کردوس: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم پاره لشکر، هر یک از بخشهای سپاه در میدان کارزار

ص ۹۶۴

(۱)- لجاج: بفتح اول ستیزه

(۲)- در یکدیگر افتادند: با هم بنزاع پرداختند

(۳)- ماندند:

گذاشتند و ترک کردند

(۴)- صعب: بفتح اول و سکون دوم سخت و دشوار، صفت حال

(۵)- دریافت: تدارک

(۶)- ایستاده: راکد، صفت آب

(۷)- ضمان سلامت: ضمانت تندرستی

(۸)- غرجستان: بفتح اول ناحیه کوهستانی میان کابل و هرات، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۰

(شماره) ۱۶)

(۹)- مذکور: زبانزد و مشهور

(۱۰)- واپس نماند: عقب نماند

(۱۱)- بزی:

در نسخه بدل بری، پری

(۱۲)- دل مشغول: نگران

(۱۳)- معنی چند جمله: از جانب ما گزارش وضع کار را بخواند و بداند بهتر از آنست که دیگران خبر

آورند

(۱۴)- عظم: بضم اول و سکون دوم بزرگی و کلانی

(۱۵)- از: حرف اضافه بمعنی واسطه و وسیله - معنی جمله:

این خرابی و نابسامانی بواسطه لشکر ما روی داد

(۱۷)- نادره: پیش آمد شگفت و ناگهانی

- (۱۸)- صنع: بضم اول و سکون دوم احسان و نکوئی کردن بر کسی و کار و کردار
- (۱۹)- احد: بضم اول و دوم کوهی است نزدیک مدینه- روز احد: مراد غزوه احد است که بشهادت هفتاد تن از یاران پیامبر گرامی اسلام و شکستن دندان آن حضرت در سال سوم هجری انجامید و آزمایشی بزرگ بود
- (۲۰)- حق: راست و استوار و پایدار
- (۲۱)- با: حرف اضافه بمعنی برای- معنی دو جمله: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «بنا بمختار متن معنی آن است که: اگر امروز بادی مساعد برای خصمان میوزد، این باد چند روز بعد خواهد نشست و متوقف خواهد شد.»

ص ۹۶۵

- (۱)- قطب: بضم اول و سکون دوم ستونه آهنی آسیا و قوام چیزی و مدار آن- معنی جمله: ما ستون دستگاه سلطنتیم
- (۲)- بر اقبال: مقبل و نیکبخت، صفت، مسند
- (۳)- نصر: ...
- خداوند آنان را پیروزمند گرداناد و یاری دهد
- (۴)- حزر کننده: برآورد کننده و حدس زننده؛ حزر بفتح اول و سکون دوم تخمین نمودن
- (۵)- عد: بفتح اول و تشدید دوم شمردن
- (۶)- مشارک: بضم اول و کسر چهارم شریک و انباز، اسم فاعل از مشارکت
- (۷)- التماس: خواهش و درخواست کردن، مصدر باب افتعال
- (۸)- غضاظت: بفتح اول تحمل مکروه و ناخوشایند و خواری و کم گردیدن مرتبه
- (۹)- بمنه و فضله: بنعمت بخشی و احسان خود
- (۱۰)- رکابدار مسرع: قاصد تیز پوی
- (۱۱)- نهادنی: درخور قرار داد و مواضعه
- (۱۲)- نهاده آید: قرار گذاشته شود
- (۱۳)- لباس شادی: جامه سرور، تشبیه صریح
- (۱۴)- اعظم مواهب: بزرگترین دهشی از دهشها- مواهب بفتح اول جمع موهبت
- (۱۵)- بقا: بفتح اول زیست و زندگانی مخفف بقاء- معنی چند جمله: مایل بودم که بدینسان که من این نامه را بعدرخواهی این حال نقل کردم و این شکست را بگونه آبرومندتری عرضه نمودم، صاحب سخنی فاضل نیز چند بیتی شعر میگفت

- (۱۶) فقیه: بفتح اول و کسر دوم دانشمند و دانای علم دین- بو حنیفه اسکاف از شاعران دربار سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲)، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱۶ شماره) ۱۴
- (۱۷) ایده ... خداوند او را نیرو و قوت دهد
- (۱۸) و کل خیر ... هر خیر و نیکی که نزد ماست از نزد اوست؛ بکنایه هر چه داریم از اوست
- (۱۹) برین بنماند: بر این حال
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۱
- همانا باقی نمی ماند

- (۲۰) معنی جمله: پیش بینی من بخطا نمی رود؛ استفهام مجازا مفید نفی
- (۲۱) ابراهیم: سلطان ابراهیم بن مسعود نهمین امیر غزنوی (۴۵۱-۴۹۲)
- (۲۲) اطال: ...
- خداوند زندگانی او را دراز گرداند
- (۲۳) ترنک: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه آورده اند «قال یاقوت: ترنک بالفتح ثم السکون و فتح النون و کاف واد بناحیه بست - «وادی در ناحیه بست
- (۲۴) مفوض: واگذار، اسم مفعول از تفویض
- (۲۵) قصیده: بفتح اول و کسر دوم چکامه- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند «این قصیده غلط زیاد دارد و این غلطها گویا از قدیم در کتاب بوده است، چنانکه نسخه های نسبتاً قدیم موجود نشان میدهد ... تصحیح این اغلاط با این نسخه ها مقدور نیست».

ص ۹۶۶

- (۱) بندش: قید و پای بند او
- (۲) انس: بضم اول و سکون دوم
- (۳) بیت چهارم و پنجم و ششم: مغلوط است و نامفهوم و مناسبتی ظاهرا با ابیات پیش و پس ندارد
- (۴) مگر:
- همانا قید تأکید تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۰۷۱ ص ۹۶۶ ص: ۱۰۷۱
- (۵) مستان: شاید ز بستان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۶) معنی بیت: شاید مراد این باشد که درخور دانش شاه نیست که چون کودکان دبستانی از خور و خواب آگاهی داشته باشد یعنی پادشاه باید در تدبیر امور کشور توانائی و بینش درست نشان دهد
- (۷) معنی بیت: شاه بیدار دل دشمن را شانه بسته از بوستان آسایش بزدان میبرد

(۸) دندان: مجازاً بمعنی قدرت و مهابت و هیبت و صلابت؛ با دندان بمعنی با قدرت و نیرومند، نگاه کنید
بصفحه ۴۱۸ شماره (۱۱) - معنی بیت: دشمن مار گزنده است، اگر بر او غلبه میخواهی، بکندن دندانش اکتفا
مکن و ازو خود را در امان مپندار و بکوفتن سرش بپرداز
(۹) مغ: بضم اول آتش پرست

ص ۹۶۷

(۱) معنی بیت: مقدمه و سر لوحه کتاب نعمت یابی شکرگزاری است (بنعمت با شکر کردن توان رسید)؛
انبارش و محتوای هر برنامه را از عنوان توان شناخت
(۲) عجب: بضم اول و سکون دوم خویشتن بینی و گردن کشی - قیای عجب تشبیه صریح است
(۳) عز: بکسر اول توانائی و عزت
(۴) عماری: بفتح اول هودج، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۰ شماره) ۱۲
(۵) ذل: بضم اول خواری ضد عز
(۶) ساکن: بکسر سوم در اینجا بمعنی تن آسان و تنبل و راحت طلب
(۷) از پی کاری: برای کاری بزرگ، یای وحدت در اینجا مفید تفخیم است نه تنکیر
(۸) گردان: متحرک و گردنده

(۹) چنگ ...: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید چنگ چسان درزند درین تن خاکی»
(۱۰) دهقان: بکسر اول و سکون دوم معرب و مأخوذ از دهگان فارسی (ده+ گان، پسوند نسبت) منسوب
به ده و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۲

آن در قدیم به ایرانی اصیل صاحب ملک و زمین اعم از ده نشین و شهرنشین اطلاق میشده است ... چون
مالکان ایرانی دهقان نامیده می‌شده‌اند در اسلام من باب اطلاق جزء به کل همه ایرانیان را دهقان نامیده‌اند
(لغت‌نامه دهخدا بنقل از ذیل برهان مصحح شادروان دکتر معین)

(۱۱) خز: بفتح اول جامه ابریشمین و جانور معروفی که از پوست آن پوستین سازند
(۱۲) خلقان: بضم اول و سکون دوم کهنه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۵ شماره) ۶
(۱۳) توزی: بضم اول پارچه کتانی که در شهر توز فارس می‌بافتند
(۱۴) بز: بفتح اول جامه ریشمانی (نوعی طیلسان) نقل از لغت‌نامه دهخدا
(۱۵) خفتان: بکسر اول و سکون دوم نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد و آنرا قزاگند گویند (لغت‌نامه
دهخدا بنقل از برهان قاطع) در برخی فرهنگها بفتح اول ضبط شده است

- (۱۶) درع: بکسر اول و سکون دوم جامه‌ایست که از زره آهنین بافته میشود (لغت‌نامه دهخدا) - معنی بیت: سلطنتی را که با زره و نیزه بدست آری با رامش و عیش در کنار استخر و صحبت گل و سبزه از دست نباید داد (شاید بایهام از آب حوض و ریحان دو چیز کم ارزش را اراده کرده باشد)
- (۱۷) ایوان: طاق و نشستگاه (محل جلوس) بزرگان، درگاه
- (۱۸) میدان: عرصه کارزار

ص ۹۶۸

- (۱) کار: جنگ
- (۲) خوار کرده ایوان: مقهور و خوار شده درگاه پادشاه
- (۳) خون:
- با ثانی معدوله و بر وزن نان کنایه از خوردنی و مائده باشد (برهان قاطع) - معنی بیت: هر چند سپاهی با گرفتن زر و سیم قوت دل می‌یابد، باری سزاوار است که برای تشویق‌گاه گاه او را بر سفره گسترده شاهانه مهمان کنند
- (۴) قرآن: بکسر اول مقارنه یا حالت بهم آمدن دو ستاره در برجی - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «گویا مقصود سخن منجمان است که از قرآن حکم میکنند»
- (۵) گوی ز قرآن: از کتاب خدا قرآن سخن بگویی و بآن روی آور
- (۶) سلطان: قدرت و قوت - معنی دو بیت: پارسائی را بدین و علم را بفرمانبرداری یزدان و بزرگی را با بخشندگی و شعر را با نوشتن در دفتر پایدار ساز و در قید آور، مردم بقالب و صورت جسمانی و اخلاق بمنش نیک و پادشاهی بقدرت قوی شود
- (۷) نیسان: ماه دوم بهار
- (۸) معنی بیت: اگر جوانمردی مردم را بی‌پیغامبری خود خواند، بهتر از دست تو برهان و معجزی ندارد (در ضمن تلمیحی دارد بمعجزید بیضای حضرت موسی)
- (۹) حاجت پیغمبری: مورد نیاز پیامبر میباشی (برای تقویت اسلام)
- (۱۰) عمران: بکسر اول پدر موسی

ص ۹۶۹

- (۱) خرم: بضم اول و فتح دوم مخفف خرم بضرورت وزن شعر
- (۲) دار ملک: سرای پادشاهی یا پایتخت
- (۳) بهمان: بفتح اول و سکون دوم مرادف فلان، کنایه از شخص یا

- (۴) ارکان: بفتح اول و سکون دوم اندامها و جوارح - معنی بیت: اگر سر که عضو اصلی است بر تن بماند ضعف اندامها را تدارک و جبران توان کرد چنانکه گوئیم سرت سلامت
- (۵) معنی بیت: برای تسلی خاطر مسعود میگوید: جهان که ملک خداست و از پادشاهی غزنوی بزرگتر است بیشترین بخش آن خراب است، پس تو هم از ویرانی قسمتی از مملکت خود غمگین مباش
- (۶) تخت سلیمان: اورنگ پادشاهی سلیمان - در این بیت اشارتی بداستان حضرت سلیمان دارد که دیو انگشتی آن حضرت را بحیله ربود و بر ملک سلیمان مسلط شد اما بسبب ناپاکدلی کاری نتوانست کرد و بامر خداوند باز انگشتی نصیب سلیمان شد و بر سریر ملک خود نشست
- (۷) آنک: آنجا و اکنون حاضرست و آنجاست، از اصوات یا شبه جمله است
- (۸) نه رنجه گشت ز کیوان: یعنی نحوست کیوان بسعدت مشتری آسیب و گزند رسانید، استفهام مجازا مفید تقریر
- (۹) صاعقه:

- آذرخش - معنی بیت: شاید مقصود این باشد که اگر در ملک تو صاعقه حمله ترکمانان جستن کرد پس از آن ابر رحمت بر ملک تو خواهد بارید، همانگونه که آذرخش باعث و مقدمه باران است
- (۱۰) از ما بر ماست: هر چه زیانی که بما میرسد از کرده ماست - معنی مصراع دوم: شاید مقصود این باشد که اگر درخت ساکن و آهن نرم نبود، این دو گرفتار زخم تیشه و دندانهای سوهان سخت پولادین نمیشدند
- (۱۱) پیدا شد از بهار زمستان: بکنایه مراد آن است که اینک وضع معلوم و مشخص شد
- (۱۲) رهی: بفتح اول و کسر دوم چاکر
- (۱۳) سید ملوک: سرور پادشاهان یا شاهنشاه

ص ۹۷۰

- (۱) خیره: سرگشته و شگفت زده باصطلاح مات و متحیر
- (۲) معنی بیت: این بیت و بیت پس از آن نامفهوم بنظر میرسد
- (۳) می: باده سرخ فام در اینجا مقصود است بسبب سرخی برگ لاله
- (۴) فرودست: زیردست؛ مراد ترکمانان که رعایا و زیردست امیر مسعود خسرو ایران بودند، از این بیت معلوم میشود که خسرو ایران از القاب رسمی پادشاه غزنوی بوده است

(۶) خذلان: بکسر اول و سکون دوم خوار فرو گذاشتن و ترک یاری کردن - از پی خذلان: برای خواری و بدبختی - تلمیحی دارد بداستان نمرود که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و بقصد جنگیدن با خدا که گمان میکرد در آسمان است صندوقی ساخت و با بستن چهار کرکس بر چهار گوشه آن بهوا پرواز کرد و تیری باوج آسمان افکند بفرمان خداوند فرشتگان تیر او را بخون آلودند و بزمین افکندند و نمرود پنداشت که خداوند را کشته است؛ آنگاه در عین قدرت بتقدیر الهی پشه ضعیفی در بینی او جای گزید و مغزش را بخورد تا بهلاکت رسید

(۷) هامان: وزیر فرعون پادشاه مصر معاصر موسی بن عمران که چون وردی خواند بسبب خواهش او از اتفاق نیل چند گامی عقب نشست و پس از آن فرعون تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۴ و هامان را غرقه ساخت

(۸) ملک ناصری: ملک ناصر دین الله مسعود، موصوف و صفت نسبی - یمنی هم صفت نسبی از یمن الدوله لقب سلطان محمود

(۹) هول زخم: زخم هولناک، صفت و موصوف

(۱۰) تیغ ظهیری: تیغ ظهیر خلیفه الله مسعود، موصوف و صفت نسبی، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶

(۱۱) رستم دستان: رستم فرزند زال که سیمرغ بر او نام دستان نهاد، اضافه مفید انتساب - درین بیت اشارتی دارد بفرسوده شدن شانزده اسب در زیر پای مسعود در یک منزل، نگاه کنید بصفحه ۹۵۶ شماره (۱۴)

(۱۲) معنی مصراع دوم: گردش روزگار او را مضطر کرد و زندگی او در گرو نان و آب و جامه ماند

ص ۹۷۱

(۱) لؤلؤ خوشاب: مروارید آبدار

(۲) سگ کهدان: سگ کهدانی که تن پرور و بیکاره است - کهدان مخفف کاهدان جائی که در آن برای خفتن سگ کاه ریزند

(۳) مگیلان:

بضم اول و کسر دوم مخفف ام غیلان، بوته‌های بزرگ خار در صحرای عربستان

(۴) معنی این بیت و بیت پیش: گل بوی خوش از تو دریغ ندارد، از سرزنش خار سخن نباید گفت و بهتر آن است که از این ملامت نگران و مشغول دل نشوی چه سرانجام حدیث تسلط و تفوق تو در گیتی پنهان نخواهد ماند

- (۵) معنی بیت: این بیت بکلی نامفهوم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۶) مضمن: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح تضمین کرده و چیزی را در طی چیزی آورده، اسم مفعول از ضمن بمعنی طی
- (۷) چشمک خوبان:
- دیده محبوب نیکوان، پسوند «ک» مفید معنی تحیب است
- (۸) میره: بکسر اول و سکون دوم خوار و بار
- (۹) همتک: همت مختصر، «ک» پسوند مفید معنی تصغیر و تقلیل - خلاصه معنی بیت: چون اهل همت در نتیجه مجاهدت پشتم خمیده است
- (۱۰) ساز تو: ساز و برگ و سامان تو
- (۱۱) نیارم: نتوانم
- (۱۲) نام: شهرت
- (۱۳) نان: مراد صله و نعمت
- (۱۴) پنگان: با کاف فارسی بر وزن سندان هر کاسه و پیاله را گویند ... و معرب آن فنجان است (برهان قاطع)

ص ۹۷۲

- (۱) سرسبز: سرت سبز باد بکنایه یعنی خوش و خرم بمانی و دماغ تو تازه باد
- (۲) صنعت و معنی: مراد صناعات ادبی و معانی بلند
- (۳) کاغذ: در اینجا توسعا مراد نامه و کتاب و مکتوب
- (۴) دیر زیاد: تا دیرگاه زنده بماند
- (۵) اینک: اکنون
- (۶) و الله ... و خداوند آسان گرداننده (دشواریهاست) بتوانائی و فضل خود
- (۷) رباط کروان: شهری بر سر حد گوزگانان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۹۴ شماره ۴)
- (۸) کوتوال بو علی: مراد سرهنگ بو علی کوتوال (قلعه بان) غزنین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۸۳ شماره ۴)
- (۹) علامت سیاه: علم سیاه و باصطلاح فرانسوی Arme
- (۱۰) آلت دیگر: اسباب و وسائل
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۵
- دیگر

- (۱۱)- از جهت خویش: از مال خویش و برای تقرب خود
- (۱۲)- معنی دو جمله:
- ناگزیر این پیشکش در نظر امیر ارزش و پایگاهی نکو یافت
- (۱۳)- حره ختلی: نام عمه سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۱۲)
- (۱۴)- عمات: بفتح اول جمع عمه (خواهر پدر)
- (۱۵)- خاله‌گان: جمع خاله بمعنی خواهر مادر؛ املائی صحیح کلمه «خالگان» است طبق قواعد فارسی
- (۱۶)- کسان ایشان: بستگان و نزدیکان آنان
- (۱۷)- معنی جمله:
- برای پذیره شدن بحضور امیر آمدند
- (۱۸)- خجلی: بفتح اول و کسر دوم شرمنده- چون خجلی: چون خجلی (بود)- در حاشیه مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند «ظاهراً جمله حالیه است و فعل لازم ندارد»
- (۱۹)- نبوده بود: ماضی بعید از بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۱ شماره) ۱۹)
- (۲۰)- یفعل ...: خدای کند آنچه خواهد، جزئی است از آیه ۳۳ سوره ابراهیم) ۱۴)
- (۲۱)- یحکم ...: خدای حکم کند، آنچه اراده فرماید، مأخوذ است از آیه ۲ سوره مائده) ۵)
- (۲۲)- قوم: بفتح اول و سکون دوم کسان و اطرافیان
- (۲۳)- معنی جمله: بگفتار آراسته زبان گشودند
- (۲۴)- نادره: اتفاق شگفت و ناگهانی
- (۲۵)- جلادت:
- بفتح اول چالاکی و دلیری

ص ۹۷۳

- (۱)- عبد الله قراتگین: سالار غازیان لاهور، نگاه کنید بصفحه ۹۵۶
- (۲)- هوس: بفتح اول و دوم خواهش و آرزو و بویه
- (۳)- بمر و گرفتیم: خراسان را در جنگ مرو مسخر کردیم
- (۴)- امیر ماضی: فرمانروای درگذشته، لقب محمود غزنوی
- (۵)- بزد: شکست داد و از میان برداشت
- (۶)- بشد: برفت
- (۷)- ما اعجب ...: چه شگفت است حال دنیا و کار جهان
- (۸)- تاکار را ... هر کسی نداند: با همه غلطهائی که دارد اصیل است ... و شاید در اصل چنین بوده است:

امیر ماضی آمده بود تا کار بر وی بنهند و بازگردد و در اطاعت امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و او را ایزد عز ذکره چنان خواست. و واجب داشتم این قصه نبشتن از آنکه هر کسی نداند الخ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۹)- بحاصل آید: همانا بدست آید و حاصل شود

(۱۰)- اهل حقایق: حقیقت شناسان

(۱۱)- تصنیف: نوع نوع کردن مطالب و جمع آوری آنها، مصدر باب تفعیل، نیز بمعنی مصنف و کتاب

(۱۲)- و الله...: خدای داناترست براستی (خدای بهتر داند)

(۱۳)- نوح بن منصور: تصحیح قیاسی است بجای: منصور بن نوح که غلط مسلم است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- امیر رضی شاهنشاه ابو القاسم نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی (۳۶۶-۳۸۷)

(۱۵)- ابو الحارث منصور: هشتمین امیر سامانی (۳۸۷-۳۸۹)

(۱۶)- معنی جمله: دلهاشان بر او قرار گرفت و در فرمانبرداری از او همداستان شدند

(۱۷)- عادت:

رسم و آئین و خوی- شاید «زعاتی» (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- زعارت:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۶

بفتح اول بدخوئی و تندی مزاج

(۱۸)- هول: بفتح اول و سکون دوم ترس در اینجا بصورت صفت (هائل) بمعنی ترسناک بکار رفته است

(۱۹)- سنه...: سال ۳۸۷

(۲۰)- معنی جمله:

تدبیر و مصلحت اندیشی در کار ملک نیک نشان داد

(۲۱)- بگتوزون: بگتوزن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سپهسالار خراسان در عهد ابو الحارث منصور هشتمین امیر سامانی که محمود غزنوی سپهسالار پیشین خراسان با او بمخالفت برخاست

(۲۲)- بر ایستاد نکرد او را: بر او (محمود) درست نیامد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۰۴ (شماره) ۶)

(۲۳)- یله کند: واگذارد و رها کند

(۲۴)- هر دو: مراد محمود و بگتوزون

(۲۵)- همت: توجه و میل خاطر و عنایت

(۲۶)- بنالید: شکایت کرد

(۲۷)- فائق الخاصه: فائق خاصه یا فائق خادم حاجب امیر رضی نوح بن منصور

- (۱)- مکاشفت: دشمنی آشکار ورزیدن، مصدر باب مفاعله
- (۲)- امیر خراسان: مراد ابو الحارث منصور هشتمین امیر سامانی
- (۳)- قیاس: بکسر اول بمعنی اندازه گرفتن و سنجیدن دو چیز با هم، مقایسه- قیاس در اینجا بمعنی توجه است
- (۴)- با: حرف اضافه بمعنی به
- (۵)- معنی چند جمله: این وضع و حال تا آن زمان خواهد بود که او (محمود) نیرومندتر شود، آنگاه نه من زنده مانم نه تو
- (۶)- مستخف: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم و تشدید پنجم خوار و خفیف دارنده و سبک شمرنده، اسم فاعل از استخفاف مصدر باب استفعال از مجرد خفت
- (۷)- معنی دو جمله: من خود را در امان نمی‌بینم (تأمین ندارم) چه (زیرا که) ما را تسلیم محمود میکند- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «یادداشت آقای مینوی: ظ. ندهد»
- (۸)- پدرش: مراد پدر منصور بن نوح یعنی ابو القاسم نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷)- در اینجا اشارتی است باستعانت نوح بن منصور از سبکتگین و محمود برای جنگ با ابو علی سیمجوری و فائق و شکست آنان و گریختن بسوی خوارزم و سرانجام و دستگیری ابو علی و تسلیم او توسط نوح بن منصور به سبکتگین در سال ۳۸۶
- (۹)- جلیل: بفتح اول و کسر دوم بزرگ، لقب فائق
- (۱۰)- بساختند: ترتیب دادند و بسامان رسانیدند- اشارت است بخلع کردن بگتوزون و فائق ابو الحارث منصور بن نوح را از سلطنت در سال ۳۸۹ و میل کشیدن در چشم او و گماشتن عبد الملک بن نوح را که برادر خردسال او بود بامیری
- (۱۱)- رئیس سرخس: مردی محتشم که واسطه میان مردم و عمال دیوان در شهر سرخس بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۴۱ شماره) ۶)
- (۱۲)- نشاط کند:
- بفتح اول میل و آهنگ فرماید
- (۱۳)- کم اندیشگی: کم اندیشه بودن و باصطلاح کم فکری و ناآزمودگی
- (۱۴)- تشویش: پریشانی و آشفتگی و اضطراب
- (۱۵)- بند: زنجیر
- (۱۶)- صفر سنه ...: صفر سال ۳۸۹
- (۱۷)- میلش کشیدند: با میله آهن تافته چشمش را کور کردند
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۷

- (۱۸) مدت وی: ایام سلطنت منصور بن نوح
 (۱۹) درکشیدند: حرکت کردند و روانه شدند
 (۲۰) بی‌ریش: ساده روی و مراد خردسال
 (۲۱) مدار ملک: بفتح اول گردش امور مملکت و نظم و نسق کشور
 (۲۲) سدید لیث: نام وزیر عبد الملک بن نوح - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: سعد لیث»
 (۲۳) معنی جمله: کارهای ملک آشفته و نابسامان و خراب بود

ص ۹۷۵

- (۱) مرو الرود: نام سرزمینی میان بلخ و مرو، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۶ شماره) ۲۳
 (۲) ارکان: بزرگان و اعیان جمع رکن
 (۳) برسپاه سالاران: بر عهده سپاه سالاران، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۷ شماره) ۲۵
 (۴) صدقه: بفتح اول و دوم نیاز بدرویشان در راه خدا
 (۵) خون ریزش: خونریزی، اسم مصدر
 (۶) سنه ...: سال ۳۹۹
 (۷) امیر نصر:
 امیر نصر بن سبکتگین، عطف بیان یا بدل برادر
 (۸) ساقه: بازپسینان لشکر، خلاف مقدمه
 (۹) سدیدیان و حمیدیان: سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - سدیدیان: بفتح اول و کسر دوم جمع سدیدی صفت نسبی از سدید مأخوذ از لقب امیر سدید ابو صالح منصور بن نوح سامانی) ۳۵۰ - ۳۶۶ - (حمیدیان:
 بفتح اول و کسر دوم جمع حمیدی صفت نسبی از حمید مأخوذ از لقب امیر حمید ابو محمد نوح بن نصر سامانی (۳۳۱ - ۳۴۳)، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۱ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقباس، چاپ چهارم تهران، سال ۱۳۶۴
 (۱۰) غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان
 (۱۱) رایگانگی: ظاهراً از رایگان (یا رایگانه؟) است یعنی مفت. شاید هم: به رایگانگی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - ممکن است بهمین صورت هم درست باشد از رایگان و پسوند «کی» نظیر مفتکی و دروغکی در زبان محاوره و با کاف باشد که بگاف تبدیل شده است
 (۱۲) بگشت: بازگشت و مراجعت کرد
 (۱۳) درنهاد: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «کلمه، معلوم نشد» - ظاهراً «در نهاد» یعنی تیغ درنهاد

یا شمشیر در نهاد در لغت‌نامه دهخدا ذیل «درنهادن» این مثال از مجمل التواریخ و القصص آمده است
«اغلب مردمان از زنان و کودکان در مسجد منیعی گریختند و غزان تیغ درنهادند و چندان خلق در مسجد
کشتند که میان خون ناپیدا شدند»

(۱۴) هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم غوغا و جنبش سخت

(۱۵) معنی جمله: هر کس سر خود گرفت و در اندیشه نجات خویش بود

(۱۶) عدت: بضم اول ساز و برگ

(۱۷) ان الله... جزئی است از آیه ۱۳ سوره رعد (۱۳) در صفحه ۴۷۱ ج ۶ تفسیر ابو الفتوح رازی

تصحیح شعرانی چاپ تهران سال ۱۳۸۴ در ترجمه این آیه آمده است: آنگه حقتعالی باز نمود که خدای

حال بر هیچکس بنگرداند تا او حال بر خود بنگرداند یعنی تا ایشان بر استقامت باشند خدایتعالی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۸

با ایشان بر سر فضل و مرحمت باشد چون نیت بگرداند خدایتعالی حال ایشان بگرداند و اگر بر سر

ناراستی نباشند و نیت نیکو کنند خدایتعالی حال ایشان بگرداند.

(۱۸) عصمت: نگاهداشت

(۱۹) این سال: مراد شعبان سال (۳۸۹)

(۲۰) اوزگند: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام شهری است بماوراء النهر از نواحی فرغانه .. (نقل از

لغت‌نامه دهخدا) - در صفحه ۲۴۶ تاریخ ایران تألیف حسن پیرنیا و عباس اقبال در این باره چنین آمده

است: چون این خبر (مرگ فائق) با یلک‌خان شمس الدوله ابو نصر برادر و جانشین ایلک خان نصر رسید

ببهبانه حمایت از عبد الملک (بن نوح سامانی) ببخارا آمد ... و در دهم ذی القعدة ۳۸۹ ببخارا آمد و

بگنوزون را که از راه تملق باردوی او رفته بود با عبد الملک و برادر کورش منصور و سایر شاهزادگان

سامانی دستگیر نمود و دولت سامانی باین وضع بدست امیر ترک دیگری از بخارا و ماوراء النهر نیز

منقرض شد «...روایت بیهقی در این قصه با نوشته مرحوم عباس اقبال اندک اختلافی دارد

ص ۹۷۶

(۱) مغافصه: بضم اول ناگهان، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره ۹)

(۲) عماری: بفتح اول هودج

(۳) نااندیشیده: نابیوسان و بی مقدمه و فکر پیش، قید وصف و روش

(۴) معنی جمله: برامش باز پرداخت

(۵) تکلف: رنج بر خود نهادن، مصدر باب تفعل، در اینجا مراد از خود چیزی نشان دادن که در طبع نباشد

و ظاهر سازی کردن

(۶)-نوشتگین نوبتی: غلامی بسیار زیبا بود که محمود از ترکستان آورد و در زمان مسعود ترقی کرد و ولایت گوزگان بدو سپرده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۵ شماره) ۱۴)

(۷)-معنی دو جمله: پس از آنکه مسعود او را از غلامی آزاد کرد از دربار خارج شد

(۸)-ارسلان جاذب: امیر مقتدر و حاجب محمود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶۰ شماره) ۱۲)

(۹)-فرو نشست: شاید بمعنی مصاحب او شد و بکنایه یعنی با او نکاح کرد

(۱۰)-شحنه: بکسر اول و سکون دوم شهربان و ضابط و داروغه

(۱۱)-مشافهات: بضم اول جمع مشافهه بمعنی نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده ... نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۴ شماره) ۱۴)

(۱۲)-پنجهیر: بفتح اول نام شهری در حدود بلخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۲۹ شماره) ۱۱)

(۱۳)-معما: در اینجا مراد رمزی، صفت ملطفه

(۱۴)-ترجمه کردم: گزارش و تفسیر کردم یعنی ملطفه‌ها را از زبان معما بزبان عادی برگرداندم و کشف کردم

(۱۵)-بخوانند گذاشت:

ترک خواهند کرد

(۱۶)-عیاران: بفتح اول و تشدید دوم مراد گروهی از عامه که مردمی جلد و زیرک بودند و در هنگامه‌ها و جنگها شرکت میجستند، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۱ شماره (۷)، نظیر چریک و سپاهی داوطلب

(۱۷)-ختلان: ولایتی از مضافات بدخشان

(۱۸)-دست یکی کرده‌ایم: اتفاق کرده‌ایم و همدست شده‌ایم

(۱۹)-مدارا: بنرمی رفتار کردن، مخفف مدارا، مصدر باب مفاعله

(۲۰)-بداریم: نگاه داریم و حفظ کنیم

(۲۱)-بسته:

وابسته و منوط

(۲۲)-آب: مجازا آبرو

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۷۹

ص ۹۷۷

(۱)-داشته است: نگاهداشته و حفظ کرده است- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «ناقص بنظر

میآید»

- (۲)- فترت: بفتح اول ضعف و سستی و شکست
- (۳)- ترمذ: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم شهری در کنار جیحون
- (۴)- قبادیان: بضم اول از توابع بلخ
- (۵)- تخارستان: بضم یا فتح اول ولایتی در شرق بلخ
- (۶)- حاضری: حضور، اسم مصدر
- (۷)- چهار دیواری: جائیکه از چهار سو محصور باشد، صفت نسبی جانشین موصوف، بکنایه در اینجا مراد

شهر بلخ

- (۸)- نباید: نباید باشد
- (۹)- ساخته می باید کرد: باید ساخت و راست و درست کرد، مصدر مرکب ساخته کردن بجای ساختن
- (۱۰)- از دل: از صمیم دل - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «از دل» بنظر من متعلق است به فعل قبل (موافقتی نمایند) و «فرود آیند» باحتمال قریب بیقین غلط است «و خود آیند» یا «زود آیند» بوده است، کلمه «آرند» مؤید احتمال اول است و در نامه سابق الذکر امیر بخان هم داشتیم که «بنفس خویش» رنجه باشد

- (۱۱)- سره: بفتح اول نیکو، صفت کار
- (۱۲)- عشوه: بکسر اول و سکون دوم فریب - عشوه گویند یعنی سخنان فریب‌آمیز گویند
- (۱۳)- بحکم مشاهدت:

بدان گونه که معاینه حال ایجاب کند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱۹ شماره ۲)

- (۱۴)- از آن ماست: در تصرف ماست
- (۱۵)- بگرمی: بشتاب، متمم قیدی
- (۱۶)- خیاره: بکسر اول برگزیده صفت مردم
- (۱۷)- سیم نقد: پول حاضر و آماده و دستادست
- (۱۸)- اسکدار:

- بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم برید چاپاری، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۶ شماره ۹)
- (۱۹)- مسرع: شتابنده و تیزرو، اسم فاعل از اسراع مصدر باب افعال

ص ۹۷۸

- (۱)- بر اثر ملطفه: بر پی نامه مختصر
- (۲)- قصر: بدان قصر، ظ: بدان خضراء، چون بعد هم «خضرا» آمده است و بعلاوه در زبان بیهقی کوشک و

کاخ دیده شده است و قصر نه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۳) دشت شابهار: نام دشتی در کنار شهر غزنین و محل عرض لشکر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۶ شماره ۱۰)

(۴) خضرا: مخفف خضراء بمعنی چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره ۱۶)

(۵) رفت: پیش آمد و اتفاق افتاد و واقع شد

(۶) قحط: بفتح اول و سکون دوم خشکسال

(۷) بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری در حوالی بلخ

(۸) مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی

(۹) دستها یکی کنند: متفق و همدست شوند

(۱۰) ولوالج: شهری در نواحی بدخشان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۳۷ شماره ۴)

(۱۱) شمایان: جمع شما، ضمیر شخصی منفصل، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸۸ شماره ۴)

(۱۲) بر بو سهل: نزد بو سهل

(۱۳) در پیچیده: از هر سوی محاصره کرده و زیر فشار گذاشته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۵۶ شماره ۱۵)

(۱۴) در مانده یی سه و چهار: سه چهار عاجز و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۰

ضعیف النفس

(۱۵) معنی جمله: فریب آنان را خورد (امیر)

(۱۶) دربر کلاغ: در نسخه بدل «در پر کلاغ» آمده است - در پر کلاغ نهاد بکنایه یعنی نابود و هلاک کرد؛

مقایسه شود با تعبیر عربی طارت به العنقاء بمعنی هلاک کرد، نگاه کنید بمنتهی الارب فی لغة العرب ذیل

(ع ن ق) - دربر کلاغ نهاد بمعنی در پیش کلاغ نهاد تا ببرد و نابود کند - ظاهرا بهر دو صورت قابل تأویل

است

(۱۷) جزم: بفتح اول و سکون دوم قاطع و استوار

(۱۸) که پیدا آید: در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض «که چه پیدا آید» آمده است که

بنظر میرسد در اینجا «چه» باشتباه چاپی افتاده باشد

(۱۹) نیکوکاری: کاری نیک و مراد ضیافتی خوب

(۲۰) نماز پیشین: نماز ظهر

- (۱) - مظلّم کرد: بفتح اول داددهی و دادرسی کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۹۴ شماره ۷)
- (۲) - پیراگنید: متفرّق شوید - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: بنظر من باید جمله چنین باشد «امیر گفت مپراگنید که کوتوال امروز هم (یعنی مانند دیروز) چیزی (یعنی طعامی) ساخته است
- (۳) - سرایچه: مصغر سرای (سرای کوچک)
- (۴) - دهلیز: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم دالان و دالانه
- (۵) - بنشانند: بازداشت کردند
- (۶) - خانه‌سرا: ظاهراً مراد خانه‌ای که قصر گونه باشد نظیر بستان‌سرا که بمعنی سرا بستان است
- (۷) - معنی جمله: روز پیش نیز آنها را بهمین ترتیب بخوان برده بودند (اما این بار بحبس و بازداشت)
- (۸) - فرو گرفتند: تصرف کردند
- (۹) - بنه شد: بنشد یعنی نرفت
- (۱۰) - راست کرده بود: نهانی قرار گذاشته بود و توطئه کرده
- (۱۱) - نشست: در حال جلوس، حال برای وزیر و بو سهل
- (۱۲) - علی دایه: همان سپاه سالار علی است، نیز نگاه بصفحه ۷۵۵ شماره ۸)
- (۱۳) - مشرف: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ناظر و دیده‌ور و خبر دهنده
- (۱۴) - سباشی: بضم اول حاجب بزرگ، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۷ شماره ۸)
- (۱۵) - کمرکش: شاید سپرکش. یادداشت آقای مینوی «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمر بند و شمشیر و حمایل و غیر آن کار او بوده است» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض -
- کمرکش در لغت‌نامه دهخدا بمعنی دلیر و بهادر و دامنه کوه و برکشیده بلند و وسط چیزی ضبط شده است
- (۱۶) - تبجیل: بزرگداشت و اکرام، مصدر باب تفعیل، سعدی در بوستان در نعت حضرت رسول فرماید:
- خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد زمین بوس قدر تو جبریل کرد
- (۱۷) - خشک شد: متحیر و مبهوت شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۶ شماره ۱۵)
- (۱۸) - بگرفتندش: او را بازداشت کردند
- (۱۹) - طومار: بضم اول نامه و مکتوب
- (۲۰) - از بر قبا: از پهلوی قبا
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۱

جواب سباشی در چند سطر بعد واضح میشود. مفعول قصد محذوف است بقرینه، و معنی آن است که: ما را بدست بدادی و این بدست دادن را بقصد و عمد کردی تا معذور شوی بهزیمت خویش (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲) املا: مخفف املاء مصدر باب افعال بمعنی مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد، نویسانیدن بتلقین

(۳) صورت: گزارش دروغ و سخن چینی و تضریب

(۴) در گذاشتم: بخشودم و عفو کردم

(۵) باز شود: باز رود

(۶) صورتی که بسته است: تصویری که شده است

(۷) غدر: بفتح اول و سکون دوم بیوفائی و پیمان شکنی

(۸) سوزیان: مخفف سود و زیان اسم مرکب در اینجا بمعنی مال و سرمایه، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۱

شماره (۲۰) - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «مرا ثروتی نمانده است که در جایی کشف شود و در سطور بعد خواهد آمد که: از آن سباشی چیزی نیافتند که بدو دفعه غارت شده بود»

(۹) معنی جمله:

در سرای سلطان تربیت شود

(۱۰) معنی جمله: سخت بدحال شدم

(۱۱) مناظره درشت:

مناظره‌ای درشت یعنی سؤال و جوابی خشن و ناهموار

(۱۲) حجره: بضم اول و سکون دوم غرفه و اطاق

(۱۳) معنی جمله: همانا همه را بازگوی

(۱۴) سپاس دارم: قبول دارم و منت پذیرم (نقل از برهان قاطع)

(۱۵) پشت بصدوقی باز نهاده: بصدوقی پشت تکیه داده بود جمله حالیه بحذف «بود» و همچنین است

حال جمله بعد از آن

(۱۶) خزینه: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «گویا نسبت به خز است، نوعی از قماش نظیرش:

پشمینه و مویینه.» - ملحم: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، بافته‌ای که تار آن از ابریشم است

(۱۷) گفت: یعنی سپاه سالار (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۸) ژاژ: مجازا بمعنی یاوه و هرزه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۲ شماره ۱)

(۱۹) گوش بریدن: ظ: کوس دریدن، اشاره بواقعه‌یی که پیش ازین ذکر شد در رنجش سپاه سالار از امیر و

دریدن و پاره کردن او کوس و علم سپاه سالاری را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۰) بدست بدادن: عبارت نامفهوم است

(۲۱) دست: مجازا بمعنی تسلط و اختیار

ص ۹۸۱

(۱) مگر این فصل: جز این بخش - یعنی بخواهش سوری از گفتن این قسمت از سخن سباشی «خراسان در سر این سوری شده است» در این نوبت صرفنظر کردم و بنوبت دیگر گذاشتم تا در خلوت بامیر بگویم چنانکه در چند سطر بعد آمده است

(۲) مزه: طعم خوش و لذت

(۳) معنی جمله: نیروی بینائی و قوت دست و پای از میان رفته است

(۴) مرد شمار: آنکه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۲

از رجال و بزرگان شمرده شود

(۵) دیار: بفتح اول و تشدید دوم کس و باشنده

(۶) کوشک نو: بضم اول و سکون دوم و سوم کاخ نو یا قصر جدید

(۷) پیش داشتند: در برابر داشتند یا در پیش داشتند

(۸) نماز دیگر: نماز عصر

(۹) آغاجی: خادم خاص که واسطه ابلاغ نامه و پیغام بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۷ شماره ۹)

(۱۰) خالی: تنها و تهی و منفرد اسم فاعل از خلو بر وزن علو - معنی جمله: سخنی دارم که در خلوت باید گفت

(۱۱) آنروز: شاید: تا امروز (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۲) مغالطه: بغلط انداختن و یکدیگر را غلط دادن و باصطلاح مغلطه با یکدیگر کردن، مصدر باب

مفاعله - مغلطه: سخنی که کسی بدان در غلط و اشتباه افتد

(۱۳) محال: بضم اول خطا و ناصواب و باطل

(۱۴) حاجب بزرگی: حاجبی بزرگ یا ریاست حاجبان - در چاپ سال ۱۳۲۴ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر

فیاض «از آن بدر حاجب بزرگی» آمده که صحیح است

(۱۵) معنی جمله: بانان هدایا و پیشکشهایی بدین مناسبت داده شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۶ شماره

(۱۴)

(۱۶) بمشافهه: شفاهی، متمم قیدی

- (۱۷) عتاب: ملامت و سرزنش کردن، معاتبه مصدر باب مفاعله
- (۱۸) کرنکی: منسوب بکرنک - کرنک بگفته یاقوت بضم اول و سکون دوم و کسر نون شهرکی بوده است در سه فرسخی سیستان ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۹) مطابقت: موافقت و اتحاد کردن، مصدر باب مفاعله
- (۲۰) معنی جمله: در صدد کشتن او بر میآمد
- (۲۱) حیل: حيله و چاره
- (۲۲) بدست آمد:
- مطیع شد و از نافرمانی دست کشید

ص ۹۸۲

- (۱) اکنون به بست: شاید اکنون ترا به بست (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲) بصلاح باز آری: درست کنی و سامان دهی
- (۳) شفیع: خواهشگر و میانجی
- (۴) ستیزه:
- لجاج - ستیزه بسیار کرد: یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵) سخت شوند: سرسخت و لجوج شوند
- (۶) تن در داد: قبول کرد و راضی شد
- (۷) عسی ان ...: شاید که تو چیزی را ناخوش داری و آن برای تو بهتر باشد؛ جزئی است از آیه ۲۱۴ سوره بقره (۲)
- (۸) این پادشاه: مراد سلطان مسعود است که بامر محمد مجبوس شد و پس از آن بقتل رسید
- (۹) دست یافته: وجه وصفی است چون جمله حالیه است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۰) ماریکله: در صفحه ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبد الحی حبیبی بگاف ضبط است: چون به نزدیکی رباط ماریکله رسید (مسعود) - و در حاشیه همین صفحه آمده است: ماریکله به فتحه گاف کوتل کوچکیست در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند ... و تاکنون بهمین نام معروفست
- (۱۱) دندان: مجازاً بمعنی خشم و قهر و کینه - چه بو سهل زوزنی از هواداران مسعود بود
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۳
- و در قتل حسنک که امیر محمد را در رسیدن بسطنت یاری کرد سخت کوشید
-
- (۱۲) مرا: مراد ابو الفضل بیهقی است که جانشین بو سهل شد

- (۱۳)- تازه توقیعی: یعنی توقیع تازه‌یی. شاید هم: بتازه توقیعی (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- توقیع: امضاء کردن فرمان و نامه، مصدر باب تفعیل در اینجا مراد دستخط و فرمان پادشاه که بمهر رسیده باشد
- (۱۴)- مواضعت: مواضعه یا قرارداد
- (۱۵)- مثال: بکسر اول فرمان- معنی جمله: بو سهل پاسخهای لازم را بمواد مواضعه و در مورد دیوان رسالت و منشیان داد
- (۱۶)- معما نهادم: رمزی قرار دادیم تا نامه‌ها بمعما یعنی سخن رمزآمیز نوشته شود، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۶۰ (شماره ۳)
- (۱۷)- عید اضحی: عید قربان- اضحی بفتح اول و سکون دوم و الف مقصوره در آخر، روز قربان
- (۱۸)- خضراء: چمن باغ
- (۱۹)- از بر میدان: بالای میدان- از بر بمعنی روی و بالای و بر، فردوسی فرماید:
بفرمود پس تا منوچهر شاه‌نشست از بر تخت زر با کلاه (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲۰)- آرامیده: ساکت و ساکن، صفت عید
- (۲۱)- مشغله: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم شور و بانگ
- (۲۲)- معنی جمله: مردم این گونه عید گرفتن را بدشگون شمردند
- (۲۳)- روز یکشنبه: بحساب قرینه پیش این باید دوشنبه باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۲۴)- اسکدار: بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم کیسه محتوی نامه
- (۲۵)- دربند شکورد:
- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «این کلمه هیچ جا پیدا نشد و احتمال غلط می‌رود»- در بند بمعنی راه تنگ در کوه و گذرگاه
- (۲۶)- حلقه بر افکنده و چند جای بر در زده:
- حلقه بر کیسه نامه نصب کرده و چند جای آن مهر شده، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۵۸ (شماره ۱۶)
- (۲۷)- معنی جمله: سلطان در اندرون سرای برای آگاهی از خبر چاپار بخلوت نشست
- (۲۸)- هول کاری: کاری هولناک و ترس‌آور، صفت و موصوف
- (۲۹)- انهی: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم ممال آنها مخفف انهاء بمعنی خبر دادن
- (۳۰)- مدد: در اینجا مراد تأیید خبر

ص ۹۸۳

- (۱)- اراجیف: بفتح اول سخنهای دروغ و بی‌اصل جمع ارجاف بفتح اول و سکون دوم
- (۲)- معنی جمله: کشف رمز کردم

- (۳)- تعبیه کرده: مجهز و آراسته و آماده نبرد
- (۴)- راست که: همینکه
- (۵)- بغلان: بفتح اول و سکون دوم شهری در حوالی بلخ
- (۶)- یله کردند: ترک کردند
- (۷)- داود: برادر طغرل
- (۸)- حجت را: برای اتمام حجت - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «شاید: جنگ را حاجبی»
- (۹)- پذیره: پیشواز و استقبال
- (۱۰)- نمود: نشان داد
- (۱۱)- آویزشی قوی: زد و خورد و جنگی سخت
- (۱۲)- کمینها
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۴
- بگشایند: از نهانگاهها بیرون آیند و بر دشمن بتازند
-
- (۱۳)- دو رویه: از دو روی یا از دو سو و دو جانب، قید
- (۱۴)- کار کنند: جنگ کنند
- (۱۵)- خللی بزرگ: آسیب و شکستی بزرگ
- (۱۶)- پشت بدادند: رو بگریز نهادند یا روی برتافتند
- (۱۷)- بدم:
- بدنبال و بر پی
- (۱۸)- مردمان سالار: لشکریان آلتونناش
- (۱۹)- دست بازداشتند: دست کشیدند (از جنگ)
- (۲۰)- آویزان آویزان: زد و خورد کنان و در حال جنگ و گریز
- (۲۱)- قوم او: کسان و خویشان وی
- (۲۲)- نامه دربند: مراد نامه «در بند شکورد» چنانکه گذشت
- (۲۳)- ترجمه: گزارش معما و کشف رمز آن
- (۲۴)- فرود سرای برد: باندرونی برد
- (۲۵)- معنی جمله: همانا امیر احضار میفرماید
- (۲۶)- امیر را ... دیدم: عین این عبارت در گزارش فرار دندانقان بود در آنجا مراد از «اتفاق» حادثه شکست آنجا بود ولی اینجا مراد چه اتفاقی است؟ واقعه قلعه غزنین و فروگرفتن آن عده؟ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۷) در شرط نبود: مرسوم و معهود نبود- شرط در اینجا بمعنی رسم و شیوه
- (۲۸) قلعت ... بریده‌اند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «بنظر من صورت اصیل همین است با غلطهایی که دارد و ظاهراً چنین بوده است: لعنت بر امیرک باد! نافش گویی بر بلخ باز بریده‌اند.»- گویا مقصود این باشد که گوئی ماما ناف امیرک را هنگام تولد بر حکومت بلخ بریده است، نظیر ناف برغم و بر خوشی زدن ماما طفل نوزاد را.

ص ۹۸۴

- (۱) داشتند: برانگیختند و واداشتند
- (۲) تا خواجه نگوید: همانا خواجه نباید بگوید
- (۳) ازین: از این گونه خبرهای ناگوار
- (۴) بگتگین چوگانگی: برای توضیح نگاه کنید بصفحه ۸۹۴ شماره (۱۰) - بگتگین چوگاندار محمود بود که مسعود او را بدژبانی (کوتوالی) ترمد گماشت
- (۵) رعونت: بضم اول خودبینی و خودخواهی و نادانی - معنی جمله: مسلمانان بسیاری بسبب نادانی و خودخواهی و سرداری امیرک دستخوش نابودی شدند
- (۶) اسکدار: برید چپاری
- (۷) معنی جمله: ترس و هراسی بدل راه داده، جمله حالیه است بحذف «بود»
- (۸) سنه ...: سال ۴۳۲
- (۹) سالار نو: سردار جدید لشکر
- (۱۰) باز خواند: طلب کرد، فردوسی فرماید:
- غمی گشت و لشکر همه باز خواند بزودی سلیح و درم برفشانند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۱) جریده دیوان عرض: بفتح اول و کسر دوم دفتر اسامی لشکریان که در دیوان عرض (دیوان لشکر) بود
- (۱۲) تا: حرف ربط بمعنی از آنگاه که
- (۱۳) مرا می‌نشانند:
- رتبه جلوس در مجلس امیر بمن دادند
- (۱۴) مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی بشکایتها
- (۱۵) عارض: لشکر نویس یا رئیس دیوان عرض
- (۱۶) حشم: چاکران و
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۵

- (۱۷)- مستغرق: فرا گرفته، اسم مفعول از استغراق مصدر باب استفعال
- (۱۸)- هیبان: در صفحه ۲۰۳ زین الاخبار گردیزی بصورت هیبان بضم اول و سکون دوم ضبط شده و آقای عبد الحی حبیبی در حاشیه نوشته‌اند در سمت شمالی کابل جایی بنام هیبان موجود است
- (۱۹)- دبیر سرای: منشی خاص که جریده (دفتر اسامی) غلامان سرائی نزد او بود، دبیر حضرت
- (۲۰)- معنی جمله: برای خود (امیر مسعود) نگاهداشت

ص ۹۸۵

- (۱)- زده شدند: منهزم و مغلوب گشتند
- (۲)- احمد: احمد عبد الصمد وزیر مسعود
- (۳)- معنی جمله: تو باید او را کارگزار و مباشر باشی
- (۴)- مال ایشان: مشاهره و ماهیانه و مستمری آنان
- (۵)- لشکرهای دیگر را کار: کار لشکرهای دیگر را
- (۶)- میباید: بپیش آید و واقع شود، فعل مضارع اخباری بجای انشائی
- [...]: (۷)- اینجا اسم عددی باید افتاده باشد، حرکت این عده چنانکه بعد خواهد آمد دوازدهم ماه بوده است و فاصله آن تا این روز که امیر سخن میگوید ده روز است، ظاهراً باید عدد افتاده همین ده باشد
- (۸)- این خداوند:
- مراد سلطان مسعود
- (۹)- روی ندارد: مصلحت نباشد
- (۱۰)- معنی جمله: در این باره دستور صحیح و روشن این میباید که چاکر آگاه شود که او (بنده) چه کارهائی را باید بانجام رساند
- (۱۱)- ببیند: صلاح ببیند
- (۱۲)- مواضع: مواضعه یا قرارداد
- (۱۳)- نازکتر:
- دقیق‌تر و خطیرتر و مهم‌تر - بنقل از جهانگشای جوینی این عبارت در لغت‌نامه دهخدا ذیل نازک نقل شده است «فرمود ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آن کس تواند کرد»...
- (۱۴)- می‌نماید: بنظر میرسد و پیدااست
- (۱۵)- بایستند: قیام و پایداری کنند

- (۱۶) شرط نیست: درست نیست و جایز نباشد، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۹۵ شماره) ۱۱)
 (۱۷) بگشاید: صریح و روشن بفرماید، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۸ شماره) ۱۳)
 (۱۸) کار باید ساخت: کار را بسازیم

ص ۹۸۶

- (۱) راست نیاید: درست نشود و سامان نیابد
 (۲) خلیفتی خداوند: جانشینی سلطان
 (۳) آلت وی: اسباب و وسائل او
 (۴) ناچاره: بناچار و ناگزیر، قید وصف؛ در لغت نامه دهخدا بنقل از التفهیم ابو ریحان بیرونی ذیل ناچاره این جمله آمده است «جسم ناچاره بی نهایت نبود بهمه سوها»
 (۵) کدخدا: مباشر و پیشکار
 (۶) وی را: یعنی کدخدا را
 (۷) آغاجی: پیشخدمت خاص
 (۸) سراپچه بالا: سرای کوچک فوقانی
 (۹) که: حرف ربط بمعنی آنگاه که- معنی جمله: آنگاه که خواجه بحضور امیر بدرون سراپچه رفت، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۵ شماره) ۱۲)
 (۱۰) فرموده: امر و دستور داده‌ام
 (۱۱) تجلدها دادم: بصبر و شکیبائی خواندم (امیر را)- تجلد مصدر باب تفاعل جلدی و چالاکتی نمودن تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۶
 در برابر دشمن و صبر کردن

(۱۲) بوی رسیده: بر امیر فرود آمده، صفت قضا

(۱۳) معنی جمله: ما از عهده حکم آسمانی بر نمیائیم و حریف قضا نیستیم، باصطلاح امروز از پس قضا بر نمی‌آئیم

(۱۴) صورت بسته است او را: برای وی این تصور پیش آمده است

(۱۵) فارغ نشده: فراغت نیافته، حال برای فاعل فعل «کنند» یعنی داود و لشکرش

(۱۶) بر وی کار: از ظاهر کار و حال

(۱۷) معنی چند جمله: بدانگونه که از ظاهر حال پی بردم همینکه من آنجا برسم امیر مسعود بهندوستان

- (۱۸) بیامد: کذا ... و عطف است بر «خواهیم بود» نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض
- (۱۹) محال: بضم اول باطل و خطا
- (۲۰) استقصا: مخفف استقصاء مصدر باب استفعال بمعنی کوشش تمام کردن و بغایت چیزی رسیدن و تفحص کامل کردن
- (۲۱) وی: مراد امیر مسعود

ص ۹۸۷

- (۱) توقیع کرده: در حالی که امضا کرده باشد و صحه گذاشته، جمله حالیه است عطف بر جمله حالیه پیش
- (۲) ابو الفتح مسعود: این ابو الفتح مسعود چنانکه در خود این کتاب تصریح شده داماد وزیر احمد بوده (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۳) گرفت: آغاز کرد
- (۴) روزگار گرفت: طول کشید و وقت صرف شد
- (۵) معنی جمله: خواجه احمد مردی بزرگ و معتبر و صاحب عنوان در نویسندگی بود - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند:
- استعمال کلمه «چیز» در مقام تفخیم در محاوره امروز هم معمول است
- (۶) معنی جمله:
- خواجه احمد کاردانتر و نویسنده‌تر مردی از مردان روزگار بود
- (۷) خدمت: اطاعت و فرمانبرداری و احترام گذاشتن
- (۸) فرود آمدن: منزل کردن
- (۹) تنسم: بوییدن نسیم و پرسیدن خبر (تاج المصادر، نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)، مصدر باب تفاعل
- (۱۰) بیستگانی: مواجب ماهیانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۸ شماره ۱۶)
- (۱۱) اثبات: ثبت نام در دفتر لشکر کردن، مصدر باب افعال و مقابل آن اسقاط بمعنی افکندن و انداختن از دفتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۱ شماره ۸)
- (۱۲) عمال: درین عبارت کلمه «عمال» محل نظر است که شاید عمل یا اعمال بوده است و کلمه «لابدی» که برای نخستین بار در کتاب دیده میشود (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - لابدی: ناچاری، صفت نسبی از لابد
- (۱۳) معنی جمله: پاسخها را چگونه خواهی نگاشت

- (۱۴) نویسد: قاعده: نیسد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۵) نسخت کن: بنویس یا پیش نویس کن
- (۱۶) تغییر فرمود: دستور داد که تغییر دهم
- (۱۷) گرفت: شاید سهو قلم و زائد باشد و جمله چنین بوده است: و پس بر آن قرار زیر فصول مواضعه نبشتم (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸) ادام ...: خداوند وی را پیوسته نیرو بخشاد و توانائی دهد
- (۱۹) مناصحت: خیر خواهی کردن، مصدر باب مفاعله
- (۲۰) بنماید: نشان دهد
- (۲۱) احما: ستودن، مصدر
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۷
- باب افعال

-
- (۲۲) با وی: یعنی با خواجه احمد عبد الصمد
- (۲۳) معمایی نهم: رمزی ترتیب و قرار دهم
- (۲۴) مسعود رخودی: ظاهرا مراد همان ابو الفتح مسعود داماد خواجه احمد عبد الصمد است - رخودی شاید منسوب به رخوذ (- رخود) باشد - رخود در صفحه ۱۴۸ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبد الحی حبیبی آمده و در حاشیه نوشته شده است رخود یعنی رخج سرزمین قندهار کنونی

ص ۹۸۸

- (۱) معنی جمله: کاش خدمتی از دست برآید و کاری بتوانم درست کرد
- (۲) معنی جمله:
- کار امروز بفردا مینداز، فردوسی فرماید: تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۰۸۷ ص ۹۸۸ ص: ۱۰۸۷
- از امروز کاری بفردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان؟ (نقل از صفحه ۱۰۱ جلد اول امثال و حکم دهخدا)
- (۳) معنی جمله: کار خاص خود را بهمراه دارد
- (۴) که نه فردا ... کار: ... گویا صورت اصلی شعری یا نثری بوده است از حکم و امثال معروف آن زمان و بسبب تحریف نامفهوم شده است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۵) دیدار: ملاقات، اسم مصدر
- (۶) رحل: بفتح اول و سکون دوم پالان شتر و رخت و اسباب و در اینجا مجازا دو تخته صلیبی شکل که

کتاب و قرآن را هنگام خواندن بر آن نهند

(۷) محال: بضم اول خطا و ناصواب

(۸) پاره: قطعه و قواره

(۹) ناچاره ببايد: بناگزين بایسته است و ضرورت دارد

(۱۰) سیاست: تمشیت امور و راندن کارها و تدبیر

(۱۱) الوزیر الثانی: وزیر دوم

(۱۲) راندی: میراند و بانجام میرساند

(۱۳) مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی بشکایات

(۱۴) قصه: شکایت و عرض حال

(۱۵) طومار: مکتوب و نوشته

(۱۶) مقرمط: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و فتح چهارم خط باریک و تنک، حروف تنگ نبشته و

کتابت ریز و نازک، صفت خط

(۱۷) یله کند: ترک کند (کار را)

ص ۹۸۹

(۱) ينظر...: در این شکایت نگریسته و درباره آن چون نظایرش اقدام شود

(۲) جعفر:

ابن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید (۱۵۰-۱۸۷) - ابو احمد کنیه جعفر

(۳) واحد زمانه...: وی یگانه زمانه در هر چیزی از ادب است، جز آنکه نیازمند آزمون دشواری (بلائی)

است که او را پیراسته سازد

(۴) سلمه الله: خداوند او را بسلامت دارد

(۵) دبیرستان: مکتب و مدرسه

(۶) لاجرم: بضرورت و هر آینه، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۸ (شماره) ۸

(۷) باز نمایم: بیان کنم و اظهار نمایم

(۸) سنه...: سال ۴۵۱

(۹) ابراهیم:

ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) نهمین امیر غزنوی

(۱۰) اطال...: خداوند زندگانی او را دراز گرداناد و دوستان وی را پیروزی و نصرت دهد

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۸

- (۱۱) بایست است

- (۱۲) که: حرف ربط بمعنی تا

- (۱۳) کراهیت: بفتح اول ناخوشی

- (۱۴) خداوندش: صاحب آن دولت - معنی چند جمله: برای توضیح بیشتر درباره مضمون این چند جمله نگاه کنید بصفحه ۷۴۳ شماره (۳) که در آنجا کم و بیش همین مطلب آمده است (دولت افتان و خیزان بهتر باشد)

- (۱۵) نعوذ...: از بدبختی و پشت دادن دولت و برگشت و انقلاب احوال بخدا پناه میبریم

- (۱۶) خواجه مسعود: داماد احمد عبد الصمد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۸۷ شماره (۲)

- (۱۷) کدخدائی: پیشکاری و مباشرت

- (۱۸) خواجه: مراد خواجه بزرگ احمد عبد الصمد

- (۱۹) معنی جمله: از وی با دادن هدایا بسیار خوب قدرشناسی و اکرام کردند

- (۲۰) بیبود: گذشت و سپری شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۱ شماره (۱۲)

- (۲۱) خسر: بضم اول و دوم پدر زن، فرخی فرماید:

بدسگال تو و مخالف تو خسر جنگجوی با داماد (نقل از لغت نامه دهخدا)

- (۲۲) فاخر: بکسر سوم گرانمایه

- (۲۳) قوم: این گروه که خلعت یافته بودند

- (۲۴) معنی جمله: مراسم احترام را برگزار کردند

- (۲۵) دبده: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نقاره

- (۲۶) زیادتها: زیادات و افزون شده‌ها، باصطلاح محاوره اضافات

ص ۹۹۰

- (۱) خضراء: چمن باغ، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۸ شماره (۱۶)

- (۲) زیرین: قبلا داشتیم:

خضراء زبر میدان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۳) هریسه: بفتح اول و کسر دوم، بمعنی هریس که طعمی است از گوشت و حبوب (لغت نامه بنقل از منتهی الارب)

- (۴) کوبه: خدم و حشم که پیشاپیش پادشاه و بزرگان آیند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۷ شماره (۵)

- (۵) علامتهای فراخ: علمهای پهن

- (۶)- جوشن: بفتح اول و سکون دوم خفتان و کزآگند
- (۷)- مطرد: بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نیزه کوتاه
- (۸)- جنیبت: بفتح اول و کسر دوم یدک و کتل
- (۹)- خیل: بفتح اول و سکون دوم گروه سواران و حشم و خدم
- (۱۰)- اند: بفتح اول و سکون دوم عددی است میان سه تا نه
- (۱۱)- خود: ضمیر مشترک، مرجع آن امیر مسعود
- (۱۲)- وداع: بفتح اول بدرود
- (۱۳)- کان آخر ...: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ... کان آخر عهد المودود و الوزير بلقاء هذا الملك زیرا که بعد ازین حرکت بهندوستان رفت و بکشتندش - معنی عبارت عربی: این بود پایان روزگار دیدار با این پادشاه، بخشایش خدای بر وی باد
- (۱۴)- پیلپا: پای پیل، در اینجا مراد ظرف شراب و نوعی ساغر یا قدح بزرگ، نظامی فرماید:
چو در پیلپایی قدح می‌کنم بیک پیلپا پیل را پی کنم (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۸۹
-
- (۱۵)- خداوند شاد کام: در حالی که سلطان کامرواست، جمله حالیه بحذف فعل «است» و همچنین وضع جمله‌های پس از آن
- (۱۶)- باز داریم: دست باز داریم یعنی دست بکشیم - معنی جمله: از میگزاری برای فرا رسیدن کدام روز بهتر از امروز دست باز داریم، باصطلاح اکنون ننوشیم کی بنوشیم؟
- (۱۷)- در ساعت: در وقت و بیدرنگ
- (۱۸)- ساتگین:
- بسکون سوم و کسر چهارم قدح و پیاله شراب خوری
- (۱۹)- قرابه: بفتح اول شیشه شکم فراخ، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۷۳ شماره ۲)
- (۲۰)- عدل: برابر کردن میان دو چیز یا دو کس - این عبارت یادآور این بیت حافظ است:
ساقی بجام عدل بده باده تا گداغیرت نیاورد که جهان پر بلا کند - عدل نگاه دارند یعنی بهمه بیک اندازه باده دهند
- (۲۱)- سپر بیفگند: تسلیم شد و از میگزاری فروماند
- (۲۲)- قذف: بفتح اول و سکون دوم قی کردن
- (۲۳)- سر پیش کرد:
- سرش بزیر خم شد
- (۲۴)- مستان: سخت مست یا سیه مست

- (۲۵)- مضحک: مقلد و بذله‌گو و خنده آورنده اسم فاعل از اضحاک مصدر باب افعال از مجرد ضحک
 بکسر اول و سکون دوم بمعنی خنده
 (۲۶)- خواجه عبد الرزاق: فرزند خواجه احمد حسن میمندی

ص ۹۹۱

- (۱)- معنی جمله: برای رفتن از حضور امیر شرط ادب و مراسم احترام بجای آورد
 (۲)- بس: بسنده و کافی است
 (۳)- مصلاى نماز: سجاده و جانماز
 (۴)- نماز پیشین: نماز ظهر
 (۵)- نماز دیگر: نماز عصر- کرد، شاید زائد یعنی سهو قلم ناسخ باشد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۶)- مینمود: نشان میداد یا نمایان بود
 (۷)- دیدار: رؤیت و معاینه و مشاهده
 (۸)- خلیج: نام طایفه‌ایست معروف و در آن موقع در ناحیه زمین داور سکنی داشته‌اند این کلمه عموماً بدو
 فتحه تلفظ میشود ... (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
 (۹)- بصلاح آورد: سر و سامان دهد
 (۱۰)- ابو سهل حمدوی: خواجه ابو سهل احمد بن حسن حمدوی، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۱ شماره ۴)
 (۱۱)- کراهیت می‌آمد: ناپسند می‌آمد و ناخوش میداشت
 (۱۲)- میکشید: در اینجا بمعنی کنار میکشید یا خود را برکنار میداشت
 (۱۳)- معنی جمله: از وزیر (احمد عبد الصمد) حمایت میکرد و جانبداری مینمود
 (۱۴)- معنی جمله: برای او ناخوشایندست (که شاه در کارهایی که بوزیر مربوط میشود با او مشورت
 میکند)
 (۱۵)- دل برداشتن از ولایت: دل بر کردن از سلطنت و مملکت
 (۱۶)- بوری تگین: پسر ایلگ ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۸ شماره ۲۵)
 (۱۷)- با وی میافگنی: بر عهده او (وزیر) میگذاری و بنظر او موکول میکنی
 (۱۸)- معروف: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «شاید خرف است، پس ازین «خرف» می‌آید
 (۱۹)- منشور: فرمان
 (۲۰)- رکابدار: قاصد
 (۲۱)- مگر: همانا، قید تأکید
 (۲۲)- گسیل کند:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۰
بضم اول و کسر دوم بفرستد

- (۲۳) نبشته آمد: نوشته شد- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه مینویسند «از سیاق حکایت احتمال می‌رود که این نبشته از بو سهل باشد نه از بیهقی زیرا خواهد آمد که بیهقی خود جداگانه معمایی بتقاضای بو سهل بوزیر نبشته و این حال را شرح داده بنابراین محتمل است اینجا چند کلمه راجع ببو سهل و نوشتن او این نامه را افتاده باشد»

- (۲۴) میفرماید: ظاهراً یعنی خواجه (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

- (۲۵) گفت: یعنی بو سهل حمدوی (نقل از حواشی دکتر فیاض)

ص ۹۹۲

- (۱) سوی من: بمن - سوی شبه حرف اضافه معادل به

- (۲) اسکدار: برید چپاری

- (۳) نغر: بفتح اول و دوم - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه از یاقوت عبارتی بعربی نقل کرده‌اند که نشان میدهد نغر شهری از سند بوده است

- (۴) خداوندزاده: مراد شاهزاده ایزدیار

- (۵) حرس: بفتح اول و دوم پاسبانان جمع حارس اسم فاعل از حراست و نیز بمعنی کشیک - خانه نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۲ شماره) ۲۸)

- (۶) موکل: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح گماشته، اسم مفعول از توکیل

- (۷) فرود آوردند: منزل دادند

- (۸) پگاهی:

وقت صبح زود یا بامداد پگاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۵ شماره) ۱۲)

- (۹) پوشیده:

پنهانی، قید وصف و روش

- (۱۰) راست کرده‌اند: آماده ساخته‌اند

- (۱۱) شارسنان: قسمت اصلی شهر که دارای سوری بوده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴ شماره) ۲۵)

- (۱۲) خلق:

بفتح اول و دوم کهنه، صفت کرباس

- (۱۳) مدهوش: متحیر و سرگشته، اسم مفعول از دهشت

(۱۴) دل شده: ببقرار- معنی جمله: همگی متحیر و ببقرار بودند، جمله حالیه بحذف فعل ربطی «بودند»

(۱۵) و: حرف ربط، مفید معنی فوریت- معنی جمله بیدرنگ زمین بوس کردند بنشان سپاسگزاری

(۱۶) نسخت کردم: نوشتم

(۱۷) ایمان البیعه: سوگندان پیمان و بیعت

(۱۸) خطهای ایشان: خط و امضای آنان

(۱۹) بستدم: بگرفتم

(۲۰) سقلاطون:

بفتح اول و سکون دوم جامه پشمین، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۴ شماره) ۱۳)

(۲۱) ملونات:

ظاهرا بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح جمع ملونه مؤنث ملون بمعنی رنگارنگ میباشد

(۲۲) قصب: بفتح اول و دوم جامه ابریشمین یا کتان و ابریشم- دستارهای قصب یعنی عمامه‌های

ابریشمین

(۲۳) موزه‌های سرخ: پای افزار (چکمه) سرخ

(۲۴) ستام:

بکسر اول ساخت و یراق زین اسب

(۲۵) معنی جمله: تا بخلق و خوی ما پرورش یابند

(۲۶) سر پوشیده پرده‌نشین و دوشیزه، صفت فرزندان، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۱۹ شماره) ۱۲)

(۲۷) مخاطبه: خطاب، بتأویل جمله میرود یعنی خطاب چنین بود، نیز نگاه کنید بصفحه ۷ شماره) ۷)

(۲۸) الامیر...: امیر بزرگ برادر

(۲۹) بجای نیارند: پی نبرند و در نیابند

(۳۰) خدمت کردند: مراسم احترام بجای آوردند

(۳۱) چهار پر:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۱

چهار شاخه یا چهار کناره، صفت کلاه، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۴۰ شماره) ۵)

(۳۲) بزر: زرین، صفت کمر

(۳۳) صلت: بکسر اول و فتح صله بمعنی عطا و جایزه

(۳۴) پاره: قطعه و قواره

- (۱)- معنی جمله: برای آنان پیشکار و نماینده‌ای گماشتند
- (۲)- راتبه: بکسر سوم موجب و سر ماهی
- (۳)- حره: بضم اول و تشدید دوم آزاده مؤنث حر لقبی برای زنان نژاده
- (۴)- عاجل: شتاب و بی‌مهلت - بعاجل بیدرنگ
- (۵)- حرّات: بضم اول و تشدید دوم جمع حره بمعنی زنان نژاده و آزاده - عمات و خواهران ... عطف بیان یا بدل حرّات
- (۶)- حره ختلی:
- عمه سلطان مسعود، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره) ۱۲)
- (۷)- تفریق کردن گرفت:
- آغاز کرد بتقسیم و پراگندن
- (۸)- خالی داشتی: خلوت میکرد
- (۹)- میبایست: ضرورت داشت و لازم بود
- (۱۰)- وکیل: یعنی وکیل در احمد عبد الصمد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - وکیل در: نماینده امر و حکام در دربار، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۵۴ شماره) ۳)
- (۱۱)- باشد که او داندی: شاید که میداند
- (۱۲)- بابتداء: در آغاز و باصطلاح ابتداء
- (۱۳)- با وی پراگند: با او در میان نهد و طرح کند
- (۱۴)- اتفاق را: بحکم اتفاق
- (۱۵)- با: حرف اضافه بمعنی به
- (۱۶)- وپهند: بر کنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غربی اتک امروزی ...: (نقل از صفحه ۱۷۷ زین الاخبار تصحیح عبد الحی حبیبی)
- (۱۷)- مرمّاره: کذا و شاید: مولتان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)
- (۱۸)- پر شور:
- نام ناحیه‌ایست در مغرب سند، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۴۷ شماره) ۲۲)
- (۱۹)- کیری:
- در صفحه ۲۵۲ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبد الحی حبیبی «گیری» ضبط شده است و در حاشیه ذکر کرده‌اند بقول بیهقی مقتل سلطان مسعود بوده است در دامنه کوهسار کاغان و بر کنار دریای کونار
- (۲۰)- هم آنجا: یعنی در همان محلی که هستید (هیجان) نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض
- (۲۱)- معنی دو جمله: جنگی پیش نیامده و مصیبتی نیفتاده سخت ترسیده است - جمله اول حالیه است

- (۲۲) می‌نماید: بنظر میرسد

- (۲۳) حرم: بضم اول و فتح دوم جمع حرمه بمعنی پردگی و عقیف، صفت جانشین موصوف (زنان)، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱۳ شماره) ۳)

ص ۹۹۴

- (۱) زینهار: بکسر اول و سکون دوم از اصوات یا شبه جمله است برای تنبیه و تأکید

- (۲) فراخ: بی‌پرده و گشاده، قید وصف و روش، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۳۹ شماره) ۱۹)

- (۳) بگردد: تغییر پذیرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۳ شماره) ۱۳)

- (۴) ان شاء...: اگر خدای متعال بخواهد

- (۵) که: در اینجا برای تأکید است و معادل قید

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۲

تأکید بمعنی همانا، حافظ فرماید:

رهن دهر نختست مشو ایمن ازواگر امروز نبرده است که فردا ببرد ص ۴۳۵ کتاب حروف اضافه و ربط، بکوشش نگارنده

- (۶) مشیع: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم مفصل، صفت نامه

- (۷) هول: بفتح اول در اینجا بصورت صفت (هائل) بمعنی هولناک و ترس‌آور بکار رفته است

- (۸) اکفاءوار:

بفتح اول و سکون دوم مانند همتایان و همشأنان، قید مشابَهت و وصف - اکفاء جمع کفو بضم اول و سکون دوم

- (۹) جعبه: بفتح اول و سکون دوم تیردان - معنی دو جمله: و براستی سخنان هولناکی چنانکه دو همشأن با

یکدیگر گویند اظهار کرده بود و هر تیر دلیل که در تیردان اندیشه و بینه داشت، افکنده (بقول سعدی در

گلستان: تیر جعبه حجت همه بینداخت)

- (۱۰) فرا: حرف اضافه بمعنی در

- (۱۱) چیره: مسلط و غالب

- (۱۲) باید بود: باید مقیم شدن

- (۱۳) بوری تگین: پسر ایلگ ماضی، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۹۱ شماره) ۱۶)

- (۱۴) آغالید: بر شورانید و تحریک کرد

- (۱۵) آب: مجازاً بمعنی آبرو

(۱۶)-نبوده باشیم: نبوده‌ایم، صورت دیگری است از ماضی نقلی با فعل معین باشیدن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۰ (شماره) ۱۰)

(۱۷)-براستای هندوان: درباره هندوان، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۱۶ (شماره) ۱)

(۱۸)-در صحرا: مراد صحرای هندوستان که چند سطر بعد گفته شده است

(۲۰)-بر همه بگذشت: شاید از همه. بهر حال مراد این است که این استبداد مافوق همه استبدادهای سابق شد (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۱)-خرف: بفتح اول و کسر دوم تباه عقل از پیری

(۲۲)-دید: مصلحت دید و صلاح دانست

ص ۹۹۵

(۱)-گرفتند: آغاز کردند

(۲)-خلج: بفتح اول و دوم نگاه کنید بصفحه ۹۹۱ (شماره) ۸)

(۳)-معنی جمله: آن کار را سر و سامان داده بود، جمله حالیه بحذف «بود»

(۴)-بهارگاه: فصل بهار

(۵)-شهر: در اینجا بصورت معرفه مراد غزنین

(۶)-چون گردد:

چگونه شود

(۷)-از لونی دیگر: بگونه دیگری

(۸)-عز ...: یاد وی گرامی باد

(۹)-مقرون: پیوسته و قرین و نزدیک، اسم مفعول از قرن بفتح اول و سکون دوم

(۱۰)-اعیان لشکر: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: کلمه لشکر محل تأمل است چون در پایین تر که ذکر همین اعیان آمده است همه غیر لشکری هستند. ممکن است کلمه لشکر مصحف «یکسر» باشد. و العلم عند الله

(۱۱)-مجلسی دراز: باصطلاح نشست یا جلسه‌ای طولانی

(۱۲)-پوشیده: پنهان، صفت تقدیر است که از آن جدا مانده

(۱۳)-سنگ با سبوی خواهیم زد: ظاهراً تعبیری است نظیر دل بدریا خواهیم زد و بکنایه یعنی تصمیم

خواهیم گرفت و بی پروا داخل کار میشویم- در لغت‌نامه دهخدا سنگ بسبو زدن بمعنی زیان رسانیدن

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۳

ضبط شده است

- (۱۴) ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین

- (۱۵) صواب آمد:

شاید هم، «صواب آید» (نقل از حواشی دکتر فیاض) - بوجه دیگر نیز میتوان گفت «صواب آمد» مستقبل محقق الوقوع است که بصیغه ماضی بیان شده است

- (۱۶) معنی جمله: تا حرکت بتوان کرد و از جای جنبید

- (۱۷) برگ: حال و میل و رغبت و یارا

- (۱۸) چهار طاق: چهار طاقی، قبه و گنبدی که بر چهار پایه و ستون استوار باشد

- (۱۹) زمستان - خانه: تابخانه یا خانه زمستانی، اسم مرکب

- (۲۰) مثنی هوس: مراد مثنی سخن غلط و نادرست - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: هوس

بمعنی سخن جنون در لغت هست

- (۲۱) الرائد...: فرستاده کاروان در طلب آب و علف، باهل کاروان خود دروغ نمیگوید، مثلی است معروف

نظیر کارد دسته خویش نبرد

ص ۹۹۶

- (۱) در ایستادند: اصرار ورزیدند و مداومت کردند و کوشیدند، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۳۳ شماره) ۱۰)

- (۲) نمط: بفتح اول و دوم گونه و طریقه

- (۳) نیز گشاده‌تر: حتی بی‌پرده‌تر و هم صریح‌تر

- (۴) مشع: مفصل، قید و صف، اسم مفعول از اشباع

- (۵) عارض شود: رئیس دیوان شود

- (۶) طاهر و بو الحسن: مراد طاهر مستوفی و بو الحسن عبد الجلیل

- (۷) معنی جمله: درباره من امیر چه فرمود

- (۸) و الله: بخدا سوگند - «و» برای قسم است که با کلمه الله بکار میرود و مأخوذ از زبان عربی است

- (۹) بر ما بود: بر عهده ما بود

- (۱۰) بچهار روز: در ظرف چهار روز

- (۱۱) جبال: بکسر اول جمع جبل بمعنی کوهستان، در اینجا مراد بلاد جبال (عراق) یا «ری» است چنانکه

در آغاز باب دهم آورده است «در باب خوارزم و ری»

- (۱۲) ان شاء...: اگر خدای توانا و بزرگ بخواهد

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۵

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۷

[آغاز مجلد دهم]

و در آخر مجلد تاسع ۱ سخن روزگار امیر مسعود، رضی الله عنه، بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد ۲ رفتن بسوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت ۳ و مجلد بر آن ختم کردم، و گفتم درین مجلد عاشر ۴ نخست دو باب خوارزم و ری برانم و بودن ابو سهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم و ولایت از دست ما شدن ۵ و خوارزم و آلتوتناش و آن ولایت از چنگ ما رفتن بتمامی بگویم تا سیاق ۶ تاریخ راست باشد، آنگاه چون [از آن] فراغت ۷ افتاد بتاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است، اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر ۸ سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که بجهد و جد آدمی، اگر چه بسیار عدت و حشمت و آلت دارند، کار راست نشود ۹ و چون عنایت ایزد، جل جلاله ۱۰، باشد راست شود. و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود، رضی الله عنه، را آن نبود ۱۱ از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار؟

اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگار ملک ۱۲ با درد و غبن ۱۳ باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود، چه توانست کرد جز صبر و استسلام ۱۴؟ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد ۱۵ که با وی ۱۶ کوشش کند ۱۷. و این ملک، رحمه الله علیه، تقصیری نکرد، هر چند مستبد ۱۸ برای خویش بود شب و شبگیر کرد ۱۹، و لکن

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۸

کارش بنرفت ۱ که تقدیر کرده بود ایزد، عز ذکره، در ازل الآزال ۲ که خراسان چنانکه باز نمودم، رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچین، چنانک اینک باز خواهم نمود تا مقرر گردد ۳، و الله اعلم بالصواب ۴.

تعریف ولایت خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی ۵، هشتاد در هشتاد ۶، و آنجا منابر بسیار ۷، و همیشه حضرت ۸ بوده است علی حده ۹ ملوک نامدار را، چنانکه در کتاب سیر ۱۰ ملوک عجم مثبت ۱۱ است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سزاوار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت، و این حدیث راست ندارند ۱۲. و چون دولت عرب که همیشه باد، رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت ۱۳ بسید اولین و آخرین ۱۴ محمد مصطفی، علیه السلام، همچنین خوارزم جدا بود، چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد ۱۵ و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان. و بروزگار معاذیان ۱۶ و طاهریان چون لختی خلل راه یافت بخلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم. و مأمونیان ۱۷ گواه عدل ۱۸ اند که بروزگار مبارک ۱۹ امیر محمود، رضی الله عنه، دولت ایشان پایان آمد. و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایات نادر آن سخنی چند راندن، چنانکه خردمندان آنرا فرا ستانند ۲۰ و رد نکنند.

خطبه

چنان دان که مردم را به دل ۲۱ مردم خوانند، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس ببايد دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دل‌اند که رسانند به دل آنکه به بینند و بشنوند، و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند، و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد ۲۲ و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بدانند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آنچه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۰۹۹

گذشته است و چه آنچه نیامده است. و گذشته را برنج توان یافت بگشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد ۱ را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است ۲ راه بسته مانده است که غیب محض ۳ است که اگر آن مردم بدانند ۴، همه نیکی یا بدی ۵ و هیچ بد بدو نرسیدی ۶، و لا يعلم الغیب الا الله عز و جل ۷. و هر چند چنین است، خردمندان هم در این پیچیده‌اند ۸ و میجویند و گرد بر گرد آن میگردند و اندر آن سخن بجد میگویند که چون نیکو در آن نگاه ۹ کرده آید، بر نیک یا بد دستوری ایستد.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر ۱۰ نشناسند: یا از کسی ببايد شنید و یا از کتابی ببايد خوانند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه ۱۱ و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت ۱۲ دهد کلام خدا آنرا، که گفته‌اند: لا تصدقن من الأخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی ۱۳. و کتاب همچنان است، که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و

خردمندان آنرا بشنوند و فرا ستانند. و بیشتر مردم عامه ۱۴ آند که باطل ممتنع ۱۵ را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد ۱۶ و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش ۱۷ بدان زمین رسید، از جای برفت، نگاه کردیم، ماهی بود، و بفلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را بروغنی بیندود ۱۸ تا مردم گشت ۱۹، و آنچه بدین ماند از خرافات ۲۰ که خواب آرد نادانان را، چون شب بر ایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند، و سخت اندک است عدد ایشان، و ایشان نیکو فرا- ستانند ۲۱ و سخن زشت را بیندازند و اگر بست ۲۲ است که ۲۳ بو الفتح بستی، رحمه الله علیه، گفته است و سخت نیکو گفته است، شعر:

انّ العقول لها موازین بهاتلّقی رشاد الأمر و هی تجارب ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۰

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابو ریحان ۱ و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و بگزاف ۲ چیزی نوشتی و این دراز از آن دادم ۳ تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان میرانم، بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که بو تمام ۴ گفته است، شعر:

ثمّ انقضت تلک السنون و اهلهاو کائها و کائهم احلام ۵ مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد. و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم، چنانکه از استاد ابو ریحان تعلیق ۶ داشتم، که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت محمودی چون پیوست ۷ آن ولایت و امیر ماضی، رضی الله عنه، آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هرون بخوارزم عاصی شد و راه خائنان گرفت و خاندان آلتونتاش بخوارزم برفتاد، که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است، چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود. و توفیق خواهم از ایزد، عز ذکره، بر تمام کردن این تصنیف، آنه سبحانه خیر موفّق و معین ۸.

حکایت خوارزمشاه ابو العباس

چنین نبشت بو ریحان در مشاهیر خوارزم که «خوارزمشاه بو العباس ۹ مأمون بن مأمون، رحمه الله علیه، بازپسین ۱۰ امیری بود که خاندان پس از گذشتن او برافتاد و دولت مأمونیان پایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم ۱۱ و کاری و در کارها سخت مثبت ۱۲. و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود ناستوده نیز بود، و این از آن میگویم تا مقرر گردد که میل و محابا ۱۳ نمیکنم، که گفته اند: انما الحکم فی امثال هذه الأمور علی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۱

الاعلب الأکثر، فالأفضل من اذا عدت فضائله استخفت فی خلال مناقبه مساویه، و لو عدت محامده تلاشت فیما بینهما مثالبه ۱. و هنر ۲ بزرگتر امیر ابو العباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بو ریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم، نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت، و غایت دشنام ۳ او آن بود که چون سخت در خشم شدی گفتم ای سگ.

«و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره کالجی ۴ را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پرده امیر ابو العباس قرار گرفت، و مکاتبات و ملاطفات و مهادات ۵ پیوسته گشت. و ابو العباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی آنروز با نامتر اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف ۶ آمده بودندی باحترام بخواندندی بنشاندندی، چون قدح سوم بدست گرفتی، بر پای خاستی ۷ بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای میبودندی و یکان یکان را میفرمودی و زمین بوسه میدادندی و می ایستادندی ۸ تا همه فارغ شدند، پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی بیامدی وصلت مغنیان ۹ بر اثر وی میآوردندی، هر یکی را اسبی قیمتی و جامه‌یی و کیسه‌یی درو ده هزار درم. و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیر المؤمنین القادر بالله، رحمه الله علیه، ویرا خلعت و عهد ۱۰ و لوا ۱۱ و لقب فرستاد عین الدوله و زین المله ۱۲ بدست حسین سالار حاجیان ۱۳، و خوارزمشاه اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد ۱۴ و بحثی نهاد ۱۵ و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت و این کرامت ۱۶ و مزیت یابد، بهر حال از بهر مجاملت ۱۷ مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سرّ از وی فراستدم ۱۸ و بخوارزم آوردم و بدو سپردم، و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال ۱۹ بر جای بود، آشکار نکردند، و پس از آن چون آن وقت که میبایست که این خاندان برافتد آشکارا کردند تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۲

و این خوارزمشاه را حلم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد بر سماع رود ۱- و ملاحظه ادب بسیار میکردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود- و من پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری گفتندی، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل ۲ و لکن سخت بی ادب، که بیک راه ۳ ادب نفس نداشت،

و گفته‌اند که ادب- النفس خیر من ادب الدرس ۴؛ صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد
۵، اسبان نوبت ۶ که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت
«فی شارب الشَّارِب «۷صخری از رعنایی ۸ و بی ادبی پیاله بینداخت، و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید
تا گردنش بزنند، و نفرمود و بخندید و اهمال ۹ کرد و بر راه حلم و کرم رفت».

و من که بو الفضلم بنشاپور شنودم از خواجه [ابو] منصور ثعالبی ۱۰ مؤلف کتاب یتیمه الدهر فی محاسن
اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی بخوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و بنام او چند
تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتیم حدیث نظر ۱۱ رفت .
خوارزمشاه گفت: همتی فی کتاب أنظر فیه و وجه حسن انظر الیه و کریم أنظر له ۱۲. او بو ریحان گفت:
روزی خوارزمشاه سوار شده ۱۳ شراب میخورد، نزدیک حجره من رسید، فرمود تا مرا بخوانند. دیرتر
رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من ۱۴ و خواست که می‌فرود آید ۱۵، زمین بوس کردم و سوگند
گران دادم تا فرود نیامد و گفت:

العلم من اشرف الولايات یأتیه کلّ الوری و لا یأتی ۱۶ پس گفت «لو لا الرّسوم الدّنیویّه لما استدعیتک،
فالعلم یعلو و لا یعلی «۱۷. او تواند بود که او اخبار معتضد ۱۸ امیر المؤمنین را مطالعت کرده باشد که آنجا
دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره ۱۹ گرفته بود و میرفت، ناگاه دست بکشید. ثابت
پرسید: یا امیر المؤمنین، دست چرا کشیدی؟ گفت «کانت یدی فوق یدک و العلم یعلو و لا یعلی.» و الله
اعلم بالصّواب ۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۳

ذکر سبب انقطاع الملك عن ذلك البيت و انتقاله الى الحاجب التوتناش رحمه الله عليهم ۱

حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابو العباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشته و عقد و
عهد افتاده. پس امیر محمود خواست که میان او و خانیان ۲ دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند
۳، و سرهنگان میرفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت
بستن عهد با خانیان آنچه رود بمشهد ۴ وی باشد. خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در- نیارود ۵ و
جواب نبشت و گفت: ما جعلَ اللهَ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ ۶، و گفت: پس از آنکه من از جمله امیرم ۷،
مرا با خانیان ربطی نیست و بهیچ حال نزد ایشان کس نفرستم. امیر محمود بیک روی ۸ این جواب از وی
فراستد ۹ و بدیگر روی کراهیتی بدل وی آمد، چنانکه بد گمانی وی بودی، و وزیر احمد حسن را گفت:
مینماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله میگوید. وزیر گفت: من چیزی پیش ایشان نهم
۱۰ که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه، و گفت که چه خواهد کرد، و امیر را خوش آمد، و
رسول خوارزمشاه را در سر گفت که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند ترا میافتد و این چه

خیالهاست که می‌بندد ۱۱؟ که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانان سخن برین جمله میگوید و تهمتی ۱۲ بیهوده سوی خویش راه می‌دهد که سلطان ما از آن سخت دور است. اگر می‌خواهد که ازین همه قال و قیل ۱۳ برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد، چرا بنام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید ۱۴. و حقاً که این من از خویشتن میگویم بر سبیل ۱۵ نصیحت از جهت نفی تهمت باو، و سلطان ازین که من میگویم آگاه نیست و مرا مثال ۱۶ نداده است.

ذکر ما جرى فی باب الخطبة و ظهر من الفساد و البلیا لأجلها ۱۷

بو ریحان گفت: چون این رسول از کابل بنزدیک ما رسید- که امیر محمود این سال بهندوستان رفت- و این حدیث باز گفت. خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد ۱۸ و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب با من بگفت. گفتم: این حدیث را

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۴

فراموش کن، اعرض عن العواء و لا تسمعها فما کلّ خطاب محوج الی جواب ۱، و سخن وزیر بغنیمت گیر ۲ که گفته است «این بتبرّع ۳ میگوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد» و این حدیث را پنهان دار و با کس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که میگویی؟ چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد، و با چون محمود مرد چنین بازی ۴ کی رود ۵؟ و اندیشم که اگر بطوع ۶ خطبه نکنم، الزام کند تا کرده آید. صواب آنست که بتعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم بتعریض ۷ تا در خواهند ۸ از ما خطبه کردن و متّی ۹ باشد که نباید که کار بقهر افتد ۱۰. گفتم فرمان امیر راست. و مردی بود که او را یعقوب جندی ۱۱ گفتندی، شریری ۱۲ طماعی ۱۳ نادرستی، و بروزگار سامانیان یک بار ویرا برسولی بینخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود ۱۴، اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بو سهل ۱۵ و دیگران گفتند سود نداشت، که قضا آمده بود و حال این مرد پر حيله پوشیده ماند. یعقوب را گسیل کردند، چون بغزنین رسید، چنان نمود ۱۶ که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد ۱۷، و لافها زد و منتها نهاد. و حضرت محمودی ۱۸ و وزیر درین معانی نهادند ویرا و زنی ۱۹. چون نومید شد، بایستاد و رقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب ۲۰ در باب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده ۲۱، و از نوادر و عجایب: پس ازین به سه سال ۲۲ که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و و دویت خانه ۲۳ بازنگریستند، این رقعت بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بردار کشیدند و بسنگ بکشتند، فأین الرّیح اذا کان رأس المال خسران ۲۴. و احتیاط باید کردن نویسندهگان را در هر چه نویسند که از گفتار بازتوان ایستاد ۲۵ و از نبشتن بازتوان ایستاد و نبشته بازتوان گردانید و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم روان از شمشیر گردد ۲۶، و پشت قوی ۲۷ بود بچون محمود پادشاهی.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت، نیک بترسید از سطوت محمودی ۲۸

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۵

که بزرگان جهان بشورانیم ۱، ویرا خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد و مقدمان رعیت را و باز نمود ۲ که وی در باب خطبه چه خواهد کرد، که اگر کرده نیاید، بترسد بر خویشان و ایشان و آن نواحی. همگان خروش کردند ۳ و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم؛ و بیرون آمدند و علمها بگشادند ۴ و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را، و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند، و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان ۵ را میآزمودیم درین باب تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد. و خوارزمشاه با من خالی کرد ۶ و گفت: دیدی که چه رفت؟ اینها ۷ که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، اکنون چون کرده آمد، تمام باید کرد تا آب بنشود. و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه هم چون خطبه قاصدان بودی الغالب با بنه ۸ که مغافسه ۹ بشنودندی و کس را زهره نبودی که سخن گفتم؛ و این کار فرونتوان گذاشت ۱۰ اکنون، که عاجزی ۱۱ باشد و امیر محمود از دست بشود. گفت برگرد و گرد این قوم ۱۲ بر آی تا چه توانی کرد. برگشتم و بسخن سیم و زر گردنهای محتشمرانشان ۱۳ نرم کردم ۱۴ تا رضا دادند و بدرگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت: این کار قرار نخواهد گرفت.

گفتم: همچنین است. گفت: پس روی چیست ۱۵؟ گفتم: حالی ۱۶ امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار بشمشیر افتد. گفت: آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم: نتوانم دانست، که خصم بس محتشم است و قوی دست، و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم، و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما، قویتر بازآیند. اگر، فالعیاذ بالله ۱۷، ما را یکره ۱۸ بشکست، کار دیگر شود. سخت ضجر ۱۹ شد ازین سخن چنانکه اندک کراهیت ۲۰ در وی بدیدم، و تذکیری ایاه معتاد ۲۱ البته، گفتم «یک چیز دیگر است مهمتر از همه، اگر فرمان باشد، بگویم» گفت: بگوی. گفتم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست، و با یک خصم دشوار بر توان آمد،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۶

چون هر دو دست یکی کنند، کار دراز گردد، خانان را بدست باید آورد که امروز بر در اوزگند ۱ بجنگ مشغولند و جهد باید کرد تا بتوسط خداوند میان خان و ایلگ صلحی بیفتد، که ایشان ازین منت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند، هرگز خلاف نکنند ۲، و چون باهتمام خداوند میان خان و ایلگ صلح افتد، ایشان از خداوند منت دارند. گفت «تا در اندیشم» که چنان خواست که تفرّد ۳ درین نکته او را بودی، و پس ازین درایستاد ۴ و جدّ کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ و مثالها داد تا بتوسط او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منت بسیار داشتند، که سخن وی خوشتر آمدشان که

از آن امیر محمود، و رسولان فرستادند و گفتند که «این صلح از برکات ۵ اهتمام و شفقت او بود» و با وی عهد کردند و وصلت افتاد. ۶

و چون این خبر بامیر محمود رسید، در خیال افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید ۷ و ببلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب ۸ کرد با خان و ایلگ بدانچه رفت، جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد ۹ امیر دانستیم و دانیم، و تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد، از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود بمشهد او باشد، او تن درنداد و نفرستاد؛ ۱۰ و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن، و خوبتر آنست که ما توسط ۱۱ کنیم از دو جانب تا الفت ۱۲ بجای خویش باز شود ۱۳. امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مسکت ۱۴ آمد، و خاموش ایستاد ۱۵ و از جانب خانان بدگمان شد. و خانان از دیگر روی پوشیده رسولی فرستادند نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفتند، جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسبه ۱۶ بخراسان فرستیم ما سه تن با مقدمان که بشتابند با گروههای مجهول تا در خراسان بپراگندند، و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب است بکدام گروه رسد؟ و درماند، که هرگاه

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۷

که قصد یک گروه و یک جانب کند، از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند تا سرگردان شود. اما حجت باید گرفت بر افواج که روند ۱، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا ۲ را نرنجانند و بعد از آن سبکتازها ۳ امید دهند تا راحتی بدل خلق رسد. و این کار باید کرد، که روی ندارد بهیچ حال پیش تعبیه ۴ وی رفتن و جز بمراعات ۵ کار راست نیاید.

خان و ایلگ تدبیر کردند درین باب، ندیدند صواب برین جمله رفتن، و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد، و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است، نتوان آنرا بهیچ حال تباہ کردن، اگر خواهد ما بمیان درآییم و کار تباہ شده ۶ را بصلاح ۷ باز آریم. گفت «صواب آمد.» و امیر محمود در آن زمستان ببلخ بود و این حالها او را معلوم میگشت که منهیان ۸ داشت بر همگان که انفاس ۹ میشمردند و باز مینمودند ۱۰، و سخت بیقرار و بی آرام بود، چون بر توسط قرار گرفت. بیارامید ۱۱. و رسولان خان و ایلگ بیامدند و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که «آزاری بیشتر نبود ۱۲ و آنچه بود بتوسط و گفتار ایشان همه زایل شد.» و رسولان را بازگردانیدند.

و پس ازین امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه او ساخته بود، خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت، که دانست که جمال ۱۳ آن حال ویرا بر چه جمله باشد، و لکن نگذاشتند قومش ۱۴، و نگویم حاشیت و فرمان - بردار، چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا ۱۵ پادشاه تواند گفت: کن و مکن،

که این عجز و نیاز باشد ۱۶ در ملک و خود بود از ایشان و پیچید ۱۷ و مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض نمایند مالیده آید ۱۸ و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که ما را برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد، که امیر ضعیف بکار نیاید. اکنون ما را عذری باید تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۸

واضح تا از اینجا سوی غزنین بازگردیم و ازین دو سه کار یکی باید کرد: یا چنان بطوع ۱ و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری ۲ و هدیه‌یی تمام باید فرستاد، چنانکه فراخور ما باشد تا در نهران نزدیک وی فرستاده آید که ما را بزیادت مال حاجت نیست ۳ و زمین قلعه‌های ما بدرند از گرانی بار زر و سیم، و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستد تا [ما] با چند هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت ۴ نیک بترسید و چون حجت ۵ وی قوی بود، جز فرمان برداری روی ندید و بمجاملت ۶ و مدارا پیش کار بازآمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان را بود ۷ در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج ۸، و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت در میان بماند و فتنه پپای نشود.

و الله اعلم ۹.

ذکر فساد الاحاد ۱۰ و تسلط الأشرار

لشکری قوی از آن خوارزمشاه بهزار اسب ۱۱ بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتگین بخاری، و همگان غدر ۱۲ و مکر در دل داشتند. چون این حدیث بشنیدند، بهانه‌یی بزرگ بدست آمد، بانگ برآوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست ۱۳؛ و از هزار اسب برگشتند دست بخون شسته ۱۴ تا وزیر و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت راست کرده بودند و بلایی بزرگ را دفع کرده بگشتند، و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت ۱۵ آن بی‌خداوندان ۱۶. و آن ناجوانمردان از راه قصد دار امارت ۱۷ کردند و گرد اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک ۱۸ گریخت، آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بگشتندش، و این روز چهارشنبه بود نیمه شوال سنه سبع و اربعمائه ۱۹، و عمر این ستم رسیده ۲۰ سی و دو سال بود. و در وقت برادر-زاده او را ابو الحرث محمد بن علی بن مأمون بیاوردند و بر تخت ملک بنشانند، و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کار ملک بوزارت احمد طغان. و این کودک

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۰۹

را در گوشه‌یی بنشانند که ندانست حال جهان، و هر چه خواستند میکردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان و مان کنند ۱ و هر کس را که با کسی تعصّب ۲ بود بر وی راست کردن و زور تمام ۳. چهار ماه هوا ایشان را صافی بود ۴ و خانه ۵ آن ملک را بدست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان بفرقتی بر مسلمانان.

چون امیر محمود، رضی الله عنه، برین حال واقف شد، خواجه احمد حسن را گفت: هیچ عذر نماند و خوارزم بدست آمد ۶، ناچار ما را این خون ببايد خواست تا کشته داماد را بکشیم بخون ۷، و ملک ۸ میراث بگیریم ۹. وزیر گفت: همچنین است که خداوند میگوید. اگر درین معنی تقصیر رود، ایزد، عزّ ذکرة، نپسندد از خداوند و ویرا بقیامت ازین پیرسد ۱۰، که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت ۱۱.

و هنر ۱۲ بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده ۱۳، و این مراد سخت زود حاصل شود. اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می‌باید که بطلب این خون نیایم و این خاندان را بجای بداریم، کشندگان را بدرگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد» که ایشان این را بغنیمت گیرند و تنی چند دل‌انگیزی ۱۴ را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد ۱۵ تا ایشان پندارند که روا باشد، آنگاه از خویشتن گوید «صواب شما آنست که حرّه ۱۶ خواهر را بازفرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند، و ما در نهان کار خویش میسازیم، چون نامه برسید ۱۷ که حرّه در ضمان سلامت بآموی رسید، پلّیته ۱۸ برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حرّه آنجا نمیتوان گفت بگوئیم؛ و آن سخن آنست که این فساد از مقدمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر میباید که بدان جانب قصدی نباشد، ایشان را رانده آید تا قصد کرده نشود. امیر گفت: همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها را بدادند و حیلتها بیاموختند و برفت. و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و بآموی ۱۹ علف ۲۰ گرد کردند.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۰

و رسول آنجا رسید و پیغامها بر وجه ۱ بگزارد و لطایف الحیل ۲ بکار آورد تا قوم را بجوال ۳ فروکرد و از بیم امیر محمود بعاجل الحال ۴ حرّه را کار بساختند بر سبیل ۵ خوبی با بدرقه ۶ تمام رسید و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند «اینها خون آن پادشاه ریختند» و بزندان بازداشتند و گفتند، چون رسول ما باز رسد ۷ و مواضعت نهاده شود، اینها را بدرگاه فرستاده آید. و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان ۸ کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر از دل کینه بشوید و عهد و عقد باشد، دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند ۹. امیر چون نامه بدید، سوی غزنین رفت، و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند. امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص ۱۰ کرده آید. ایشان بدانستند که چه

پیش آمد، کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجت گرفتند با یکدیگر که جان را نباید زد ۱۱ که این لشکر می‌آید که از همگان انتقام کشد، و گفتند دامن در دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است بجای آریم.

و در عنوان کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه‌ها نبسته بودند بایلگ و خان ترکستان بر دست رکابداران مسرع و زشتی و منکری ۱۲ این حال که رفت بیان کرده و مصرح ۱۳ بگفته که «خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا در دسر هم او را و هم ایشان ۱۴ را بریده گردد ۱۵.» و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد، خاری قوی در دل ایشان نشیند ۱۶، جواب نوشتند که «صواب اندیشیده است و از حکم مروّت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد، تا پس ازین کس را از اتباع ۱۷ و اذتاب ۱۸ زهره نباشد که خون ارباب ملک ۱۹ ریزد.» و چون کارها بتمامی ساخته بودند، هر چند هوا گرم ایستاده بود ۲۰، امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و باحیاط برفت. و در مقدمه محمد اعرابی بود، او را خللی ۲۱ بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت ۲۲. و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کشندگان ۲۳، لشکری دید سخت بزرگ که بمانده ایشان ۲۴ جهانی ضبط توان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۱

کرد و بسیار خصم را بتوان زد؛ اما سخط ۱ آفریدگار، جلّ جلاله ۲، ایشان را به پیچیده بود ۳ و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو کردند ۴ بر قلب امیر محمود و هزیمت شدند ایشان، چنانکه همگان را بر هم ۵ در بستند؛ و آن قصه دراز است و مشهور، شرح نکنم و بسر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم، این قدر کفایت باشد. و قصیده‌یی غرّاست ۶ درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد، و این است مطلع آن قصیده:

چنین بماند ۷ شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامه گذشته ۸ مخوان که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار و چنین قصیده نیست او را که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جای آن بود، چنان فتح و چنین ممدوح. و پس از شکستن لشکر مبارزان نیک اسبان ۹ بدم رفتند ۱۰ با سپاه سالار امیر نصر ۱۱، رحمه الله علیه، و در آن مخدولان ۱۲ رسیدند و بسیار اسیران برگردانیدند ۱۳، و آخر البتگین بخاری و خمارتاش شرابی و ساوتگین خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان خونیان ۱۴ و همگان را سر برهنه پیش امیر آوردند ۱۵. امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را بحرس بردند و ۱۶ بازداشتند. و امیر بخوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نو نشانده را با همه آل و تبار مأمونیان فرو- گرفتند. چون ازین فارغ شدند، فرمود تا سه دار بزدند و این سه تن را پیش پیلان انداختند ۱۷ تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند ۱۸ تا بگردانیدند و منادی ۱۹ کردند که هر کس که

خداوند خویش را بکشد ویرا سزا این است، پس بر آن دارها کشیدند و بر سن استوار بیستند و روی دارها را بخشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بر آن نشستند. و بسیار مردم را از آن خونیان میان بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد. و آن ناحیت را بحاجب آلتونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند ۲۰، و ارسالان جاذب را با وی آنجا ماند تا مدتی بماند، چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس بازگردد. و امیر، رضی الله

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۲

عنه، بازگشت مظفر و منصور و بسوی غزنین رفت. و قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان. و مأمونیان را بقلعتها بردند و موقوف کردند. ۱

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بو اسحق که وی خسر ۲ بو العباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه ۳ بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بو اسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر درماند و کشتنی فرمود ۴ ارسالان جاذب ۵ حجاج وار ۶ و آن نواحی بدان سبب مضبوط ۷ گشت و بیارامید و پس از آن نیز ۸ بسیاستی راندن ۹ حاجت نیامد. و ارسالان نیز بازگشت و آلتونتاش آنجا بماند، و بنده‌یی کافی بوده است و با رأی و تدبیر، چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد، و اینجا یک شهادت او مرا یاد آمد که نیاورده‌ام و واجب بود آوردن: از خواجه احمد عبد الصمد شنودم گفت: چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت، هزار و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلیاق ۱۰ و دیگران بیرون از غلامان ۱۱، آلتونتاش مرا گفت: اینجا قاعده‌یی قوی میباید نهاد، چنانکه فرمان کلی ۱۲ باشد و کس را زهره نباشد که بدستی ۱۳ زمین حمایتی ۱۴ گیرد، که مالی بزرگ باشد ۱۵ هر سال بیستگانی ۱۶ این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته است ۱۷ که این ناحیت طعمه ایشان است، غارت باید کرد؛ اگر برین جمله باشد، قبا تنگ ۱۸ آید. گفتم «همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید.» و قاعده‌یی قوی بنهادیم هم آلتونتاش و هم من و هر روز حشمت زیادت میبود و آنان که گردن‌تر ۱۹ بودند و راست نایستادندی، آخر راست شدند بتدریج. یک روز برنشستم که بدرگاه روم وکیل در ۲۰، تاش پیش آمد و گفت «غلامان می‌برنشینند و جمآزگان می‌بندند ۲۱ و آلتونتاش سلاح میپوشد، ندانیم تا حال چیست.» سخت دل مشغول شدم و اندیشمند، ندانستم حالی که [این] واجب کردی، بشتاب‌تر برفتم، چون نزدیک وی رسیدم، ایستاده بود و کمر می‌بست، گفتم: چیست. گفت: بجنگ میروم.

گفتم که خبری نیست بآمدن دشمنی. گفت «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان قلیاق رفته‌اند تا کاه سلطانی بغارت بردارند و اگر برین گذاشته آید ۲۲، خرابی ۲۳ باشد، و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۳

چون مرا دشمن از خانه خیزد ۱، با بیگانه جنگ چرا باید کرد؟» و بسیار تلطف کردم تا بنشست و قلیاق

بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت «توبه کردم و نیز ۲ چنین نرود» و بیارامید ۳ و این حدیث فرو گذاشت ۴ و تا او زنده بود، بدین یک سیاست ۵ بیاسود از همگان. مرد باید که کار بداند کرد ۶.

[منازعه عبد الجبار و هارون]

و چون گذشته شد بحصار دبوئی ۷ که ۸ از بخارا بازگشت، چنانکه در تصنیف شرح کرده‌ام و هرون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبد الصمد را بنشابور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبد الجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید بکخدایی ۹ خوارزم و برفت و بواسطه وزارت پدر ۱۰ آنجا جباری ۱۱ شد و دست هرون ۱۲ و قومش خشک بر چوبی بیست ۱۳، هرون تنگدل شد و صبرش برسید و بد-آموزان و مضربان ۱۴ ویرا در میان گرفتند و بر کار شدند ۱۵. و بدان پیوست گذشته شدن سستی ۱۶ برادر هرون بغزنین [که] صورت کردند که او را بقصد از بام انداختند و خراسان آلوده شد بترکمانان، اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند. و نیز منجمی بهرون بازگفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد، باورش کرد ۱۷ و آغازید مثالهای عبد الجبار را خوار داشتن و بر کردهای وی اعتراض کردن و در مجلس مظالم ۱۸ سخن از وی در ربودن ۱۹، تا کار بدانجای رسید که یک روز در مجلس مظالم بانگ بر عبد الجبار زد و او را سرد کرد، چنانکه بخشم بازگشت و بمیان درآمدند ۲۰ و گرگ آشتی‌یی ۲۱ برفت. و عبد الجبار مینالید ۲۲ و پدرش او را فریاد نمیتوانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر ۲۳ هرون نمی شنید، و با وزیر بد میبود. و هرون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبشتی بنقصان حال وی ۲۴، و صاحب برید را بفریفته تا بمراد اوانها ۲۵ کردی. و کارش پوشیده میماند تا دو هزار و اند ۲۶ غلام بساخت و چتر و علامت سیاه ۲۷ و جباری ۲۸ سلاطین پیش گرفت، و عبد الجبار بیکار بماند و قومش. و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی بعلی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت. و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور بخارا با اندرغاز ۲۹ آمدندی و مدتی بیبودندی.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۴

و کار بدان جایگاه رسید که عبد الجبار را فروگیرد و وی جاسوسان داشت بر هرون و تدبیر گریختن کرد و متواری ۱ شدن، و ممکن نبود بجستن ۲؛ شب چهارشنبه غره شهر رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه ۳ نیمشب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنکر ۴، چنانکه کس بجای نیاورد و بخانه بو سعید سهلی فرود آمد که با وی راست کرده بود ۵ و بو سعید ویرا در زیرزمین صفه پنهان کرده بود، و این سردابه ۶ در ماه گذشته کنده بودند این کار را، چنانکه کس بر آن واقف نبود. دیگر روز هرون را بگفتند که عبد الجبار دوش بگریخته است، سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها؛ بازآمدند هیچ خبر و اثر نیافته، و منادی کردند در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان بدونیم زنند ۷. و جستن گرفتند و هیچ

جای خبر نیافتند و ببو سعید تهمت کردند ۸ حدیث بردن عبد الجبار بیززمین، و خانه و ضیاع ۹ و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل ۱۰ کردند. و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد. و طرفه ۱۱ آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم در سر پسرت شد، و وزیر را جز خاموشی روی نبود ۱۲، خان و مانس بکنند و زهره نداشت که سخن گفتی. و پس از آن بمدتی ۱۳ آشکار شد این پادشاه را که هرون عاصی خواهد شد بتمامی، که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بو نصر برغشی را وزارت داد هرون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنه خمس و عشرين و اربعمائه ۱۴ و بر اثر آن ملطفه ۱۵ دیگر رسید روز آدینه بیست و سوم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه که خطبه بگردانیدند ۱۶ و هرون فرمود تا نام خداوندش ۱۷ نبردند و نام وی بردند. و منهیان ما آنجا بر کار شدند ۱۸ و همچنین از آن خواجه احمد، قاصدان میرسیدند و هر چه هرون میکرد مقرر میگشت. و امیر مسعود، رضی الله عنه، سخت متحیر شد از این حال، که خراسان شوریده ۱۹ بود، نمیرسید بضبط خوارزم، و با وزیر و با بو نصر مشکان خلوتها میکرد و ملطفهای خرد توقیعی میرفت از امیر سوی آن حشم بتحریض ۲۰ تا هرون را براندازند، و البته هیچ سود نداشت. و طغرل و داود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۵

گوسپند بی اندازه بحدود خوارزم آمدند بیاری هرون، و ایشان را چرا خورد ۱ و جایی سره داد برباط ماشه ۲ و شراه خان ۳ و عاوخواره ۴، و هدیه‌ها فرستاد و نزل ۵ بسیار و گفت: ببايد آسود که من قصد خراسان دارم و کار میسازم، چون حرکت خواهم کرد، شما اینجا بنه‌ها محکم کنید ۶ و بر مقدمه من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند، که چون علی تگین گذشته شد، این قوم را از پسران وی نفرت ۷ افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود. و میان این سلجوقیان و شاه ملک ۸ تعصب ۹ قدیم و کینه صعب و خون ۱۰ بود. و شاه ملک جاسوسان داشته بود، چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند، از جند ۱۱ که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافسه ۱۲ سحرگاهی ۱۳ بسر آن ترکمانان رسید و ۱۴ ایشان غافل در ذی الحجّه سنه خمس و عشرين و اربعمائه ۱۵ سه روز از عید اضحی ۱۶ گذشته و ایشان را فروگرفت ۱۷ گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار ۱۸ از ایشان بکشتند و بسیار زر و اسب و اسیر بردند و گریختگان از گذر خواره ۱۹ از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و برباط نمک شدند و اسبان برهنه داشتند. و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا، خبر آن گریختگان شنودند، جوانان سلاح برداشتند و گفتند: برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند. پیری بود نود ساله میان آن قوم مقبول القول ۲۰ و او را حرمت داشتندی. گفت «ای جوانان، زده ۲۱ را که بزینهار ۲۲ شما آید مزیند که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای» توقّف کردند و نرفتند، و ما اعجب الدنيا و دولها و تقلب احوالها ۲۳، چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت ۲۴

و حشمت و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید ۲۵؟ که **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ** ۲۶.

چون این خبر بهرون رسید، سخت غمناک شد، اما پدید نکرد که اکراهش ۲۷ آمده است، پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت «فراهم آید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام.» ایشان بدین رسالت ۲۸ آرام گرفتند و از رباط نمک بسر بنه بازآمدند، و فرزند و عدت و آلت و چهارپای بیشتر

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۶

بشده بود و کمی مانده، و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا بازآمدند. و از دیگر روی ۱ هرون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که بمن پیوسته‌اند و لشکر من بودند ویران کردی ۲. باری اگر بابتدا با تو چنین جفاها ایشان کردند، تو هم مکافات کردی. اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من ترا ۳ و آزاری و وحشتی ۴ که میان تو و سلجوقیان است جهد کنیم تا برداشته آید که من روی بمهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت ۵. وی جواب داد که سخت صواب آمد، من برین جانب جیحون خواهم بود، تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان بمیان درآیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد، من در زورقی ۶ بمیان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم ۷ از آن خویشتن بتو دهم تا بدین شغل که در پیش داری ترا دستیار ۸ باشند و من سوی جند بازگردم. اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من بصلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد ۹ تا از تقدیر ایزد، عز ذکره، چه پیدا آید.

هرون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوبه‌یی بزرگ ۱۰ بجای آمد که آنرا ضمیر آنجا تمام است ۱۱ سه روز باقی مانده از ذی الحجّه سنه خمس و عشرين و اربعمائه ۱۲، و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد. و شاه ملک چون عدت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات ۱۳ خویش را گفت «ما را کاری برآمد ۱۴ و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی‌یی ۱۵ کنیم و بازگردیم، که نباید که خطائی افتد. و هنر بزرگ ۱۶ آنست که این جیحون در میان است.» گفتند: همچنین باید کرد. پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدی کردند و بمیان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند. ناگاه بی‌خبر هرون نیمشب شاه ملک درکشید و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و بتعجیل برفت و خبر بهرون رسید گفت: این مرد دشمنی بزرگ است، بخوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد، و جز زمستان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۷

که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان آمد ۱ و من روی بخراسان و شغلی بزرگ دارم، چون ازینجا

بروم، باری دلم بازپس نباشد، گفتند همچین است.

و هرون نیز بازگشت و بخوارزم بازآمد و کارهای رفتن بجدتر پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهاد و از کجات و جغراق و خفچاخ ۲ لشکری بزرگ آمد، و یاری داد سلجوقیان را بستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا به درغان ۳ که سر حدّ خوارزم است مقام کردند، منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود، سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید.

و این اخبار بامیر مسعود، رضی الله عنه، میرسید از جهت منهیان ۴ و جاسوسان و وی با وزیر و با بو نصر مشکان می‌نشست بخلوت و تدبیر می‌ساختند. وزیر احمد عبد الصمد گفت: زندگانی سلطان دراز باد، هرگز بخاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک ۵ این آید و فرزندان آلتونتاش همه ناپاک برآمدند و این مخذول ۶ مدبر از همگان بتر آمد. اما هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت ۷ چه رسد. و بنده حیلت کرده است و سوی بو سعید سهلی که پسر م بخانه او متواری است بمعماً نبشته آمده است ۸ تا چندانکه دست دررود ۹، زر بذل کنند ۱۰ و گروهی را بفریبانند ۱۱ تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار بجدّ ایستاده‌اند و نبشته‌اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان بهرون بفریفته‌اند چون سلاحدار ۱۲ و چتردار ۱۳ و علمدار ۱۴ و بر آن نهاده‌اند که آن روز که از شهر برود، مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمیگردد از دست شکر خادم که احتیاطی تمام پیش گرفته است، امید از خدای، عزّ و جلّ، آنکه این کار برآید ۱۵ که چون این سگ را کشته آید، کار همه دیگر شود ۱۶ و آن لشکر بپراگند و نیز ۱۷ فراهم نیاید. امیر گفت: این سخت نیک تدبیر و رأیی بوده است، مدد باید کرد و از ما امید داد این گرگ پیر ۱۸ را تا آن کار چون حسنگ ۱۹ ساخته آید ۲۰ در چهار و پنج ماه.

و چون هرون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد، سرآورده مدبرش ۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۸

با دیگر سازها ۱ بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند ۲ و وی بر طالع منجم ۳ برنشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه دوم جمادی الآخری سنه ست و عشرين و اربعمائه ۴ با عدتی سخت تمام براند، بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بر وی میخندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد ۵. و با آن غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت کرده بودند. چون سرای پرده مرد نزدیک ۶ رسید، بر بالا بیستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش ۷ نیز دور ماندند، آن غلامان سرایی شمشیر و ناچخ ۸ و دبّوس ۹ درنهادند و هرون را بیفگندند، و جان داشت که ایشان برفتند و کوبه غلامان با ایشان. و شکر خادم چون مدهوشی ۱۰ بیامد تا هرون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل ۱۱ نهادند و قصد شهر کردند. و هزاهزی ۱۲ بیفتاد و تشویشی تمام و هر کس بخویشتن مشغول گشت تا خود را در

شهر افگند ۱۳ و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست. و همه تباه شد. و هرون را بشهر آوردند و سواران رفتند بدم کشندگان ۱۴.

و هرون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت. ایزد، تعالی، بر وی رحمت کناد که خوب بود، اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال ۱۵ است. و از وقت آدم، علیه السلام، الی یومنا هذا ۱۶ قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است، و اگر یک چندی بادی خیزد، از دست شود و بنشیند ۱۷. و در تواریخ تأمل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخه ۱۸ بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی. و حال طغرل ۱۹ مغرور مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست، چون شد و سرهنگ طغرل کش ۲۰ باو و پیوستگان او چه کرد. ایزد، عز و جل، عاقبت بخیر کناد.

[کشته شدن عبد الجبار و بازگشت اسمعیل]

چون خبر بشهر افتاد که هرون رفت، تشویشی بزرگ پبای شد. شکر خادم برنشست و برادر هرون را اسمعیل ملقب بخندان در پیش کرد با جمله غلامان خداوند مرده ۲۱ و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی الاخری، و شهر بیاشفت و.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۱۹

عبد الجبار شتاب کرد که ویرا نیز اجل آمده بود، [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند، او از متواری جای ۱ بیرون آمد و قصد سرای امارت ۲ کرد، و سهلی ۳ میگفت که «بس زود است این برنشستن ۴، صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتونتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی بتو رسد که شهر بدو گروه ۵ است و آشفته» فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی ۶ بر وی گرد آمد کما قیل فی المثل اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا ۷، و آمد تا میدان و آنجا بداشت ۸ و بوق و دهل میزدند و قوم عبد الجبار از هر جای که پنهان بودند میآمدند و نعره می برآمد و تشویشی ۹ پبای شد سخت عظیم. شکر از کرانه شهر بازتاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته ۱۰ و نزدیک عبد الجبار آمد و اگر عبد الجبار او را لطفی کردی، بودی که ۱۱ آرامی پیدا شدی، نکرد و گفت شکر را «ای فلان فلان تو» ۱۲ شکر غلامان را گفت «دهید» ۱۳ و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غریبل کردند ۱۴ و کس زهره نداشت که ویرا یاری دادی، و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان ۱۵ و غوغا ۱۶ و گرد شهر می کشیدند و بانگ میکردند.

اسمعیل خندان و آلتونتاشیان باز قوت گرفتند و قوم عبد الجبار کشته و کوفته ناپدید شدند. و کسان فرستادند بمژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفافی بیفتاد نیک، برگرد و بشهر باز آی. اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت ۱۷ و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست و

هشتم جمادی-الأخری، و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند ۱۸ و وی در شهر درآمد و بکوشک قرار گرفت. و شهر را ضبط کردند و جنباشیان ۱۹ گماشتند، و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب تا آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها کردند و مال بیعتی ۲۰ بدادند.

و دیگر روز الأحد التاسع [و العشرین] من جمادی الاخری سنه ست و عشرين و اربعمائه ۲۱ اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند، و قرار گرفت ۲۲ و بیارامید.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۰

و چون خبر بامیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد ۱ بر مصیبت بزرگ و بیشتر مردم برافتاده ۲. جواب داد که «خداوند را زندگانی دراز باد و سرسبز باد ۳، بندگان و خانه‌زادگان ۴ این کار را شایند ۵ که در طاعت و خدمت خداوندان جای پیردازند ۶.

و گذشته گذشت، تدبیر کار نو افتاده ۷ باید کرد.» گفت: چه باید کرد با این مدبر نو که نشانند ۸؟ گفت «رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر آلتونتاش و خداوند نامه- های توقیعی فرماید بالبتگین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم ببو سعید سهلی و بو القاسم اسکافی تا چه توانند کرد.» گفت: نیک آمد. و بازگشت ۹. و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت ۱۰ و پس از آن بازآمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم میرفت ۱۱ و این کودک مشغول بخوردن و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد. و البتگین و دیگران جوابها نبشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز بشمشیر و سیاست ۱۲ راست نیستند که قاعده‌ها بگشته است و کارها را هرون تباه کرده. امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت بخراسان و ری و هندوستان، چنانکه باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هرون برین جمله رفت، سلجوقیان نومیدتر شدند از کار خویش، نه ببخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش ملک بگرفته و قومی بی‌سر و سامان ۱۳، و نه بخوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک، و از خوارزم ایشان تدبیر آمدن خراسان بساختند تا بزینهار آیند ۱۴. و مردم ساخته بودند، پس مغافصه ۱۵ درکشیدند ۱۶ و از آب بگذشتند، و آن روز هفصد سوار بودند که از آب بگذشتند، از پس آن مردم بسیار بدیشان پیوست، و آموی ۱۷ را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند ۱۸ بدان وقت که ما از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و بگرگان رسیده، چنانکه بگذشت در تاریخ سخت مشرّح ۱۹ که آن حالها چون رفت. و فایده این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن بخراسان و بالا گرفتن کار ایشان.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۱

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل بخوارزم و پیغام داد که «هرون سلجوقیان را که دشمنان من

بودند و ایشان را بزدم ۱ و بی‌مردم کردم و ناچیز کردم ۲ و بی‌نزل ۳ شدند و بی‌منزل، قوی کرد ۴ و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد بر آنکه ایشان ۵ بر مقدمه باشند، تا خدای، عزّ و جلّ، نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان بخراسان رفتند، و اگر مرا با هرون عهدی بود، آن گذشت و امروز میان من و از آن شما شمشیر است و می‌آیم، ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شمایان ۶ را که کافران نعمت‌اید برانداخت. و چون از شما فارغ شوم بخراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند، بتمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان ۷.

و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد، که ۸ چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده.» و در سر شاه ملک این باد کبر و تصلف ۹ احمد عبد الصّمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و او کین ۱۰ پسر خویش و قوم بازخواست، هر چند شاه ملک نیز در سر این شد ۱۱، چنانکه در روزگار ملک امیر مودود، رحمه الله علیه، آورده شود- و اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از جعبه ۱۲ وزیر احمد عبد الصّمد رفته است ۱۳ و این باب ۱۴ بیشتر وی نهاده است، رسول شاه ملک را بازگردانیدند با جوابهای سخت و درشت و گفتند «ما ساخته‌ایم، هر گاه که مراد باشد، بیاید آمد. و گناه هرون را بود که چون چشم بر تو افگند با لشکر بدان بزرگی و تو ضعیف ۱۵، سلجوقیان را که تبع ۱۶ وی بودند نگفت که دمار ۱۷ از تو برآورند تا امروز چنین خواب بینی ۱۸».

و پس از مدتی بو نصر بزغشی ۱۹ را که بر شغل وزارت بود فروگرفتند ۲۰ و بو القاسم اسکافی را وزارت دادند غره محرّم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه ۲۱، و بهانه نشانند ۲۲ بزغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می‌خواهد ۲۳. و احمد عبد الصّمد او را و شاه ملک را مدد میداد هم برای درست و هم برسول و نامه‌های سلطانی، تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بگتغدی و حاجب سباشی را بشکستند، امیر خالی کرد با وزیر و گفت: تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می‌گذرد، ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید ۲۴ و این کافران نعمت را براندازد

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۲

و خوارزم بگیرد که بآمدن او آنجا درد سر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان ۱. وزیر گفت «خداوند این رأی سخت نیکو دیده است»، و منشوری نبشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضمّ کردند ۲ و حسن تبّانی که او یکی بود از فرودست‌تر ۳ معتمدان درگاه و رسولیها کردی، پیری گربز ۴ و پسندیده رأی، با چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم ۵. و مدتی دراز روزگار گرفت ۶ آمد شد ۷ رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان [و] بسیار سخن رفت، که شاه ملک میگفت و حجّت بر میگرفت ۸ که امیر مسعود امیر بحق ۹ است بفرمان امیر المؤمنین و ولایت مرا داده است، شما این ولایت بپردازید ۱۰ و خوارزمیان جواب میدادند که «ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست، بشمشیر از ایشان باز باید ستد ۱۱ و بیاید آمد تا ایزد، عزّ ذکره، چه تقدیر کرده است و دست

کرا باشد ۱۲». و شاه ملک فرود آمد با لشکر بسیار بصحرایی که آنرا اسیب گویند و برابر شد با شکر روز آدینه ششم ماه جمادی الآخری سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه ۱۳.

جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان، چنانکه آسیا بر خون بگشت ۱۴ و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد. و حسن تبّانی با شاه ملک بود، پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون مرو و هرات و سیمجوریان و ظفر در مرو و خانیات بدشت کرد ۱۵ و جز آن، چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم.

و آخر دست ۱۶ شاه ملک را بود، روز سوم نماز پیشین خوارزمیان را بزد و برگشتند و بهزیمت بشهر آمدند و حصار بگرفتند ۱۷؛ و اگر جنگ حصار کردند، بیچیدی ۱۸ و کار دراز شدی، نکردند، که خذلان ۱۹ ایزد، عزّ ذکره، بر ایشان رسیده بود. و شاه- ملک به رباطی ۲۰ که ایشان را آنجا بزد پانزده روز بیود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند ۲۱. و رسولان می شدند و میآمدند. و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند، شاه ملک گفت: ولایت ۲۲ خواهم که بفرمان خلیفه امیر المؤمنین ۲۳ مراست.

[بر تخت خوارزم نشستن شاه ملک]

و از اتفاق سره ۲۴ لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته ۲۵ و بدیشان قوی- دل گشت و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت بازگردد. و از قضا و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۳

اتفاق نادر کاری افتاد ۱ که اسمعیل و شکر و آلتونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان دو گروهی ۲ افگندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرو- خواهند گرفت ۳ تا بشاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است ۴ و وزیرش احمد- عبد الصّمد و حشم سلطانی ۵ درین باب با ایشان یار است، اسمعیل با شکر و خاصگان خویش و آلتونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند، که با ایشان یکی ۶ بودند، روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه ۷. و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک بدم او ۸ لشکر فرستاد تا سر حدود ۹ برفتند و درنیافتند ۱۰.

و شاه ملک بیرون ماند ۱۱ بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند بخدمت و زنهار آمدند. و چون دانست که کار راست شد، بشهر آمد و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمه شعبان سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه ۱۲، نثارها کردند ۱۳ و شهر آذین بستند ۱۴ و خللها زائل گشت. روز آدینه دیگر روز بمسجد جامع ۱۵ آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوبه‌یی بزرگ، و بنام امیر المؤمنین و سلطان مسعود و پس بنام وی خطبه کردند. و عجائب این باید شنود ۱۶: آن روز که بنام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن بمدّتی ویرا بقلعه گیری ۱۷ بکشته بودند.

و امیر مودود ۱۸ درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید به دنیور ۱۹ آمد و جنگ کرد و عمّ ۲۰ را بگرفت

با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار بودند و همگان را بکشت، چنانکه پس ازین در بقیت روزگار امیر شهید مسعود، رضی الله عنه، و نوبت امیر مودود، رضی الله عنه، بتمامی چنانکه بوده است، بشرح باز نموده آید، ان- شاء الله.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتونتاش وفا نکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر بیستند ۲۱، ایزد، عزّ و جلّ، داند که این را سبب چه بود، و آلتونتاشیان همه ذلیل شدند و برفتادند. و باز نمایم در روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه- ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی ۲۲ بدست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه بدست باغی ۲۳ افتادند که همه نواذر ۲۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۴

است و عجایب.

این باب خوارزم بپایان آمد و در این بسیار فوائد است از هر جنس، و اگر گویم علی حده ۱ کتابی است از خبر، از راستی بیرون نباشم. و خردمندان را درین باب عبرت ۲ بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بابتی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده‌ام تمام کنم، ان شاء الله تعالی ۳.

[پایان کتاب]

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۵

توضیحات و حواشی

اشاره

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۷

توضیحات و حواشی

ص ۱۰۹۷

(۱) تاسع: بکسر سوم نهم، صفت مجلد

(۲) عزیمت درست کرد: مصمم شد یا تصمیم گرفت

(۳) معنی جمله: در ظرف چهار روز قصد داشت که برود

(۴) عاشر: بکسر چهارم دهم

(۵) از دست ما شدن: از تصرف ما بیرون رفتن

- (۶)- سیاق: بکسر اول روش و قاعده
- (۷)- فراغت: بفتح اول در سیاق فارسی بمعنی فراغ و پرداختن از چیزی
- (۸)- نوادر: بفتح اول کارهای شگفت و چیزهای دیرباب جمع نادره
- (۹)- راست نشود: بسامان نرسد و درست نگردد
- (۱۰)- جل ...: بزرگ باد بزرگی او
- (۱۱)- معنی جمله: چه چیز از اسباب سلطنت بایسته و لازم بود که سلطان مسعود نداشت از قبیل چاکران و خادمان ... و گنج فراوان
- (۱۲)- ملک: بضم اول پادشاهی و فرمانروائی
- (۱۳)- غبن: بفتح اول و سکون دوم زیان و دریغ و افسوس
- (۱۴)- استسلام: بچیزی گردن نهادن یا بتسلیم گرائیدن، مصدر باب استفعال
- (۱۵)- زهره دارد: جرأت داشته باشد
- (۱۶)- وی: مراد قضا، مرجع ضمیر
- (۱۷)- کوشش کند: جنگ کند، فرخی فرماید:
- دلیران از نهییش روز کوشش همی لرزند چون برگ سپیدار
- (۱۸)- مستبد: خودکامه و خود رأی و آنکه بی مشورت با دیگران برای خود کار کند، اسم فاعل از استبداد، مصدر باب استفعال
- (۱۹)- شب و شبگیر کرد: بکنایه مراد آنکه از بام تا شام جنگ و پایداری میکرد و میکوشید- شبگیر کردن: صبح بسیار زود حرکت کردن مقابل ایوار (وقت عصر) کردن

ص ۱۰۹۸

- (۱)- بنرفت: تمشیت نیافت یعنی کاری از دستش برنیامد باصطلاح امروز کارش نگرفت، فعل ماضی مطلق منفی با بای تأکید
- (۲)- ازل الازال: اول اولها یا آغاز آغازها- ازل
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۸
- بفتح اول و دوم زمانیکه آنرا ابتدا نباشد جمع آن آزال
-
- (۳)- مقرر گردد: معین و مسلم و ثابت شود
- (۴)- و الله ...: خدا داناترست براستی (خدا بهتر داند)
- (۵)- شبه اقلیم:

بکسر اول و سکون دوم اقلیم مانند- اقلیم: بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم هفت یک ربع مسکون و نیز کشور و مملکت

(۶)- هشتاد در هشتاد: هشتاد فرسنگ طول در هشتاد فرسنگ عرض

(۷)- منابر بسیار: منبرهای بسیار و مجازا مراد مساجد جامع است یعنی شهرهائی که دارای یک یا چند مسجد جامع بوده که در آن خطبه خوانده میشد- منابر: بفتح اول جمع منبر (بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم)، کرسی خطیب یا واعظ
(۸)- حضرت:

پایتخت و درگاه

(۹)- علی حده: ممتاز و جداگانه و بتنهائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ شماره) ۱۳)

(۱۰)- سیر: بکسر اول و فتح دوم احوال گذشتگان جمع سیرت

(۱۱)- مثبت: ثبت شده اسم مفعول از اثبات

(۱۲)- راست ندارند: راست نمی شمارند

(۱۳)- بالا گرفت: ترقی یافت

(۱۴)- سید اولین و آخرین: سرور پیشینیان و پسینیان

(۱۵)- مفرد:

جداگانه و علیحده

(۱۶)- معاذیان: ... شاید صفاریان (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۷)- مأمونیان: آل مأمون یا مأمونیه، سلسله ایست که تابع حکومت سامانیان بودند و تا قسمتی از دوره غزنویان در خوارزم استقلال داشتند. این سلسله بسال ۴۰۸ ه. ق بدست محمود غزنوی منقرض گردید (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۸)- گواه عدل: گواه عادل و شاهد صادق، موصوف و صفت- عدل بجای عادل، بکار بردن اسم بصورت

صفت برای مبالغه و تناهی در وصف است

(۱۹)- روزگار مبارک: ایام فرخنده

(۲۰)- فرا ستانند: قبول کنند و بپذیرند

(۲۱)- دل: مراد از دل در این مورد نفس ناطقه است (نقل از حاشیه صفحه ۸۰۹ مجلد دوم تاریخ بیهقی

تصحیح سعید نفیسی)

(۲۲)- دراندازد: طرد کند و دور افکند

(۱)- معتمد: مورد اعتماد، اسم مفعول از اعتماد بمعنی اعتماد کرده شده

(۲)- نیامده است:

پدید نیامده و وقوع نیافته است

(۳)- محض: صافی و صریح و خالص، صفت غیب

(۴)- بدانندی: فعل مضارع شرطی سوم شخص مفرد

(۵)- یابدی: مییابد، فعل مضارع جزای شرط

(۶)- نرسیدی: بجای نرسدی بکار رفته برای تأکید در ملازمت جزاء با شرط (فعل ماضی بجای مضارع)

(۷)- و لا يعلم ...: غیب را جز خدای توانا و بزرگ نداند، مأخوذ است از آیه ۶۵ سوره نمل (۲۷): قُلْ لَا

يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ

(۸)- پیچیده‌اند: اصرار ورزیده‌اند

(۹)- نگاه ... ایستد: همه اینها مشکوک و مظنون بتحریف است (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۱۰)- سه دیگر: سدیگر بمعنی سوم و ثالث

(۱۱)- تقه:

بکسر اول مورد اعتماد و موثوق به، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۵ شماره ۴)

(۱۲)- نصرت:

یاری و تأیید

(۱۳)- لا تصدقن ...: راست مشمار از خبرها آنچه برای (بخرد) درست نیاید

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۲۹

(۱۴)- مردم عامه: مردم بی‌علم مقابل خاصه موصوف و صفت

(۱۵)- ممتنع: ناشدنی، اسم فاعل از امتناع

(۱۶)- هنگامه سازد: معرکه گیرد و با سخنان شگفت‌انگیز خود عامه را سرگرم کند

(۱۷)- تبش: بفتح اول و کسر دوم گرمی، اسم مصدر از تبیدن (تاییدن)

(۱۸)- بیندود: اندود کرد (اندودن پوشاندن چیزی است با مالیدن ماده‌ای بر روی آن)

(۱۹)- مردم گشت: آدمیزاد شد

(۲۰)- خرافات: بضم اول حکایت‌های شب و در فارسی بیشتر بمعنی سخنان پریشان و بیهوده و نامربوط

(۲۱)- نیکو فراستانند: سخن نیک و صواب را بپذیرند

(۲۲)- و اگر بست است: ... این کلمه برای من مجهول است (نقل از حواشی دکتر فیاض) - «بست است»

شاید مصحف «بسند است» باشد

(۲۳)- که: در اینجا برای تأکید است بمعنی همانا - معنی عبارات: اگر بسنده باشد همانا بو الفتح بستی

سروده و بسیار خوش گفته است

(۲۴) ان العقول ... همانا خردها را میزانهائی است که بدان درستی هر کار را باز مییابی و آن معیارها آزمایشهاست (ترازوی سنجش تجارب است)

ص ۱۱۰۰

(۱) ابو ریحان: محمد بن احمد خوارزمی بیرونی ریاضی و مهندس و ادیب و مورخ و حکیم و لغوی بزرگ (۳۶۲-۴۴۰)

(۲) گزاف: بکسر اول هرزه و بیهوده و تخمین و گمان

(۳) دراز ... دادم: اطاله کلام دادم و سخن بدرازا کشاندم، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵۹ شماره ۵)

(۴) بو تمام: حبیب بن اوس صاحب کتاب حماسه شاعر و ادیب نامی (۱۹۰-۲۳۲) در سال ولادت و درگذشت او اختلاف است

(۵) ثم انقضت ... سالها و مردمش سپری شدند و گوئی آن سالها و آن مردم رؤیاهائی (خوابهائی) بودند

(۶) تعلیق داشتم: یادداشت داشتم، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۷ شماره (۹) - در عربی تعلیقه بمعنی یادداشت و آنچه بر حاشیه کتاب برای توضیح و تکمیل و تصحیح افزایش

(۷) چون پیوست: چگونه ضمیمه شد - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: یعنی بدولت محمودی پیوست و جزء آن شد

(۸) انه سبحانه ... همانا او (خداوند) که پاک و منزه است بهین توفیق دهنده و یاریگر است.

(۹) ابو العباس: ابو العباس مأمون دوم (۳۹۹-۴۰۷) پادشاهی هنرپرور بود که بنا بدرخواست سلطان محمود خطبه بنام او کرد و بهمین سبب امرای دولت کمر بقتل او بستند

(۱۰) بازپسین: آخرین

(۱۱) شهم: بفتح اول و سکون دوم باشهامت و دلیر و چالاک و بیدار دل

(۱۲) مثبت: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم دارای ثبات رأی و قدم، نظیر منعم بمعنی دارنده نعمت،

اسم فاعل از اثبات - در صفحه ۱۶۷ ج ۱۲ تفسیر ابو الفتح رازی تصحیح شعرانی آمده است: ... رسول گفت:

المؤمن کیس فطن حذر وقاف مثبت لا یعجل عالم ورع ... گفت مؤمن زیرک است و حذر کننده و ساکن و برجای (مثبت) و شتاب زدگی نکند و عالم و پارسا باشد

(۱۳) محابا:

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۰

فرو گذاشت و پروا و ملاحظه، مخفف محاباه مصدر باب مفاعله

- (۱)- انما الحكم...: همانا در امثال این کارها حکم بر آن چیزی است که بیشتر و افزونتر باشد، پس فاضلتر کسی است که چون فضائل او شمرده شود، بدیهای او در میان صفات پسندیده او نهان شود (استخفت از مصدر استخفاء مصدر باب استفعال) و اگر صفات نیک او شمرده شود بدیهای او در آن میان ناچیز باشد
- (۲)- هنر: فضیلت و کمال
- (۳)- غایت دشنام: نهایت ناسزا گفتن
- (۴)- حره کالجی: بکسر لام، لقب دختر امیر سبکتگین، خواهر محمود و او را محمود بمأمون ابو العباس خوارزمشاه به زنی داده بود (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۵)- مهادات: بضم اول بیکدیگر هدیه و ارمغان دادن، مصدر باب مفاعله
- (۶)- اطراف:
- مراد نواحی دور دست مملکت
- (۷)- برخاستی: از جای برمیخاست
- (۸)- می‌ایستادندی:
- بر پا می‌ایستادند- در نسخه بدل «نوشیدندی» هم آمده است که بهتر مینماید بمتن افزوده شود- معنی چند جمله: ابو العباس بیک یک امر میداد که بنوشید، آنگاه آنان زمین را بوسه میدادند و بر پا می‌ایستادند و قدح را نوش میکردند
- (۹)- مغنی: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مکسور خنیاگر و سرودگوی و آوازخوان
- (۱۰)- عهد: پیمان و عهدنامه میان دو حاکم
- (۱۱)- لوا: بکسر اول درفش لشکر
- (۱۲)- معنی دو لقب: چشم دولت و زیور ملت
- (۱۳)- سالار حاجیان: ظاهرا مراد امیر الحاج است که ریاست کاروان حاجیان را بر عهده میگرفت
- (۱۴)- بیازارد: رنجه خاطر شود، فعل بوجه لازم
- (۱۵)- بحثی نهاد:
- گفتگویی پیش کشد و مجادله کند
- (۱۶)- کرامت: بفتح اول خلعت و تشریف، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره ۱۹)
- (۱۷)- مجاملت: حسن معاشرت و نیک رفتاری، مجامله مصدر باب مفاعله
- (۱۸)- فراستدم: گرفتم
- (۱۹)- لطف حال: نکوئی و صمیمیت و صفا میان دو کس

- (۱)- بر سماع رود: با شنیدن نوای رود (ساز معروف)
- (۲)- ترسل: انشا کردن و نامه و رساله ساختن، مصدر باب تفعّل
- (۳)- بیکراه: بیکره و یکبارگی، اسدی گوید:
- دو لشکر بیکره بهم بر زدندگهی گرز کین گاه خنجر زدند (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۴)- ادب ...: ادب نفس به از ادب درس است (خوی نیک از دانش آموزی بهتر است)
- (۵)- بخواست خورد: نزدیک بود که بنوشد
- (۶)- اسبان نوبت: اسبان نوبتی و پاس - در لغت‌نامه دهخدا آمده است «نوبت اسب جنیبت. نوبتی - و بنقل از صحاح الفرس مینویسد:
- نوبتی اسب جنیبت بود که به نوبت دارند».
- (۷)- فی شارب ...: در بروت (سبّلت) نوشنده
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۱

- (۸)- رعنایی: بفتح اول و سکون دوم گولی و احمقی، اسم مصدر، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۶۹ شماره ۵)
- (۹)- اهمال: چیزی را بخود فرو گذاشتن و رها کردن، تغافل، مصدر باب افعال
- (۱۰)- ثعالبی: بفتح اول و کسر چهارم و پنجم مراد علامه ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) و از آنروی وی را ثعالبی گویند که از پوستهای روباه پوستین کردی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۱۱)- حدیث نظر رفت: سخن درباره کلمه «نظر» بمیان آمد
- (۱۲)- همّتی ...: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «ولی در خاص الخاص ثعالبی چنین است: همّتی کتاب انظر فیه و حبیب انظر الیه الخ». ترجمه عبارت مطابق روایت خاص الخاص چنین است: غایت مقصود من کتابی است که در آن بنگرم و محبوبی که بچهره او نظر کنم و جوانمردی که در طلب وی باشم
- (۱۳)- سوار شده: حال برای خوارزمشاه یعنی در حال سواری بر مرکب
- (۱۴)- حجره نوبت من: ظاهراً مراد غرفه‌ای که خاص من بود و در آن نوبت ارجاع خدمت و ندیمی را نگاه میداشتم
- (۱۵)- می‌فرود آید: همانا از اسب پیاده شود
- (۱۶)- العلم ...: دانش از شریفترین فرمانروائیهاست، همه مردم باستقبال او میروند ولی صاحب علم بنزد کسی نمی‌رود
- (۱۷)- لولا الرسوم ...: اگر رسم و آئین دنیوی نبودی ترا فرا نخواندمی (یعنی خود بنزد تو می‌آمدم) چه

دانش برتری دارد و چیزی بر دانش برتری نیابد

(۱۸) معتضد: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم شانزدهمین خلیفه عباسی (۲۷۹-۲۸۱)

(۱۹) ثابت بن قره: استاد علم حساب و هندسه و نجوم و منطق (۲۲۱-۲۸۸)

(۲۰) کانت ... دستم بالای دستت بود و علم برتری دارد و چیزی بر دانش برتری نیابد و خدا براستی

داناترست (بهتر داند)

ص ۱۱۰۳

(۱) یاد کردن سبب انقراض پادشاهی از آن خاندان و انتقال آن بحاجب آلتوتتاش، رحمت خدا بر ایشان

باد

(۲) خانیان: سلسله از سلاطین ترک مسلمان که از حدود سال ۳۸۹ بر ماوراء النهر تسلط یافتند و بر جای

سامانیان تکیه زدند و در بلاد خود بنام خلیفه عباسی خطبه میخواندند و سکه میزدند ایلک نصر خان از پادشاهان این سلسله بیاری قدرخان با سلطان محمود در سال ۳۹۸ در دشت کتر چهار فرسنگی بلخ جنگ کرد و سخت منهزم شد و فرمان بردار محمود گشت

(۳) اوزگند: بفتح اول و سکون دوم و سوم و فتح چهارم و سکون پنجم، شهری است در ماوراء النهر در

حوالی فرغانه

(۴) مشهد: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جای حضور مردم و مراد پیش چشم، اسم مکان از شهود

(۵) سر در نیورد:

نپذیرفت و تسلیم نشد

(۶) ما جعل ... جزئی است از آیه ۴ سوره احزاب (۳۳)، خداوند هیچ مردی را دو دل در اندرون ننهاده

است - مرحوم شعرانی در صفحه ۱۰۷ ج ۹ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ سال ۱۳۸۵ تهران در حاشیه نوشته اند «مراد از قلب نفس است یعنی یکنفر انسان هرگز دو نفر نیست چون یک تن دو نفس ندارد»...

(۷) از جمله امیرم: از

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۲

شمار پیروان سلطانم

(۸) بیک روی: از یک نظر و جهت

(۹) فرا ستد: پذیرفت

(۱۰) معنی جمله: بآنان چیزی پیشنهاد میکنم

(۱۱) خیال ... می بندد: تصور میکند و خیال میکند

- (۱۲)- تهمت: گمان بد
- (۱۳)- قال و قیل: گفتگو- قال و قیل در عربی مصدر است نظیر قول
- (۱۴)- بیاساید: آسوده خاطر شود
- (۱۵)- سبیل: بفتح اول و کسر دوم راه و روش
- (۱۶)- مثال: بکسر اول فرمان
- (۱۷)- ذکر ...: یاد کردن آنچه در باب خطبه پیش آمد و تباهی و بلاهائی که از بهر آن پدیدار شد
- (۱۸)- خالی کرد: بخلوت نشست

ص ۱۱۰۴

- (۱)- اعرض ...: از بانگ سگ روی برتاب و آنرا مشنو چه هر سخن و خطابی بیاسخ نیاز ندارد
- (۲)- بغنیمت گیر: مغتنم شمار
- (۳)- تبرع: مصدر باب تفعّل، دهش کردن بی آنکه آن دهش (عطا) واجب باشد بر وی، يقال فعله تبرعا یعنی کرد آن را بنظر ثواب (نقل از لغت نامه دهخدا) تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۱۳۲ ص ۱۱۰۴ ص: ۱۱۳۲
- (۴)- بازی: فریب و دغا و مزاح، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۳ شماره ۶)
- (۵)- کی رود: نرود، استفهام مجازا مفید نفی یعنی مؤثر افتد یا تأثیر کند
- (۶)- طوع: بفتح اول و سکون دوم فرمانبرداری و اطاعت
- (۷)- تعریض: بکنایه سخن گفتن، مصدر باب تفعیل
- (۸)- درخواست کنند
- (۹)- منت: نکوئی و احسان
- (۱۰)- معنی جمله: مبدا کار باجبار و الزام کشد
- (۱۱)- جندی: منسوب بجند، جند بفتح اول و سکون دوم شهری است در ترکستان شمالی بر ده منزلی خوارزم
- (۱۲)- شریر: بکسر اول و تشدید دوم مکسور بسیار شر و بدکردار؛ یای وحدت در آخر شریر برای تکثیر در وصف است
- (۱۳)- طماع:
- بفتح اول و تشدید دوم بسیار آزمند
- (۱۴)- معنی جمله: نزدیک بود که خوارزم در کار فرستادگی او از دست برود
- (۱۵)- بو سهل: از کسان خوارزمشاه بوده است (نقل از یادداشت مرحوم دکتر فیاض در فهرست اسامی اشخاص)

(۱۶)- نمود: اظهار کرد

(۱۷)- راست خواهد شد: سر و صورت خواهد گرفت یا تحقق خواهد یافت

(۱۸)- حضرت محمودی: پیشگاه محمود، مراد شخص سلطان محمود، پسوند یاء در آخر «محمودی» برای تفخیم است نظیر همایونی و شاهنشاهی

(۱۹)- وزن: بفتح اول و سکون دوم مجازا اعتبار و قدر و قیمت

(۲۰)- تضریب: سخن چینی کردن و دشمنی انداختن، مصدر باب تفعیل

(۲۱)- بالا داده: دامن زده و برافروخته بود

(۲۲)- پس ازین به سه سال: سه سال پس از این

(۲۳)- دویت خانه: بفتح اول و کسر دوم دوات خانه که جایی بوده است برای نگاهداشتن اسناد دولتی و فرمانها و نامه‌های مهم نظیر بایگانی سلطنتی

(۲۴)- فاین الربح...: مرحوم دکتر فیاض با ذکر نسخه بدل این عبارت در حاشیه نوشته‌اند «هر دو صورت مغلوط و نامفهوم است»- بنظر میرسد که «خسران» خبر کان است و منصوب و «خسرانا» صحیح باشد و در

این صورت معنی عبارت چنین تواند بود: پس سود کجاست هرگاه که

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۳

سرمایه بزیان آمده باشد (عین زیان باشد)

(۲۵)- از گفتار باز توان ایستاد: منکر سخن توان شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۶۴ شماره) ۳)

(۲۶)- معنی جمله: قوت قلم و روانی سخن وزیر بقدرت شمشیر سلطان محمود بود

(۲۷)- پشت قوی: قوی پشت، صفت مرکب، مسند

(۲۸)- سطوت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حمله و قهر و مهابت و سخت‌گیری -محمودی صفت

نسبی، سطوت موصوف، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۶ شماره) ۵)

ص ۱۱۰۵

(۱)- بزرگان جهان بشورانیم: در نسخه بدل جمله باین صورت آمده که مناسبتر است «بزرگان جهان را بشورانیده بود» یعنی سلطان محمود بزرگان و فرمانروایان جهان را از قهر خود آشفته و مشوش کرده بود

(۲)- باز نمود: اظهار کرد و بیان داشت

(۳)- خروش کردند: بانگ برآوردند

(۴)- معنی جمله: علامتها و رایتها را بازکردند و برافراشتند

(۵)- شمایان: جمع شما، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره) ۱۲)

- (۶)- معنی جمله: با من (مراد ابو ریحان) بخلوت نشست
- (۷)- اینها: ضمیر اشاره جمع مفید تحقیر، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲ شماره) ۱۰)
- (۸)- خطبه قاصدان بودی الغالب با بنه: این عبارت ... مسلما غلط است و گویا چنین بوده است: خطبه بویهیان بودی القادر بالله را (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- احمد القادر بالله بیست و ششمین خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲)- بویهیان جمع بویهی منسوب به بویه بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مراد آل بویه (۹)- مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۶۵ شماره) ۹)
- (۱۰)- فرو نتوان گذاشت: ترک نتوان کرد، حافظ فرماید:
- حکایت شب هجران فرو گذاشته به بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۱)- عاجزی: عجز و ناتوانی، اسم مصدر
- (۱۲)- گرد این قوم برای: پیرامون آن گروه بگرد، بکنایه یعنی در احوال آنان بررسی کن
- (۱۳)- محتشمت: صاحب حشمت و قدرت بیشتر
- (۱۴)- گردن ... نرم کردم: بکنایه یعنی مطیع و منقاد ساختم و آنان گردن دادند و تسلیم شدند
- (۱۵)- روی چیست: مصلحت و صواب چه باشد؟
- (۱۶)- حالی: اکنون و فعلا و در حال و حالیا، قید زمان
- (۱۷)- فالعیاذ ...: پس پناه بر خدا
- (۱۸)- یکره: یکبار
- (۱۹)- ضجر: بفتح اول و کسر دوم ملول و خشمگین
- (۲۰)- کراهیت: بفتح اول بی میلی و ناپسندی و ناخوشایندی
- (۲۱)- تذکیری ...: پند دادن من بوی مرسوم و معمول بود

ص ۱۱۰۶

- (۱)- اوزگند: شهری در حوالی فرغانه، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۰۳ شماره) ۳)
- (۲)- خلاف نکنند: بکسر اول با هم مخالفت و دشمنی نوزند
- (۳)- تفرد: در امری فرد و یگانه
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۴
- و تنها شدن، مصدر باب تفعّل - معنی جمله: میخواست که در این مسأله تنها خود اندیشد و تصمیم بگیرد

(۴)- در ایستاد: اصرار ورزید

(۵)- برکات: بفتح اول و دوم جمع برکت

(۶)- وصلت افتاد: بفتح اول و سکون دوم پیوند زناشوئی بسته شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱۷ شماره) ۲۲)

(۷)- درکشید: حرکت کرد و روانه شد

(۸)- عتاب: بکسر اول ملامت و سرزنش کردن، مصدر باب مفاعله

(۹)- داماد: ابو العباس خوارزمشاه خواهر سلطان محمود را بزنی گرفته بود

(۱۰)- معنی چند جمله: محمود از وی (خوارزمشاه) خواست تا او فرستاده‌ای معین کند و گسیل دارد تا هر

چه انجام پذیرد پیش چشم و در محضر او باشد ولی خوارزمشاه نپذیرفت و نفرستاد

(۱۱)- توسط: میانجی کردن، میانجی‌گری و وساطت بانجام رساندن میان دو گروه یا دو تن، مصدر باب

تفعل

(۱۲)- الفت: بضم اول و سکون دوم انس و دوستی و همدمی و سازواری

(۱۳)- باز شود: باز رود باز گردد

(۱۴)- مسکت: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم ساکت و خاموش کننده، اسم فاعل اسکات مصدر باب

افعال

(۱۵)- ایستاد: شد

(۱۶)- سوار دو اسبه: سواری که دارای دو اسب باشد تا بنوبت بر هر یکی سوار شود و شتابان بتازد،

موصوف و صفت نسبی

ص ۱۱۰۷

(۱)- معنی دو جمله: ولی باید این گروهها (افواج) را ملزم کرد (که بمردم آزاری نرسانند)

(۲)- رعایا: بفتح اول جمع رعیت بمعنی زیردست و تابع و فرمانبردار و مردم عامه

(۳)- سبکتازی: تاخت و تاز تند و تیز

(۴)- تعبیه: بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم و فتح چهارم آرایش جنگی

(۵)- مراعات: مراقبت کردن و رعایت حال یکدیگر کردن، مصدر باب مفاعله

(۶)- کار تباه شده: کار خراب گشته، موصوف و صفت

(۷)- صلاح: بفتح اول خیر و نیکی و اصلاح و درست شدن

(۸)- منهی: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم جاسوس و خفیه‌نویس و خبررسان پنهانی

(۹)- انفاس: بفتح اول و سکون دوم جمع نفس بمعنی دم - انفاس می‌شمرند بکنایه یعنی سخت مراقب

اعمال و افکار کسی بودن، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۷۴ شماره) ۱۳)

(۱۰)- باز مینمودند: بعرض می‌رسانند و اظهار می‌کردند

(۱۱)- بیارامید: محمود آرام گرفت و ساکن و ساکت شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۸۲ شماره) ۲۰)

(۱۲) معنی جمله: جز رنجش مختصری نبود، یای وحدت برای تقلیل است

(۱۳) جمال آن حال: نیکی آن حال

(۱۴) قوم: مراد بزرگان و سران یا قوم درگاه

(۱۵) فرا: حرف اضافه بمعنی به

(۱۶) که این عجز ... کردیم: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: این اختلافها (اختلاف نسخه‌ها) گواه

آن است که غلطی یا ابهامی در عبارت محسوس بوده است. شاید: که این عجز باشد در ملک، و چون این

بود ازیشان و پیچید ما مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم الخ

(۱۷) پیچید: کار دشوار شد و گره خورد و درهم

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۵

شد، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۶۰ شماره) ۱۵)

(۱۸) مالیده آید: گوشمال داده شود

ص ۱۱۰۸

(۱) طوع: بفتح اول و سکون دوم فرمانبرداری و طاعت

(۲) نثار: بکسر اول پیشکش

(۳) معنی دو جمله: تا آنکه هدیه و نثار بنزد او (خوارزمشاه) بازپس فرستاده شود چه ما (محمود) را با

فرونی مال نیازی نباشد چه زمین دژهای ما از سنگینی بار سیم و زر در رنج میباشند

(۴) رسالت: بکسر اول رسولی و پیغامبری و پیغام

(۵) حجت: دلیل - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «حجت وی، یعنی حجت محمود و گویا مراد

زور و شمشیر اوست»

(۶) مجاملت: نیک رفتاری و حسن معاشرت، مصدر باب مفاعله

(۷) ایشان را بود: در آن زمان از آن خوارزمشاه بود یعنی از متصرفات خوارزمشاهیان بشمار می‌آمد

(۸) گرگانج: بضم اول و سکون دوم و پنجم، جرجانیه پایتخت مأمونیان - مرحوم عباس اقبال در صفحه

۲۵۹ تاریخ ایران چاپ سال ۱۳۶۴ تهران مینویسند «خوارزم یعنی سرزمین خیوه حالیه در عهد سامانیان

تحت امر دو سلسله از امراء بود یکی خاندان مأمونیان که بر قسمت چپ جیحون امارت داشتند و پای

تختشان شهر گرگانج یا جرجانیه و اورگنج بود و شهر خیوه حالیه بجای آن بنا شده دیگر خوارزمشاهیان

قدیم که بر ساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند و پای تختشان در شهر کاث یا

شهرستان قرار داشت

(۹) و الله... و خدا بهتر داند (داناترست)

(۱۰) الاحاد: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: «کلمه الاحاد شاید الاحوال بوده است»- یاد کرد

تباهی احوال و چیرگی بدان

(۱۱) هزار اسب: بفتح اول، قلعه‌ایست استوار و شهری پر آب که گرد آنرا آب گرفته است... تا خوارزم

سه روز راه است (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۲) غدر:

بیوفائی و پیمان شکنی

(۱۳) معنی جمله: ما از محمود فرمانبرداری نمیکنیم

(۱۴) دست بخون شسته: بخونریزی دست زده، حال برای لشکر

(۱۵) صنعت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم در اینجا بمعنی حيله و نیرنگ و نفاق

(۱۶) بی‌خداوندان: مراد کسانی که از سرور و بزرگتر خود اطاعت نکنند و نافرمان باشند

(۱۷) دار امارت: سرای امیری و فرمانروائی

(۱۸) کوشک، بضم اول بنای بلند و کاخ

(۱۹) سنه...: سال ۴۰۷

(۲۰) ستم رسیده: مظلوم، مراد ابو العباس مأمون بن مأمون مقتول بسال ۴۰۷ است که محمود ببهانه انتقام

خون او و نجات بخشیدن خواهرش که زن ابو العباس بود با سپاهی بزرگ بخوارزم لشکر کشید و در محل

هزار اسب سپاهیان خوارزمشاه را شکست داد و پس از سپردن خوارزم به آلتونتاش سردار نامدار خود

بغزنین بازگشت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۶

ص ۱۱۰۹

(۱) خان و مان کردن: خان و مان برانداختن

(۲) تعصب: دشمنی و مخالفت و کینه

(۳) معنی جمله: هر کس با کسی دشمنی داشت بتوطئه چیدن و زحمت فراهم کردن برای او پرداخت

(۴) صافی بود: پاکیزه و بی‌غل و غش بود و مجازا بمعنی مسخر و بی‌منازع بود - معنی جمله: مجازا یعنی

حکومت و فرمانروائی چهار ماه برای آنان بی‌منازع و بی‌معارض بود

(۵) خانه: دربار- خانه آن ملک مراد دربار آن مملکت و دستگاه آن دولت یا دار ملک

(۶) بدست آمد: بدست یا بتصرف ما خواهد آمد، مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی

- (۷)- معنی جمله: تا قاتل داماد را بدل خونی که ریخته بکشیم
- (۸)- ملک پادشاهی و مملکت
- (۹)- میراث بگیریم: میراث بریم
- (۱۰)- از این پرسد: در این مورد بازپرسی و مؤاخذه کند
- (۱۱)- عدت: بضم اول و تشدید دوم مفتوح ساز و برگ
- (۱۲)- هنر: تفضل خداوند و مساعدت بخت نیک، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۹ شماره) ۲۱)
- (۱۳)- کار ناکرده: جنگ ناکرده و مجازا یعنی خسته و کوفته نیست و آماده کارزار است، صفت مرکب، مسند، لشکر مسند الیه
- (۱۴)- دل‌انگیز: در لغت‌نامه دهخدا دل‌انگیز را بمعنی غوغا (هنگامه جو و شر طلب) ضبط کرده و همین عبارت بیهقی را بگواه آورده است، در این صورت دل‌انگیزی صفت تنی چند است و در اینجا یای وحدت مفید تنکیر بموصوف و صفت هر دو پیوسته است- ممکن است دل‌انگیزی اسم مصدر باشد بمعنی استمالت و رضاجوئی و جلب عطوفت و «را» بمعنی برای، حرف اضافه
- (۱۵)- خاک و نمکی بیارد: نظیر خاک و نمکی بیختند یعنی صورت سازی کند، نگاه کنید بصفحه ۹۰۷ شماره) ۴)
- (۱۶)- حره: بضم اول مؤنث حر بمعنی آزاده، لقبی است برای بانوان نژاده
- (۱۷)- برسید: بجای «برسد» بکار رفته است
- (۱۸)- پلایته: بفتح اول و کسر دوم فتیله- معنی جمله: فتیله چراغ را بالاتر میکشیم بکنایه یعنی بر دعوی خود می‌افزاییم
- (۱۹)- آموی: نام بندری در کنار جیحون بر سر راه خراسان بماوراء النهر
- (۲۰)- علف:
- توشه لشکر و خوراک ستوران

ص ۱۱۱۰

- (۱)- بر وجه: چنانکه باید و شاید و بطریق درست، مرکب از «بر» حرف اضافه و «وجه» بفتح اول و سکون دوم روی و راه و طریقه
- (۲)- لطایف الحیل: حیل‌های لطیف و نغز و نیکو نیز نگاه کنید بصفحه ۵۱ شماره) ۱۷)
- (۳)- جوال: بضم اول ظرفی باشد از پشم بافته- معنی جمله: بکنایه یعنی فریب داد
- (۴)- بعاجل الحاجل: بیدرنگ و برفور، متمم قیدی زمان
- (۵)- سییل: بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم راه- بر سییل خوبی بمعنی بخوبی و شایستگی

(۶) بدرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نگاهبان و پاسبان، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۵ شماره) ۲۲)
(۷) بازرسد: یعنی برگردد. بازرسیدن و بازرساندن بمعنی برگشتن و برگرداندن (نقل از حواشی دکتر فیاض)

(۸) ضمان: بفتح اول ضمانت و کفالت و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۷

پایندانی

(۹) خدمت کنند: پیشکش دهند

(۱۰) قصاص: بکسر اول کشنده را کشتن و جراحت عوض جراحت کردن، مصدر باب مفاعله

(۱۱) معنی دو جمله: یکدیگر را ملزم کردند که برای حفظ جان و تا پای جان جنگ باید کرد، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۰۱ شماره) ۱۸)

(۱۲) منکری: بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم ناروائی و قبح و شگفتی و زشتی، اسم مصدر

(۱۳) مصرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح آشکارا

(۱۴) ایشان:

مرادخان و ایلیگ

(۱۵) بریده گردد: قطع شود و پایان یابد

(۱۶) نشیند: خلد و فرو رود

(۱۷) اتباع: بفتح اول و سکون دوم پیروان جمع تبع

(۱۸) اذناب: بفتح اول و سکون دوم جمع ذنب بمعنی دم و دنباله و در اینجا مجازا بمعنی سفلگان یا اذناب الناس نیز نگاه کنید بصفحه ۲۰۲ شماره) ۱۳)

(۱۹) ارباب ملک: خداوندان کشور و صاحبان مملکت

(۲۰) ایستاده بود: شده بود

(۲۱) خلل: بفتح اول و دوم گزند و آسیب و خرابی و تباهی و پراگندگی و نابسامانی

(۲۲) دریافت: تدارک و جبران کرد

(۲۳) باغیان خداوند کشندگان: ستمکاران پادشاه کش، مطابقه صفت جمع با موصوف جمع -باغیان جمع

باغی است که اسم فاعل بغی است بمعنی ستم و عدول از حق

(۲۴) بماننده ایشان: بامثال آنان

- (۱)-سخت: بفتح اول و دوم خشم و ناخشنودی
- (۲)-جل جلاله: بزرگ است بزرگی او
- (۳)-به پیچیده بود: بیپیچیده بود یعنی فروگرفته و احاطه کرده بود و بتشویش و عذاب افکنده
- (۴)-نیرو کردند: زور آوردند و کوشیدند
- (۵)-برهم: شاید مصحف «بر تیغ» یا «بشمشیر» باشد- در لغت نامه دهخدا شمشیر بکسی در بستن بمعنی شمشیر در او نهادن و او را بشمشیر زدن ضبط شده است
- (۶)-غرا: بفتح اول و تشدید دوم شیوا و نیکو مخفف غراء
- (۷)-بماند: برجای گذارد
- (۸)-نامه گذشته: تاریخ ایام پیش
- (۹)-مبارزان نیک اسبان: جنگ آورانی که اسبان رهوار دارند، مطابقه موصوف با صفت در جمع، نیز نگاه کنید بصفحه ۸۷۵ شماره ۹)
- (۱۰)-بدم رفتند: بدنبال آنان رفتند
- (۱۱)-امیر نصر: نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود
- (۱۲)-مخذول: محروم از نصرت خدا و گناهکار، اسم مفعول از خذلان
- (۱۳)-برگردانیدند: گردانیدند یعنی بازستند و گرفتند، فردوسی فرماید
من این تاج و این تخت و گرز گران بگردانم از شاه مازندران (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۴)-هنبازان خونیان: بفتح اول و سکون دوم شریکان قاتلان- هنباز و انباز بمعنی شریک
- (۱۵)-سر برهنه پیش امیر آوردند: اسیران را بی کلاه و پوشش بحضور سلطان آوردند- گویا تا تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۸
- روزگار مغول این رسم برجای بوده است که اسیران خطاکار و مجرمان را با سر برهنه برای مجازات کردن میبردند- در حکایت عضد الدوله و قاضی ظالم، عضد الدوله بحاجب بزرگ فرمود «برو و قاضی شهر را سر برهنه و دستار در گردن پیش من آر» ص ۱۰۴ سیر الملوک (سیاست نامه) خواجه نظام الملک، باهتمام هیوبرت دارک، چاپ تهران سال ۱۳۴۰

(۱۶)-حرس: بفتح اول و دوم محبس و زندان و کشیک خانه

(۱۷)-پیش پیلان انداختند:

زیر پای پیلان افکندند

- (۱۸)-بر دندانهای فیل نهادند: گاه مجرم مقتول را برای ترساندن دیگران بر دندان فیل می نهادند و از این سو بآنسو میبردند، در لغت نامه دهخدا ذیل «پیل» این عبارت از تاریخ بیهقی چاپ ادیب نقل شده است «او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند»

- (۱۹) منادی: بضم اول در سیاق فارسی بمعنی ندا بکار رفته است، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۶ شماره) ۲)
- (۲۰) اسب خوارزمشاه خواستند:
- مطابق مرسوم چون آلتونتاش بخوارزمشاهی گماشته شد برای وی بنام خوارزمشاه اسب طلب کردند، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۲ شماره) ۶)

ص ۱۱۱۲

- (۱) موقوف کردند: بازداشت کردند
- (۲) خسر: بضم اول و دوم پدر زن
- (۳) مغافصه:
- ناگهان و ناگهانی، قید زمان
- (۴) کشتنی فرمود: کشتاری کرد- فرمود گاه بجای کرد بکار میرود، حافظ فرماید
- رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد؟ (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۵) ارسالان جاذب: از امرای مقتدر و حاجب سلطان محمود غزنوی (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۶) حجاج وار: حجاج گونه، حجاج بن یوسف ثقفی سردار خونریز عبد الملک خلیفه اموی، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۳۷ شماره) ۵)
- (۷) مضبوط: نگاهداشته، اسم مفعول از ضبط
- (۸) نیز: دیگر
- (۹) سیاستی راندن: عقوبتی کردن
- (۱۰) قلباق: بفتح اول و سکون دوم، اسم ترکی (نقل از لغت نامه دهخدا)
- (۱۱) بیرون از غلامان: غیر از غلامان
- (۱۲) کلی: در نسخه بدل «یکی» آمده است- فرمان یکی باشد یعنی یکتا حاکم و فرمانده باشد
- (۱۳) بدست: بفتح اول و دوم و سکون سوم و جب، بکسر اول نیز ضبط شده است
- (۱۴) حمایتی: منسوب بحمايت بمعنی نگاهداشته- شاید حمایتی در اینجا بمعنی «حمی» بکار رفته باشد. در مورد حمی بکسر اول و الف مقصوره در آخر در لغت نامه دهخدا چنین آمده است «حمی علفزاری که آنرا حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند»- معنی دو جمله: کسی جرأت نکند که یک و جب زمین را حمایتی خود

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۳۹

سازد یا تیول خود کند و قرق خویش شمارد

- (۱۵) باشد: در نسخه بدل «باید» آمده است بمعنی بایسته و لازم باشد

- (۱۶) بیستگانی: مواجب ماهیانه

- (۱۷) صورت بسته است:

تصور شده است

- (۱۸) قبا تنگ آید: ظاهراً بکنایه یعنی کار سخت میشود و عرصه تنگ میگردد

- (۱۹) گردن تر: صاحب قدرت بیشتر، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۹۱ شماره) ۲۶)

- (۲۰) وکیل در: در اینجا ظاهراً سر کار دار و ناظر خانه و همان است که در عربی استاذ الدار...

گفته اند (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض) - از لحاظ دستوری «تاش» عطف بیان یا بدل «وکیل در»

- (۲۱) می بندند: بار می بندند یا بار میکنند

- (۲۲) گذاشته آید: اغماض و صرف نظر شود

- (۲۳) خرابی: تباهی کار

ص ۱۱۱۳

- (۱) خیزد: پدید آید و ظاهر شود و بهم رسد و حاصل آید

- (۲) نیز: دیگر و از این پس

- (۳) بیار امید: قرار و آرام گرفت (خوارزمشاه)

- (۴) فرو گذاشت: ترک کرد

- (۵) سیاست: بکسر اول تدبیر و دوراندیشی

- (۶) معنی جمله: مرد دور اندیش و مدبر لازم است تا بتواند کار بزرگ بانجام رساند

- (۷) دبوسی: بفتح اول و تشدید یاء از نواحی تابع سغد، محلی که خوارزمشاه با علی تگین جنگ کرد و او

را سخت شکست داد ولی بسبب تیری که بخوارزمشاه اصابت کرد شب بعد درگذشت، برای توضیح بیشتر

نگاه کنید بصفحه ۴۶۹ شماره) ۱۷)

- (۸) که: آنگاه که، حرف ربط

- (۹) کدخدایی: برگزاردن امور لشکر و تصدی کارهای محاسباتی آن و کارگزاری و مباشرت، برای توضیح

درباره رفتن عبد الجبار بگرگان نگاه کنید بصفحه ۵۱۲

- (۱۰) وزارت پدر: مراد وزارت احمد عبد الصمد پدر عبد الجبارست پس از درگذشت احمد حسن

میمندی، نیز نگاه کنید بصفحه) ۵۰۵)

- (۱۱) جبار: بفتح اول و تشدید دوم ستمگر و سخت دل و مسلط و قاهر

- (۱۲)- هرون: فرزند آلتونناش خوارزمشاه
- (۱۳)- معنی جمله: بکنایه یعنی دست آنها را سخت بست و از مداخله در کارها بازداشت - شاید این کنایه از تخته بند کردن دست در وقت شکستگی ناشی شده باشد
- (۱۴)- مضرب: سخن چین، اسم فاعل از تضریب
- (۱۵)- برکار شدند: مسلط بر امور شدند
- (۱۶)- ستی: پسر خوارزمشاه، مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: بهر حال کلمه مشکوک است
- (۱۷)- باورش کرد: آنرا (حکم منجم را) باور کرد - در نسخه بدل «باور کرد» آمده است یا آنکه باورش کرد بجای «باورش شد» بکار رفته است
- (۱۸)- مجلس مظالم: مجلس رسیدگی بشکایات و دادخواهیها، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۸۴ شماره) ۱۴)
- (۱۹)- معنی جمله: رشته سخن را از دست او میگرفت
- (۲۰)- بمیان در آمدند: میانجی شدند
- (۲۱)- گرگ آشتی: بمصلحت بطریق فریب صلح کردن، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۱۲ شماره (۲) فرخی فرماید:

نادیدن او همی مرا بگزایدگرگ آشتی کنیم تا چون آید
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۰
(نقل از لغت‌نامه دهخدا)

-
- (۲۲)- مینالید: شکایت میکرد
- (۲۳)- بر: حرف اضافه بمعنی بر ضد و بزبان
- (۲۴)- بنقصان حال وی: بزبان حال او (هرون)
- (۲۵)- آنها: پوشیده خبر رساندن، مخفف انهاء مصدر باب افعال
- (۲۶)- اند: بفتح اول و سکون دوم عددی مبهم از سه تا نه ... پس از اعداد عشرات و مآت و الوف واقع میشود بیست و اند. صد و اند. هزار و اند (فرهنگ فارسی معین بنقل لغت‌نامه دهخدا) - معنی جمله: دو هزار و اند چاکر زر خرید فراهم کرد - برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۶۴۷ شماره) ۱۲)
- (۲۷)- علامت سیاه: علم سیاه
- (۲۸)- جباری:
- قهر و غلبه و بیرحمی، اسم مصدر
- (۲۹)- اندر غار: در صفحه ۲۴۷ طبقات ناصری تصحیح و مقابله عبد الحی حبیبی، چاپ تهران سال ۱۳۶۳ «درغان» بجای «اندر غار» آمده است «بقیه ایشان که بماوراء النهر مانده بودند (یعنی سلجوقیان) هر سال از نور بخارا به درغان خوارزم آمدندی به چراخور»

- (۱)-متواری: بضم اول و فتح دوم پنهان و سرگردان
- (۲)-جستن: بفتح اول گریختن و فرار کردن
- (۳)-سنه...: سال ۴۲۵
- (۴)-متنکر: ناشناس، اسم فاعل از تنکر مصدر باب تفعّل
- (۵)-راست کرده بود: نهانی قرار گذاشته بود نیز نگاه کنید بصفحه ۹۷۹ شماره ۱۰)
- (۶)-سردابه: بفتح اول و سکون دوم، سرداب است که خانه زیرزمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد (برهان قاطع بنقل لغت نامه دهخدا)
- (۷)-بدونیم زنند: با شمشیر بدو پاره کنند
- (۸)-ببو سعید تهمت کردند: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: هر دو روایت (مراد روایت نسخه بدل) مغلوپ بنظر می‌آید ... شاید «و بو سعید را تهمت نکردند بحدیث بردن عبد الجبار بزیرزمین» در جمله بعد هم که میگوید خانه و ضیاع و اسبابش ضمیر راجع به عبد الجبار است نه بو سعید چنانکه از ذیل حکایت پیداست
- (۹)-ضیاع: بکسر اول جمع ضیعه بمعنی آب و زمین
- (۱۰)-مستأصل: از ریشه برکنده و ریشه کن شده و مجازاً بمعنی پریشان و سرگشته ساخته، اسم مفعول از استیصال مصدر باب استفعال از مجرد اصل
- (۱۱)-طرفه:
- بضم اول و سکون دوم شگفت و نادر و غریب
- (۱۲)-روی نبود: چاره و مصلحت نبود
- (۱۳)-پس از آن بمدتی: در کوتاه مدتی پس از آن
- (۱۴)-سنه...: سال ۴۲۵
- (۱۵)-ملطفه: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح نامه خرد مختصر
- (۱۶)-خطبه بگردانیدند:
- خطبه را تغییر دادند
- (۱۷)-خداوندش: مراد سلطان مسعود که بر همه این نواحی فرمانفرما بود
- (۱۸)-بر کار شدند: سخت دست بکار فرستادن اخبار شدند، مقابل بیکار، ناصر - خسرو فرماید:
- بیکار چراست عقل در تو بر کار بود همیشه دندان
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۱
- (نقل از لغت نامه دهخدا)

(۱۹) شوریده: آشفته و مضطرب و پریشان و نابسامان

(۲۰) تحریض: برانگیختن بر کاری، مصدر باب تفعیل

ص ۱۱۱۵

(۱) چراخورد: چراخور یا چراگاه، اسم مکان

(۲) رباط ماشه: موضعی است از بلاد خوارزم، نگاه کنید بصفحه ۲۴۷ طبقات ناصری تصحیح و مقابله عبد

الحی حبیبی

(۳) شراه خان: در نسخه بدل شیرخان و شیرحان

(۴) عاوخواره: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: اصیل است و مغلوط و نام محلی...

(۵) نزل: بضم اول و سکون دوم آنچه پیش مهمان فرود آورده نهند از طعام و جز آن (منتهی الارب)

(۶) بنه‌ها محکم کنید:

بضم اول بنه و زاد و توشه و لوازم سنگین وزن لشکر و رخت و اسباب را استوار و محکم نگاهداری کنید

(۷) نفرت: بکسر اول و سکون دوم رمیدگی و بیزاری و هراس

(۸) شاه ملک: حاکم شهر جند، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۶۹ شماره ۱۷)

(۹) تعصب: دشمنی و مخالفت، مصدر باب تفاعل

(۱۰) خون: مجازا قتل و انتقام

(۱۱) جند: بفتح اول و سکون دوم مقر حکومت شاه ملک که تا خوارزم ده روز فاصله داشت

(۱۲) مغافصه: بضم اول ناگهان و ناگهانی

(۱۳) سحرگاهی: بدو وجه قابل تعبیر است اول- در سحرگاه، در این صورت پسوند «ی» مفید توقیت

است، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۰ گلستان بکوشش نگارنده دوم- سحرگاه نامعین، پسوند «ی» مفید تنکیر

(۱۴) و: واو حالیه، حرف ربط- ایشان غافل: جمله حالیه است که فعل ربطی «بودند» از آن بقرینه حالی

شده است

(۱۵) سنه...: سال ۴۲۵

(۱۶) عید اضحی: عید قربان

(۱۷) فروگرفت: محاصره کرد

(۱۸) هفت و هشت هزار: بتقریب هفت تا هشت هزار- حرف ربط مفید تخمین و تقریب

(۱۹) گذر خواره: گذرگاه و معبر خواره- مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: بنام «خواره» جایی در

حدود خوارزم دیده میشود رک حدود العالم ۷۳

- (۲۰) مقبول القول:

کسی که سخنش نزد دیگران پذیرفته و مورد قبول باشد

- (۲۱) زده: مغلوب و شکسته، صفت جانشین موصوف

- (۲۲) زینهار پناه و امان

- (۲۳) ما اعجب ...: چه شگفت است دنیا و گردشهای زمانه و برگشت احوال و تغییر اوضاع

- (۲۴) بسطت: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بزرگی و وسعت و دسترس در اینجا مراد توسعه قدرت

- (۲۵) خواست رسید: میبایست برسد

- (۲۶) یفعل ...: خدای کند آنچه خواهد و حکم کند آنچه اراده فرماید، برای توضیح بیشتر نگاه کنید

بصفحه ۹۷۲ شماره (۲۰ و ۲۱)

- (۲۷) اکراه: بستم و بناخواه بر کار داشتن مصدر باب افعال و در سیاق فارسی در این جا بمعنی کراهیت و

ناخوش داشتن و ناپسندی

- (۲۸) رسالت: بکسر اول پیغام دادن و نامه و مکتوب

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۲

ص ۱۱۱۶

- (۱) دیگر روی: سوی و جهت دیگر

- (۲) ویران کردی: نابود و تباہ کردی

- (۳) معنی دو جمله: تو هواخواه من باشی و من هوادار تو باشم - فعل ربطی «باشم» از جمله دوم بقرینه

«باشی» حذف شده است

- (۴) آزار و وحشت: رنجش و نفرت

- (۵) بخوادم گرفت: قصد و تصمیم دارم که تسخیر کنم

- (۶) زورق: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کشتی کوچک و قایق

- (۷) مردم: در اینجا مراد سپاهی و لشکری

- (۸) دستیار: یاری دهنده و همدست، در اصل یار دست

- (۹) خواهم زد: حمله خواهم کرد و خواهم کوفت و آسیب وارد آورد

- (۱۰) کوبه‌یی بزرگ: خدم و حشم و سوار و پیاده بسیار

- (۱۱) آنرا ضمیر تمام است: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند «... ظاهراً مختار متن اصیل است و

مغلوپ و عمل سایر نسخه‌ها تصرف بعدی است. با احتمال ضعیف شاید عبارت چنین بوده است: بجایی آمد

که آبرا تشریح آنجا تمام است (یا: که آنجا آبرا تشریحی تمام است) تشریح هر چند در فارسی غریب است اما در عربی رایج بوده است بمعنی بالا رفتن جامه و بالملازمه کوتاه شدن و همچنین تشریح...

(۱۲)- ذی الحججه ... ذی الحججه سال ۴۲۵

(۱۳)- ثقات: بکسر اول معتمدان جمع ثقه

(۱۴)- معنی جمله: کار ما سر و سامانی گرفت و انجام یافت

(۱۵)- گرگ آشتی: بنا بر مصلحت بطریق فریب با دشمن بظاهر صلح کردن

(۱۶)- هنر بزرگ: در اینجا بمعنی بخت نیک و حسن کار، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۲۹ شماره) ۲۱)

ص ۱۱۱۷

(۱)- نتوان آمد: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ظاهراً بتوان. در غیر این صورت عبارت معنی ندارد

(۲)- کجات و جغراق و خفچاخ: نام طوایف ترک، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۱ شماره) ۱۸)

(۳)- درغان: نیز نگاه کنید بصفحه ۱۱۱۳ شماره) ۲۹)

(۴)- منهی: بضم اول و سکون و کسر سوم خفیه نویس و خبر رسان پنهانی

(۵)- مدبرک: بخت برگشته حقیر و پست، پسوند «ک» برای تحقیر و توهین است - مدبر: بضم اول و

سکون دوم و کسر سوم بخت برگشته و خداوند ادبار ضد مقبل

(۶)- مخذول: محروم از نصرت خداوند، اسم مفعول از خذلان

(۷)- کافر نعمت: ناسپاس، صفت جانشین موصوف

(۸)- معنی جمله:

بصورت رمز نوشته شده است، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۶۰ شماره) ۳)

(۹)- دست در رود:

ظاهراً بمعنی ممکن و میسر شود و دسترسی باشد

(۱۰)- بذل کنند: بفتح اول و سکون دوم، بدهند و انعام کنند و ببخشند

(۱۱)- بفریبانند: فریب دهند یا بفریبند؛ فرخی سیستانی فرماید:

بفریباند هر روز دلم را بسخن آن سراپای فریبندگی و مفتعلی (نقل از لغت‌نامه دهخدا)

(۱۲)- سلاحدار: بکسر اول نگاهبان و محافظ یا جاندار، نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۷ شماره) ۱۹)

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۳

(۱۳)- چتردار: آنکه کارش چتر نگاه داشتن بر سر پادشاه بوده است

(۱۴)- علمدار: بفتح اول و دوم و سکون سوم کسی که در میان سپاه علم و رایت در دست وی باشد

- (۱۵)- این کار برآید: بانجام رسد
- (۱۶)- دیگر شود: دگرگون شود
- (۱۷)- نیز: از این پس و دیگر، قید زمان
- (۱۸)- گرگ پیر: مجازاً بمعنی کار آزموده، در این جا باستعاره مراد بو سعید سهلی
- (۱۹)- چون حسنگ: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: عبارت «چون حسنگ» ظاهراً و بلکه یقیناً غلط است و صحیح آن «چون چنگ» است بمعنی درست و بقاعده
- (۲۰)- ساخته آید: ساخته شود- از معانی ساختن که ضبط شده است نواختن و کوک کردن است که با «چنگ» مناسبت دارد، منوچهری فرماید:
- پیشت بیای صد صنم چنگ ساز بادشمنت سال و ماه بگرم و گداز باد (نقل از لغت‌نامه دهخدا)
- (۲۱)- سراپرده مدبر: سراپرده شوم و بد فرجام و منحوس و بخت برگشته

ص ۱۱۱۸

- (۱)- سازها: ساز و برگ و اسباب و توشه و آلت سفر
- (۲)- بیرون زدند: در بیرون برافراشتند برای توضیح بیشتر نگاه کنید بصفحه ۱۱ شماره ۳)
- (۳)- طالع منجم: مراد وقت مناسبی که منجم از روی برجهای فلکی تعیین کرده بود
- (۴)- سنه ...: سال ۴۲۶
- (۵)- گذشته خواست شد: میبایست در گذرد و بمیرد
- (۶)- سرای پرده مرد نزدیک: شاید بسرای پرده مرده ریگ (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)- نیز نگاه کنید بصفحه ۶۸۸ شماره ۲۳)
- (۷)- سرکش: مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: شاید سپر کش- نیز نگاه کنید بصفحه ۱۸۸ شماره ۱۴)
- (۸)- ناچرخ: بفتح سوم تبرزین و نیزه دو شاخه
- (۹)- دبوس: بفتح اول و تشدید دوم مضموم عمود و گرز آهنی
- (۱۰)- مدهوش: متحیر و سرگشته، اسم مفعول از دهشت
- (۱۱)- مهد پیل: تخت روان بر پشت پیل
- (۱۲)- هزاهز: بفتح اول و کسر چهارم سر و صدا و غوغا و جنبش سخت
- (۱۳)- افگند: انداخت
- (۱۴)- بدم کشندگان: بدنبال قاتلان
- (۱۵)- محال: بضم اول باطل و ناصواب، این مثل یاد آور این بیت سعدی است:

گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست بیچاره در هلاک تن خویشتن عجول

(۱۶)الی... تا این روزگار ما

(۱۷)معنی چند جمله: شاید چنین باشد: اگر مدتی باد موافقی بوزد، سرانجام اعتبار آن بنده یا خود او از

میان می‌رود و خاک‌نشین می‌شود

(۱۸)نسخت: نسخه، در اینجا بمعنی نمونه و رونوشت

(۱۹)طغرل: بضم اول و سکون دوم و کسر سوم، مراد همان طغرل غاصب است که در لغت‌نامه دهخدا

درباره او آمده است «غلامی از غلامان سلطان محمود غزنوی بود که در فاصله بین سلطنت مجد الدوله عبد

الرشید و جمال الدوله فرخ‌زاد علم طغیان برافراشت و بر غزنین استیلا یافت و پس از اندک زمانی

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۴

بدست نوشتگین شرابی کشته شد»

(۲۰)سرهنگ طغرل کش: همان نوشتگین شرابی است

(۲۱)خداوند مرده: صاحب مرده و بی‌خواجه، صفت غلامان

ص ۱۱۱۹

(۱)متواری جای: نهانگاه، اسم مرکب

(۲)سرای امارت: دار الاماره و محل فرمانروائی و امیری

(۳)سهلی: مراد بو سعید سهلی پنهان کننده عبد الجبار که ذکرش گذشت

(۴)برنشستن: سوار بر مرکب شدن

(۵)بدو گروه: دستخوش دو گروهی و دوگانگی و اختلاف

(۶)غوغائی: غوغاگر و هنگامه ساز و فتنه‌انگیز و آشوبگر، صفت جانشین موصوف

(۷)کما قیل... آشوبگران چون گرد آیند، چیره شوند و چون پیراکنند شناخته نیابند

(۸)بداشت: (پیل را) متوقف کرد و از حرکت بازداشت

(۹)تشویش: شوریدگی و آشفتگی و پریشانی و اضطراب؛ تشویش در عربی مصدر باب تفعیل است

بمعنی شوریده کردن کار

(۱۰)آراسته و ساخته: مجهز و آماده، قید حالت یا حال برای شکر

(۱۱)بودی که:

شبه جمله، قید شک و احتمال بمعنی احتمالاً، نیز نگاه کنید بصفحه ۲۴۰ شماره) ۱۳)

(۱۲)ای فلان، فلان، تو: ای تو که چنین و چنانی، دشنامی است که بصورت مبهم از آن یاد کرده است

(۱۳)دهید: بزیند، فعل امر حاضر (دوم شخص جمع)، نیز نگاه کنید بصفحه ۳۵ شماره) ۲۵)

(۱۴)غریبل: بکسر اول ممال غریبال - غریبل کردند: بمعنی سوراخ سوراخ کردند، فعل مرکب

(۱۵) رندان: بکسر اول و سکون دوم سفلگان و اوباش

(۱۶) غوغا:

بفتح اول و سکون دوم شرانگیزان و اوباش و اراذل مخفف غوغاء، نیز نگاه کنید بصفحه ۳ شماره (۱۳)

(۱۷) معنی جمله: اسمعیل بر عهده گرفت که نیازها بدرویشان در راه خدا بدهد

(۱۸) پذیره شدند: باستقبال رفتند

(۱۹) جنباشیان: ظاهراً مصحف خیل‌تاشان بمعنی فراشان و غلامان، برای توضیح بیشتر نیز نگاه کنید بصفحه

۷۵۶ شماره (۱۱) و صفحه ۶۷۹ شماره (۲۰)

(۲۰) مال بیعتی: موصوف و صفت نسبی، مالی که هنگام جلوس پادشاه بعنوان حق بیعت (پیروی و

اطاعت) به بیعت کنندگان میدادند، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۰۶ شماره (۲۰)

(۲۱) الاحد...: یکشنبه بیست و نهم جمادی الاخری سال ۴۲۶

(۲۲) قرار گرفت: اسمعیل بر تخت ملک مستقر شد

ص ۱۱۲۰

(۱) تعزیت کرد: ماتم پرسی کرد و او را بصبر خواند و مهربانی کرد

(۲) بیشتر مردم برافتاده:

بیشتر لشکر و کسان او برافتاده بودند، جمله حالیه بحذف فعل معین «بودند»

(۳) سرسبز باد: بکنایه مراد خوش و خرم باد، نظامی فرماید:

برین زرد گل گر ستم کرد باددرخت گل سرخ سرسبز باد

(۴) خانه زادگان: جمع خانه زاده بکنایه بمعنی چاکرزاده و لقب گونه‌ایست که بزرگان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۵

در برابر پادشاه بخود میدهند بنشان تواضع و بندگی

(۵) شایند: لایق و سزاوار و شایسته میباشند، فعل مضارع مصدر آن شاییدن و شایستن

(۶) جای پردازند: جای ترک گویند، بکنایه مراد بمیرند - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: شاید هم

جان ببازند - در نسخه بدل «جان پردازند» آمده است که بمعنی تسلیم جان میباشد

(۷) کار نو افتاده:

مشکل تازه پیش آمده، موصوف و صفت

(۸) معنی جمله: با این بخت برگشته جدید که بر تخت نشانند

(۹) بازگشت: وزیر برگشت

- (۱۰)-برفت: یعنی رسول ظاهرا (نقل از حواشی دکتر فیاض)
- (۱۱)-معنی جمله: کار مملکت را شکر خادم یکسره عهده‌دار بود و تمشیت میداد
- (۱۲)-سیاست: مجازات و عقوبت
- (۱۳)-معنی جمله: گروهی پریشان حال میباشند، جمله حالیه بحذف فعل ربطی
- (۱۴)-بزینهار آیند: پناه و امان آیند
- (۱۵)-مغافصه: بضم اول ناگهان
- (۱۶)-درکشیدند: حرکت کردند
- (۱۷)-آموی: نام بندری در کنار جیحون، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۲۶ شماره ۵)
- (۱۸)-بنشستند: مقیم شدند
- (۱۹)-مشرح: بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم مفتوح شرح و توضیح داده شده، اسم مفعول تشریح-
سخت مشرح بمعنی نیک بشرح و مفصل، قید

ص ۱۱۲۱

- (۱)-بزدم: مغلوب کردم
- (۲)-معنی دو جمله: لشکریان و کسان آنان را متلاشی و نابود کردم
- (۳)-نزل: بضم اول و سکون دوم روزی و رزق
- (۴)-قوی کرد: تقویت کرد و نیرومند ساخت
- (۵)-ایشان: مراد سلجوقیان
- (۶)-شمایان: شماها، نیز نگاه کنید بصفحه ۴۲ شماره ۱۲)
- (۷)-هوای سلطان: هواداری و دوستی سلطان (مسعود)
- (۸)-که: حرف ربط بمعنی آنگاه که، وقتی که
- (۹)-تصلف: لاف زدن، مصدر باب تفعّل
- (۱۰)-کین: خونخواهی و انتقام
- (۱۱)-در سر این شد: بر سر این کار نابود شد
- (۱۲)-جعبه: بفتح اول و سکون دوم تیردان و کیش
- (۱۳)-رفته است: روان شده است
- (۱۴)-باب: راه و طریقه
- (۱۵)-و تضعیف:
- در حالی که تو ناتوان بودی، جمله حالیه بحذف فعل ربطی - واو حرف ربط واو حالیه

- (۱۶)- بفتح اول و دوم چاکران پیروان جمع تابع
 (۱۷)- دمار: بفتح اول هلاک
 (۱۸)- خواب بینی: خیال باطل کنی، نیز نگاه کنید بصفحه ۱۴ شماره ۵)
 (۱۹)- بو نصر بزغشی:
 نیز نگاه کنید بصفحه ۵۰۹
 (۲۰)- فروگرفتند: بازداشت کردند
 (۲۱)- سنه ...: سال ۴۲۸
 (۲۲)- نشاندن: فروگرفتن و از کار برکنار کردن
 (۲۳)- هوای امیر مسعود میخواهد: هوادار امیر مسعود است یا طالب جانبداری ازوست
 (۲۴)- معنی جمله: بعلت طمعکاری بخوارزم درآید

ص ۱۱۲۲

- (۱)- معنی جمله: زحمت سلجوقیان و خوارزمیان از ما رفع شود
 (۲)- ضم کردند: بفتح
 تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۶
 اول افزودند و فراهم آوردند
-
- (۳)- فرودست تر: زیردست تر و پائین تر و فروتر
 (۴)- گریز: بضم اول و سکون دوم و ضم سوم زیرک و مکار و دلیر
 (۵)- جزم: بفتح اول و سکون دوم استوار
 (۶)- روزگار گرفت: وقت گرفت و طول کشید
 (۷)- آمد شد: آمد و رفت، اسم مرکب
 (۸)- حجت برمیگرفت: دلیل میآورد
 (۹)- بحق: بر حق و راستین، صفت پیشوندی امیر موصوف
 (۱۰)- پیردازید: تخلیه کنید
 (۱۱)- باز باید ستد: باید بازگرفت
 (۱۲)- دست کرا باشد: قدرت و غلبه از آن که باشد؟
 (۱۳)- سنه ...: سال ۴۳۲
 (۱۴)- آسیا بر خون بگشت: بکنایه یعنی کشتاری بزرگ شد، فردوسی فرماید:

بخون غرقه شد خاک و سنگ و گیابگشتی بخون گر بدی آسیا

(۱۵) چون مرو ... بدشت کرد: جمله سرتاسر مغلوط می نماید. بر طبق تاریخ باید عبارتی باشد چنین: چون جنگ با سیمجوریان در هرات و طوس و با فائق و بکتوزون در مرو و با خانیان بدشت کتر (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۱۶) دست: مجازا قدرت و غلبه و پیروزی

(۱۷) حصار بگرفتند: بکسر اول در حصار و قلعه رفتند و متحصن شدند

(۱۸) پیچیدی: می پیچید یعنی درهم و برهم و پیچیده و دشوار میشد

(۱۹) خذلان: بکسر اول و سکون دوم خوار فرو گذاشتن و ترک نصرت

(۲۰) رباط: بکسر اول کاروانسرای سر راه، منزلگاه مسافران و کاروان

(۲۱) درست گشتند: بهبود یافتند و صحیح و سالم شدند

(۲۲) ولایت: مملکت و حکومت

(۲۳) خلیفه امیر المؤمنین: اضافه است و مراد امیر مسعود است (نقل از حواشی مرحوم دکتر فیاض)

(۲۴) سره: بفتح اول نیک، صفت اتفاق

(۲۵) نیک ساخته: بخوبی آراسته و مجهز، صفت لشکر

ص ۱۱۲۳

(۱) کاری افتاد: حادثه ای رویداد

(۲) دو گروهی: دو دستگی و دوگانگی و اختلاف

(۳) فروخواهند گرفت: دستگیر خواهند کرد

(۴) ساخته است: تدارک دیده و ترتیب داده است

(۵) حشم سلطانی: سپاهیان و چاکران و کسان و خدمتگاران، موصوف و صفت نسبی

(۶) یکی: متحد و یگانه، صفت نسبی از یک، نیز نگاه کنید بصفحه ۶۵ شماره ۹)

(۷) سنه ...: سال ۴۳۲

(۸) بدم او: بدنبال او

(۹) حدود: بضم اول مرزها جمع حد

(۱۰) درنیافتند: بآنان نرسیدند، فردوسی فرماید:

بیاورد شبرنگ بهزاد راکه دریافتی روز کین باد را (نقل از لغت نامه دهخدا

(۱۱) بیرون ماند: خارج از شهر اقامت کرد

(۱۲) سنه ...: سال ۴۳۲

(۱۳)-نثارها کردند: بکسر اول پیشکشها دادند

(۱۴)-آذین بستند: آذین نهادند و باذین کردند یا زینت بستند- آذین بکسر سوم زیب و آیین و زیور

(۱۵)-مسجد جامع: مسجد جمعه یا مزگت

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۷

آدینه که نماز آدینه در آن خوانده شود

(۱۶)-معنی جمله: شگفتیهای این حادثه را باید شنید

(۱۷)-قلعه گیری: قتلگاه سلطان مسعود در دامنه کوهسار کاغان، نیز نگاه کنید بصفحه ۹۹۳ (شماره) ۱۹)

(۱۸)-امیر مودود: شهاب الدوله ابو الفتح مودود بن مسعود (۴۳۲- ۴۴۱) چهارمین امیر غزنوی

(۱۹)-دنپور: اصل کلمه دنپور یا دنپور است که مراد از جلال آباد کنونی باشد ... درین بیت فردوسی هم از

دنبر مراد همین دنپور است که گفت:

ز زابلستان تا بدریای سندهمه کابل و دنبر و مای هند (نقل از حاشیه صفحه ۲۰۵ زین الاخبار گردیزی،

تصحیح و تحشیه و تعلیق عبد الحی حبیبی چاپ تهران سال ۱۳۴۷)

(۲۰)-عم: مراد جلال الدوله ابو احمد محمد بن محمود (۴۲۱ هفت ماه) دومین امیر غزنوی و عموی

مودود بن مسعود؛ در صفحه ۲۰۶ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبد الحی حبیبی آمده است: چون امیر

مودود رحمه الله چنان دید بتن خویش حمله برد ... و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را، و

سلیمان بن یوسف را و قومی از بزرگ زادگان دولت را دستگیر کردند پس امیر مودود بفرمود تا همه را

بکشتند و بعضی را تیر باران کردند و بعضی را بر دم اسب معربد بستند

(۲۱)-ببستند: در بند و زنجیر کردند و بازداشتند

(۲۲)-بر هوای دولت محمودی: بهواخواهی و جانبداری سلطنت غزنوی که محمود مایه حشمت و اقتدار

آن شد

(۲۳)-باغی: ستمگار و نافرمان، اسم فاعل از بغی، صفت جانشین موصوف (دشمن) یعنی سلجوقیان تاریخ

بیهقی ج ۳ ۱۱۴۷ ص ۱۱۲۳ ص: ۱۱۴۶

(۲۴)-نواد: بفتح اول و کسر چهارم چیزهای شگفت و دیریاب جمع نادره

ص ۱۱۲۴

(۱)-علی حده: بتنهائی، نیز نگاه کنید بصفحه ۷۹ (شماره) ۱۳)

(۲)-عبرت: پند و شگفتی

(۳)-ان شاء ...: اگر خدای متعال خواهد.

پایان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۴۹

فهرستهای ضمیمه

اشاره

۱- فهرست آیات و اخبار و احادیث

۲- فهرست امثال و حکم

۳- فهرست قوافی اشعار

۴- فهرست توضیح درباره برخی از واژه‌ها و ترکیبها

۵- فهرست برخی از قاعده‌های دستوری

۶- فهرست برخی از مأخذها

۷- فهرست عام اعلام متن

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۱

۱- فهرست آیات و احادیث و اخبار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، آیه ۱ سوره فاتحه (۱) ص ۳

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، آیه ۲ سوره فاتحه (۱) ص ۳

الی ان یرث الله الارض و من علیها، اقتباس از آیه ۴۰ سوره مریم (۱۹) ص ۳

و هو خیر الوارثین، جزئی از آیه ۸۹ سوره انبیاء (۲۱) ص ۳

إِنْ شَاءَ اللَّهُ، جزئی از آیه ۶۹ سوره کهف (۱۸) ص ۸

المقدر کائن و الهم فضل ص ۹

زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ، آیه ۳۴۷ سوره بقره (۲) ص ۱۷

و السَّلَامُ (عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى)، آیه ۴۷ سوره طه (۲۰) ص ۲۶

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ ... آیه ۲۶ سوره آل عمران (۳) ص ۱۵۱

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ آیه ۱۵ سوره مؤمنون (۲۳) ص ۱۵۲

وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، جزئی از آیه ۲۳ سوره توبه (۹) ص ۱۵۲

من عرف نفسه فقد عرف ربه ص ۱۵۴

المؤمنون مرآة المؤمن ص ۱۵۸

حسبی اللہ و نعم الوکیل، اقتباس از آیه ۱۷۳ سوره آل عمران (۳) ص ۲۰۶
الکمال لله عز و جل ص ۲۰۹

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، جزئی از آیه ۱۵۲ سوره بقره (۲) ص ۲۲۱
لَا تَبْدِيلَ لَخَلْقِ اللَّهِ، آیه ۳۰ سوره روم (۳۰) ص ۲۲۶
الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، جزئی از آیه ۱۲۹ سوره آل عمران (۳) ص
۲۸۸

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ، جزئی از آیه ۲ سوره دهر (۷۶) ص ۲۳۸
وَرُبُّكَ يُخَلِّقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ، جزئی از آیه ۶۹ سوره قصص (۲۸) ص ۲۴۰
نعوذ بالله من الاخرسين الاصمين ص ۴۱۰
ما ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بَعَزِيزٍ، آیه ۲۴ سوره ابراهيم (۱۴) ص ۴۴۶
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ ... آیه ۴۴ سوره زمر (۳۹) ص ۴۴۷

تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۲
وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ ... آیه ۳۳ سوره اعراف (۷) ص ۴۴۷
إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ، آیه ۴۰ سوره مریم (۱۹) ص ۴۴۷
يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، آیه ۲۹ سوره رحمن (۵۵) ص ۴۴۹
انه لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، اقتباس از آیه ۱۲۰ سوره توبه (۹) ص ۴۴۹
فبشرهم ربهم برحمه منه، اقتباس از آیه ۲۱ سوره توبه (۹) ص ۴۵۰
الَّذِينَ إِن مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ ... آیه ۴۱ سوره حج (۲۲) ص ۴۵۱
يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، جزئی از آیه ۱۰ سوره فتح (۴۸) ص ۴۵۳
فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ ... آیه ۱۰ سوره فتح (۴۸) ص ۴۵۳
كَفَى بِهِ شَهِيدًا، اقتباس از آیه ۲۹ سوره يونس (۱۰) ص ۴۵۵
من اصبح في سربه معافى في بدنه و عنده قوت يومه فكانما حاز الدنيا بحذا فيرهاص ۴۸۹ نعم الشيء
الامارة ان اخذها بحقها و حلها ص ۵۱۵

لن يصلح قوم اسندوا امرهم الى امرأه ص ۵۱۵
وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بَعَزِيزٍ، آیه ۲۰ سوره ابراهيم (۱۴) ص ۵۲۳
لا يعلم الغيب الا الله ... اقتباس از آیه ۶۵ سوره نمل (۲۷) ص ۶۵۰
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ، آیه ۸۹ سوره شعراء (۲۶) ص ۶۵۰
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، آیه ۹۰ سوره شعراء (۲۶) ص ۶۵۰
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ، آیه ۳۵ سوره لقمان (۳۱) ص ۶۷۷

اتق شر من احسنت اليه ص ٦٩٠

لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم، اقتباس از آیه ٣٩ سوره كهف (١٨) ص ٦٩٣

لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ، آیه ٣٨ سوره رعد (١٣) ص ٦٩٩

يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ، اقتباس از آیه ٣٣ سوره ابراهيم (١٤) و آیه ١ سوره مائده (٥) ص ٧١١

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، آیه ٦٣ سوره نساء (٤) ص ٧٣٨

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، آیه ١١٨ سوره مؤمنون (٢٣) ص ٧٣٨

اذا اراد الله شيئاً هياً اسبابه ٩٥٠ ص

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ آیه ١٣ سوره رعد (١٣) ص ٩٧٥

عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ آیه ٢١٤ سوره بقره (٢) ص ٩٨٢

مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ، آیه ٤ سوره احزاب (٣٣) ص ١١٠٣

تاریخ بیهقی، ج ٣، ص: ١١٥٣

۲- فهرست امثال و حکم

آخر کار آدمی مرگ است ٤٨٨

آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که بکار آید خالی نباشد ١٠

آدمی را از مرگ چاره نیست ٤٩٠

آدمی معصوم نتواند بود ٥١٢

آزار بیش بینی زین گردون‌گر تو بهر بهانه بیازاری ٩٣٠

آسیا بر خون بگشت ٢٩٠

آفتاب تا سایه نگذراند ٥٠٠

آفروشه نان است ٤٦٦

آفریدگار را ... در هر چه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر ١٥٧

آن آلتونتاش است نه دیو سیاه (دلو آسیا) ٤٥٨

آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است دیده آید ٧٥٥

آنچه تقدیر است ناچار باشد ٢٧

آن سرای آباد کن که درین سرای مقام اندک است ٧٣٧

احسن الشعر اکذبه ١٧٨

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق ٥٢

احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتگار بندد ٤٩

احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند ۲۳۵
احوال جهان یکسان نیست ۹۷۲
ادب النفس خیر من ادب الدرس ۱۱۰۲
اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا ۱۱۱۹
اذا المرء عاش بعظم میت فذاک العظم حی و هو میت ۶۲۴
اذا انتهت المدة کان الحتف فی الحيلة ۶۴۴
اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قيل تم ۲۴۳
اذا جاء القضا عمی البصر ۷۰۰
اذا ملکت فاسجح ۵۳
اذل من النعل و اخس من التراب ۲۶۷
اری کل انسان یری عیب غیره و یرعی عن العیب الذی هو فیه ۱۵۶
از بدان دور باشید که بد کننده را زندگانی کوتاه باشد ۴۷۳
از حدیث حدیث شکافد ۱۹۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۴
از خاکستر آتشی فروزان کرد ۵۱۶
از خداوند جهان حکم وز بنده تسلیم ۵۲۱
از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد، نپذیرند ۴۷۳
از سایه خویش می بترسد ۶۴۷
از سخن سخن می شکافد ۲۲۰
از شب آبستن چه زاید ۹۶۱
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان ۹۶۶
از قضای آمده که آنرا دفع نتوان کرد ۶۵۹
از گفتار بازتوان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید ۱۱۰۴
از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک در تبر و در درخت و آهن و سوهان ۹۶۹
از مکر دشمن ایمن نشاید بود ۴۸۸
اشرب و اطرب ودع الدنیا ۹۲۲
اعرض عن العواء و لا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب ۱۱۰۴
اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت ۲۳۲
الا کل حی هالک و ابن هالک و ذو نسب فی الهالکین عریق ۹۳۰

البديع غير مملول ٢٨٥
الخوخ اسفل ٦٨٧
الرائد لا يكذب اهله ٩٩٥
العرق نزاع ٤٢٢
العفو عند القدرة ٥٣
العلم من اشرف الولايات يأتيه كل الوري و لا ياتي ١١٠٢
الفال حق ٥١٦
الكلاب على البقر ٩٠٠
الكمال لله عز و جل ٢٠٩
المقدر كائن و الهم فضل ٩
اما هر چه بر كاغذ نبشته آيد بهتر از كاغذ باشد ٤٩٧
امير ضعيف بكار نيابد ١١٠٧
ان الامور اذا الاحداث دبرها دون الشيوخ ترى في بعضها خلا ٥٢
ان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو كالمراة اعزل ٢٣٨
ان العقول لها موازين بهاتلقى الرشاد و هي تجارب ١٠٩٩
ان امرأ قد سار سبعين حجأة الى منهل من ورد لقريب ٤٨٩
ان لله جنودا منها العسل ٧٤٢
اندر بلاى سخت پديد آيد فضل و بزرگواری و سالاری ٩٣٠
انما الحكم في امثال هذه الامور على الاغلب الاكثر ... ١١٠٠
اهل الدنيا عبيد الدينار و الدرهم ١٥
ايزد تعالى بندگان را كه راست باشند و توكل بر وى كنند و دست بصبورى زنند، ضايع نماند ٢٦٣
ايزد را، سبحانه و تعالى، خواسته است كه بندگان بسر آن نتوانند شد ٧٤٥
ايزد عز ذكره را تقديرهاست چون شمشير برنده ٩٦١
ايزد، عز و جل، علم غيب بكس ندهد ٧٥٨
اين الرجال المهذبون ٥١٢
اين جهان گذرنده را خلود نيست و همه بر كاروانگاهيم ٥٠٢
اين نقش بنشست ٥٠٠
تاريخ بيهقى، ج ٣، ص: ١١٥٥
بآب خود بازآمد ٥١١

بادی خیزد ۱۱۱۸
بادی در آن میان جست ۶۳۶
بار بیشتر در جای کرده است ۴۵۹
باری داد ده و با خلق خدای عز و جل نیکویی کن ۷۳۹
بازاری ساخته است ۴۵۸
با شراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت ۲۶۸
بافتعال و شعبده قضای آمده باز نگردد ۶۴۴
با قضا مغالبت نتوانست کرد ۲۴۲
با قضای آمده برنتوان آمد ۷۰۵
با قضای آمده تفکر و تأمل هیچ سود ندارد ۸۸۳
با قضای ایزد کس برنتواند آمد ۷۵۷
با قلم چونکه تیغ یار کنی در نمایی ز ملک هفت اقلیم ۵۱۷
بجوئی که آب رفت یک دو بار، آب بازآید ۷۴۳
بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بدکه مرد بیداد از بیم بد بود بیدار ۴۲۸
بد کننده را زندگانی کوتاه باشد ۴۷۳
بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب ۲۱۵
بذاقضت الایام ما بین اهلهمصائب قوم عند قوم فوائد ۵۲۲
بر آن کار (هر آن گله) کانرا بسوری دهی چو چوپان بد داغ بازآورد ۶۴۰
برنایان را ناچاره گوشمال زمانه و حوادث بیاید ۹۸۸
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کارکه سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار ۴۲۴
بزرگا مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فروتواند شکست ۴۹
بزرگان طنز فرا نستانند ۵۲۳
بسا راز که آشکارا خواهد شد روز قیامت ۶۵۰
بسرای سپنج مهمان رادل نهادن همیشگی نه رواست ۲۳۵
بسیار عجایب در پرده است ۲۴۳
بسیار فضیحتها که ازین زیرزمین برخواهد آمد ۷۱۴
بعد العز و الرفعه صار حارس الدجله ۵۲
بقضای عز و جل رضا باید داد ۹
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم ۵۲۱

بمالش پدران است بالش پسران بسر بریدن شمع است سرفرازی نار ۴۲۹
بمرو گرفتیم و هم بمرو از دست رفت ۹۷۳
بندگان گناه کنند و خداوندان در گذارند ۲۸۱
بندگان مشفق بهیچ حال سخن باز نگیرند ۷۱۰
بودنی بوده است ۹
بی‌خواست ایزد، عز ذکره، هیچ کار پیش نرود ۹۳۶
بی‌واسطه کار راست نیاید ۵۰۳
بیدادی شوم باشد ۸۸۵
بیرون این جهان جهانی دیگرست ۸۸۳
بینی که ازین زیر چه بیرون آید ۴۵۸
پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضا نکند القدر فی الملک و افشاء السر و التعرض [للحرم] ۲۲۷
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۶
پادشاه ضابط باید ۱۵۰
پادشاهان را سوگ داشتن محال باشد ۶۹۹
پادشاهی با نبازی نتوان کرد ۴۷۹
پادشاه را فتوح کم ناید چون زند لهر را میان بدو نیم ۵۱۷
پرده حشمت برنا داشته بهتر ۷۲۸
پس آن نمیتوانیم شد ۹۸۶
پگاه خاستن آمدنشان مرد دروکه روز ابر همی باز به رسد بشکار ۴۲۵
پلیته برتر کنیم ۱۱۰۹
پنداشتند که بپالوده خوردن آمده‌اند ۶۸۸
پیداست که چون مرد بمرد، اگر چه بسیار مال و جاه دارد باوی چه همراه خواهد بود ۹۲۹
پیرایه ملک پیران باشند ۴۷
پیش آفتاب ذره کجا برآید؟ ۱۹۹
پیش من باری آنست که ملک روی زمین نخواهم با تبعیت آزاری بزرگ تا بنخون رسد ۹۲۹
پیلان از سر پیل دور شد ۳۹۷
تا جان در تن است، امید صد هزار راحت است و فرج است ۲۳۲
تا جهان است، این میبوده است ۸۷۴
تا جهان است چنین حالها می‌بوده است ۸۷۵

تا سر بجای است خللها را در توان یافت ۹۷۲
تدور هذه الامور بالامير كدوران الكرة على - القطب ... ۵۱۵
ترازوی راست نهاده بگشت ۱۵۴
تقدیر ایزد کار خود میکند ۶۹۵
تقدیر سابق (سائق) بود ۹۶۲
تو مردی مرغ دلی ۲۳۶
تیر از کمان برفت ۸۷۰
تیغ برگیر و می ز دست بنه گر شنیدی که هست ملک عقیم ۵۱۷
جامع سفیان میشود از درازی ۹۲۲
جان باید که بماند و مال آید و شود ۷۴۳
جان خوش است ۷۱۳
جان در خزانه ایزد است، تعالی ۹۲۸
جرح علی جرح ۷۰۹
جنگی پیوستند، چنانکه آسیا بر خون بگشت ۲۹۰
جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را برکشیدند، برکشیدند ۱۸۹
جهانا همانا ازین بی نیازی گنهکار مائیم و تو جای آزی ۵۱۴
جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کسی نیایی و با کس نسازی ۵۱۳
چاکر بینوا نباید ۲۱۸
چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستی است ۵۲
چاکران را امانت نگاه می باید داشت ۲۹
چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند ۵۰۲
چنین بماند شمشیر خسروان آثارچنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ۱۱۱۱
چنین فترات در جهان بسیار بوده است ۸۸۱
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند پس چرا گویند اندر مثل الملک عقیم ۵۲۰
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یارز خاک تیره نماید بخلق زر عیار ۴۲۴
چون آسان گرفته آید، آسان گردد ۶۷۷
چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود ۲۵۲
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۷
چون بچشم رضا بدان نگریسته آید، عیب آن پوشیده ماند ۲۵۸

چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه انداختی ۷۰۹

چون توان دانست که در پرده غیب چیست؟

۹۸۲

چون خاک یافت مراغه دانست کرد ۲۱۰

چون خر بر یخ بمانند ۶۳۴

چون دوستی زشت کند، چه چاره از باز گفتن؟

۲۳۴

چون ریگ است در دیده ۸۸۲

چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد ۱۵۶

چون کژدم که کار او گزیدن است بر هر چه پیش آید ۷۵

چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید ۲۳۷

چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ نباید کرد ۱۱۱۲

چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام ۹۴۸

چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار است ۵۰

حریص را راحت نیست ۴۷۳

حسد کاهش تن است ۴۷۳

حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت ۴۴

حق دوستی را نباید گزارد خاصه که قدیمتر باشد ۴۲۲

حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل ۱۵۴

حق همیشه حق باشد و باطل باطل ۸۸۵

خار در موزه اش افتاد ۲۸۸

خاطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند آورد ۶۳۶

خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و رحمت نیست ۹۲۷

خاک و نمکی بیارد ۱۱۰۹

خاک و نمکی بیختند ۹۰۷

خداوندش در دلو شد و او نیز ۵۲

خذ العیش و دع الطیش ۹۲۳

خرد باید آنجا وجود و شجاعت فلک مملکت کی دهد رایگانی ۵۲۴

خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم نهد ۹۶۱

خردمند آنست که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد رفت ۴۸۹

خردمند آن است که بنعمتی و عشوه‌یی که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر باشد از بازستدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا ۲۸۴

خرما ببصره برده باشم ۲۱۶

خشت از جای خویش برفت ۲۸۲

خود کرده را درمان نیست ۲۵۱

خون ریختن کار بازی نیست ۲۲۹

خوی نیک بزرگتر عطای خدای است ۴۷۳

خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی ۷۳۷

خیمه مسلمانی ملک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت ۵۱۵

داد از دنیای فریبنده نباید ستد ۹۲۳

دار نکو مر پزشک را گه صحت تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۸ تات نکو دارد او بدار و درمان ۹۶۸

داند از کردگار کار که شاه نکند اعتقاد بر تقویم ۵۱۷

دبیر خائن بکار نیاید ۱۹۵

در پس بیمی نه و در پیش امید ی نه ۲۵۱

در تاریخ محابا نیست ۶۸۶

در شهری مقام نکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طیبی عالم و آبی روان نباشد ۵۱۵

در ضمیر زمانه تقدیرها بوده است ۵۰۵

در غمناک بودن بس فایده نیست ۵

درماندگان محال بسیار گویند ۹۸۱

در مثل است این که چون بجای بود سر ناید کم مرد را زبونی ارکان ۹۶۹

درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت ۵۰۲

دست راست خود از چپ نداند ۶۹۴

دشمن کی مقید یخ‌بند میشود ۷۲۸

دشمن هرگز دوست نگردد ۷۰۴

دع المکارم لا ترحل لبغيتهاو اقعده فانک انت الطاعم الکاسی ۲۸۴
دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود، هیچ حجاب نیست ۹۱۳
دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد ۱۰۹۸
دل بر دنیا نهادن محال است ۵۱۲
دل در فرع بستن و اصل را بجای ماندن محال است ۱۶
دنیا در کل به نیم پیشیز نیرزد ۹۴۰
دو تن نه چون یک تن باشد ۷۰۳
دو تیغ بهیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد که ننگجد ۲۶۵
دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که همواره میرود بر مراد و بی هیچ کراهیت و بیکبار
خداوندش بیفتد ۹۸۹
دولت افتان خیزان بهتر باشد ۷۴۳
دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند ۹۱۳
دولت همه اتفاق خوب است ۷۱۱
دون تر از مرد دون کسی بمدان گرچه دارند هر کسش تعظیم ۵۱۷
دیدار من با تو و خانگیان با قیامت افتاده است ۴۵
دیگ بهنبازان بسیار بجوش نیاید ۷۰۴
دیگ پر شد ۲۷۷
ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ماقاته و فضول العیش اشغال ۲۸۵
راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد ۴۷۳
راست گوی هلاک نشود ۴۷۳
راه بدیه بود (برد) ۶۳۳
راه بدیهی میبرد ۷۱۳
رعیت جنگ نکند ۸۸۲
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمدبود آنچه بود، خیره چه غم داری * ۹۳۰
رمة دور برسید ۴۶۴
رمیة من غیر رام ۶۳۲
روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تقتیر و تبذیر کردن ۶۷۸
روباهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۵۹

صید بیوزان نمایند ۴۸۰

ریح فی القفص ۴۹

ز دو چیز گیرند مر مملکت رایکی پرنیانی یکی زعفرانی ۵۲۳

زده را که بزینهار شما آید مزیند ۱۱۱۵

زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته‌اند العفو عند القدرة بکار تواند آورد ۲۲۷

زندگانی چه کوتاه و چه درازنه بآخر بمرد باید باز؟ ۵۰۲

زود زود سنگ وی را ضعیف در رود نبتوانند گردانید ۴۶۷

سحابه صیف عن قلیل تقشع ۱۵۱

سخن تلخ باشد ۵۵

سخن حق و نصیحت تلخ باشد ۷۱۰

سخن راست و حق درشت باشد ۶۴۴

سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد ۹۷۳

سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به ۹۲۰

سلطان را عشوه دادن محال باشد ۷۱۵

سنگ با سبوی باز خواهیم زد ۹۹۵

سیر خورده، گرسنه را مست و دیوانه پندارد ۴۵۹

شاگردان بد دل و بسته کار باشند ۳۷۵

شاه چو بر خود قبای عجب کند راست خصم بدردش تا ببند گریبان ۹۶۷

شاه چو بر کند دل ز بزم و گلستان آسان آرد بیچنگ مملکت آسان ۹۶۶

شاه چو در کار خویش باشد بیدار بسته عدو را برد ز باغ بزندان ۹۶۶

شراب آفتی بزرگ است ۲۶۸

شراب و نشاط با فراغت دل رود ۶

شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری ۹۳۰

صاحب العیال لا یفلح ابدا ۷۳۷

صعبا فریبنده که این درم و دینار است ۷۳۷

طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است. آنچه ایشان ببینند کس نتواند دید ۳۹۸

طبلی بود که زیر گلیم میزدند ۲۰۵

طیب چه تواند کرد با قضای آمده ۶۲۴

عاش سعیدا و مات حمیدا ۴۶۷

عاقبت کار آدمی مرگ است ۲۳۲

عظامی و عصامی بس نیکو باشد و لکن عظامی بیک پیشیز نیرزد ۶۳۴

غایت کار آدمی مرگ است ۲۱

غمناکان را شراب باید خورد تا تفت غم بنشانند ۶

فالحق حق و ان جهله الوری و النهار نهار و ان لم یره الاعمی ۱۵۴

فان اللهی تفتح اللهها ۴۳۲

فان جسیمات الامور منوطه بمستودعات فی بطون الاوراد ۴۹

فاین الربح اذا کان رأس المال خسرا ۱۱۰۴

فضل جای دیگر نشیند ۲۲۷

فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک ۲۵۶

فلمست بمبتاع الحیوه بسبه و لا مرتق من خشیه الموت سلما ۲۳۹

فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومناو لکن علی اقدامنا تقطر الدما ۲۳۹

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۰

قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد ۷۰۶

قبا تنگ آید ۱۱۱۲

قدر ثم اقطع ۴۰۹

قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین حلم کز قدرت نبود، نبود مرد حلیم ۵۲۰

قضاء آمده را باز نتوان گردانید ۹۴۶

قضای ایزد ... چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید ۳

قضا بر وی میخندید ۱۱۱۸

قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند ۱۰۹۷

قضا کار کرده است ۲۱۵

قضاء مرگ که از آن چاره نیست آدمی را ۶۴۹

قفیزش پر شد ۲۶۸

قلم روان از شمشیر گردد ۱۱۰۴

قوادی به از قاضی گری ۴۹۶

قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا ۷۱۴

کار جنگ نازک است، خداوندان سلاح را در آن سخن باید گفت ۸۹۳

کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا

نباشند ۹۱۳

کار جهان یکسان بنماند ۴۶۲

کار خواهی بکام دل بادت صبر کن بر هوای دل تقدیم ۵۱۷

کار در جستن است و بدست آوردن ۶۷۷

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد ۶۱

کافر نعمت بسان کافر دین است جهد کن و سعی کن بکشتن کافر ۶۹۰

کالبد همه مردان یکی است و کس بغلط نام نگیرد ۶۹۸

کس از مادر وجیه نزاید ۶۳۳

کس بر راستی زیان نکرده است ۲۹

کسارقه الرمان من کرم جارها تعود به المرضى و تطمع فی الفضل ۶۳۹

کفران نعمت شوم باشد ۴۰۰

گرگ آشتی بی کنیم ۱۱۱۶

گنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است ۱۱۱۸

گویی گماشته است بلای او بر هر که تو بر او دل بگماری ۹۳۰

لا تَبْدِیلَ لَخَلْقِ اللَّهِ ۲۲۶

لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی ۱۰۹۹

لا مرد لقضاء الله عز و جل ۵۶

لا مرد لقضائه ۱۵۴

لا مصیبه مع الایمان و لا فجیعته مع القران ۹۳۱

لا مهرب من قضائه ۹۰۷

لباس شرم بپوشید که لباس ابرار است ۴۷۳

لشکری در بر (پر) کلاغ نهاد ۹۷۸

لعمرك ما الدنيا بدار اقامه اذا زال عن عين البصير غطاؤها ۲۳۵

لکل اجل کتاب ۶۹۹

لکل امر سبب ۶۳۳

لکل قوم یوم ۵۲

للعاقل شمه ۹۲۳

ما اعجب احوال الدنيا ۹۷۳

ما بین الباب و الدار نزاع بنشود ۶۲۸

ما تدری نفس بای ارض تموت ۶۷۷
ما قضی اللہ عز و جل سیکون ۶۳
تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۱
مادر مرده و ده درم وام ۶۲
ما را بخواب کرده‌اند بشیشہ تھی ۹۳۸
مار بود دشمن و بکندن دنداننش زو مشو ایمن اگرت باید دندان ۹۶۶
مار ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود چون نیم ۵۱۷
مایہ نگاه میباید داشت و سود طلب میکرد ۷۵۹
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ مثل درست خمار از می است و می ز خمار ۴۲۸
مثل زنند که آید بچشک ناخوانده‌چو تندرستی تیمار دارد از بیمار ۴۳۱
محال است روباهان را با شیران چخیدن ۲۲۷
محال باشد چیزی نبستن که بنا راست ماند ۲۷۷
مرا درین کار ناقه و جملی نبوده است ۴۶۴
مراثیان را بحطام دنیا بتوان دانست ۷۳۶
مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند ۵۰۲
مرد آن مرد است که العفو عند القدره بکار تواند آورد ۲۲۷
مرد باید که کار بداند کرد ۱۱۱۳
مرد باید که مار کرزه بودنه نگار آورد چو ماهی شیم ۵۱۷
مرد بهنر نام گیرد ۱۸۳
مرد بی عیب نباشد ۲۰۹
مرد کورانه گهر باشد و نه نیز هنر حیلست اوست خموشی چو تھی دست غنیم ۵۲۱
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن کز بی کاری شده است گردون گردان ۹۶۷
مردم را به دل مردم خوانند ۱۰۹۸
مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست ۴۷۳
مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟
۸۸۲
مرده باز نیاید ۶۹۹
مرگ حق است ۶۹۹
مرگ خانه زندگانی است ۴۷۳

مشک و ستور گاه مرا توبه آورد ۲۱۷

مقرر است که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان ۶۹۹

ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین دادش نتوان بآب حوض و بریحان ۹۶۷

ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد ۴۱۶

موی در کار او نتوانستی خزید ۶۳۸

مهران جهان همه مردندمرگ را سر همه فرو کردند ۲۸۵

مهم تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم تر زده است ۱۵۹

مهمات را نباید گذاشت که انبار شود ۷۰۱

نامش گویی از بلخ بازبریده اند (نافش گویی بر بلخ باز بریده اند) ۹۸۳

میان ما و شما شمشیر است ۷۲۸

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرط نیست ۶۳۹

نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید ۲۱۲

نحن الدنيا من رفعاها ارتفع و من وضعنا اتضع ۱۸۹

نصیحت که بتهمت بازگردد ناکردنی است ۸۹۵

نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء ۵۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۲ نکرد هرگز کس بر فریب و حیل سودمگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار

۴۲۵

نگر تا کار امروز بفردا نیفگنی که هر روزی که می آید کار خویش میارد ۹۸۸

نمد اسپش خشک نشده است ۱۹

نوشیروانی دیگر است ۵۱۵

نه بر گزاف سکندر بیادگار نبشت که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار ۴۳۰

نه بر گزافست حدیث پادشاهان ۱۷

نه فردا شاید مرد فردا کار ۹۸۸

نه نسل گذاشتند و نه حرث ۷۴۰

نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا بدو جهان سود دارد ۲۱

و اذا اراد الله رحله نعمه عن دار قوم اخطاوا التدبیرا ۲۵۲

و استکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقينا صغر الخبر الخبر ۴۲۳

و الله ولی الکفایه ۴۶۳

و الظن یخطیء و یصیب ۶۸۸

و العلم يعلو و لا يعلى ۱۱۰۲
و ای نعیم لا یکدره الدهر ۷۳۰
و تسلبنی الایام کل و دیعۀه و لا خیر فی شیء یرد و یسلب ۵۰۲
و صیر طوس معقله فصارت علیه طوس اشنام من طویس ۲۵۳
و لكل امری فی الدنیا نفس معدود و اجل محدود ۲۴۶
و لم ار فی عیوب الناس شیئا کتقص القادرین علی التمام ۳۰
و من صحب الدنیا طویلا تقلبت علی عینه حتی یری صدقها کذبا ۵۱۲
و من یک بیته بیتا رفیعا و یهدمه فلیس لذاک بیت ۶۲۴
وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند کرد ۷۰۲
وقت گل ساتگینی خورند که مهمانی است چهل روزه ۳۷۹
و لیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوه زندگانی ۵۱۳
وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید ۵۱
ویل للقری بین الضعیفین ۱۵۶
هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است ۱۱۱۸
هر چه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد ۴۹۷
هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد باشد از حکم یک خدای کریم ۵۱۷
هر سنگی و مردی ۸۹
هر کاری را سببی است ۶۲۷
هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد ۲۴۱
هر کس که خرد او قوی تر زبانها در ستایش او گشاده تر و هر که خرد وی اندک تر او بچشم مردمان سبک تر
۱۵۴
هر کس میرود چون خویشتنی را نمیگذارد ۶۷۷
هر کسی خوابکی دید ۲۸۹
هر که از شما بزاد بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید ۴۷۳
هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد ۴۷۳
هر که خواهد که زنش پارسا ماند، گرد زنان
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۳
دیگر نگردد ۴۷۳
هر که مخلوق باشد با خالق بر نتواند آمد ۹۰۶

- هر گاه اصل بدست آید کار فرع آسان باشد ۶۶
- هرگز هیچ بنده راه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد که سود کرد ۱۱۱۷
- هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری ۹۳۰
- همه دانه است تا بمیان دام رسم ۴۳
- همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد ۴۷۳
- هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان ۲۴۶
- هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد ۷۱۱
- هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بیاد داد ۶۵۹
- هیچ تیر در جعبه نگذاشته ۹۹۴
- هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد ۱۰
- هیچ کس را چشم عیب بین نیست ۱۵۶
- هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند ۶۹۰
- هیچ نبشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد ۱۶۱
- یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ۲۷۲
- یا واضع المیت فی قبره خاطبک القبر و لم یفهم ۶۷۷
- ییکی علینا و لا نبکی علی احدلنحن اغلظ اکبادا من الابل ۶۹۸
- یداک اوکتا* و فوک نفخ ۲۵۱
- یک قطره آب بود از رودی ۲۲۷
- یوسف از گاه بچاه افتاد ۳۹۹
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۵

۳- فهرست قوافی اشعار

در این جا آغاز و انجام هر بیت و شماره صفحه آورده میشود و ابیات در هر قافیه جداگانه و بترتیب الفبائی از سوی راست منظم است.

ابی ... تیمما ۲۳۹

اتته ... اذیالها ۵۱۱

اذا ... حاللا ۲۸۵

افنیت ... المالا ۲۸۵

الم ... نالا ۲۸۵

- ان الامور ... خللا ٥٢
فلست ... سلما ٢٣٩
فلسنا ... الدما ٢٣٩ تاريخ بيهقي ج ٣ ١١٦٥ - فهرست قوافي اشعار ص : ١١٦٥
م تك ... لها ٥١١
لا تفرحن ... النارا ٢٧٢
لعمرک غطاؤها ٢٣٥
ماذا ... علينا ٧٤٢
ما قلت ... ولدوا ٦٣٤
نفس ... الاقداما ٦٣٤
و اذا ... التدبيرا ٢٥٢
و كيف ... بقاؤها ٢٣٥
و من ... كذبا ٥١٢
يا راقد ... اسحارا ٢٧٢
اذا ما ... يعذب ٤٩
ان ... تجارب ١٠٩٩
انما ... سحاب ٩٢٤
او ... التراب ٩٢٥
اين ... تراب ٩٣٠
ايها ... الحجاب ٩٣٠
ايها ... الصواب ٩٢٤
ايها ... عاب ٩٢٤
ايها ... كتاب ٩٢٤
عندک ... الجواب ٩٢٤
عودک ... الشباب ٩٢٥
فلا تغبطن ... يسلب ٤٩
في ذرى ... لطاب ٩٢٤
کستنى ... ينهب ٥٠٢
واسغ ... التهاب ٩٢٤
و ان ... لقریب ٤٨٩

و تسلبني ... يسلب ٥٠٢
وجهك ... غاب ٩٢٤
تاريخ بيهقي، ج ٣، ص: ١١٦٦
و* دع ... عذاب ٩٢٤
و لو اسطعت ... التهاب ٩٢٤
آنكه ... بهاست ٢٣٥
اذا ما المرء ... ميت ٦٣٤
اسأت ... النائبات ٢٤٢
اصاروا ... السافيات ٢٤٢
اين جهان ... بيدار است ٤٩
باكسان ... تنهاست ٢٣٥
بسرای ... رواست ٢٣٥
چون ... ناييناست ٢٣٥
چه نشيني ... هموار است ٥٠
دانش (کنش) ... دیدار است ٥٠
رکبت ... الماضيات ٢٤٢
زیر ... ديياست ٢٣٥
علو ... المعجزات ٢٤٢
عليک ... رائحات ٢٤٢
غليل ... الجاريات ٢٤٢
كان ... الصلات ٢٤٢
کانک ... للصلوة ٢٤٢
لعظمک ... ثقات ٢٤٢
مددت ... بالهبات ٢٤٢
ملات ... النائحات ٢٤٢
نام ... المعذرة ٩٢٥
نيکی او ... تيمار است ٥٠
و تشعل ... الحياة ٢٤٢
و تلك ... العداة ٢٤٢

و صیر ... السیئات ۲۴۲
و کنت ... بالتترات ۲۴۲
و کنت ... بالمنحسات ۲۴۲
و لکنی ... الجناء ۲۴۲
و لم ار ... المکرمات ۲۴۲
و لما ... الممات ۲۴۲
و مالک ... الهاطلات ۲۴۲
و من ... بیت ۶۳۴
و لو ... الواجبات ۲۴۲
یار تو ... پیر است ۲۳۵
یقول ... بنیت ۶۳۴
آنچه ... یکسره شد ۶۱
احبک ... الفراق ۵۲۳
احقهم ... الشدائد ۵۲۲
اخو ... جامد ۵۲۲
از ... دلشاد ۵۱۴
از محتتها ... آمد ۶۱
از هزاران ... بردند ۲۸۵
اگر ... دست آورد ۶۴۰
امیرا ... آورد ۶۳۹
ای شاه ... آمد ۶۱
بذا ... فوائد ۵۲۲
ببرید ... بود ۲۳۶
بود ... خوردند ۲۸۵
پادشاهی ... نژاد ۵۱۴
تبکی ... کواسد ۵۲۲
خلیلی ... القصائد ۵۲۲
ذرینی ... الموارد ۴۹
رهروی ... نادره شد ۶۱

زیر ... برآوردند ۲۸۵
شننت ... شاهد ۵۲۲
فانت ... عاقد ۵۲۳
فان جسیمات ... الاوارد ۴۹
فلا ... واحد ۵۲۲
فلم ... النواهد ۵۲۲
کاروانی ... قنطره شد ۶۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۷
گر ... بنهاد ۵۱۴
گر ... بود ۲۳۶
گله ... قسوره شد ۶۰
له ... غامد ۵۲۲
مهتران ... فرو کردند ۲۸۵
نهبیت ... خالد ۵۲۳
واشقی ... جاهد ۵۲۲
و تضحی ... قلائد ۵۲۲
و ذاک ... بارد ۵۲۳
و لما ... ناقد ۵۲۲
و من ... شاکد ۵۲۳
هر آن ... آورد ۶۴۰
هر چه ... سره شد ۶۱
یافت ... فرخزاد ۵۱۴
اذا ... الساحر ۲۲
اذا ... مطر ۱۷۸
از ... افکار ۴۲۶
از آن ... دوار ۴۲۶
از آنکه ... بازار ۴۳۱
از آنکه ... کردار ۴۲۹
از آنکه ... دیار ۴۳۰

اگر ... آزار ۴۲۹
اگر ... گمار ۴۲۶
اگر چه ... طومار ۴۳۱
السيف ... القدر ۱۷۸
انى ... ينكر ۲۳۸
ايا ... بسيار ۴۲۶
اين ... سابور ۵۱۳
بتيغ ... بسيار ۱۱۱۱
بداد ... بيدار ۴۲۸
بدار ... شعار ۴۲۶
بدان ... جرار ۴۲۷
بر آن ... غبار ۴۲۶
بزاد ... بحار ۴۲۶
بزرگ ... خار ۴۲۴
بسان ... بيار ۴۳۲
بسان ... نگار ۴۳۱
بسرورى ... تبار ۴۲۸
بشهر ... هشيار ۴۲۵
بعقل ... حصار ۴۲۹
بقاب ... غار ۴۲۴
بگو فرخار ۴۳۲
بلند ... بار ۴۲۵
بمالش ... نار ۴۲۹
پگاه ... بشكار ۴۲۵
ثم ... الدبور ۵۱۳
جهان ... كار ۴۳۰
چنان ... مى خوار ۴۲۷
چنانكه ... مشار ۴۳۰
چنين ... كار ۱۱۱۱

چو ... آوار ۴۲۹
چو ... استار ۴۳۰
چو ... افزار ۴۲۹
چو ... بلغار ۴۳۰
چو ... پرگار ۴۲۵
چو ... پیکار ۴۲۹
چو ... عیار ۴۲۴
چو ... قرار ۴۳۰
چو ... هنجار ۴۳۱
چو بزم ... شمار ۴۲۵
چو روز ... کار ۴۲۵
خدایگان ... ازار ۴۳۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۶۸
خدایگان ... مختار ۴۲۹
خدایگان ... مدار ۴۲۶
خدایگانا ... تار ۴۳۱
خدایگانا ... نهمار ۴۲۷
درم ... زوار ۴۲۶
درین ... اظهار ۴۲۵
ز بس ... بیزار ۴۳۱
ز بس ... دستار ۴۲۷
ز بهر ... نثار ۴۲۶
ز پیش ... بحار ۴۳۱
ز فر ... بسیار ۴۲۷
ز کار ... شهوار ۴۳۲
ز کرکسان ... ایثار ۴۲۷
ز کفک ... اقطار ۴۲۷
ز گرد ... چهار ۴۳۱
ز مجد ... قرار ۴۲۹

ز هر ... دیدار ۴۲۵
ز یک ... دار ۴۲۸
سوار ... سوار ۴۲۴
شتاب ... اصرار ۴۲۶
شراب ... هموار ۴۲۵
شریف‌تر ... آثار ۴۳۱
شنیده‌ای ... دشوار ۴۳۱
عزیز ... خوار ۴۲۸
عزیز ... سیار ۴۲۸
فلک ... اقرار ۴۲۷
فلک ... کار ۴۲۴
قیامتی ... رفتار ۴۳۰
کافر ... کافر ۶۹۰
کسی ... یوسف‌وار ۴۲۸
کلیمکی ... قار ۴۲۸
که ... نه‌ار ۴۲۸
که دار ... دینار ۴۳۰
که شاه ... قطار ۴۳۱
گر ... بیار ۴۲۸
گسیل ... هزار ۴۳۰
لم ... مه‌جور ۵۱۳
ما ... الظفر ۱۷۸
مثل ... بیمار ۴۳۱
مثل ... خمار ۴۲۸
مخال‌فان ... دمار ۹۲۵
مده ... مار ۹۲۵
مگوی ... بردار ۴۳۲
من ... البشر ۱۷۸
نداشت ... زنگار ۴۳۰

نعود ... طيار ٤٢٧
نکرد ... بار ٤٢٥
نگاه ... گفتار ٤٢٩
نه ... ديوار ٤٢٦
نه ... کنار ٤٢٨
نه ... نزار ٤٢٩
نه آن ... دادار ٤٢٨
نه بر ... دار ٤٣٠
نهاده ... بيهار ٤٢٥
نيايد ... مقدار ٤٢٧
نيايد ... زيک سار ٤٢٧
واخو ... الخابور ٥١٣
و استکبر ... الخبر ٤٢٣
و بنو ... مذکور ٥١٣
وزان ... مار ٤٢٩
همانکه ... مسمار ٤٢٥
همیشه ... امطار ٤٣٢
تاريخ بيهقي، ج ٣، ص: ١١٦٩
همیشه ... بگذار ٤٣٢
همیشه ... سالار ٤٣٢
يا ناعيا ... الکرد ٥٠٢
يکي ... زنهار ٤٢٧
اين ... باز ٥٠٣
اين ... مجاز ٥٠٢
خواهي ... ناز ٥٠٢
خواهي ... بطراز ٥٠٢
زندگاني ... باز ٥٠٢
هم ... دراز ٥٠٢
الم ... کيس ٢٥٣

عصى ... ابا قبيس ٢٥٣
و اذكرن ... المهراس ٢٤٣
و صير ... طويس ٢٥٣
ما الشأن ... الخدع ٦٣
و ليس ... البدع ٦٢
احفظ ... بالمنطق ٥٢
الاكل ... عريق ٩٣٠
و يارب ... رشيق ٩٣٠
ايا ... رقيق ٩٣٠
ذكر ... اشغال ٢٨٥
روياني ... السلسبيل ٤٢٠
كسارقة ... الفضل ٦٣٩
يبكى ... الابل ٦٩٨
آفتاب ... قديم ٥١٦
آفرين ... جيم ٥١٨
آنچه ... ديهم ٥٢٠
آنچه ... زعيم ٥٢١
آنكه ... علیم ٥١٩
اذا ... تم ٢٤٣
از ... مقيم ٥١٨
از ... نسيم ٥١٨
از پی ... مقيم ٥١٦
اما ... لا تنام ٢٤٠
این ... اقليم ٥١٩
با ... تنظيم ٥٢١
با قلم ... اقليم ٥١٧
باد ... حطيم ٥١٨
باز ... تعليم ٥١٧
بتمامی ... نیم ٥٢١

بشنو ... سلیم ۵۲۰
بلکه ... تسلیم ۵۲۱
بی ... ذمیم ۵۱۹
بیتیمی ... یتیم ۵۱۸
بینی ... سیم ۵۱۸
پادشا ... سقیم ۵۱۹
پادشه ... نیم ۵۱۷
تا ... خیم ۵۲۱
تا بود ... جیم ۵۱۸
تا چه ... گلیم ۵۱۷
تا نکردند ... ادیم ۵۱۷
تو ... عظیم ۵۲۲
تیغ ... حطیم ۵۲۰
تیغ ... عقیم ۵۱۷
ثم ... احلام ۱۱۰۰
چو ... عقیم ۵۲۰
چه ... کلیم ۵۱۷
چه زیانست کلیم ۵۲۱
حاسد ... دابشلیم ۵۲۱
خرد ... قویم ۵۲۰
خسرو ... ابراهیم ۵۱۹
خسروا ... گلیم ۵۲۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۰
خویشتن ... غریم ۵۱۷
دارد ... ندیم ۵۱۷
داند ... تقویم ۵۱۷
دژم ... بیم ۵۱۹
دشمنت ... سقیم ۵۲۱
دوستدارم ... الیم ۵۱۸

دون تر ... تعظیم ۵۱۷
رسم ... خصیم ۵۲۰
ره ... حلیم ۵۱۷
ز آسمان ... رجیم ۵۱۷
زلف ... تعلیم ۵۱۹
سر ... الیم ۵۱۸
سرکش ... رجیم ۵۱۸
سیزده ... جحیم ۵۲۰
سیزده ... ندیم ۵۲۰
شاد ... میم ۵۲۱
شکر ... قدیم ۵۲۱
شکر ... سلیم ۵۱۷
شیر ... سقیم ۵۱۷
صد ... ابراهیم ۵۱۶
طالب ... رحیم ۵۱۹
عادت ... بظلم ۵۱۸
عندلیب ... نسیم ۵۱۶
قدرتی ... حلیم ۵۲۰
قصه ... سیم ۵۱۸
کار ... تقدیم ۵۱۷
کیست ... سیم ۵۲۰
گر ... سیم ۵۱۹
گرچه ... یتیم ۵۱۷
لطفنا ... استلام ۲۴۰
مار ماهی ... نیم ۵۱۷
ماه ... شیم ۵۱۸
میر ... حکیم ۵۱۹
مرد ... شیم ۵۱۷
مرد ... غنیم ۵۲۱

ملکا ... نظیم ۵۱۷
ننماید ... تقدیم ۵۱۹
نه فلان ... بیم ۵۱۷
نه کسش ... جحیم ۵۱۸
نه ... تقویم ۵۲۱
و لم ار ... التمام ۳۰
هر چه ... کریم ۵۱۷
هرکرا ... فطیم ۵۱۷
هر که ... عظیم ۵۱۷
هم ... بیم ۵۲۰
همت ... رجیم ۵۱۹
همچو ... رحیم ۵۱۸
و ربما ... لم یسقم ۶۷۷
یا واضح ... تفهم ۶۷۷
اخوان ... خوان ۹۶۶
اخوان بسیار ... ز اخوان ۹۶۶
از ... مسلمان ۹۶۶
از ما ... سوهان ۹۶۹
افسر ... کهدان ۹۷۱
ای ... نیسان ۹۶۸
باران ... باران ۹۶۹
بندش ... سان ۹۶۶
به ... پنهان ۹۷۱
پیدا ... خوبان ۹۷۱
تا ... پنگان ۹۷۱
جبه‌یی ... خلقان ۹۶۷
جز ... نان ۹۷۱
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۱
چنگ ... جان ۹۶۷

چون ... بهمان ۹۶۹
چون ... میدان ۹۶۷
حرب ... سوان ۹۷۱
خسرو ... بعضیان ۹۷۰
خلق ... بسلطان ۹۶۸
خواهی ... قرآن ۹۶۸
دار ... درمان ۹۶۸
در مثل ... ارکان ۹۶۹
دست ... عمران ۹۶۸
دشمن ... سلیمان ۹۶۹
دل ... دستان ۹۶۹
رادی ... برهان ۹۶۸
راست ... خراسان ۹۶۹
رویت ... قربان ۹۷۲
زانکه ... یزدان ۹۶۹
زهد ... بدیوان ۹۶۸
شاد ... ران ۹۷۲
شاه ... بزندان ۹۶۶
شاه ... آسان ۹۶۶
شاه ... پیمان ۹۶۸
شاه ... خفتان ۹۶۷
شاه ... دبستان ۹۶۶
شاه ... گریبان ۹۶۷
شاهها ... نقصان ۹۷۱
شعر ... لقمان ۹۷۱
شکر ... ایوان ۹۶۹
شیر ... بیابان ۹۷۰
شیر ... پستان ۹۶۶
عیسی ... خوان ۹۶۶

غره ... پالان ۹۶۷
فرعون ... هامان ۹۷۰
قاعده ... کیهان ۹۷۰
قوت ... ایمان ۹۶۸
کاخر ... خصمان ۹۷۰
کار ... ایوان ۹۶۸
کار ... زمستان ۹۶۹
کان ... سلطان ۹۲۹
کانک ... خذلان ۹۷۰
کس ... مهمان ۹۷۰
کیست ... بستان ۹۶۶
گر ... پشیمان ۹۷۰
گر ... حیوان ۹۷۰
گر ... دستان ۹۷۰
گر ... گروگان ۹۷۰
گرچه ... خوان ۹۶۸
گفت ... کتان ۹۶۷
گل ... مگیلان ۹۷۱
لا ... اللسان ۹۲۹
لؤلؤ ... مرجان ۹۷۱
مأمون ... دهقان ۹۶۷
ما ... الزمان ۹۲۹
مار ... دندان ۹۶۶
مرد ... گردان ۹۶۷
مرندما ... آن ۹۶۷
ملک ... ویران ۹۶۹
ملکی ... بریحان ۹۶۷
من ... دو جهان ۹۷۱
می ... فرمان ۹۷۰

نامه ... عنوان ۹۶۷
وحشی ... بانسان ۹۶۶
ورتو ... کیوان ۹۶۹
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۲
و لله ... الهذیان ۶۸۱
همتکی ... چوگان ۹۷۱
اری ... فیه ۱۵۶
الم ... دفاتره ۹۲۹
ان ... اسکره ۹۲۵
ایعود ... ذهابه ۶۲
طفل ... نهوده ۶۳۷
ناطوا ... یقوده ۶۳۷
و کل ... لآخیه ۱۵۶
آزار ... بیازاری ۹۳۰
ابری ... تاری ۹۳۰
از بهر ... دشواری ۹۳۰
اگر ... نوازی ۵۱۴
العلم ... و لا یأتی ۱۱۰۲
ای ... همی باری ۹۳۰
اندر ... سالاری ۹۳۰
بشمشیر ... توانی ۵۲۳
بظاهر ... گرازی ۵۱۳
تا بشکنی ... باری ۹۳۰
جهانا ... آزی ۵۱۴
جهانا ... نسازی ۵۱۳
چرا ... بی نیازی ۵۱۳
چرا ... درازی ۵۱۳
چو ... بازی ۵۱۳
چو ... حجازی ۵۱۳

چو ... گازی ۵۱۳
خرد ... رایگانی ۵۲۴
دریغا ... جوانی ۵۱۳
دع ... الکاسی ۲۸۴
دو ... کانی ۵۲۳
زبانی ... مهربانی ۵۲۳
زدو ... زعفرانی ۵۲۳
شو ... بازاری ۹۳۰
صد ... تازی ۵۱۴
فرمان ... بگساری ۹۳۰
کان ... المعانی ۹۳۰
کرا ... آسمانی ۵۲۳
کرا ... کیانی ۵۲۴
که ... ژیانی ۵۲۳
گویی ... بگماری ۹۳۰
مستی ... زاری ۹۳۰
و انما ... وعی ۵۱۴
و لیکن ... زندگانی ۵۱۳
هم ... بازی ۵۱۳
هموار ... همواری ۹۳۰
همه ... طرازی ۵۱۳
یکی ... بازی ۵۱۳
یکی ... فرازی ۵۱۳
یکی ... یمانی ۵۲۳
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۳

-فهرست توضیح درباره برخی از واژه‌ها و ترکیبها*»

آب ۲۰ / ۲۷۹، ۹ / ۲۵۶
آب دست ۹ / ۶۹۵
آب بر آسمان انداخت ۱۶ / ۹۲۶
آب بزرگ ۱۵ / ۴۸۲
آب ریختگی ۱۰ / ۴۳۵
آب ریخته ۱۲ / ۷۴۳
آبش تیره شد ۲ / ۶۶۶
آباد ۱ / ۵۲۲
آبسکون ۱۷ / ۶۸۶
آبگینه خانه ۸ / ۸۰۹
آثارها ۱ / ۶۳۹
آخور سالار ۱ / ۷۰۴
آذین بستن ۴ / ۱۱۲۳، ۱۴ / ۴۴۱
آراسته ۱۰ / ۹۴۴
آرام گونه ۹ / ۴۸۱
آرامیده ۲۰ / ۹۸۲
آزار ۱۶ / ۴۳
آزارم آمد ۳ / ۱۹۷
آسمان خانه ۱۵ / ۸۷۱
آسوده ۱ / ۴۸۶
آسیا بر خون بگشت ۱۴ / ۱۱۲۲، ۹ / ۲۹۰
آغاجی ۷ / ۹۸۶
آفتاب تا سایه نگذارند ۱ / ۵۰۰
آفتاب زرد ۱۱ / ۹۵۶
آفروشه ۹ / ۴۶۶
آگوش ۱۳ / ۴۶۶
آگنده ۱۲ / ۹۱۹
آلت بیابان ۷ / ۶۶۵
آمد شد ۷ / ۱۱۲۲

آموی ۴/۴۸۰
آن ۱۲/۱۵۲
آوار ۵/۱۷۶
آویزان آویزان ۲۵/۹۴۷
آویزش ۱۴/۹۴۸، ۱۵/۴۸۴
آهسته ۱۳/۵۱۱
آهن گران ۸/۴۷۴
آئینه پیل ۱/۵۰۸
الف
ابله گونه ۲۰/۶۵۹
اثبات ۱۳/۶۳۲
اثبات و اسقاط ۱۱/۹۸۷
اجری ۱۴/۷۴۰، ۹/۴۲۴

(*رقم سمت راست نمودار صفحه است و رقم سمت چپ شماره واژه.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۴

احتیاطی ۱۵/۹۰۳

احرار ۱۹/۴۰۷

اخراجات ۳/۹۱۸

ادیبک ۲۲/۱۹۳

اذناب ۱۸/۱۱۱۰

اراجیف ۱/۹۸۳ تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۱۷۴ الف ص: ۱۱۷۳

تفاع ۲۳/۶۳۶

ارجاف ۴/۶۶۹

اردوی ۱۶/۹۱۶

ارزانی داشته آید ۷/۶۹۴

از آن وقت باز ۲۳/۶۹۹

از بن دندان ۱۷/۱۷۱

از تاب باز شده ۵/۹۵۱

از جای بشد ۵/۹۴۹

از چشم خداوند نیوفتیم ۳/۶۴۱
از دیده و دندان ۳۱/۴۹۸
از دیده و دندان وی بر خواهم کشید ۲۲/۴۹۹
از سر ۱۰/۷۲۴
از کار بشود ۱۸/۹۲۸
از گردن خویش بیرون کرد ۸/۶۴۵
ازل الآزال ۲/۱۰۹۸
از من باز نمی شد ۱۴/۲۰۱
از هر دستی ۱۱/۶۸۳
اسب ... خواستن ۳۱/۱۲، ۶/۱۸۲
اسب نمد ۲/۶۲۶
اسبان نوبت ۶/۱۱۰۲
استاخی ۲۳/۸۸۴
استاره ۱۰/۹۰۳
استام ۱۵/۶۳۴
استحسان ۲۵/۹۶۰
استر ۶/۹۵۸
استره ۹/۹۲۰
استسلام ۱۴/۱۰۹۷
استقصا ۱/۷۲۲
استلات ۶/۷۲۵
استی ۳/۵۴
اسفندارمذ ماه ۲۱/۶۷۲
اسکدار ۹/۴۴۶، ۱۶/۴۵۸، ۲۰/۵۰۱، ۴/۸۷۴
اشکسته ۱۴/۹۳۶
اضحی ۵/۷۹
اطلاق کردند ۱۵/۲۴۱
اطلاق میکند ۶/۸۸۱
اعرابی ۱/۷

اعمال ۱۹ / ۶۵۷
افتاد و خاست ۶ / ۴۰۴
افتان و خیزان ۳ / ۷۴۳
افتعال ۵ / ۶۴۴
افراز ۷ / ۲۴۸
افگار ۷ / ۴۸۶
افلیج ۹ / ۸۹۶
اقاصیص ۱۳ / ۴۹۱
اقالت ۶ / ۶۴۶
اکفاءوار ۸ / ۹۹۴
البتہ ۲ / ۲۷
الطامۃ الكبرى ۱ / ۹۴۵، ۹ / ۶۹۲
اللہ اللہ ۱۶ / ۶۷۴
اله ۱۵ / ۶۶۶
امید کرده بود ۱۷ / ۴۷۶
امیر خراسان ۱۰ / ۲۵۲
انبرده ۱۰ / ۶۷۶
اند ۱۲ / ۶۲۹
تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۵
انداختند ۲ / ۸۸۰
اندریاب ۱۴ / ۲۱۴
اندیشہ باز گمارد ۳ / ۸۹۴
انفاس میشمردند ۹ / ۱۱۰۷
انکار میآورد ۲۳ / ۸۰۹
او را دست گرفت ۱ / ۴۹۵
او را رشته بر نتوانستی تافت ۳ / ۲۶۸
اوباش ۲۱ / ۸۸۴
اولی تر ۵ / ۹۲۹، ۷ / ۷۰۵، ۲ / ۱۴
اہبت ۵ / ۶۳۵

ای ۸ / ۹۴۱
ایادی ۲۴ / ۲۵
ایدون ۱۰ / ۵۱۹
ایدونی ۱۹ / ۹۲۶
ایستاد ۸ / ۱۸۴
ایستادن ۴ / ۴۳۹
ایستاده ۱۲ / ۹۳۶
ایستاند ۱۱ / ۱۶۰
ایستانیده ۱۷ / ۷۳۸، ۴ / ۶۱۸
ایشان ۷ / ۱۶۶
ایمن گونه ۱۴ / ۹۳۴
این نقش بنشست ۲۰ / ۵۰۰
اینست ۹ / ۶۸۴
اینها ۱۰ / ۷۲

ب

بابت او ۶ / ۵۰۹
با خویشتن باز اندازیم ۱ / ۲۷۰
باد در سر وی چگونه شد ۱۹ / ۲۶۶
با دندان ۱۱ / ۴۱۸
باد گرفته ۲ / ۴۷۲
باد نشسته ۱۲ / ۷۴۳
بادی در میانه جهد ۱۳ / ۴۸۵
با دیدار ۱۶ / ۹۵۵
بار ۱۹ / ۲۲۸
بارانی ۲۳ / ۶۷۳، ۱۴ / ۱۸۴
بار بگسست ۸ / ۱۹۵
بار خدائی ۱۰ / ۲۲۳
بارنامه ۸ / ۸۸۶

باری ۱۷/۷۵۸
باریک‌گیر ۹/۸۷۰
باز افگندند ۲۱/۴۹۶
باز بسته نشود ۱۸/۷۱۱
بازپسین ۶۷۲/۱۴، ۹۴۶/۴
بازخواند ۱۰/۹۸۴
بازراند ۵/۹۱۷
بازرسد ۷/۱۱۱۰، ۱/۵
باز زنیم ۹/۱۸۷
باز شده ۶/۸۹۱
باز شود ۱۳/۱۱۰۶
باز کردند ۹/۶۷۷
باز کشید ۶/۷۴
باز مالیدی ۱۶/۶۳۱
باز مینمودند ۱۰/۱۱۰۷
بازار ۱۲/۴۳۱
بازاری ساخته است ۱۲/۴۵۸
بازی ۴/۱۱۰۴
با سیاه بود ۲۶/۴۴۰
با سیاه میزد ۱۴/۲۳۱
باشد که داند ۱۱/۱۵۶
با طول و عرض ۲/۱۵۱
باغیان ۲۳/۱۱۱۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۶
بالا ۱۲/۵۰۳، ۹/۶۷۶، ۱۹/۹۴۲
بالا دهند ۹/۲۱۰
بالا گرفته است ۶/۸۸۲
بالا گونه ۱۷/۹۰۲
بالایی ۱۳/۴۸۳

بالش ۱۲ / ۴۲۹
بالشت ۱۲ / ۸۷۱
بالش بوسه داد ۳۰ / ۴۹۹
بالیده ۲۱ / ۲۳۱
بايستاد ۱۷ / ۵۸
بايستادند ۸ / ۱۷
بباشد ۵ / ۷۴۵
ببسيچيد ۲ / ۴۴۱
بيود ۲۰ / ۹۸۹، ۳ / ۶۵۸، ۹ / ۳۷
بپای ۱۴ / ۶۹۴
بپایم ۹ / ۶۴۰
بپسود ۴ / ۴۲۹
بپيچيد ۱۰ / ۹۴۷
بتازيم ۹ / ۶۹۴
بتاخرت ۴ / ۹۳۶
بتاسيدند ۴ / ۷۰۸
بتفت ۳ / ۷۰۸
بجای ۲۳ / ۱۵۳
بجای آمده است ۶ / ۲۶
بجای آوردند ۱۵ / ۲۶۷
بجای بداشتته آيد ۹ / ۷۳۳
بجهد ۲۱ / ۶۳۸
بچشم هيچ نمود ۲۶ / ۸۷۰
بختی نهه ۱۵ / ۱۱۰۱
بحق او رسم ۸ / ۲۷۸
بحل کند ۴ / ۲۳۳
بحلال داشتن ۴ / ۹۱۳
بحلی ۱۶ / ۶۷۸
بخنديد ۱۳ / ۴۷۹

بخواستہ بودند ۱ / ۲۷۸
بخواهید گشت ۱۷ / ۹۰۱
بدارامی ۲۱ / ۶۳۵
بد اسب تر ۶ / ۹۵۰
بداشت ۱۰ / ۹۰۲
بداشتند ۱۱ / ۱۹۵
بداشته ۲۷ / ۸۷۱
بدانش کند ۳۱ / ۷۰۷
بدخشی ۹ / ۶۴۳
بددل ۱۲ / ۷۰۱، ۱۳ / ۴۷۵
بدرد میداشت ۵ / ۱۶۷
بدرقه ۱ / ۹۴۱، ۲۲ / ۵۰۵
بدست ۱۳ / ۱۱۱۲
بدست آمد ۲۲ / ۹۸۱
بدست و پای مردن ۱۰ / ۵۱
بدو نیم زنند ۷ / ۱۱۱۴
برآمد ۲ / ۱۶۰
برآمدی ۱۱ / ۴۸۵
بر اثر ۸ / ۳۴
بر استاد نمیکند ۶ / ۷۰۴
براستای ۱۶ / ۶۴۱، ۱ / ۲۱۶، ۴ / ۲۹
برانداخته باید ۱۲ / ۶۶
برانگیخته ۲ / ۸۷۱
برایستاد نکرد او را ۲۲ / ۹۷۳
برایستادن ۴ / ۷۱۲
بر بدیهه ۴ / ۶۸۵
بربطی ۶ / ۸۸۷
بربند ۲۴ / ۴۹۵
تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۷

برپا می‌بود ۵ / ۴۲۱
برجای ۷ / ۴۵
بر جوشیده ۶ / ۴۰۵
بر چوبها زده ۷ / ۶۶۴
برچیده باشند ۹ / ۸۹۹
برخاست ۳ / ۴۸۸
بر خیره ۴ / ۹۲۲
بردابرد ۱۰ / ۴۴۲
برداری و فرو نهی ۵ / ۴۱۱
برداشت ۳ / ۳۹۶
برداشت کنم ۲۴ / ۱۶۰
برداشته بود ۱۵ / ۴۰۰
بر دلم میگردد ۸ / ۴۳۴
بر دندانهای فیل نهادند ۱۸ / ۱۱۱۱
بر روی من رسید ۱۷ / ۲۲۴
بر سر ما میزد ۱۳ / ۲۶۳
برسم ... ۶ / ۲۱ ، ۷ / ۴۲۱
برسم خدمت ۸ / ۳۲
برسید ۲ / ۲۳۲
برش ۵ / ۹۶۱
بر شرف ۱۰ / ۲۴
بر صحرا درهم شده ۳ / ۶۷۳
بر ضد میراند ۲۱ / ۷۰۰
برفته است ۱۸ / ۱۸۶
برکار ۱۲ / ۴۲۴
بر کار شدند ۱۸ / ۱۱۱۴
برکشیدند ۵ / ۱۸۹
برکشیدگان ۱ / ۴۹۹
برکشیده ۷ / ۸۷۱

برگ ۱۷/۸۸۰، ۱۷/۹۹۵
برگان روده میگردند ۴/۷۲۵
برگردانی ۱۰/۶۸۹
برگردانیدند ۱۳/۱۱۱۱
برگزاردی ۶/۴۶۸
بر گستوان ۴/۶۴۳
برملا ۴/۵۰۷
برنخیزد ۱۳/۲۸۱
برنشاندن ۱۶/۲۶۷
برمانیده ۱۶/۶۵۶
برملا ۲۲/۹۶۰
برنمیگیرد ۹/۷۲۷
بر وجه ۱/۱۱۱۰، ۴/۴۷۶
برود ۱۹/۶۳۸
بر هوای دولت محمودی ۲۲/۱۱۴۷
برید ۲۱/۶۶
بریش نزدیک ۱۳/۶۲۱
بژ ۸/۶۵۲، ۲/۴۳۷
بزاد برآمده ۸/۵۰۰
بزه ۸/۲۲۳
بزه کرد ۱۲/۸۸۴
بزیدن ۱۱/۵۱۳
بس ۲۸/۵
بست ۵/۸۷۰
بستاخ ۷/۸۸۷
بسته ۲۱/۹۷۶
بسته کار ۱۵/۵۰۳، ۱۱/۴۷۵
بسته لوا ۱۴/۵۰۶
بسر آن نشد ۱۵/۶۷۷

بسر تازیانه بشمردند ۱۳ / ۷۰۵
بسر کار شدم ۷ / ۷۳
بسزا ۹ / ۷۱۷
بسطت ۲۴ / ۱۱۱۵
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۸
بسند ۱۵ / ۷۰۵
بسیار دان ۹ / ۹۴۵
بسیچ ۱۳ / ۱۰
بشکوهیدند ۱۸ / ۵۰
بشکم بیرون آوردند ۱ / ۹۵۸
بشورانیم ۱ / ۱۱۰۵
بصلاح آورد ۹ / ۹۹۱
بطر ۱۲ / ۹۶۱، ۲۰ / ۶۳۴
بطرفد ۱۲ / ۶۴۲
بطرفید ۲۰ / ۹۵۵
بطن ۲۲ / ۴۳۷
بعینه ۱۲ / ۴۶۹، ۹ / ۲۳
بغلگاه ۴ / ۲۳۸
بفریبانند ۱۱ / ۱۱۱۷
بکار ۴ / ۱۹۵
بکار آمده ۳ / ۲۸۱، ۶ / ۲۴۹
بکس نشمردی ۸ / ۱۹۸
بکنند ۲۴ / ۹۴۲
بگذاردی ۲۲ / ۱۷۶
بگذاشته‌ایم ۲۱ / ۹۲۷
بگسست ۱۷ / ۸۷۳
بگشت ۱۴ / ۹۵۹
بلبله ۷ / ۷۲۵
بلخان کوه ۱۱ / ۵۶

بلسک ۲۱ / ۷۲۴
بما باز رسید ۱۸ / ۹۰۸
بمن انداخت (سوگندنامه را) ۱ / ۱۸۶
بمهر ۱۲ / ۷۵۱
بمیان این کار درآوردند ۷ / ۷۱۹
بناء ۹ / ۹۳۹
بناز ۲ / ۴۱۴
بناگوشی ۲۳ / ۴۹۵
بند ۴ / ۹۲۶ ، ۱۸ / ۶۳۹
بند گانه ۷ / ۷۶
بنرفت ۱ / ۱۰۹۸
بنشانند ۱۱ / ۲۸۷
بنشود ۲ / ۵۱
بندید ۸ / ۸
بنشانند ۱۰ / ۲۲۹
بنشستند ۱۸ / ۱۱۲۰
بنوا ۱۶۳۳ /
بنوره ۱ / ۴۱۱
بنه سبک‌تر ۲ / ۹۳۴
بنه‌ها محکم کنید ۶ / ۱۱۱۵
بنهاده ۱ / ۱۶۸
بواجبی ۳۱ / ۱۷
بو العجب ۲۲ / ۶۷۸
بود ۱۴ / ۷۰۴ ، ۱۴ / ۷۳۷
بودنی ۱ / ۴۶۱
بوقت ۱۰ / ۸۷۷
بویه ۱۰ / ۵۲۳
بویهی ۲۱ / ۳۵
بویهیان ۸ / ۱۱۰۵

بهارگاه ۳ / ۶۹۴
به پیچد ۱۴ / ۴۱۳
به پیچید ۲۰ / ۸۷۰
به شده بود ۱۴ / ۷۵۶
به گزین ۱ / ۱۷۵
به نیزه درآمد ۶ / ۱۷۷
بهتر آمد ۲۳ / ۲۹
بهم افتادیم ۱۳ / ۹۵۷
بهمان ۲۳ / ۵۱۷
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۷۹
بی اندام ۸ / ۴۰۹
بیاویختند ۱۶ / ۶۷۳
بیدادی ۴ / ۸۸۵
بی دولتی ۱ / ۲۴۹
بی رسمی میگردند ۱۶ / ۶۵۵، ۶ / ۸۸۳
بیرون شد ۶ / ۶۳۲
بیرون گرفتند ۲۰ / ۲۷۴
بیرونیان ۱۴ / ۶۳۳، ۱۸ / ۱۸۴
بیریش ۲۰ / ۹۷۴، ۱۳ / ۸۹۱
بیستگان ۱ / ۱۸۲
بیستگانی ۱۶ / ۴۸
بیستگانی خوار ۱۴ / ۶۷۳، ۸ / ۲۱۰
بیش بها ۱۳ / ۲۰۷
بیشتری ۱۲ / ۹۵۳
بیشنی ۱۳ / ۹۳۸
بیغوله ۶ / ۱۶۳
بیفرمانی ۱۵ / ۹۵۸
بیکراه ۳ / ۱۱۰۲
بیک روی ۸ / ۱۱۰۳

بیگاری ۱۴ / ۷۲۲

بیگاه گونه ۶ / ۶۲۵

بیگاهی ۱۵ / ۹۱۸

بی گناه گونه ۵ / ۷۰۱

بی محابا ۲۷ / ۶۴۳

بیندود ۱۸ / ۱۰۹۹

پ

پابست (پایست) ۲۱ / ۱۷۱

پاره ۸ / ۹۸۸

پاره کوه ۹ / ۲۴۸

پارینه ۲۳ / ۲۴۳

پای افشار ۵ / ۶۳۲

پای کشیدن ۸ / ۲۶۷

پایاب ۶ / ۴۸۴

پایان ۲۵ / ۶۵۳

پایچه ۱۵ / ۲۳۴

پایکار ۱۱ / ۱۹۹

پایمردی ۹ / ۶۴۲

پچشک ۸ / ۴۳۱

پخته ۱۰ / ۵۰۹

پدریان ۱۶ / ۵۱

پذیره ۵ / ۴۳۱

پذیره شدن ۷ / ۶۵۲

پرداختنی ۹ / ۹۱۶

پردان ۱ / ۵۰۳

پرمنش ۲۴ / ۴۷۱

پره ۲ / ۷۲۳، ۱ / ۴۰۹

پره داشتند ۱۹ / ۷۲۶

پره‌های بیابان ۱۸/۹۴۸
پریدند ۳۰/۶۸۸
پستر ۸/۸۹۰
پسر پدری ۸/۴۶۹
پسودن ۹/۵۱۳
پشت بدادند ۱۶/۹۸۳
پشتیوان ۱/۴۸۱، ۴/۲۹۰
پشیز ۱۳/۹۴۰
پشترک ۱۲/۸۹۲
پگاه ۹/۴۸۵
پگاهی ۸/۹۹۲، ۱۲/۶۳۵
پلیته ۱۸/۱۱۰۹
پندارم ۶/۶۷۱
پنگان ۱۴/۹۷۱
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۰
پوست باز کرده ۱۱/۹۴۸، ۱۳/۴۹۰
پوست دیگر پوشید ۷/۲۰۷
پیاده ۲۴/۱۹۳
پیاده‌گونه ۱۲/۴۲۱
پیچان ۱۶/۴۶۹
پیرانه‌سر ۸/۲۱۱
پیش‌باز ۱۲/۹۳۹
پیش‌پیلان انداختند ۱۷/۱۱۱۱
پیش‌چشم‌کنی ۲۳/۷۴۰
پیش‌خدمت ۷/۲۱۴
پیش‌داشت ۲۰/۶۹۴
پیش‌داشتند ۲/۸۷۶
پیش‌رود ۱۴/۷۰۲
پیش‌کار ۹/۶۸۲

پیش کردی ۲ / ۶۴۲
پیش کردند ۱۲ / ۷۳۶
پیشگاه ۲۰ / ۷۳۰
پیشنماز ۲۱ / ۷۱۳
پیشینگان ۴ / ۵۲۳
پیلپا ۱۴ / ۹۹۰
پیل وار ۱۲ / ۱۸۱
پیوست ۷ / ۱۱۰۰، ۲۴ / ۱۵۳

ت، ث

تأذی ۱۵ / ۲۴۰
تا ۲۱ / ۲۶۱، ۲۴ / ۸
تاختها ۱۳ / ۹۱۴
تاخته بود ۴ / ۲۷۵
تاری ۱۸ / ۹۳۰
تازه گشت ۱۷ / ۲۴۸
تازک (تازیک) ۱۳ / ۵۲۰
تازیک ۲۲ / ۷
تباه کرده اند ۱۸ / ۷۰۱
تبجیل ۱۶ / ۹۷۹
تبسط ۱ / ۷۱۴
تبطر ۱ / ۲۶۷
تبعث ۱ / ۴۱۷
تجلد ۲۶ / ۹۵۱
تحریر کردم ۶ / ۶۲۶
تخلیق ۱ / ۴۲۱
تذکره ۲ / ۴۴۴، ۱۹ / ۲۵۸
ترا می بخواند ۱ / ۲۷۴
ترجمان ۹ / ۶۳۳

ترسان خاطر ۸/۷۰۳
ترسل ۲/۱۱۰۲
ترفع ۱۶/۴۶۸
ترکاترک ۸/۹۰۶
ترکانه ۱۰/۹۴۶
ترکی ۱۶/۶۶
ترکی وار ۱۵/۸۸۵
تر گونه ۲/۴۱۰
ترباک ۴/۹۳۵
تسیب ۷/۴۰۷
تسحب ۳/۶۳۰
تشریف ۲/۲۴۶، ۲۲/۱۶۳
تصلف ۹/۱۱۲۱
تطهیر کنند ۱۳/۴۹۷
تعبیه ۳/۴۶۹
تعلیق داشتیم ۹/۲۴۷
تعلیق کرده آمده است ۹/۷۳
تفاریق ۱۸/۷۱۹
تفرد ۳/۱۱۰۶
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۱
تقتیر ۱۹/۶۷۸
تکران ۱۹/۶۲۸
تگ ۹/۶۷۸، ۱۰/۲۲۴
تلافی فرموده آید ۸/۸۸۱
تماشا ۱۳/۴۰۶
تماشا میکرد ۲۶/۷۲۲
تموز ۲۱/۹۰۸
تن آسان ۱۷/۷۲۱
تن بازپس دادند ۱۱/۶۵۳

تن پیش نهاد ۶۳۲ / ۲۸
تنحنج ۶۹۵ / ۵
تنخواہ ۱۸۰ / ۱۵
تنزلات ۱۶۷ / ۹
تنسم ۹۸۷ / ۹
تنک ۶۸۲ / ۱۴
تنک ساق ۹۵۷ / ۱۴
تنکر ۶۴۴ / ۱۷
تنگ حال ۵۳ / ۱۶
تنگ رسیدن ۱۶۹ / ۱۴
تنوره (ظاہرا بنورہ) ۶۸۸ / ۲۷
تنوق ۱۶۴ / ۲۰
تواند ۳۰ / ۹
توزی ۶۷۹ / ۱۴
توسط ۱۱۰۶ / ۱۱
تولد گردد ۲۲۹ / ۱۴
توفیر ۴۷۶ / ۱، ۷۶۱، ۶، ۹۰۹ / ۱۲
تہم ۵۲۴ / ۱
تہمت ۱۱۰۳ / ۱۲
تہویل ۶۹۰ / ۵
تیمارکش ۶۵۵ / ۸

ث

ثقات ۱۵ / ۴
ثقل ۹۵۶ / ۲۸
ثقه درست کردم ۴۷۵ / ۱

ج

جادوی ۶۳۲ / ۲۵
جامع سفیان ۹۲۲ / ۲۱
جامه خانه ۲۰۴ / ۷
جاندار ۱۷۷ / ۱۱
جای پیردازند ۱۱۲۰ / ۶
جان بر میان بست ۷۳ / ۱۴، ۶۳۲ / ۱۱، ۸۸۳ / ۱۶
جبایت ۷۴۵ / ۱۲
جد ۵۲۲ / ۳
جداگانه ۸۸۷ / ۹
جر ۶۷۶ / ۵
جریده ۲۴۱ / ۹، ۴۹۷ / ۹، ۸۷۳ / ۱۵
جعبه ۹۹۴ / ۹
جفا میگفت ۶۸۷ / ۶
جفت وار ۹۳۸ / ۲۳
جگر ۴۲۷ / ۹
جگر آور ۲۳۶ / ۱۳
جلفی ۶۳۵ / ۲۰
جمال ۸۷۹ / ۸
جمعیت ۱۵۸ / ۸
جناغ ۶۳۴ / ۱۷، ۴۹۵ / ۲۷
جنباشیان (خیلباشیان) ۶۷۹ / ۲۰
جنگ جای ۲۳۸ / ۱۰، ۶۸۰ / ۱۳
جنگ مصاف ۷۵۸ / ۱۳
جوال ۱۱۱۰ / ۳
تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۲
جوش ۲۷۴ / ۶
جوشن ۶۸۱ / ۲۲
جوق ۲۷۹ / ۱۳، ۸۸۰ / ۲۴
جهد ۴۱۷ / ۱۲

چ

- چاشتگاه فراخ ۶/۷۰۰
چاشتگاهی ۹/۱۹۴
چاشنی گرفتن ۲۳/۶۳۵
چتردار ۱۳/۱۱۱۷
چخیدن ۱۱/۲۲۷
چراخور ۱۰/۹۱۵
چراخورد ۱/۱۱۱۵
چربک ۱۵/۱۹۸
چشم زخم ۲/۷۱۳
چشمک خوبان ۷/۹۷۱
چمن باغ ۱۲/۶۲۵
چنبر ۹/۵۰۲ تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۱۸۲ چ ص : ۱۱۸۲
ب گون ۱/۷۵۱
چوگانی ۷/۴۸۰
چون فراز آید ۱۱/۷۰۱
چهار طاق ۱۸/۹۹۵، ۱۴/۶۶۶
چیز ۱۹/۴۵۶

ح

- حاج ۱۲/۴۹۴
حاجب بزرگی ۱۴/۹۸۱
حاجی ۱۱/۲۷۴
حاصل و باقی ۱۷/۵۰۰
حاضری ۱۱/۴۳۵
حاکم لشکر ۱۰/۴۸۹
حال ۵/۹۲۳
حال میآرد ۱۳/۹۲۸

حجام ۲۰ / ۶۳۲
حجاج وار ۶ / ۱۱۱۲
حجت بگرفت ۸ / ۸۸۸
حجت برمیگرفت ۸ / ۱۱۲۲
حرات ۱۹ / ۶
حربه زهرآگین ۵ / ۹۵۵
حرث ۲۸ / ۷۴۰
حرس ۳ / ۶۵۱
حرکت خواست کرد ۱۰ / ۴۳
حرم ۱۱ / ۶۰
حرم ۲۳ / ۹۹۳، ۷ / ۶۳
حرون ۵ / ۶۲۷
حزر کننده ۴ / ۹۶۵
حشر ۵ / ۸۷۲، ۱۳ / ۷۲۲، ۱۳ / ۴۲۲
حشمت ۶ / ۶۲۱
حشمت گرفته است ۲۰ / ۵۰۳
حضرت بزرگ ۱۱ / ۱۶۱
حضرت محمودی ۱۸ / ۱۱۰۴
حضرتی ۱ / ۶۵۰
حظیره ۱ / ۲۵۱
حق ۲۳ / ۸۸۵
حق گزاردند ۷ / ۷۴۱، ۲۳ / ۴۹۲
حقا ۲۲ / ۵۵
حلقه برافکنده و بر در زده ۸ / ۴۸۲
حمایتی ۱۴ / ۱۱۱۲
حمایل ۲۶ / ۳۹
حمل ۹ / ۶۳۷
حوائج ۶ / ۲۸۳

حوائج کشان ۸ / ۴۲۱
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۳

خ

خاتون ۶ / ۲۶۱
خارجی ۱ / ۶۳۱، ۱۶ / ۱۵۳
خاست ۱ / ۶۶۰
خاصگی ۳۰ / ۸۷۱
خاطر ۱۳ / ۶۳۶
خاکسار ۲۶ / ۹۲۷
خاک و نمکی بیختند ۴ / ۹۰۷
خاموش ایستند ۳ / ۹۳۸
خان و مان کندن ۱ / ۱۱۰۹
خانه ۵ / ۱۱۰۹، ۲۰ / ۶۴۹
خانه بهاری ۱۸ / ۷۴۶
خانهزاد ۲ / ۱۶۶
خانهزادگان ۴ / ۱۱۲۰
خانه قدیم ۷ / ۴۲۲
خبر بیرون نیفتد ۱۴ / ۲۷۸
خبه ۹ / ۲۳۵
خجل گونه ۱۶ / ۵۰۰
خدایگان ۵ / ۴۲۶
خدمت ۱۷ / ۲۸۸، ۱۷ / ۶۱
خدمت کردند ۱ / ۱۸۶
خدمت کند ۱۷ / ۹۴۰، ۱۸ / ۶۶۸
خزلان ۱۹ / ۱۱۲۲
خرابی ۲۳ / ۱۱۱۲
خراج گزار ۴ / ۶۲۹
خرافات ۲۰ / ۱۰۹۹

خر پشته ۸/۹۵۷، ۷/۴۱۰
خرد مردم ۱۱/۹۶۲
خرده مردم ۷/۸۸۳
خروج ۱۵/۲۳۷
خریطه ۱/۶۹۳
خزانه حجت ۱۱/۸۷۴
خزینه ۱۶/۹۸۰
خسر ۲۱/۹۸۹، ۵/۲۴۷
خشت از جای خویش برفت ۱/۲۸۲
خشک ۱۹/۶۹۸
خشک شد ۱۵/۹۰۶
خشکتر ۲۱/۸۷۱
خضراء ۱۱/۲۰۹، ۱۶/۵۸، ۶/۲۱۸، ۱/۴۸۲، ۱۵/۶۴۲، ۲۲/۷۲۶، ۴/۹۷۸، ۱/۹۹۰
خط ۲۶/۲۱۲، ۱۴/۱۸۵
خط آورده ۶/۴۲۰
خط بر خوارزمشاه باید کشید ۱۱/۴۶۰
خط برکشیده ۸/۴۳۷
خطر ۱/۶۸۰، ۱۸/۴۱۲، ۱۵/۳۴
خطیب ۴/۸۸۴
خف ۱۳/۴۸۱
خفتان ۱۵/۹۶۷
خفض ۲۰/۶۱۹
خلع عذار کرد ۱۰/۶۱۵
خلق ۱۲/۹۹۲
خلق گونه ۶/۶۱۷
خلقان ۶/۲۱۵
خلوت گونه ۱۸/۴۹۹
خلیفت هرات ۹/۴۶۱
خواب نبیند ۵/۸۸۷

خوابک ۱۳ / ۲۸۹
خوارج ۲۱ / ۶۳۰
خوار گرفتن ۲۱ / ۷۰۱
خوازه ۱۰ / ۴۴۱، ۱۷ / ۳۶
خواستیم رفت ۱۶ / ۶۲۸
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۴
خواطر ۱۳ / ۹۰۰
خوانسالار ۲۰ / ۷۲۴
خواهشک ۹ / ۲۵۰
خوجان ۶ / ۹۳۸
خوش پشت ۷ / ۱۵۷
خوش طبع ۲۰ / ۹۱۷
خونیان ۱۴ / ۱۱۱۱
خوید ۱۲ / ۹۱۲
خویشتن را فراهم کرد ۱۷ / ۴۰۲
خیاره ۲۲ / ۳۵، ۲۴ / ۴
خیرخیر ۱۰ / ۶۳۰، ۲ / ۶۲۷، ۳۱ / ۵۲
خیره ۱۰ / ۹۳۰
خیریت ۴ / ۶۷۱، ۱۰ / ۴۶۵
خیلتاش ۲۲ / ۴۰، ۳ / ۵
خیم ۱۰ / ۵۲۱

د

دادار ۴ / ۴۲۸
دادگان ۱۷ / ۶۲۲
داده خداوند ۱۸ / ۹۵۷
دادیم ۷ / ۲۵۷
دارات ۱۶ / ۶۶۶، ۶ / ۶۳۳
دارا فرین ۶ / ۸۷۱

داروزین ۱۵ / ۳۹۶
داروگیر ۱۶ / ۶۵۳
داشتن ۱۴ / ۴۶۱
داشتند ۱ / ۹۸۴
داشته شود ۱۷ / ۲۰۱
دانشمند ۳۲ / ۸
داوریهای فاحش ۲۳ / ۹۶۲
داهیه گان ۶ / ۴۶۶
دبده ۹ / ۴۴۱
دبوس ۴ / ۶۹۱
دبیر سرای ۱۹ / ۹۸۴
دبیر نوبتی ۸ / ۲۱۴
دبیرک ۷ / ۴۶۰
دبیقی ۲۱ / ۳۹
دچار شد ۱۴ / ۶۹۷
ددگان ۱ / ۶۶۷، ۲ / ۵۱۵
ددیگر ۹ / ۲۱۱، ۲ / ۱۵۵
درآویختند ۸ / ۲۳۹
دراجه ۱۴ / ۹۶۳
دراز آهنگ ۳ / ۸۸۰
دراز می کشد ۱۲ / ۲۴۰
دراز ندهم ۵ / ۶۵۹
دراعه ۵ / ۹۴۱
درایش ۱۸ / ۵۱۳
در ایشان دمیده‌اند ۲ / ۷۱۶
درايستاد ۳ / ۹۱۱، ۴ / ۶۶۳، ۱۵ / ۴۱۲
دریایست ۱۸ / ۲۸۸
دریایستی ۱۳ / ۲۱۸
در بشوریدند ۶ / ۲۷۵

دریوند ۷ / ۹۵۹
دریها افگند ۱۲ / ۶۲۶
در پر کلاغ نهاد ۱۶ / ۹۷۸
در پریدن ۳ / ۹۶۳
در پیچید ۱۶ / ۶۸۵، ۲۴ / ۴۹۸
در پیچیدن ۱۹ / ۴۰۴، ۱۴ / ۲۹
در تاب شد ۲ / ۹۴۴
در تاخت ۲۶ / ۹۰۸
در جوشیدن ۵ / ۳۵
درجه گونه ۱۵ / ۴۰۳
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۵
در خط شد ۷ / ۷۵۱
در خطر شد (در خط شد) ۷ / ۷۵۱
درخواست ۸ / ۶۳۲
در خون او شد ۱۸ / ۶۳۹
در دزدید ۲ / ۱۷۷
دردی ۱۴ / ۲۱۱
درس کردی ۲۲ / ۲۴۵
در سپارند ۲۲ / ۲۹
در رسیده ۹ / ۶۹۸
درست گشتند ۲۱ / ۱۱۲۲
در سر این شد ۱۱ / ۱۱۲۱
در سروی نهاده باشد ۱۷ / ۶۶۷
درشت شد ۱۶ / ۲۶۹
در شرط ۲۷ / ۹۸۳، ۱۳ / ۶۳۹
در شوراند ۲۰ / ۶۲۶
درع ۱۶ / ۹۶۷
درگاهی ۴ / ۸۷۲، ۴ / ۶۳۵
در گوش امیر نهاد ۹ / ۹۴۲

درمانده ۱۴ / ۹۷۸
در نارسیده ۱۱ / ۳۹۸
در نهاد ۱۳ / ۹۷۵
درنیافتند ۱۰ / ۱۱۲۳
درون و بیرون ۵ / ۷۳۶
در وی دمیده بود ۲۷ / ۶۲۷
درهم کردن ۶ / ۷۳۸
دریابم ۱ / ۱۸۸
دریافته ۸ / ۱۹۹
دریافته‌تر ۲۰ / ۱۹۲
دریدن ۱۹ / ۷۲۹
دریده و فسرده ۲۲ / ۸۸۳
دزدیده ۵ / ۸۸۴
دژم ۲ / ۵۱۹
دست ۴ / ۲۴۱
دست آویز ۲۰ / ۶۵۲
دست او را گشاده کردند ۹ / ۶۳۸
دست بازداشتند ۱۹ / ۹۸۳
دست بکمر چنین مرد نباید زد ۹۴۹
دست بر رگ تو ننهد ۱۵ / ۴۱۸
دستبرد ۷ / ۹۵۵، ۲۱ / ۸۹۹
دست بسته ۱۰ / ۵۰۷
دست در رود ۹ / ۱۱۱۷
دست در روی احمد انداخت ۱۶ / ۴۶۲
دست در کمر او زده‌ایم ۱۹ / ۹۱۷
دست رشت ۱۵ / ۱۷۹
دست کار ۱۷ / ۶۷۹
دست کرا باشد ۱۲ / ۱۱۲۲
دست کمانی بکنیم ۱۲ / ۹۳۶

دست‌گرای ۱۳ / ۸۹۲
دستها یکی کنند ۹ / ۹۷۸
دستی بزنند ۷ / ۶۷۹
دستار ۱۰ / ۴۹۶
دستوری ۳۳ / ۲۴، ۱۳ / ۱۶۰، ۸ / ۱۸۶
دشمنایگی ۱۷ / ۴۵۶
دشمن بچه ۱۳ / ۸۷۸
دشمن کامی ۹ / ۴۸۶
دشنامی فحش ۱۶ / ۹۳۵
دغل ۲۵ / ۸۹۲
دکان ۵ / ۸۹۶، ۲ / ۴۲۰
دل ۱۰ / ۷۰۱
دل‌انگیز ۳۴ / ۴، ۲۰ / ۶۵۵، ۱۴ / ۱۱۰۹
دل برداشتن از ... ۱۵ / ۹۹۱
دل در آن بسته ۸ / ۶۳۶
تاریخ بی‌هقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۶
دلشده ۱۳ / ۹۹۲، ۷ / ۴۸۱
دلشدگان ۲۰ / ۹۵۱
دل شراب ندارم ۲۱ / ۹۲۱
دل گرمی ۲۱ / ۸۹۲
دلگیر ۱ / ۱۹۰
دلم بزد ۱۷ / ۴۶۱
دل نمیداد ۶ / ۵۸
دلو ۲۱ / ۵۲
دلو آسیا ۲ / ۴۵۸
دم ایشان ۲ / ۶۸۳
دمادم ۱۳ / ۷۱۲
دمار ۱۱ / ۴۹۰
دمی زدند ۳ / ۷۰۴

دنباوند ۱۰ / ۶۴۱
دندان ۸ / ۹۶۶ ، ۱۱ / ۹۸۲
دندان مزد ۲۰ / ۷۴۱ ، ۸ / ۶۱۵ ، ۱۹ / ۴۴۲
دندان نمودن ۷ / ۵۱
دندانهاشان کند شود ۲۰ / ۲۵۹
دوات خانه ۲ / ۲۰۳
دوات دار ۸ / ۴۱۸
دوات داری ۱ / ۶۳۷
دو بیتها ۸ / ۸۸۷
دوتا ۱۴ / ۹۴۵
دور (- دیر) ۹ / ۱۷۸
دورادور ۸ / ۴۸۴
دوران ۲ / ۹۵۳
دورو ۲۰ / ۵۱۸
دو رویه ۱۱ / ۸۹۳
دوشیزه خیاره ۱۰ / ۴۰۲
دوكدان ۱ / ۷۴۹
دوگان دوگان ۹ / ۶۷۴
دو گروهی ۲ / ۱۱۲۳ ، ۲ / ۶۴۹
دویت ۴ / ۹۵۹
دویت خانه ۲۳ / ۱۱۰۴
دهقانان ۱۸ / ۶۹۶
دهید ۱۳ / ۱۱۱۹ ، ۲۵ / ۳۵
دی ۱۳ / ۶۴۴
دیدار ۵ / ۹۸۸ ، ۱۹ / ۶۳۵ ، ۱ / ۶۲۰ ، ۱۰ / ۶۱۷ ، ۹ / ۲۴۴ ، ۱۲ / ۲۰۱ ، ۱۲ / ۲۰۰ ، ۱ / ۶۲
دیدار همایون ۲۵ / ۷۳۳
دیداری ۲۱ / ۶۴۲ ، ۱۰ / ۴۷۵
دیر بداشت ۱۳ / ۴۰۱
دیگر روز این ۵ / ۸۷۸

دیگران بایستادند ۸ / ۱۷
دیگران را دست بازداشتند ۱۱ / ۸۷۶
دیلمان ۲ / ۸۷۲
دینار سیاه داری ۲۷ / ۴۶
دینه ۲۱ / ۶۴۴ ، ۹ / ۲۷۲
دیو ۴ / ۲۸۰
دیوار بست ۱۷ / ۶۵۲
دیوان بان ۱۰ / ۹۵۸ ، ۷ / ۲۱۲
دیو سوار ۱۲ / ۶۹۲ ، ۶ / ۴۲
دیوان عرض ۱۲ / ۷۸

ر

رازیان ۴ / ۴۱۳
راست کرده بود ۱۴ / ۸۸۵
راست نیامد ۱۲ / ۶۲۷
راست نیامدی ۲۳ / ۲۱۳
رافع ۲۲ / ۶۸۵
رانند ۵ / ۶۶۳
راه بدو نمی برم ۲۲ / ۹۱۱
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۷
راه بیراه ۱ / ۸۸۱
راهوار ۷ / ۴۲۶
رای بزرگ ۱۳ / ۷۵۶
رایگان ۱۰ / ۴۵۸
رایگانگی ۱۱ / ۹۷۵
رایگانی ۱۱ / ۹۷۵ ، ۱ / ۸۰۹
رتبت دست بوس ۱۱ / ۲۸
رتبیل ۲۵ / ۴
رزان ۲۳ / ۶۵۳

رسالت ۲۸ / ۱۱۱۵
رستم دستان ۱۱ / ۹۷۰
رسته بازار ۱۷ / ۴۴۲
رسم خدمت ۴ / ۷۸
رسم رفته ۵ / ۴۹۴
رسول خانه ۵ / ۹۱۶
رسیدنی ۳ / ۹۵۶
رشته ۷ / ۲۷۳
رشته تایی ۹ / ۲۰۵ ، ۱۶ / ۵۰
رعنائی ۵ / ۲۶۹
رعونت ۴ / ۵۰۴
رفته است ۱۳ / ۱۱۲۱
رفته باشید ۴ / ۴۳
رکابدار ۲۰ / ۹۹۱
رکوه ۱۰ / ۶۴۷
رمانی ۲۳ / ۸۷۱
رمک ۱۰ / ۶۸۷
رنج گونه ۵ / ۴۶۴
رند ۷ / ۲۳۵
رواتب ۱۳ / ۱۶۴
روان کردند ۷ / ۴۷۸
روده میگردند ۵ / ۷۲۵
روز دیر برآمده بود ۱۴ / ۲۶۹
روزگار ۱۸ / ۱۸۱
روزگار دیدگان ۱۷ / ۴۰۷
روزه گشاد ۱۳ / ۸۷۵
روزینه ۲۲ / ۹۲۲
روستایی طبع ۱۷ / ۵۰۳
روشن شد ۱۲ / ۶۲۳

روی ۱ / ۶۴۱

روی آن نبود ۱۰ / ۶۶۷

روی چنین میدارد ۲ / ۶۸۰

روی گر ۲ / ۵۱۶

روی میکند ۱۱ / ۷۲۰

روی و ریا ۶ / ۴۰۷

رویت ۲۴ / ۴۶۷

رویین ۱۶ / ۸۷۱

رسمانی ۱۶ / ۶۷۹

ریش ۱۶ / ۴۷۷

ریشاریش ۸ / ۶۵۳

ریق ۵ / ۷۴۲

رئیس ۹ / ۲۵۱، ۱۸ / ۳۶

ز، ژ

زاد ۱۴ / ۴۷۳

زاد و بود ۳ / ۴۲۶

زار ۲ / ۹۰۰

زاستر ۱ / ۷۰۵، ۱۴ / ۶۷۰، ۷ / ۵۸

زاولستان ۹ / ۵۷

زاویه ۵ / ۲۱۰

زبان ۱۵ / ۷۰۰

زبان داده شد ۶ / ۷۴۸

زبان در دهان یکدیگر کرده‌اند ۵ / ۹۴۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۸

زبان فرا کسی کردن ۱۰ / ۵۰

زبون گیرند ۱۷ / ۶۱۶

زحمت ۱ / ۶۸۳، ۷ / ۴۰۵

زحیر ۱ / ۷۱۰

زخم ۶/۷۶۰
زده ۲۱/۱۱۱۵
زرادخانه ۱۲/۷
زر پاره ۸/۷۳۴
زرق ۴/۶۴۴
زرین دست ۶/۹۴۵
زعارت ۱۱/۹۳۲
زغار ۱۸/۴۱۰
زفت ۱۵/۶۳۶
زلفین ۱۳/۵۱۸، ۲۶/۲۳۵
زمان زمان ۲۰/۶۲۴
زمی ۵/۴۲۵
زمین بوسه داد ۲۲/۲۰
زمین ساده ۲۴/۹۳۸
زندان عرض کرد ۱۰/۸۷۶
زند پرگار ۱۱/۴۲۵
زندیقی ۸/۱۵۳
زنیم ۳/۵۲۰
زوار ۸/۴۲۶
زوائد ۲/۵۰۱
زود زود ۱۵/۱۹
زورق ۶/۱۱۱۶
زهر خنده ۱۴/۴۶
زی ۱۱/۱۸۵
زیادت اشتر ۳/۹۲۱
زیادت نیکوئی ۲۰/۸
زیبا ۱۹/۷۴۱
زیرک سار ۱۵/۴۲۷
زیر و زیر ۱/۷۶۱، ۲۱/۷۰۷، ۲۱/۱۵۰

زیر و زبری ۲۵ / ۶۱۶

زینهار ۱۴ / ۱۸۷

ژاژ خائیدن ۵ / ۲۱۷

ژکیدن ۱۵ / ۲۰۸

س

سابق (سائق) ۲۱ / ۹۶۲

ساختگی ۱۶ / ۹۱۷، ۱۶ / ۷۶۰، ۱۴ / ۱۵۵

ساتگین ۸ / ۷۲۵

ساتگینی ۱۶ / ۴۷۹

ساز ۱۷ / ۶۷۳، ۲۲ / ۶۳۹

ساقه ۴ / ۴۸۴، ۵ / ۴۳

ساقیگری ۱۶ / ۴۰۲

ساکن ۶ / ۹۶۷

سامان ۲۳ / ۷۵۹

سایه خداوند ۲۲ / ۴۱۲

سبک ۱۰ / ۲۴۶

سبک کردند ۲۴ / ۸۷۴

سبک ندارم ۲ / ۶۱۹

سبکی ۱۰ / ۹۲۷

سپاس ۲ / ۶۳۲

سپر نیفگند ۱۱ / ۹۴۵

سپرکش ۱۴ / ۱۸۸

سپر غم ۱۲ / ۶۲۴

سپنج ۱۲ / ۷۵۷، ۲۰ / ۲۳۴

سپیدها پوشیده ۱۶ / ۱۳

ستارآباد ۲۰ / ۶۶۸

ستان ۴ / ۱۷۰

ستبر ۱۷ / ۴۷۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۸۹
ستم رسیده ۲۰ / ۱۱۰۸
ستوریان ۱۵ / ۲۱۶
ستورگاه ۱۴ / ۲۴۸
ستوه ماندند ۶ / ۹۴۳
سجل کرد ۱۳ / ۲۳۲
سحرگاهی ۱۳ / ۱۱۱۵
سخت ۹ / ۴۷۴
سخت سری ۲۴ / ۹۵۷، ۱۳ / ۵۰۱
سخت شوند ۵ / ۹۸۲
سخته ۱۸ / ۹۱۶
سخن باید و نباید ... ۱ / ۶۶۹
سده ۱۰ / ۶۶۶
سرای بیرونی ۱۷ / ۱۸۸
سرای پرده بیرون برده بودند ۳ / ۱۱
سراپرده مدبر ۲۱ / ۱۱۱۷
سرایچه ۱۰ / ۱۹۸
سرایچه خاصه ۱۴ / ۷۲۴
سر این نداریم ۵ / ۷۵۶
سرابی ۱۴ / ۸۹۱
سرائیان ۱۲ / ۹۶۲
سر بر خط آرد ۱۳ / ۶۲۰
سر بر خط آرد ۹ / ۹۱۴
سر برهنه پیش امیر آوردند ۱۵ / ۱۱۱۱
سر خویش گرفته ۱۳ / ۷۰۸
سردابه ۶ / ۱۱۱۴
سر درکشیدند ۴ / ۴۹۸
سر درنیاورد ۵ / ۱۱۰۳
سرد کرد ۵ / ۸۷۶

سرد کرده ۱۱ / ۴۶۱
سرسام ۱۰ / ۷۳۰
سرسبز ۱ / ۹۷۲
سرسبز باد ۳ / ۱۱۲۰
سرسبزی ۸ / ۸۷۸
سر غوغا ۳ / ۱۸۳، ۱۲ / ۲۷۴، ۶ / ۹۵۳
سرفرازی ۱۳ / ۴۲۹
سرکار ۱۸ / ۶۴۳
سرکشیده ۴ / ۵۱۶
سرگشاده ۲۷ / ۹۱۱
سرگین دان ۱۱ / ۹۲۰
سره ۸ / ۹۵۴، ۱۲ / ۶۳۳
سرهنگ شمار ۵ / ۶۸۳
سفظ ۱۷ / ۲۹
سقط ۲۳ / ۴۷۱، ۱۲ / ۲۶۸
سقلابی ۱۳ / ۹۲۰
سقلاطون ۱۳ / ۴۳۲
سکزی ۶ / ۱۷۸
سگالش (شکالش؟) ۹ / ۱۵۷
سگ کهدان ۲ / ۹۷۱
سلاح‌دار ۱۲ / ۱۱۱۷، ۱۹ / ۵۰۷
سلطان ۶ / ۹۶۸
سماط ۹ / ۸۷۲
سماطین ۱۹ / ۴۲۰
سمج ۱۰ / ۶۴۹
سمج گرفتند ۱۷ / ۷۵۶
سندس ۱۹ / ۶۶۳
سنگ با سبوی خواهیم زد ۱۳ / ۹۹۵
سنگی میگردانیدند ۱۷ / ۸۹۱

سنگلاخ ۱۱ / ۹۱۲
سواران مرتب ۶ / ۸۷۷
سوار دو اسبه ۱۶ / ۱۱۰۶
سواری ۴ / ۱۶۲
سوخته ۳ / ۷۲۵
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۰
سوختگان ۷ / ۴۶۶
سور ۲ / ۷۳۰
سوزیان ۵ / ۶۱، ۲۰ / ۲۱۱، ۸ / ۹۸۰
سوک ۱۲ / ۶۹۹
سوهان سبلیت ۱۸ / ۷۳۵
سیاه پوشان ۳ / ۴۴۲
سیاه‌دار ۱۰ / ۲۷۲
سیاه درپوشانند ۱۵ / ۴۱
سیم کوفت ۲۶ / ۴۹۵
سیمگر ۸ / ۱۹۶
سیم گرمابه ۵ / ۵۰۶
سیم نقد ۱۷ / ۹۷۷

ش

شادروان ۲۰ / ۶۴۳
شادروانک ۹ / ۸۷۱
شادمانگی ۱۱ / ۷۶
شار ۲۴ / ۶۴۲
شارستان ۹ / ۱۹۶، ۱۱ / ۳۷
شاگرد ۲۷ / ۷۴۸، ۲ / ۲۰۱، ۱ / ۹۳۳
شاهنشاه ۵ / ۴۱۲
شاهنشاهیان ۳ / ۳۴
شایند ۵ / ۱۱۲۰

شبان روز ۷ / ۲۷۲
شبان روزی ۱۳ / ۹۳۹
شبگیر ۲۵ / ۲۶
شبگیران ۱۴ / ۴۷۹
شبه رسول ۱۸ / ۱۵۰
شبه وزیر ۱۸ / ۲۶۲
شبه هزیمتی ۸ / ۷۰۸
شتاب ۷ / ۸۹۸ تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۱۹۰ ش ص : ۱۱۹۰
نگی ۳ / ۷۴۲
شحنه ۱۰ / ۹۷۶
شد ۱۶ / ۱۵۹
شراب کدو ۲۲ / ۹۲۸
شرع ۱۸ / ۶۸۶
شرایطها ۶ / ۲۰۱
شرط ۵ / ۱۷۳
شرط نیست ۱۶ / ۹۸۵ ، ۱۱ / ۸۹۵
شرم زده ۱ / ۷۱۱
شرم گرفتم ۲ / ۷۰۳
شریر ۱۲ / ۱۱۰۴
شریف ۱۲ / ۲۴۷
شطط ۷ / ۷۳۲ ، ۱۲ / ۴۱۶
شغا ۷ / ۴۴۰
شغب ۱۳ / ۶۵۲
شغل دل ۱۰ / ۶۷۰
شغل وکالت ۹ / ۴۰۴
شقر ۵ / ۲۲۹
شکارپره ۷ / ۶۳۷ ، ۱۱ / ۴۱۱
شکال ۲ / ۷۲۷
شکرستان ۹ / ۲۱۴

شکستگی ۱۳ / ۶۹۶
شکنجه ۱۲ / ۴۹۹
شگرف ۱۵ / ۴۷۱
شگرفی ۲۶ / ۹۲۳
شل ۹ / ۶۵۸
شمامه ۲۲ / ۸۷۱، ۱۳ / ۶۲۴
شمایان ۱۲ / ۴۲
شمشاد ۲ / ۶۳۷
شمشیر حمایل ۲۲ / ۶۵۴
شمع ۱۶ / ۵۱۴
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۱
شنید ۴ / ۷۳۸
شوخ ۱۵ / ۹۱۱
شوخی کردند ۳ / ۹۵۱
شورانیدن ۱ / ۸۹۲
شوریده ۲ / ۶۶۹
شوشه ۱۰ / ۸۷۱
شهر بند ۱۶ / ۳۹۹، ۷ / ۶۱
شهم ۱۱ / ۱۱۰۰
شهوآر ۱ / ۴۳۲
شیخین ۹ / ۷۳۸
شیر مرغ ۱۴ / ۵۸

ص، ض

صاحب برید ۱ / ۱۷۶
صاحب بریدی ۱ / ۶۶۴
صاحب دیوانی ۱۷ / ۶۳۸، ۱۱ / ۱۸۰
صارفات ۱۶ / ۷۸
صاعقه ۱۸ / ۸۷۷

صافی شدن ۹ / ۲۸۶
صامت ۱۲ / ۲۸۲
صراحی ۱۴ / ۲۷۱
صفه بار ۱۳ / ۶۳۵
صلاح ذات البین ۹ / ۶۶
صلح گونه ۱۰ / ۹۱۷
صندوقهای شکاری ۱۱ / ۲۸۵
صنعت ۱۵ / ۱۱۰۸
صورت کرده‌اند ۲۱ / ۶۷۰
صورتها نگاشت ۱۲ / ۴۹۳
صورتی دیگر می‌بست ۱۷ / ۶۹۱
صینی ۹ / ۷۱۳
ضبط گونه ۲ / ۶۴۷
ضرورت ۱۶ / ۸۷۷
ضعیف ۲۵ / ۴۶۷

ط، ظ

طارم ۱۸ / ۱۸۸
طاقه ۲۰ / ۴۹۵
طبسین ۱۹ / ۸۷۶
طباطاب ۶ / ۶۵۲
طبل در زیر گلیم زدن ۱۸ / ۲۰۵، ۵ / ۵۲۰
طراد ۲۲ / ۴۷۷
طراز ۳ / ۹۴۱
طرایف ۲۰ / ۲۳۰
طرح شده است ۲۲ / ۴۹۴
طرف ۱۹ / ۴۲۲
طشت‌دار ۹ / ۵۹
طلایع ۱۷ / ۴۸۲

طلب ۱۱ / ۷۲۹
طلی ۶ / ۴۹۵
طلیعه ۱۴ / ۴۸۲
طلیعه‌گاه ۵ / ۴۸۶
طمغا ۴ / ۷۵۱
طنبک ۱۹ / ۶۳۳
طنز ۲ / ۵۲۳
طومار ۱۹ / ۹۷۹
طیرگی ۱۴ / ۲۰۹
طیره شد ۲۳ / ۴۹۶
طیلسان ۱۳ / ۶۷۹
ظلم ۲ / ۵۱۸

ع

عارضی ۹ / ۱۹۹
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۲
عاصی گونه ۱۷ / ۴۸
عاقبت نانگران ۱۶ / ۴۶۷
عاقله ۱ / ۴۷۹
عامل ۱۴ / ۲۸۶
عبرت ۲ / ۱۱۴۷
عشرت ۶ / ۹۶۰
عجوزه ۲۱ / ۲۳۹
عد ۶ / ۹۶۵
عدل ۲۰ / ۹۹۰
عرابیان ۱۰ / ۱۸۵
عراده انداز ۹ / ۶۸۹
عرس ۴ / ۷۵۰
عرض کرده آید ۶ / ۴۳۴

عرض محابس ۲/۴۲۱
عرضه کردند ۱/۴۳۶
عریف ۱۷/۷۳۱
عز و جل ۱۴/۳
عزیز آمده ۳/۴۱۴
عشوه ۲/۲۸۴
عصیت ۱۷/۲۲۱
عطسه ۷/۶۲۸
عظات ۱۷/۹۱۴
عظامی ۲/۶۳۴
عقابین ۲۷/۴۹۸، ۱۴/۲۱۲
عقاقیر ۲۲/۱۵۹
عقبه ۸/۶۷۹
عقیله ۷/۴۱۵
علامت ۱۵/۴۱۴، ۱/۱۷۰، ۱۸/۳۵
علامت سیاه ۹/۹۷۲، ۵/۹۰۵
علامت شیر ۱۴/۹۵۴، ۲/۴۲۰
علامتها فرو میگذادند ۱/۹۵۶
علت قولنج ۱۰/۶۹۸
علف ۲۱/۶۶۸
علم بزرگ ۱۸/۲۳۸
علمدار ۱۴/۱۱۱۷
علوفات ۲۵/۵۰۵
علی حده ۱۳/۷۹
عماری ۱۲/۶۰
عمل ۳/۴۰۴
عمیا ۱۳/۸۷۷
عنبرینه ۱۵/۴۹۷
عنف ۳/۹۲۰

عنین ۴ / ۸۹۶

عیاران ۱۶ / ۹۷۶

عیسی ۱۳ / ۶۴۶

غ

غادر ۲۱ / ۶۲۹

غارتی ۲ / ۹۵۹

غازیان ۱۲ / ۴۸۱

غاشیه ۱۶ / ۶۳۴

غرائب ۶ / ۹۴۰

غرییل ۱۴ / ۱۱۱۹

غرجستان ۱۶ / ۱۷۱

غرچه ۲۳ / ۸۹۲، ۱ / ۵۱۴

غرورانگیز ۷ / ۹۱۷

غریم ۸ / ۵۲۱

غریو ۱۷ / ۹۵۳

غزنیجی ۲ / ۴۳۳

غش ۲۳ / ۷۳۸

غضاقت ۱۳ / ۲۶۰

غفج ۲۳ / ۹۶۳

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۳

غلامبارگی ۱۴ / ۶۳۶

غله ۱۸ / ۷۵۸

غوٹ ۶ / ۴۳۵

غوغا ۱۳ / ۳۴

ف

فاخر ۶ / ۶۳۹

فالج ۱۱ / ۹۲۸

فرا افکند ۱۳ / ۹۴۷
فرا برید ۳ / ۱۷۶، ۱۰ / ۶۱۹، ۱۰ / ۶۵۵
فراخ ۲ / ۹۹۴
فراخ تر ۱۶ / ۴۱۹
فراخ سخنی ۱ / ۴۸۷
فراخ کندوری ۱۳ / ۲۰۹
فراخی ۱۰ / ۶۶۸
فرا خیزند ۱۴ / ۶۳۹
فرا دهم ۱ / ۱۶۴
فرا روی تر ۱۴ / ۶۹۵
فرا ستانند ۱۱ / ۳۹۷
فرا ستم ۱۸ / ۱۱۰۱
فرا ستدند ۷ / ۹۰۷
فرا شد ۵ / ۴۵۷
فرا شمار کشید ۲۵ / ۴۹۸
فرا کردند ۱۸ / ۹۲۲
فرا کرده اند ۱۱ / ۹۴۶
فرا گذارید ۱۹ / ۴۸۳
فرا نرفت ۱۵ / ۷۴۹
فرا نستانند ۶ / ۲۰۷
فراز آمد ۵ / ۶۹۷
فراز آید ۱۲ / ۴۰۷
فرج ۳ / ۴۷۳
فرجی ۲ / ۵۰۸
فردا روز ۷ / ۶۳۸، ۷ / ۶۷۱
فردوس الاعلی ۱۶ / ۶۲۲
فرصت جوی ۷ / ۴۷۷
فرمان یافت ۱ / ۶۹۹
فرمود ۴ / ۱۱۱۲، ۱۴ / ۵۰۹

فرو تراشید ۱۱ / ۲۳۶
فرو خورد ۲۱ / ۲۱۳
فرو داشتن ۲۶ / ۹۳۴
فرو داشته ۴۱ / ۸۷۱
فرو دست‌تر ۳ / ۱۱۲۲
فروش ۸ / ۸۷۳
فرو شد ۸ / ۹۲۸
فرو شده بود ۱۹ / ۴۶
فرو کوفتند ۶ / ۴۶۳
فرو گذاشت ۴ / ۱۱۱۳، ۷ / ۲۱۰
فرو گرفت ۱۷ / ۱۱۱۵
فرو گرفته ۱ / ۹۰۵
فرو گرفتی ۲۱ / ۲۲۶
فرو گیرند ۱ / ۴۶۵
فرود آرند ۱ / ۶۴۸
فرود آمد ۱۸ / ۱۸۰
فرود آوردند ۷ / ۹۹۲، ۴ / ۱۹۱
فرود برد ۹ / ۶۴۶
فرود فرستادند ۲۰ / ۶۲۲
فرود گذاشته ۷ / ۲۳۸
فرود گرفتن ۳ / ۲۷۵
فرود می‌بماند ۷ / ۴۹۵
فرومایگان ۱۵ / ۶۹۹
فره‌مند ۱۳ / ۲۵۰
فریفتگار ۱۱ / ۴۹
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۴
فریفته شدگان ۲۱ / ۲۴۱
فذلک ۱۱ / ۹
فسوس ۷ / ۵۱۳

فضول ۱۱ / ۹۲۵
فضولی ۱۹ / ۸۸۸
فطر ۱ / ۸۸۷
فغفوری ۱۶ / ۶۴۳
فقاعی ۲۱ / ۶۸۶
فقد ۱۲ / ۴۶۷
فناخسرو ۲۵ / ۲۴۱
فور ۱۵ / ۱۵۰
فیصله کرده شود ۱۰ / ۴۸۵

ق

قار ۶ / ۴۲۸
قاضی گری ۱۴ / ۴۹۶
قال و قیل ۸ / ۹۴۸
قالی ۱۳ / ۶۳۷
قانون ۱۱ / ۷۵۵
قبا تنگ آید ۱۸ / ۱۱۱۲
قذف ۲۲ / ۹۹۰
قرا به ۲ / ۲۷۳
قراچولی ۱۲ / ۴۵۹
قرا مطه ۲۷ / ۱۸
قربوس ۱۲ / ۹۵۵
قرط ۸ / ۹۰۷
قصب ۲۲ / ۹۹۲
قصد ۸ / ۴۱۶
قصدار ۱ / ۵۷
قطب ۱ / ۹۶۵
قفا بدرانیدند ۸ / ۴۱۵
قفاش بدریدندی ۱۰ / ۴۶۱

قفص (قفس) ۶/۹۳۳

قفیز ۴/۲۶۸

قلب ۶/۱۱۰۳

قلعت شادیاخ ۸/۴۸

قلم در نهاد ۵/۷۳۴

قلم دیوان ۱۲/۱۹۷

قلم کرد ۱۸/۱۷۷

قواد ۱۸/۶۵۹

قوادی ۱۳/۴۹۶

قود ۱۲/۶۷۰

قودقش ۱۵/۴۲۲

قول ۲۳/۵

قهستان ۹/۷۵۳

قهندز ۷/۴۶۵

ک

کار بدان حضرت ... دارد ۱۰/۹۱۳

کارداران ۳/۷۲۲

کار میراندی ۱/۹۲۶

کار نادیدگان ۱۷/۴۶۷

کار ناکرده ۱۳/۱۱۰۹

کار نو افتاده ۷/۱۱۲۰

کار یکرویه شده ۸/۱۸۸

کارهای خداوند نییچد ۱۳/۷۰۲

کاری ۱۱/۶

کاری افتاد ۱/۱۱۲۳

کاری تر ۱۶/۷۴۲، ۹/۱۶۸

کاری میروود ۸/۹۱۴

کاریز ۱۶/۴۷۳

کاسد گونه ۵/۴۲۴
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۵
کاسه پیل ۲۳/۴۴۰
کامه ۱۲/۱۷۹
کناره ۱۶/۲۷۴
کدخدا ۷/۴۶۲، ۱۷/۲۶۲، ۷/۱۷۹
کدخدای ۱۶/۷۰۴
کدخدائی ۹/۱۱۱۳، ۱/۴۷۸
کراکند ۲۶/۴۹۹، ۳/۲۳۲
کرامات ۱/۴۷۴، ۲/۲۷۲
کرامت ۱۷/۴۱۴
کرا نکند ۱/۶۷۸
کرانه شوید ۱/۴۷۳
کراهیت میآید ۱۱/۹۹۱
کرائم ۵/۲۶۱
کرت ۴/۶۴۷
کردوس ۲۶/۹۶۳
کرزه (گرزه) ۲۶/۵۱۷
کژاوه ۳/۲۸۳
کس ۱۸/۷۰۳
کس بکس نرسیدی ۱۶/۹۰۶
کسری ۱۰/۴۷۲
کشتنی فرمود ۴/۱۱۱۲
کشتورز ۲۵/۹۳۸
کشد ۱۰/۴۱۴
کشید ۱/۸۹۱
کشیدند ۴/۶۵۴
کشیدندی ۵/۲۴۸
کفشگر ۲۲/۷۵۰

کفک ۶/۴۲۷
کفه ۱۰/۴۷۴
کلاه چهار پره ۵/۴۴۰
کلاه دو شاخ ۱۷/۴۱، ۱۲/۴۱۴، ۳/۴۴۰
کلوخ انداز ۲۵/۷۲۲
کم اندیشگی ۱۳/۹۷۴
کمر سخت ۵/۷۵۴
کمر شکار ۹/۱۹۳
کمر کش ۱۵/۹۷۹
کنار ۱۹/۷۳۸
کنام ۱۴/۹۱۲
کندو ۱۲/۹۴۰
کنده ۸/۹۰۳
کوازه ۲/۷۲۵
کودک تر ۵/۹۵۰
کور و کبود ۱۲/۴۸۳
کوشکی از حلوا ۲۵/۸۷۱
کوهتیز ۱۶/۴
کیا ۳/۴۱۲
کیش ۱/۶۳۸، ۶/۴۴۰

گ

گاز ۱۲/۵۱۳
گامی فراخ نیارست نهاد ۱۶/۴۷۶
گبرکان ۸/۴۷۲
گذارده ۲/۸۹۵، ۱۷/۴۸۶
گذارده شد ۲۲/۶۲۸
گذارده کرد ۲/۶۹۶
گذرهای جیحون ۸/۶۷۰

گذاشته‌اند ۲۷۷ / ۱۱
گذشته شد ۱۰ / ۱۶، ۴۳۷ / ۱۶
گرانمایه گونه ۲۸۹ / ۹
گرانی ۴۲۲ / ۱۰
گریز ۶۲۰ / ۲۰
گردن ۴۱۶ / ۱۹
گردن آورتر ۲ / ۴۹۰، ۹۰۵ / ۱۸
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۶
گردن‌کش‌تر ۹۵۰ / ۱۳
گرد نان ۴۵۶ / ۳، ۶۷۵ / ۷
گرزن ۶۱۵ / ۱۶
گرفتند ۳۶ / ۱، ۲۶۶ / ۲۱
گرگ آشتی ۲ / ۹۱۲، ۱۱۱۳ / ۲۱
گرگ پیر ۱۱۱۷ / ۱۸
گرگانج ۱۱۰۸ / ۸
گرمگاه ۱۸۴ / ۱۲، ۶۷۴ / ۸
گرمی ۹۰۶ / ۱۳
گریختنی ۹۵۲ / ۳
گریزگاه ۴۸۳ / ۱۸
گزن ۶۶۶ / ۱۱
گزاف ۱۱۰۰ / ۲
گشادن ۶۹۸ / ۲۳
گشاده‌تر ۲۵۸ / ۱۳
گشاده کار ۴۷۵ / ۱۲
گشتند و شد ۲۴ / ۴
گفتن گرفتند ۴۲۳ / ۵
گل افشان ۶ / ۶۱۵
گل سوری ۶۱۵ / ۱۵
گل صد برگ ۴۷۹ / ۱۲

گلنار ۳ / ۶۳۷
گم کنند ۲ / ۸۹۰
گوارش ۱۸ / ۴۷۴
گور کردند ۴ / ۹۳۱
گوش باید داشت ۱۰ / ۷۳۱
گوش برکشیدند ۷ / ۹۵۳
گوش بریدن (ظاهرا کوس دریدن) ۱۹ / ۹۸۰
گوش ما از وی پر کرده‌اند ۱۰ / ۷۰۲
گوشا گوش افتاد ۹ / ۴۸۹
گونه ۱۶ / ۴۷۴
گیاه خورد ۱ / ۶۷۹
گیر ۱ / ۴۳۰
گیلی ۱۰ / ۶۴۳

ل

لابدی ۱۲ / ۹۸۷
لاف ۷ / ۸۸۶
لا گشته ۱۵ / ۲۷۰
لاله‌ستان ۱۴ / ۷۴۶
لت ۱۴ / ۶۸۵، ۲۰ / ۲۲۶
لت انبان ۹ / ۹۵۷
لجوج ۷ / ۶۱۸
لشکری ۱ / ۵۲
لطف ۱۳ / ۴۳۰
لطف حال ۱۶ / ۹۱۰
لطیف ۱۸ / ۴۸۷
لقوه ۱۰ / ۹۲۸
لوک ۴ / ۵۱۷

- مادر خوانده ۳/۲۷۸
- ماده ۱۱/۲۶۸
- ما را بخواب کرده‌اند بشیشه تهی ۲/۹۳۸
- مار ماهی ۲۸/۵۱۷
- مال بیعتی ۲۰/۱۱۱۹، ۲۰/۴۰۶
- مال ضمان ۷/۶۶۷
- مالش ۱۱/۴۲۹
- مالیدن ۲۲/۴۷۱
- مالیده ۱۹/۲۳۱
- مانستی ۱۴/۹۲۹
- مانک (شاید مانگ) ۶/۱۷۹
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۷
- ماوراء النهر ۸/۴۷۷
- ماهی شیم ۲۷/۵۱۷
- مایه‌دار ۱/۸۹۰، ۲۵/۷۰۷
- متربد گونه ۱۳/۴۶۵
- متسوق ۱۵/۴۶۷
- متصوف ۱۷/۷۳۵
- متغلب ۱۱/۹۴۱
- متواری‌گاه ۱۳/۶۶۱
- متوحش گونه ۱۲/۷۴۹
- متهم گونه ۲۴/۷۵۰
- مثبت ۱۲/۱۱۰۰
- مثله ۲/۹۱۳
- مجاملت ۲۴/۹۱۶
- مجروود ۱/۹۴۰
- مجلس خانه ۲۳/۸۷۰، ۴/۷۲۴، ۱۳/۲۷۱
- مجلس دیوان ۱/۲۰۷

مجلس عالی ۷۰۲ / ۴
مجلس قضای خرد ۸۸۶ / ۱۱
مجلس کرد ۱۶ / ۵
مجلس ما ۴۶۸ / ۱۸
مجلس مظالم ۱۱۱۳ / ۱۸
مجلسی دراز ۹۹۵ / ۱۱
محایا ۱۷ / ۱۹
محال ۲۱۶ / ۳
محضر ۲۱ / ۲۵، ۲۸۸ / ۱۴
محفه ۴۹۵ / ۴
مخالفتی پیوسته نیاید ۲۶۴ / ۲۱
مخلط ۴۶۹ / ۱۰
منحف ۴۰۰ / ۱۳
مدار که ۵۹ / ۱۵
مدبرک ۱۱۱۷ / ۵
مده زمانشان ۹۲۵ / ۸
مرا از خدای بپذیری ۲۸۲ / ۱۶
مراد گونه ۷۶۰ / ۱۷
مراغه ۲۱۰ / ۱۴
مرتب کند ۸۸۳ / ۵
مرتبه‌داران ۱۸۹ / ۸، ۴۳۸ / ۱۰
مرتفع ۱۳ / ۱۹۶
مرد ۶۴۰ / ۱۰، ۹۲۹ / ۲
مرد بیداد ۴۲۸ / ۲
مرد ری ۶۸۸ / ۱۳
مردم گشت ۱۰۹۹ / ۱۹
مردی مرد ۶۷۶ / ۲۱
مرغ دل ۲۳۶ / ۸
مرغزی ۴۹۵ / ۲۲

مرکب چوبین ۳/۵۱۳
مزکیان ۲۲۴/۵، ۲۳۱/۱
مزه ۲/۹۸۱
مست ۴/۸۹۹
مست خواستند شد ۵/۲۷۲
مستان ۶/۴۸۲
مستأکله ۲/۹۰۱
مستأمنه ۲/۶۷۶
مستحشی ۳/۶۶۱
مستخرج ۱۱/۴۹۹
مستخف ۶/۹۷۴
مستغرق شد ۸/۴۱۲
مستغل ۱۵/۸۸۲
مسخره ۲۲/۴۰۷
مسخرگان ۱۰/۴۲۳
مسلمان ۲/۲۰۲
مستوفز ۱۱/۷۹
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۸
مستوفی ۱۳/۷۸
مستوفی بی ۱۱/۷۲۳
مستی ۱۲/۹۳۰
مشرح ۱۱/۴۹۱
مشغله کردی ۷/۶۲۷
مشهد ۱۰/۱۹۰
مصارفات ۱۶/۷۸
مصافات ۲۱/۹۶۱
مصلاهی نماز ۳/۹۹۱
مضحک ۲۵/۹۹۰
مضرب ۴/۴۸۳

مطربه ۴ / ۶۲۴
مطرد ۷ / ۹۹۰
مطرف ۲۲ / ۴۷۷
مطلق بگفتن ۲ / ۸۷۰
مطوعی ۲ / ۹۱۴
مظالم کرد ۱۷ / ۲۰۷، ۱ / ۹۷۹
معالی ۸ / ۹۲۹
معالیق ۴ / ۴۴۰
معد ۱ / ۸۷۳
معدل ۶ / ۲۲۴
معما نهادم ۱۶ / ۹۸۲
مغافصه ۹ / ۱۶۵
مغالطه ۱۲ / ۹۸۱
مغایظه ۱۵ / ۶۲۸
مغیلان ۳ / ۹۷۱
مقارعت ۷ / ۹۶۳
مقاصات ۳ / ۴۰۹
مقاطعه ۷ / ۷۳۳
مقامات ۳ / ۱۶۴
مقامه ۱۲ / ۴۳۷
مقدم گونه ۱۰ / ۸۹۸
مقرعه ۹ / ۴۴۲
مقرمط ۱۵ / ۱۹۷، ۱۶ / ۹۸۸
مقطع ۱۱ / ۸۸۷
مقود ۱۳ / ۵۰۶
ملا ۱۳ / ۲۴۵
ملاطفات ۲۰ / ۱۹۷
ملاهی ۱۰ / ۷۵۶
ملحم ۲۱ / ۴۹۵، ۱۴ / ۸۸۴

ملطفه بمن انداخت ۱۱ / ۱۰
ممکن ۶۴۶ / ۱۱
من کار او تمام کردم ۶۷۴ / ۲۸
منادی ۳۶ / ۲، ۱۱۱ / ۱۶، ۲۴۱ / ۱ تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۱۹۸ م ص : ۱۱۹۶
جوق ۶۳۳ / ۲۰
منحرف ۴۶۸ / ۱۵
منخزل ۴۶۸ / ۱۴
منشور توقیعی ۹ / ۱۹
منظور ۴۶۸ / ۹
منغص ۶۴۳ / ۲۵
منقرس ۱۶۱ / ۱۳
منکری ۱۱۱۰ / ۱۲
منهیان ۶۹۹ / ۲۲
مواضعت گونه ۷۱۸ / ۱۶
مواکب ۹۱۹ / ۴
مؤدبی ۷۱۳ / ۱۸
مورد ۶۱۵ / ۱۴
موزه ۴۹ / ۹، ۴۸۷ / ۱۲، ۹۰۷ / ۱۲
موضع ۲۴۸ / ۲
موقفی قوی ۲۲ / ۳
مولازاده ۹۵۸ / ۱۷
مؤنات ۶۸۶ / ۵
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۱۹۹
مویش باز کردند ۶۹۹ / ۲
مهترسرای ۶۳۶ / ۴
مهد ۴۹۴ / ۱۹
مهد پیل ۱۱۱۸ / ۱۱
مهرگان ۴۲۲ / ۱۸
مهزه زده ۱۷۵ / ۱۵

میانه کردند ۱۹ / ۶۸۱

میآوری حواصل (میازری حواصل) ۲۲ / ۶۷۲

میآویختند ۱ / ۴۸۵

میخورد ۱۷ / ۶۶۳

میروود ۱۹ / ۱۱

می‌ژکیدند ۲ / ۱۸۸

می‌شایند ۱ / ۲۴۱

می‌شکوهند ۴ / ۷۰۰

می‌کنند ۸ / ۶۴۸

میمالید ۱۱ / ۶۸۲

میل ۱۵ / ۴۴۵

میلش کشیدند ۱۷ / ۹۷۴

ن

نابکار ۲۹ / ۷۴۰

نابکارتر ۱۴ / ۸۷۳

نابیوسان ۱۱ / ۸۹۶، ۳ / ۷۱۲

ناپسند ۴ / ۵۱۲، ۱۸ / ۳۲

ناجم ۷ / ۶۴۰

ناچاره ۴ / ۹۸۶

ناچرخ ۱۶ / ۶۹۷، ۱۲ / ۶۷۴

ناچیز ۱۱ / ۱۵۵

ناچیز کرد ۲ / ۶۴۵

ناحفاظی ۱۱ / ۶۳۶

نادر گذاشتنی ۲۰ / ۱۸۱

نادره ۲۲ / ۹۶۲، ۱۶ / ۶۱۸

نارفتنی ۱۸ / ۴۶۷

ناروائی ۱۶ / ۱۹۵

ناز ۱ / ۶۳۲

نازکتر ۱۳/۹۸۵

ناشیرین ۵/۲۳۴

ناطق ۱۳/۲۸۲

نالان ۱۳/۲۴۶

نالانی ۵/۶۶۹

نام و ننگ ۸/۱۵۵

نامزد ۱/۸۹۶

نامه گذشته ۸/۱۱۱۱

نای (قلعه) ۳/۸۸۸

نایافت ۱/۹۱۰

نائبان (نائبان) ۱۱/۷۲۵

نبات ۳/۸۷۱

نبد ۶/۶۹۰

نبدسه ۱۲/۱۹۴

نبدگان ۱۹/۸۸۴

نبدره ۱۹/۱۷۲

نبدس ۱۸/۵۰۴

نبدست ۱۵/۱۶۸

نرگسدان ۱۱/۶۲۴

نرم گونه ۸/۶۸۸

نرود ۱۰/۲۱۷

نرینه ۱۳/۴۷۸

نزدیک من ۶/۸۹۴

نزل ۱۲/۸۸۳

نزه ۵/۶۷۳

نسخت ۱۲/۹۲۶، ۱۱/۶۹۶، ۲۰/۶۶۱، ۶/۶۴۲، ۱۰/۶۲۵

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۰

نسختی کنم ۹/۶۳۲

نسیه ۱۲/۹۵۷

نشاط خواب ۱ / ۶۹۵
نشاط کند ۴ / ۹۲۸
نشانده آید ۷ / ۲۷۵
نشانندن ۲۲ / ۱۱۲۱
نشست ۱۴ / ۴۹۲
نظاره ۱۱ / ۱۷
نظیم ۱۱ / ۵۱۷
نفاقی میزد ۱۵ / ۹۴۰
نفظ ۱۷ / ۲۴۱
نقد ۱۶ / ۸۷۲
نقیب علویان ۱۷ / ۸۸۳
نکایت ۶ / ۹۱۵
نکت بیرون آورد ۱۱ / ۷۳۳
نگارین ۸ / ۹۵۲
نگاهداشت دل ۷ / ۳۹۸
نگرایستی ۵ / ۱۵۷
نگیرد ۱۱ / ۲۲۵
نمودار ۹ / ۶۴۵، ۳ / ۱۷۲
نموده ۱۶ / ۴۸۶
نو ۱ / ۶۱۹
نو آمدگان ۲ / ۶۹۷
نو آیین ۱ / ۴۵
نو افتاده است ۱۵ / ۸۸۶
نواله ۷ / ۴۳۳
نوباوه ۴ / ۲۳۶
نوبتیان ۱۳ / ۲۷
نو خاستگان ۱ / ۹۶۲، ۳ / ۷۱۸، ۵ / ۴۶۷
نهادنی ۱۱ / ۹۶۵
نهالی ۴ / ۱۶۵

نهاله جای ۱۲ / ۷۴۷

نهفت ۵ / ۴۱۰

نهمار ۱۳ / ۴۲۷

نیرو ۱۲ / ۶۶۲

نیزه ۶ / ۶۴۱

نیزه کوتاه ۴ / ۹۰۵

نیست همتا ۱۴ / ۷۲، ۲۶ / ۷۶، ۱۱ / ۲۶۱

نیک آوردی ۱۶ / ۲۱۳

نیک اسبان ۹ / ۸۷۵

نیک اسبه ۴ / ۶۵۳

نیکو داشت ۱۵ / ۹۲۳

نیکو فرا ستانند ۲۱ / ۱۰۹۹

نیکو کناد ۹ / ۹۱۱

نیکو کنند ۱۶ / ۲۳۹

نیک میانه کردند ۵ / ۶۶۴

نیل ۱۴ / ۴۴۴

نیم ترگ ۶ / ۲۸۷، ۲۲ / ۶۸۳، ۷ / ۶۹۵

نیم دشمن ۲ / ۴۱۳، ۱۸ / ۷۱۸

نیم رسول ۲۱ / ۹۶۱

نیم عاصی ۲۰ / ۲۶۶

نیم کافر ۱۵ / ۲۲۱

و

وا پس نماند ۱۰ / ۹۶۴

واسطه خراسان ۲۲ / ۲۶۲

وثاق ۱۷ / ۵۰۱

وثاقی ۶ / ۷۴۷

وثیقت ۱۸ / ۸۸۹

وجاهت ۳ / ۷۲۶

وجه ۶۸۵ / ۸

وجه‌گونه ۷۱۸ / ۱۷

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۱

وجیه‌تر ۱۶۷ / ۲۴

وصلت افتاد ۱۱۰۶ / ۶

وقیعت ۹۲۷ / ۲۰

وکیل در ۵۱ / ۹، ۱۹۶ / ۶، ۶۸۹ / ۱۷، ۶۹۹ / ۴

ولیعهد ۸ / ۴

وهن ۴۶۸ / ۲

۵

هار ۲۶۶ / ۴

همباز ۴۷۹ / ۳

همبر ۹۵۱ / ۸

همتک ۹۷۱ / ۹

همچنان ۱۷۲ / ۲

هدیه ۶۴۲ / ۱۱

هریسه ۹۹۰ / ۳

هریوه ۲۲ / ۱۴، ۲۶۱ / ۱۴

هزارگان ۶۶۵ / ۱۸

هزارگان درم ۹۴۷ / ۱۱

هزارگانی ۴۱۸ / ۲

هزاهز ۶۵۳ / ۶

هژدهم ۶۴۹ / ۶

هفتصدگانی ۲۰۸ / ۴، ۴۷۶ / ۱۳

همایون ۳۳ / ۴

همزاد ۴۹۵ / ۲۹

همگنان ۴۸۳ / ۷

همیشگی ۲۳۴ / ۲۱

هنباز ۱ / ۱۷۹
هنجار ۳ / ۴۳۱
هندو ۹ / ۶۳۱
هندوی ۲۲ / ۶۳۲
هنر ۲ / ۱۱۰۱، ۲۱ / ۷۲۹، ۱۲ / ۷۱۵، ۲۴ / ۲۴۶، ۱۸ / ۱۶۹
هنگامه سازد ۱۶ / ۱۰۹۹
هوس ۲ / ۹۷۳
هول ۲۵ / ۷۴۸، ۲۰ / ۳۵

ی

یار ۱۱ / ۹۶۰، ۱۱ / ۶۷۴، ۱۵ / ۴۵۶
یال برکشند ۴ / ۶۳۷
ییاب ۲ / ۹۰۸
یخبند ۲ / ۴۹۵
یخه ۷ / ۲۸۹
یک خدای ۲۵ / ۵۱۷
یک دستی ۱۹ / ۲۵۹
یکره ۱۸ / ۱۱۰۵
یک سوارگان ۱۴ / ۶۹۶، ۶ / ۴۸۸، ۲۲ / ۲۶
یک سواره ۱۶ / ۹۴۵
یک طاق ۱۳ / ۴۱۰
یک لختوار ۹ / ۹۴۶
یکی ۶ / ۱۱۲۳
یله مکن ۳ / ۸۷۵
یوز ۱ / ۴۸۰
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۳

-فهرست برخی از قاعده‌های دستوری

اسم

بخش اول اسم الف- اسمهای مشتق از ماده فعل امر

۱- اسم مصدر و اسم

آزار «*» ۶/۲۰۳ پذیره ۳/۲۳۴، گذر ۲/۶۸۲ گزاره ۱۷/۴۸۶ یخ بند ۲/۴۹۵ یارا ۱۲/۹۴۶ خون ریزش
۵/۹۷۵ ساز ۲۱/۷۱۱ کشاکش ۴/۴۶۲ داروگیر ۱۶/۶۵۳ دست‌آویز ۲۰/۶۵۲

۲- اسم مکان

گذر ۹/۳۹، ۸/۶۷۰ گزاره ۲/۶۵۳

۳- اسم زمان

شبگیر ۲۵/۲۵، ۱۹/۲۵۲ یخ‌بند ۲/۴۹۵

ب- اسمهای مشتق از ماده فعل ماضی

۱- اسم مصدر

گفت ۱/۸۹۴ بازجست ۲۳/۲۲۷ فرو گذاشت ۷/۲۱۰ بهتر آمد ۲۳/۲۹ بد آمد ۱۰/۴۲۵ آمد شد ۷/۱۱۲۲
نشست و خاست ۱/۲۵۶ دیدار ۵/۹۸۸

۲- اسم مکان

نشست ۱۱/۴۴۱، ۱۴/۴۹۲ نهفت ۵/۴۱۰ چرا خورد ۱/۱۱۱۵ گیاه خورد ۱/۶۷۹

(*) رقم سمت راست نمودار صفحه و رقم سمت چپ شماره قاعده دستوری است.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۴

ج- اسمهای مشتق از اسم با پسوند یا صفت با پسوند

شاهنشاهی ۶/۱۳/۴ خلیفتی ۱/۲۳۷ لشکری ۱/۵۲ غلام بارگی ۱۴/۶۳۶ دل- مشغولی ۴/۶۹۰ خداوندی
۵/۷۰۳ قاضی‌گری ۱۴/۴۹۶ بیدادی ۴/۸۸۵ ساقیگری ۱۶/۴۰۲ شادمانگی ۱۸/۷۵۰ مستوفی‌بی (مستوفی)
۱۱/۷۲۳ خدایگان ۵/۴۲۶ روزینه ۲۲/۹۲۲ سده ۱۰/۶۶۶ خیریت ۴/۶۷۱ دیولاخ ۳/۴۹۴

گاه از دو اسم و یای مصدری: پسر پدري ۸/۴۶۹

د- اسمهای مرکب

۱- اسم + اسم: فردا روز ۷/۶۷۱ زرادخانه ۱۲/۷ چشم زخم ۴/۴۷ ضبط گونه ۲/۶۴۷ سوزیان ۵/۶۱
۲- اسم + و + اسم (ترکیب عطفی) نام و ننگ ۸/۱۵۵ سر و کار ۲/۹ روی و ریا ۶/۴۰۷ سر و سامان ۹/۹۲۱

۵

۳- صفت و اسم

پاره‌کوه ۹/۲۴۸ شبه رسول ۱۸/۱۵۰

۴- ترکیب اضافی مقلوب

دندان مزد ۸/۶۱۵ جنگ جای ۱۰/۲۳۸ متواری جای ۱۲/۶۹۷

۵- ترکیب اضافی بفق اضافه

ولی عهد ۸ / ۴

ه- جمله مؤول باسم

مبارکباد ۱۹ / ۹۰۷

و- اسم بجای صفت

هول ۱۵ / ۸۹۲ عدل ۹ / ۸۸۶

ز- مضاف و مضاف الیه

اول- اقسام اضافه ۱- مفید انتساب: رستم دستان ۱۱ / ۹۷۰ حسن سلیمان ۱۷ / ۱۶ یحیی برمک ۶ / ۲۴۰

عمرو لیث ۸ / ۲۵۱ عبد الرزاق حسن ۱۸ / ۷۴۱

یادآوری- گاه در این نوع اضافه مضاف حذف میشود و فرزند بنام پدر خوانده میشود.

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۵

عیسی بجای علی عیسی (علی بن عیسی) ۱۳ / ۶۴۶

۲- بیانی (توضیحی) قضای مرگ ۱۴ / ۲۶۲ خدمت وفاداری ۹ / ۸۸۱

۳- مفید وابستگی فاعلی

برکشیدن تقدیر ۲۱ / ۱۵۱ مناصحت تو ۲ / ۶۲۰

۴- مفید وابستگی مفعولی

نشانندن او ۲۳ / ۵۰ استقبال او ۱۵ / ۳۶ آوردن او ۹ / ۳۹۹

۵- مفید ظرفیت

پاکیزگی روزگار ۱۹ / ۱۵۳

دوم- برخی قواعد مربوط باضافه

۱- تقدیم مضاف الیه بر صفت مضاف

ضیاع غزنی خاص ۱۰ / ۱۸۰ فوجی ترکمانان قوی ۳ / ۶۶۳

۲- اضافه مقلوب

اسبان رمک ۱۰ / ۶۸۷

۳- حذف مضاف بقرینه حالی

خواجه را (حال) ۲۹ / ۴۹۹

۴- کسره اضافه گاه بصورت یاء نوشته میشود

کیایی فراخ شلوار ۳ / ۴۱۲ از پگاهی روز ۷ / ۶۷۷ رعیتی دردزده ۶ / ۶۹۲

ح- عطف بیان یا بدل

ولی النعم ۳/۳ خداوندان شمشیر ۱۶/۵ عبدوس ۸/۲۲۸ رایض ۲۱/۲۲۷ فرزندان ۲۱/۷۲۲ سلطان ۷۰۹/

۱۴

گاه جمله مؤول بعطف بیان میشود

مرا که بو الفضلم ۳/۶۹۵

ط- گاه اسم بتأویل جمله می‌رود

مخاطبه ۷/۷

ی- گاه «مر» برای حصر و تأکید پیش از اسم یا جانشین اسم آورده میشود ۱۱/۲۲۱۵ /۱

یا- گاه جمع عربی را دوباره جمع بسته‌اند

شرایطها ۶/۲۰۱ آثارها ۶/۳۹ ۱/ملوکان ۱۲/۹۲۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۶

صفت

اشاره

بخش دوم صفت الف- صفت‌های مشتق از ماده فعل امر

۱- بمعنی فاعلی: ناپسند ۱۹/۳۲، ۵۱۲/۴ ناخواهان ۲/۶۹ ۴ بسیار دان ۹/۹۴۵ دل- انگیز ۱۸/۱۶

۲- بمعنی مفعولی: مرد شمار ۹/۹۸۱ ۴ عشوه‌آمیز ۷/۷۰۹ ۲۱ سرشناس ۷/۴۳ شهربند ۷/۶۱

ب- صفت‌های مشتق از ماده فعل ماضی

۱- بمعنی فاعلی دادار ۴/۴۲۸ ۴ فریفتگار ۴/۴۹ ۱۱ دریافته ۸/۶۱۷ ۸ سفر ناکرده ۱۰/۲۵۶ بکار آمده ۶/۲۴۹ در

گوشه‌یی افتاده ۱۱/۲۲۶ ۱۱ بخاطر ناگذشته ۸/۱۸۲ شده ۸/۱۵۱ گرم و سرد چشیده ۶/۷۸ ناشایست ۲۴۰/

۱۴ پایست ۲۱/۱۷۱

۲- بمعنی مفعولی

دیدار ۱/۶۲ دست رشت ۱۵/۱۷۹ بیسته ۲/۴۸۰ راست نهاده ۲۴/۹۶۳ نایافت ۹/۹۶۳ فراخ یافت ۹/۹۶۲

۱۸ بداشته ۲۷/۸۷۱ افکنده ۱۲/۹۲۰ در موم گرفته ۳/۲۳ بستونهای قوی برداشته ۹/۴۱۰ نعل زر زده، زین

در زر گرفته (نعت سببی) ۱۸۷۴۸/

ج- صفت‌های ساخته شده از اسم یا صفت با پسوند

نمدین ۱۶/۸۸۴ نگارین ۲۲/۷۲۷ بخردوار ۲۱/۱۹ بیشی ۱۳/۹۳۸ کاری ۹/۷۴۰ خاصگی ۳۰/۸۷۱ زیادتی

۷/۹۲۶ هزیمتی ۱۱/۹۰۶ لابدی ۱۲/۹۸۷ نوبتی ۱۴/۶۳۵ یکی ۹/۶۵ هندوی ۲۲/۶۳۲ دیداری ۱۰/۴۷۵

نادر گذاشتنی ۲۰/۱۸۱ نارفتنی ۱۸/۴۶۷ دربایستنی ۱۳/۲۱۸ گریختنی ۳/۹۵۲ هریوه ۲۲/۱۴ هفتصدگانی

۱۳/۴۷۶ هزارگانی ۲/۴۱۸ مهترانه ۲۵/۲۱۸ بندگانه ۷/۷۶ خادمانه ۷/۶۶۰ ملکانه ۱۴/۱۶۵ دو ساله ۶۶۷/۷
۷ غمگین ۶/۹۳۰ زیرک سار ۱۵/۴۲۷ شهوار ۱/۴۳۲ همایون ۳۳/۴ جگرآور ۲۳۶/۱۳
د- صفت‌های ساخته شده از اسم با پیشوند

بزر ۸/۲۷۱ بگنبد ۱۶/۷۲۴ بستوه ۱۷/۶۵۵ بکار ۱/۶۴۸ بشکوه ۱۸/۴۹۵ بافراط ۱/۶۹۲ بفریاد ۱۹/۷۴۰
بناز ۲/۴۱۴ با دل ۱۴/۴۱۲ با مهد ۱۳/۳۹۶
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۷

با خلل ۱۹/۲۰۷ با غم ۶/۸۷۶ با نام ۲۰/۴۷۷ با بار ۸/۶۷۷ بی سر ۳/۳۵ بیراه ۱۳/۹۲۱ بر طاعت ۳/۱۲ بر
کار ۲۷/۷۵۹ بر اقبال ۲/۹۶۵ نابکار ۶/۴۴ بلعجب ۲۲/۶۷۸ همبر ۸/۹۵۱
ه- صفت‌های ترکیبی

دل مشغول ۷/۱۵۱ ۵/خوش پشت ۷/۱۵۷ تمام سلاح ۱۵/۹۲۱ نیکو صدقه ۲۲/۶۳۸ در
سلاح غرق ۷/۱۷، ۱۴/۹۵۳ نیم دشمن ۲/۴۱۳ نیم-عاصی ۲۰/۲۶۶ خلق گونه ۱۵/۲۲۹ نیست همتا
۱۴/۷۲، ۲۶/۷۵، ۱۳/۱۵۸ نیک اسبه ۴/۶۵۳ دو اسبه ۱۶/۶۸۰ مقبول صورت تر ۱۶/۶۳۵ خلیل نام ۱۷۸/۷
۷ یک طاق ۱۳/۴۱۰ ریشاریش ۱۷/۱۷۰
و- جمله و فعل مؤول بصف

عز و جل ۳/۱۴، ۲۴/۷۳۳ باید، نباید، شاید، نشاید ۱/۶۶۹

ز- صفت‌های دیگر که باشاره و ابهام و مبالغه و شگفتی چیزی را وصف کند

این ۱۱/۱۶، ۲۳۴/۵، ۱۸/۴۳۹ دیگر ۷/۸۹۲ چند ۷/۲۱۸ چنین ۵/۲۱۶، ۵/۸۷۸

طرز بکار بردن صفت

۱- اسم جانشین صفت

هول ۳۵/۲۰، ۱/۲۸۰، ۹/۹۷۰ عدل ۱۷/۷۲۴، ۱۸/۱۰۹۸، ۱۵/۴، ۲۲/۲۴۶، ۲۲/۶۳۸، ۴/حقیقت ۱۱/۲۲۹،
۱۱/۹۵۹ ضرورت ۱۶/۸۷۷ فحش ۱۶/۹۳۵/ضمنان ۲۱/۴۷۸ بیداد ۲/۴۲۸ اختیار ۲۱/۲۲۸ گلنار ۳/۶۳۷

۲- صفت جانشین موصوف

داهیگان ۶/۴۶۶ نو خاستگان ۱/۹۶۲ بدآموز ۱/۴۶۴ راهوار ۹/۴۲۶ دوری ۵/۹۰۷ سیر خورده ۱۰/۴۵۹
دیگری ۱۸۰/۵ دیگر ۱۲/۷۰۳ غوری ۱۲/۶۸۹ چهار دیواری ۷/۹۷۷ دو فرسنگی ۹/۲۱ غارتی ۲/۹۵۹
برفته ۱۴/۵۱۴ تازندگان ۶/۴۲ منظور ۸/۹۵۶

۳- مطابقه صفت و موصوف در جمع

ساقیان ماهرویان ۱۵/۴۰۲ جوانان کار نادیدگان ۱۷/۴۶۷ ترکمانان سلجوقیان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۸

۶/۶۹۳ اعیان ولایتداران ۷/۸۷۲ دلیران شیران ۲۵/۶۸۸ غلامان سلطانی بگریختگان ۷/۹۵۱ امیران ولایت

گیران ۱۵/۶۹۴ سواری هزار ترکمانان ۲۱/۹۴۷

-گاه صفت برای تأکید بر موصوف مقدم آورده میشود

نادرنامه ۱/۶۸۱ بزرگ غلط ۱۲/۱۶۹ پیچیده کار ۱۶/۲۴۴ هول روزی ۱۱/۶۶۴ زیادت اشتر ۳/۹۲۱

گزیده تر پیلان ۱۰/۹۳۴

گاه صفت بصورت جمع مقدم میآید:

ناجوانمردان یاران ۱۸/۸۷۴ بی حمیتان لشکریان ۱۲/۸۹۸ مفسدان ساریبانان ۲۲/۶۶۳

گاه در این حال صفت جمع بموصوف با کسره می پیوندد:

بزرگان امیران ۱۱/۲۰ مبارزان غلامان ۱۷/۶۸۲ مبارزان خصمان ۶/۹۵۵

-در برخی موارد برای رفع ابهام یا تحت تأثیر زبان عربی صفت مؤنث آورده میشود

زن مطربه ۸/۸۷۰ سوگندان مغلظه ۷/۴۵۷ عرب مستآمنه ۲/۶۷۶ زنی عاقله ۱/۴۷۹

-بر آخر برخی صفتها «شده» و «مانده» و «آمده» برای تأکید و مبالغه افزوده میشود

فریفته شدگان ۱۲/۲۴۱ موقوف شده ۱۴/۱۹۲ مدروس شده ۱۰/۵۱۴ عاجز مانده ۱۵/۹۶۱ عزیز آمده

۳/۴۱۴ زده شده ۱۴/۹۱۱

-گاه برای تأکید صفت مکرر آورده میشود

سپیدی سپید ۱۴/۲۰۴

-گاه صفت از موصوف جدا میآید

همه آراسته ۲۰/۳۰ حلقه برافکننده ۸/۴۸۲ پوشیده ۱۲/۹۹۵ از حد و اندازه گذشته ۵/۷۵۵ از هر جائی

فراز آمده ۱۷/۳۴ دانستنی ۱۳/۴۳۷

-گاه صفت بصورت مسند در جمله آورده میشود

مردتر ۲۴/۴۹۲ بیگانه ۱۶/۱۷۸ کار ناکرده ۱۳/۱۱۰۹

-۱۰ صفت سنجشی (تفضیلی) بجای عالی

خسیس تر ۲۱/۲۶ فاضلتر ۲/۱۵۰

-۱۱ گاه کسره میان موصوف و صفت بصورت «ی» نوشته میشد

مردی پیر ۱۹/۲۱۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۰۹

فعل

بخش سوم فعل الف- ماضی استمراری بچهار صورت:

میبود ۸/۷۰۰ نگاه داشتی ۱۸/۱۶۳ کار میراندی ۱/۹۲۶ می براندمی ۹/۳۹۶ می بخوردی ۵/۲۵
می براندیشیدمی ۱۴/۶۵

۱- گاه ماضی استمراری برای تأکید است نه استمرار

بنوشتمی ۱۵/۲۳۳

۲- گاه ماضی استمراری با قید اینک (- اکنون) آورده میشود

اینک پیدا میآمد ۲۰/۸۹۴

۳- گاه ماضی استمراری در بیان آرزویی است که به انجام نرسیده خوردیمی، دادیمی ۱۹/۱۸۳

ب- ماضی نقلی بچهار صورت

اندیشیده باشد ۲/۴۱۶ بگفته باشد ۴/۹۱۰ شنیدستی ۴/۵۱۹ ماندهایم ۱۳/۷۱۵

۱- گاه فعل معین از ماضی نقلی حذف میشود

بنهاده (اند) ۱/۶۰ بگردیده (است) ۱۳/۳۳ افتاده (است) ۱۸/۹۵۸

۲- گاه ماضی نقلی شامل هر سه زمان است

بوده است ۱۲/۹

۳- گاه ماضی نقلی بجای مضارع بکار میرود

ماندهایم (- میمانیم) ۱۳/۷۱۵

۴- ماضی نقلی از مصدر مرکب

گذشته شده اند ۷/۲۰۶ ترسیده شده اند ۱/۸۸۳

۵- ماضی نقلی مجهول

دیده آمده است ۱۰/۱۳ بگفته آمده است ۱۴/۲۵۸

۶- ماضی نقلی مجهول در وجه شرطی

گرفته آمدستی ۲/۴۱۲

ج- ماضی نقلی مستمر

می افتاده است ۱۷/۱۵۱ می بخوانده است ۱۵/۶۱۸ می بوده است ۱۵/۸۷۵

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۰

د- ماضی نقلی پیشین

دانسته بوده است ۱۰/۶۲۹، ۵/۲۱۱

ه- ماضی بعید

بوده بود ۲۲/۷۱۳، ۱۹/۷۵۱، ۹/۷۷۳ نبوده بود ۱۹/۹۷۲

گاه فعل معین از ماضی بعید بقرینه حذف میشود

بدانسته (بودم) ۱/۹۲۳ بگذاشته، بخواسته (بودند) ۱۹/۳۸ شوی ناکرده (بود) ۲/۲۷۸

و- ماضی بعید مستمر (استمراری)

میدیده بود ۷/۶۳۶ میساخته بود ۱۴/۶۸۸

ز- فعل مضارع

۱- صورتهای تأکیدی

بشرح نمیکنم ۵/۶۴۸ بحاصل نیاید ۱۰/۶۸۴ می بترسیم ۱۳/۹۰۹ می پیوسته آید ۱۵/۲۶۰ می بخواند ۲/۲۱۲

۶ می بکشید ۱/۲۳۵

۲- استمراری

میخورد ۱۵/۷۵۸ می گوید ۱۵/۲۲۸

۳- در بیان حال ماضی

حرکت کند ۱۷/۵۷ خبر ندارد ۸/۲۷۴

۴- مضارع انشائی بجای فعل نهی

نگویی ۱۴/۶۱۸

۵- مضارع انشائی بجای فعل امر حاضر

شفاعت بکنی ۹/۲۱۵ عرض کنی ۱۵/۲۶۵

۶- مضارع اخباری بجای امر غایب و حاضر

میکنند ۲۰/۳۳ میفرماید ۶/۴۸ میگویی ۱۵/۹۱۳

۷- مضارع اخباری بجای مضارع انشائی

میآید ۲/۵۴ میشمرد ۱۱/۵۷ خدمت میکند ۵/۶۹۴

۸- مضارع مجهول با فعل معین آمدن

رفته آید ۱۰/۶۳ برگزارد آید ۱۸/۷ می فرو گرفته آید ۱۸/۶۲۵

۹- گاه فعل مضارع بجای ماضی بکار میرود

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۱

کندی (- میکرد) ۱۴/۱۶۱

ح- مستقبل

۱- فعل مستقبل مؤکد

بنخواهم شنید ۱۸/۲۱۵ بنخواهید گشت ۱۷/۹۰۱

۲- فعل مستقبل قریب

نزدیک آمد ... که او را بر خواهید کشید ۷/۷۴۳

۳- فعل مستقبل محقق الوقوع بصیغه ماضی مطلق آورده می شود

آمد ۱۷/۳۰ بود ۹/۴۸۸ ناچیز گشت ۶/۱۱۰۹ رسیدیم ۱۷/۹۴۸ بگرفتید ۱۱/۷۴۹

ط- فعل امر

۱- امر حاضر و غایب و متکلم

بخوریم ۵/۲۳۶ بیاید ۵/۶۰ بخوانند ۳/۲۱۸ باز روند ۷/۶۸۵ نبشته دار ۱۴/۴۳۳

۲- فعل امر مؤکد حاضر و غایب

می پوشید ۷/۴۷۳ می باز نمایید ۱۱/۴۱۹ خاموش میباشیم ۲۴/۹۲۰ رفته باشید ۴/۴۳ باید که بشنود ۳۷۵/

۱ باید ... که راست کنید ۱۰/۹۵۳ بکار مشغول باید بود ۴/۵۴

ی- فعل دعائی

بزیاد ۲/۵۰۵ مشنواد ۱۳/۴۶۷ بارزانی دارد ۱۰/۷۱۴ باد بجای «بادند» ۴/۴۲۴

افعال دوگانه نایب از نهی برای دعا:

نباید که تا بلائی بینی ۱۱/۲۵۶

یا- فعل تمنائی

کاشکی ... تولد نکندی ۱۷/۴۶۰، ۱۷/۴۶۳ استی ۳/۵۴ باشد ۹/۸۶۹

یب- افعال شرطی

۱- ماضی شرطی: نرسیدی ۶/۱۰۹۹

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۲

۲- ماضی نقلی شرطی: بودستی ۱۱/۵۰۰

۳- ماضی بعید شرطی بچشانیده (بودی) ۷/۱۹

۴- ماضی استمراری شرطی میبودی ۱۲/۱۹

۵- مضارع شرطی یا بدی ۴/۱۰۹۹

۶- نیستی بجای نبود یا نمیبود ۱۲/۵۰۰، ۵/۹۳۲

۷- هستی بجای «باشدی» ۱۴/۵۴

۸- حذف فعل جواب شرط بقرینه حالی ۶/۵۱۵

۹- گاه فعل شرط محذوف است قلعه بستدی ۱۳/۶۴۸

۱۰- تقدیم جزای شرط برای تأکید روا دارد ۱۷/۷۰۱

یح- فعل مجهول

۱- افعال مضارع مجهول بجای مضارع معلوم

پرسیده آید (- بررسی) ۷/۲۶ رسانیده آید (- برسانی) ۱/۲۳ واقف شده آید (- واقف شویم) ۱۰/۷۵ مقام کرده آید (- مقام کنیم) ۲۳/۸ رسیده آید (- برسیم) ۱/۴۶۸ فرو گرفته آید (- فرو گیرد) ۳/۴۱۵ ساخته می‌آید (- میسازم) ۱۳/۹۰۵ بداشته آید (- بداریم) ۲۳/۳۰ رسیده آید (- برسند) ۲۰/۴۰۳

۲- فعل مضارع مجهول بجای امر حاضر و غایب

بدو نیم کرده آید (- بدو نیم کن) ۱۳/۹۰۴ دریافته آید (- دریابد) ۱۱/۷۰۲ شناخته آید (- بشناسند) ۲۵/۸ پذیرفته آید (- بپذیرد) ۴/۶۹۴

۳- استعمال «را» با نایب فاعل فعل مجهول

محمد را بغزنین خوانده آمد ۲/۱۶ عیسی مغرور ... را برکنده شود ۲۲/۵۶

۴- ماضی مجهول بجای ماضی معلوم

نموده آمد (- نمودم) ۸/۵۱

یادآوری ۱- گاه مضارع معلوم بجای فعل مجهول بکار میرود

نمایند (- نموده شد) ۱۴/۲۱۵ فرمودند (- فرموده شد) ۴/۴۸۲ خالی کردند (- خالی کرده شد) ۸/۶۱۶

خواندند (- خوانده شد) ۷/۶۶۲

یادآوری ۲- گاه فعل مجهول بصیغه مفرد با مسند الیه جمع آورده میشود بازگردانیده شود (- بازگردانیده

شوند) ۱/۲۵۹

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۳

یادآوری ۳- گاه با فعل مجهول فاعل بصورت متمم آورده میشود

از ایزد تقدیر کرده شده است ۷/۷۵۵

یادآوری ۴- گاه فعل مجهول با «گشت» ساخته میشود

گفته گشت (بجای گفته آمد و گفته شد) ۵/۹۴۸

یادآوری ۵- گاه فعل ماضی بجای مضارع بکار میرود

برسید (- برسد) ۱۷/۱۱۰۹ بگفتی (- بگوید) ۱۲/۴۰۸ حرکت کردیم (- حرکت کنیم) ۴/۴۵۵

یادآوری ۶- اسم مفعول باصطلاح گاه بجای مصدر بکار میرود

برانداخته باید (- باید برانداخت) ۱۲/۶۶

ید- افعال دو وجهی

میکشید ۱۵/۲۹ بیازرد ۱۷/۹۴۹ نمی‌نماید ۱/۷۳ بیازرد ۱۱/۱۱۰۱ دراز کشید ۱۸/۶۴۹ تاخت ۱۱/۴۸۴

ماند ۱/۶۶ ماندم ۱۰/۱۴ ایستاند ۱۱/۱۶۰

ایستادن ۴/۴۳۹

یه- فعل تام

بیود ۱۳/۷۲۵ ببايد ۱۲/۳۰ نبايد ۱/۴۴ بايد ۱۲/۷۰۴ نبايستي ۴/۱۵۷ می بايد ۱/۲۰۱

یو- فعل مرکب

گذشته شد ۱۶/۹ گذشته شدی ۱/۴۹۶ رسیده آید ۸/۴۷ ساخته کنند ۱۱/۳۸

ساخته کرد ۱۴/۲۷ مهمل ماند ۲۹/۶۶ نبشته‌دار ۱۴/۴۳۳ بحل کند ۴/۲۳۳ رفته شود ۳/۶۴۸

یز- برخی از پیشوندهای فعل

بای تأکید

بحاصل آمد ۱۸/۱۶۲ بحاصل شود ۱۶/۲۵۸

بای تأکید و نون نفی

بنرفت ۱/۱۰۹۸ بنه‌رود (- بنرود) ۶/۴۰۳ بندهد ۱۳/۲۱۰ بندیدی ۷/۶۳۲ بنه بینیم ۱۸/۲۸۱

باز

باز شوی ۵/۲۲۲ باز نتوانم کرد ۱۱/۲۱۹ باز ایستد ۱۲/۱۶ باز شوم ۱۸/۹ باز-

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۴

رسد ۱/۵

در

درسپارند ۲۲/۲۹ دررمیدند ۱۳/۶۲۷

فرا

فرا نستاند ۲۸/۳

فرو

فرو گرفتند ۱۷/۹

می برای استمرار و تأکید

می باز پرسید ۴/۸۷۹ می کرده آید ۱۲/۸۸۲ می بگذرد ۱۶/۷۰۱ می برنیاید ۶/۷۳۳ می برانداخت ۵/۱۸

می فراز کردند ۹/۸۹۵

نه

مقدم آوردن پیشوند «نه» برای تأکید نفی

نه ... خلاف آید ۱۰/۷۱۶ نه ... این کند ۱۹/۴۶۳ نه راست باشد ۲/۲۲۵

یح- حذف فعل

۱-بقرینه حالی

باشند ۱۰/۲۵۷ بودند ۱۸/۷۱۲ باد ۱۰/۸۹۳ بود ۱۱/۸۹۱، ۲۳/۸۸۳، ۱۱/۹۳۸، ۹/۹۴۷

۲-بقرینه اثبات در جمله معطوف و معطوف علیه و جمله تابع معطوف

می آمد ۲۶/۳۱ بود ۱۷/۷۲۹ بود ۱۸۶/۴ خواهد بود ۱۶/۷

۳- حذف «اند» بقرینه «است» و «باشم» بقرینه «باشی» و «بود» بقرینه «بودند» «بفریاد آمده (اند) ۱۱/۹۳۳ من

ترا (باشم) ۳/۱۱۱۶ رسیده (بود) ۲۰/۷۵۷

۴- حذف جزء اول فعل مرکب

(یله) نکردم ۲۱/۴۴ (تجدد) میکرد ۲۷/۹۵۱ (شکار) کرد ۱/۷۲۷

۵- اضافه جزء غیر صرفی فعل مرکب بمفعول آن

تهنیت فتح میکردند ۱۲/۹۰۶

یط- تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله برای تأکید

نبشتند ۶/۳ دارم ۱/۵۵ نمود ۱۶۸/۱۴ روید ۹/۵۰۳ هستند ۱۴/۶۳۴ نکرده بودم خوی ۱۳/۷۰۹ نرود

۷۵۳/۱۱ خواب نینند ۵/۸۸۷

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۵

ک- چند نکته مختلف

۱- نفی در نفی برای تأکید در اثبات

بیرون نیامد ... که نه سر بباد داد ۳/۶۵۹

۲- در افعال بیان رؤیا یائی باخر افزوده میشود

بودمی ۶/۱۶۶

۳- مضارع مجهول از «رفتن» بمعنی «پیمودن»

رفته آید ۱۰/۶۳، ۱۱/۴۸۷

۴- اسناد فعل مفرد با اسم جمع در برخی موارد

قوم بازگشت ۶/۶۶۲ مردم بشتاب در کارها افتاد ۶/۷۲۲ لشکر بجمله بازگشت و فرود آمد ۲۱/۷

۵- حذف مفعول در برخی افعال

برداشت (رخت سفر) ۱۰/۲۲ و از این قبیل است تاخت و برنشست

۶- نی مخفف نیست ۳/۶۸۶

ضمیر

بخش چهارم- ضمیر الف- ضمائر متصل

۱- ضمیر متصل مفعولی: آزارم آمد ۳/۱۹۷ شرم گرفتم ۲/۷۰۳

۲- شان: ضمیر متصل مفعولی: گسیل شان کن ۲/۲۰

۳- حذف ضمیر متصل فاعلی نوع اول: بقرینه جمله معطوف از جمله معطوف علیه شتافت و بکشتندش

۲۳۹/۱۴ لشکرها بازگشت و بر طرف هریو منزل کردند ۹۱۹/۵ افواج ترکمانان پیدا آمد که اندیشیدند

۹۵۶/۴ سواری چند ... باز آمد و چنان گفتند ۶/۶۸۳

نوع دوم: بقرینه جمله معطوف علیه از معطوف

بسیار از آن ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمان شهادت یافت ۱۷۰/۱۱ رخنه کردند آن باغ را و سوی

هرات رفت ۲۵۲/۳ بازگشتند و زود بسرای فرود رفت ۲۸۰/۱۰ احمد را بسیار بستودند و گفت ۴۹۰/۱

ب- ضمائر منفصل

۱- جمع بستن شما

شمایان ۴۲/۱۲/۵۲/۲۹/۲۷۱/۳، ۹۷۸/۱۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۶

۲- بکار رفتن ضمیر «او»، «وی»، «ایشان» برای غیر عاقل

او (تازیانه) ۱۷/۱۹ او (مواضعه) ۵۱۰/۱۰ وی (شهر بنارس) ۶۲۹/۱۵ ایشان (طاوس و خروس) ۱۶۶/۷

۳- ضمیر مشترک برای تأکید

خود ۱۵۰/۲۰، ۲۳۵/۸، ۶۲۰/۲۲، ۹۵۲/۱۶

«۴- آن» ضمیری که جانشین اسم میشود

آن ۱۵۲/۱۲

۵- ضمیر مبهم کنایه از شخص نامعین

یکی ۲۳/۵

۶- موصول

که ۱۳/۵۷ چه بجای که ۱۵۳/۱۸، ۶۷۰/۱۸، ۹۲۲/۱۷ کجا ۹۳۰/۸

۷- حذف «ی» تعریف پیش از «که» موصول گاه دیده میشود

تاریخ که ۶۲۳/۲۳ سیاست که ۶۷۴/۳

۸- آوردن «این» صفت اشاره پیش از «که» موصول

این عصائی که داشت ۶۲۲ سطر اول

۹- اسم اشاره مرکب

همان ۲۳/۷

۱۰- جمع بستن ضمیر اشاره به «ها» برای تحقیق

اینها ۷۲/۱۰، ۶۹۶/۳، ۹۰۱/۱۴، ۱۱۰۵/۷

۱۱- تغلیب مغایب بر متکلم

واقف گشتندی ۲۰۵/۱۹

قید

بخش پنجم - قید ۱ - قید تأکید و ایجاب

البته ۱/۱۹ الحق ۱۲/۶۲، ۶/۷۰۲ باشد که ۱۱/۱۵۶، ۱۳/۴۶۰ تا ۲۴/۲۶۱، ۲۱/۶۴۷، ۷/۶۴۷ حقا ۲۲/۵۵،
۶۲۷/۱۰ دیگر ۲۹/۶۷۴ راست ۱۶/۱۶ که ۶/۸۸۹، ۱۱/۹۵۳، ۲۳/۱۰۹۹ لاجرم ۸/۷۸، ۲۱۵۶/۱۵ / ۶۷۳/۱۵
مگر

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۷

۱۰/۴۸، ۶/۲۰۰، ۱۴/۶۳۱ هم ۱۵/۴۶۴، ۱۶/۹۱۲ همچنان ۲/۱۷۲

یادآوری - گاه قید تأکید جانشین جمله میشود

حقا ۲۲/۵۵، ۱۶/۶۷۷

۲- قید حالت یا حال

گریخته از غزنین ۷/۲۱ آویزان آویزان ۶/۱۷۰، ۲/۹۸۳ عرق بر من نشسته ۱۴/۲۲۴ دو دست درهم زده

۱۷/۲۳۴ خوران خوران ۲۴/۲۰۹، ۱۲/۲۸۵ بکام خویش رسیده ۲/۴۲۶ بدست و پای مرده ۲۳/۶۵۹

مراجعت ناکرده ۲۳/۶۵۹ زده و کوفته ۱۴/۶۶۳ ترسان ۱۸/۷۰۷ گشتاگشت ۱۳/۹۲۳ شکسته دل ۵/۹۴۷

دستی نازده ۲۲/۹۴۹ روی بقربوس نهاده ۱۲/۹۵۵ مستان ۱۰/۶۴۸، ۲۴/۹۹۰ دزدیده ۶/۲۵

جمله‌های حالیه

قسم اول - بحذف «است»

دم قناعتی گرفته ۲۸/۵۲ هر یک چون وزیری ایستاده ۷/۷۱ در مردی پیچیده ۱۹/۵۰۰ کارش تباه شده

۲۵/۷۱۷

قسم دوم - بحذف: باشد، باشم، میباشی، میباشند

یافته ۱۱/۵۰۹ حرکت کرده ۸/۸۷۷ دست از کار بشده ۸/۷۰۳ تو ضعیف ۱۵/۱۱۲۱ قومی بی سر و سامان

۱۳/۱۱۲۰

قسم سوم - بحذف فعل ربطی: بود، اند

برف نیک قوی ۸/۱۷۶ در بسته ۳/۷۰۷ خود در قفای ایشان مستعد ۲۲/۹۵۳

قسم چهارم - جمله حالیه بحذف «داشت» بقرینه

قبای دیبای لعل پوشیده ۱۶/۶۱

قسم پنجم - بحذف فعل معین: بود، بودند، بودیم

مجلسی نیکو آراسته ۱/۲۲۶ همه مراد حاصل کرده ۱۰/۶۲۲ کار یکرویه شده ۸/۱۸۸ پیش خدمت ایستاده

۱۴/۷۲۰ مشعلها افروخته ۵/۳۹۹ بر جایی نازدیک رفته ۲۰/۶۲۳

۳- قید زمان

اینک ۱/۷۰۲، ۴/۹۲۵، ۲۴/۹۵۶، بیش ۴۳/۱۹، ۲/۴۸۹، ۲/۴۸۹، ۱۴/۹۱۵، ۱۶/۱۱۰۵ دیگر ۱/۸۸۵ دور
۱۷۸/۹ گاه از گاه ۲۸۹/۱۰ گاه از گاهی ۶۳۶/۱۵ مغافصه ۱۶۵/۹، ۱۳/۶۴۹ نیز ۳۶/۶، ۲۴/۲۶۶، ۲۴/۴۶۳
۱۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۸

۴- قید شمار و کمیت

یکی ۶۶۸/۱۹ چند ۱۸۱/۵ فوج فوج ۱۹/۷ نبذ نبذ ۶/۶۹۰

۵- قید مشابَهت تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۲۱۸ قید ص: ۱۲۱۶

ش وار ۱۵۰/۴ اکفاء وار ۹۹۴/۸ کاهل وار ۴۱۰/۴

۶- قید نفی

بس ۲۸/۵، ۲۴۰/۸ نه ۱۶/۹۰۸، ۱۰/۹۴۳

قید تقلیل «کم» گاه مفید نفی مطلق است: کم ۴۳۰/۳

۷- قید روش و وصف

ملکانه ۱۳/۳۸ خیر خیر ۵۲/۳۰ دو اسبه ۶۹۲/۱۱ رایگانگی ۹۷۵/۱۱ خوشک خوشک ۶۴۴/۱۰ خوش

خوش ۶۵۲/۲۲ نرمک نرمک ۶۴۴/۱۰ دزدیده ۸۸۴/۵ جریده ۸۷۳/۱۵ عزیزا مکرم ۱۳/۸ بدیهه ۶۱/۲۱

یک گونه از این گروه را باید قید روش و تأکید نامید

بار داد باردادنی بشکوه ۳۲/۵ دیدار کرد دیدار کردنی بسزا ۶۴/۱۸ زدند زدنی سخت ۲۵۳/۷ بترسند

ترسیدنی تمام ۱۵۵/۱۵

۸- قید شک و تردید

بودی که ۲۴۰/۱۳، ۱۱/۱۱۱۹ باشد که ۴۱۱/۱۸، ۱۱/۹۹۳ مگر ۹۱۱/۴، ۱۲/۹۴۷

۹- قید برای صفت

اینست منکر ۲۰۵/۱۴ اینست شوخ ۸۹۹/۵ اینست بزرگ ۶۸۴/۹ سخت با نام ۲۷/۷ پاک خواب کردار ۴۹/۱۴

یادآوری- تکرار قید یا تقدیم آن برای تأکید است

زود زود ۱۹/۱۵، ۲۱۸/۱۴ سبک تر ۱۱/۲۲

۱۰- متمم قیدی

از دی باز ۲۲۱/۱ بمهر ۷۵۱/۱۲ بواجبی ۷۱۶/۱۱ بتاخت ۹۳۶/۴ بعزیزها ۶۲۲/۱۴ با حشمت و نام ۶۸۳/

۲۰ بر عمیا ۸۷۷/۱۳ بر فور ۹۱۵/۷ بر بدیهه ۶۸۵/۴ بی حشمت ۲۵/۶ بی پرورش ۳۰/۸ در حال ۵/۶ در

وقت ۳/۷

یادآوری- گاه حرف اضافه از متمم قیدی حذف میشود

تحقیق تر (- بتحقیق تر) ۷/۴۷۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۱۹

حروف اضافه

ششم - حروف اضافه الف - از

۱- مفید معنی واسطه و وسیله و استعانت ۱۵/۹۶۴، ۱۹/۷۳۰

۲- ابتدای غایت (از دامغان باز) ۱۴/۱۹۹

۳- مفید توضیح بمعنی از نظر ۴/۹۶۲

۴- مفید معنی از سوی ۱۲/۳۹

۵- مفید ظرفیت ۷/۴۲۳، ۲۳/۶۷۴

۶- مفید مقابله ۲۰/۹۴۸

۷- مفید معنی مقدار و اندازه ۱۷/۴۴۵

۸- جانشین کسره اضافه ۷/۴۱۷

۹- برای تفصیل ۱۶/۷۱۷

یادآوری - «بی از» حرف اضافه مرکب برای سلب استعانت ۱۹/۴۷۶

ب - با

۱- مترادف «از» ۱۴/۹۶۰

۲- بمعنی «به» ۸/۶۲۲، ۴/۹۷۴

۳- بمعنی «بر» ۵/۹۶۰

۴- بمعنی «برای» ۲۰/۹۶۴

۵- بمعنی «درباره» ۱۵/۹۴۵

۶- مفید معنی ظرفیت ۸/۷۲، ۱۲/۴۳۹

ج - باز

حرف اضافه بمعنی به ۵/۲۲۵

د - بر

۱- مفید معنی بر ضد و بزیان ۵/۱۸۷، ۲۳/۱۱۱۳، ۳/۴۷۴

۲- مفید معنی توالی ۴/۳۹۶، ۱۱/۷۱۱

۳- بمعنی با ۱۴/۴۷۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۰

ه- تا مفید ظرفیت ۶۷۰ / ۴، ۱۰۹۷ / ۳

و- در

۱- برای مبالغه و تکثیر ۲۸۱ / ۱

۲- حرف اضافه پسین ۴۲۸ / ۸

۳- بمعنی «را» ۴۷۹ / ۹

ز- را

۱- بمعنی از جهت و از نظر ۴۲۶ / ۱۰

۲- بمعنی «به» ۲۹ / ۳، ۱۳ / ۲۱

۳- بمعنی «برای» ۱۸ / ۶، ۲۳۲ / ۱، ۶۶۳ / ۱۵

۴- بمعنی «تا» ۹۵۷ / ۱۰

۵- بمعنی «در» برای ظرفیت ۱۷۰ / ۱۳، ۴۷۰ / ۱، ۶۲۱ / ۱۶، ۹۵۸ / ۳

۶- بمعنی «در برابر» ۴۷۵ / ۲

۷- برای موافقت و مطابقت ۶۷۲ / ۱

۸- نشان مضاف الیهی ۳۲ / ۲۲

۹- نشان مضاف الیهی و مفعولی ۴۲۳ / ۱۶

۱۰- مفید معنی استعانت و واسطه ۷۳۰ / ۱۹

۱۱- پس از مسند الیه فعل مجهول ۱۶ / ۲، ۲۸۱ / ۶

۱۲- برای تأکید حرف اضافه «به» ۴۲۱ / ۱۸

یادآوری- گاه «را» بقرینه حالی حذف میشود ۱۶۴ / ۲۱، ۶۸۴ / ۱

ح- فرا

۱- بمعنی «به» ۶۳ / ۲، ۲۶۶ / ۲۲، ۹۵۹ / ۸

۲- بمعنی «در» ۶۹۸ / ۲۱، ۷۱۱ / ۱۷، ۹۹۴ / ۱۰

ط- که

۱- بمعنی «از» ۱۴ / ۳، ۷۱۸ / ۲۰

۲- بمعنی «در نتیجه» ۶۱۹ / ۵

ی- و

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۱

۱- برای مقابله ۸۹۲ / ۱۰

۲- بمعنی با ۹۴۰ / ۵

یا- شبه حرف اضافه

از بهر ۱۹/۹۴۷، ۸/۴۶۱ از بهر ... را ۷/۷۰۴، ۷/۲۲۳، ۹ از جهت ۶/۶۲۳ بجای ۲ ۶۳/براستای ۷/۸۸۱، ۷/۲۹
۴ بیرون ۱۷/۴۰۶ پس ۱۰/۴۰۷، ۱۰/۶۹۳، ۱۰ سوی ۱/۹۹۲، ۱/۲۰، ۶۳۹/۲۰

حروف ربط

بخش هفتم- حروف ربط الف- اگر

اگر ... اگر: حروف ربط دوگانه برای تسویه ۲/۲۴، ۲/۶۱۸، ۵/۸۹۰، ۷/۱۷ اگر ... و اگر ۱۲/۷۳

اگر چه برای استدراک ۴/۴۹۷

و اگر بمعنی و اگر چه ۵/۶۴۱

ب- الا

الا برای استدراک ۱۶/۴۶

و الا بمعنی جز آنکه ۱۶/۴۷۴

ج- اما

اما برای تفصیل ۱۱/۱۲، ۳۲/۴۹۸

فاما برای تفصیل ۶/۲۴

د- ای

ای برای تفسیر ۸/۹۴۱

ه- بل

بل برای اضراب ۱۷/۷۵۸

بل که برای اضراب ۱/۵۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۲

و- تا

۱- بمعنی از آنگاه که ۱۶/۱۵۱، ۱۶/۸۷۴، ۱۲/۹۸۴

۲- بمعنی حتی برای عطف ۸/۶۸۳، ۱۸/۸۸۰، ۱۷/۹۲۶

۳- مفید شک و تردید ۵/۴۶۱، ۱۲/۷۳۷

۴- بمعنی «یا» ۷/۱۷۱

ز- چه

چه برای تعلیل ۶/۷۵۳

چه ... چه حرف ربط دوگانه برای تسویه ۱۷/۱۴

ح- که

- ۱- بمعنی اگر ۸ / ۲۱، ۴ / ۲۴۴، ۴ / ۲۳ / ۴۰۴
- ۲- برای توضیح و تفسیر ۱۴ / ۱۵، ۷۷ / ۴، ۲۳۳ / ۱۹، ۶۷۹ / ۱۷
- ۳- برای تعلیل ۸ / ۲۲، ۲۳۲ / ۸، ۶۵۲ / ۱۲
- ۴- بمعنی اکنون که ۵۵ / ۱۷، ۲۷۸ / ۶
- ۵- بمعنی آنگاه که ۴۱۵ / ۱۲، ۶۴۹ / ۳، ۷۰۳ / ۱۳، ۸۸۴ / ۱۸، ۱۱۱۳ / ۸
- ۶- بمعنی چنانکه ۶۳۷ / ۱۰، ۷۴۶ / ۱۳
- ۷- برای مفاجاه ۹۰۶ / ۳، ۹۱۱ / ۱۰
- ۸- بمعنی نتیجه ۹۱۱ / ۸
- ۹- بمعنی «در حالی که» ۲۶۹ / ۲۰

ط- و

- ۱- او و حالیه ۲۱۳ / ۱۰، ۲۴۹ / ۲، ۲۵۷ / ۱۰، ۲۶۱ / ۲۲، ۷۰۶ / ۱۵، ۹۵۵ / ۱۳، ۱۱۲۱ / ۱۵
 - ۲- مفید معنی اضراب ۹۰۳ / ۱۷، ۹۰۳ / ۱۸
 - ۳- مفید معنی فوریت و عدم تراخی ۸۹۳ / ۲، ۸۹۶ / ۸، ۹۵۴ / ۱۲، ۹۹۲ / ۱۵
 - ۴- مفید تراخی ۴۷۹ / ۲
 - ۵- مفید تخمین و تقریب ۸۸۳ / ۱۸، ۹۰۴ / ۲۴، ۹۵۳ / ۱۳
 - ۶- برای استدراک بمعنی ولی ۷۷ / ۱۲، ۲۳۵ / ۱۱
 - ۷- بمعنی «یا» ۴۳ / ۳
- تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۳

ز- نیز

بمعنی حتی ۹۹۶ / ۳

ح- شبه حرف ربط

آخر ۷ / ۱۶ باری ۱۳ / ۹، ۶۵۱ / ۱۵، ۶۷۸ / ۳ با آن همه ۲۳۰ / ۲۴ پیش تا ۷۳۳ / ۱، ۷۴۵ / ۹ / چندانکه ۷۵۷ / ۸
خواهی ... خواهی ۱۵۹ / ۱۸ راست که ۷۰۷ / ۲۸ ۸۷۴ / ۱۶ سپس آنکه ۶۸۴ / ۱۲ هر چند ۷۰۴ / ۴

اصوات

بخش هشتم- اصوات ۱- برای آغاز کردن کار

بسم الله ۲۰ / ۵، ۴۸ / ۱۱، ۲۲۱ / ۶، ۲۳۹ / ۳، ۴۳۴ / ۱، ۶۸۸ / ۲۶، ۹۰۹ / ۲

۲- برای استعاذه (پناه بردن) العیاذ بالله ۶۹۴ / ۱۰ عیاذا بالله ۷۲۸ / ۱۸، ۱۴ / ۱۸۸۰ فاعیاذ- بالله ۴۰ / ۵ معاذ الله

۷/۵۱۵ نعوذ بالله ۴۲۷/۱، ۱۷ ۲۵۲ /و العیاذ بالله ۷۶۰/۲۳

۳- برای تأسف و خبر از مصیبت

انا لله و انا اليه راجعون ۲۲۱/۱۴، ۲۳۹/۱۹

۴- برای تحسین

احسنت ۶۴۶/۵ خنک ۹۴۸/۶

۵- برای تحذیر

تا ۶۹۵/۲

۶- برای تحسر و تعجب و تأسف و استبعاد

سبحان الله ۷۴۵/۱ هیئات ۷۳۹/۱۰

۷- برای تعجب

ای سبحان الله ۲۲۹/۴ یا سبحان الله ۱۹۹/۱۳ یا سبحان الله العظيم ۷۰۱/۴ سبحان الله ۲۴۰/۱ سبحان الله

العظيم ۲۳/۱۰، ۷۳۹/۸ لا حول و لا قوة الا بالله (در هنگام تعجب و بلا) ۶۹۳/۱۵

۸- برای تنبیه و اشاره

اینک ۲۲۱/۱۵، ۶۵۹/۱

۹- برای تنبیه و تحذیر و برانگیختن

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۴

الله الله ۲۲۱/۲۳، ۶۷۴/۱۶

۱۰- برای تنبیه و تأکید

زینهار ۹۹۴/۱ هان ۹۰۶/۵

پیوست

پیوست ۱

پسوندا «ا» برای تکثیر و مبالغه در وصف:

بزرگامردا ۴۹/۱۵، ۲۳۶/۱۵ بزرگ غلطا ۴۷۱/۳ بزرگا و با رفعتا ۵۱۵/۶

بزرگا ۷۳۵/۱۵ بزرگا غلطا ۹۰۱/۷ بداقوما ۹۱۳/۵

پسوندا «ک» بچند معنی

۱- تحیب: کلیمک ۴۲۸/۵ چشمک ۹۷۱/۷

۲- تحقیر: عراقیک ۶۹۱/۱۵ مردک ۶۷۴/۲۶ مدبرک ۱۱۱۷/۵ دبیرک ۴۶۰/۷

- ۳- ترجم و شفقت: بیچارگک ۱۰ / ۲۵۰
 ۴- تصغیر: ضیعتک ۱۳ / ۷۳۴ همتک ۹ / ۹۷۱
 ۵- تعظیم: ادیبک ۲۲ / ۱۹۳
 ۶- تقلیل: پیشترک ۱۲ / ۸۹۲
 ۷- گونه: خوابک ۱۳ / ۲۸۹، خواهشک ۹ / ۲۵۰
 پسوند «ی»»

الف- یای وحدت

- ۱- برای تعظیم و تفخیم و تعریف: جائی ۸ / ۵۰ کاری ۱۱ / ۶، ۹ / ۲۳۲، ۲۱ / ۶۲۷، ۷ / ۹۶۷
 ۲- برای وحدت:
 فرسنگی ۱۶ / ۹۰۴ کدخدائی ۱۷ / ۲۶۲
 ۳- برای تکثیر در وصف:
 تعدی بی ۳ / ۲۷۰

ب- پسوند «ی» برای توقیت:

- چاشتگاهی ۹ / ۱۹۴ سحرگاهی ۶ / ۱۹۷ پگاهی ۱۲ / ۶۳۵
 تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۵
 ج- پسوند «ی» مفید تفخیم:
 حضرت محمودی ۱۸ / ۱۱۰۴ (نظیر همایونی)

پیوست ۲

الف- معانی مجازی استفهام

- ۱- تقریر ۸ / ۹۶۹
 ۲- نفی ۱۷ / ۲۲۷، ۴ / ۴۷۵، ۲ / ۶۶۰، ۱۰ / ۹۵۴، ۱۹ / ۹۴۴
 ۳- نفی و تعجب ۱۵ / ۲۵۲
 ۴- نهی ۱۲ / ۴۶۱
 ب- مجاز مرسل
 ۱- تسمیه شیء باسم آلت: دست ۱۴ / ۲۱۴ زبان ۱۵ / ۷۰۰
 ۲- ذکر محل و اراده حال: جگر ۸ / ۴۲۷ دل ۱۳ / ۶۳۱ مهد ۱۲ / ۶۵۰ سر ۵ / ۷۵۶

پیوست ۳

نقل قول غیر مستقیم یا صنعت التفات

۱- از متکلم بغایب: او (من) ۶۰/۸، ۸۸۹/۱۴، ۸۸۰/۱۰، ۶۴۹/۱۵

۲- از غایب بمتکلم: ترسیدیم ۹۰۷/۶

۳- از مخاطب بغایب: وی (تو) ۶۰/۹، ۲۸۱/۸، ۴۰۸/۳

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۷

۶- فهرست برخی از مأخذها

آندراج، تألیف محمد پادشاه، بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶

اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تألیف حسن انوری، چاپ تهران، سال ۱۳۵۵

المنجد، تألیف الالب لویس معلوف الیسوعی، چاپ افست تهران، سال ۱۳۶۲

امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، سال ۱۳۰۸

ایران در زمان ساسانیان، تألیف آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۵۱

برهان قاطع، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر معین، چاپ تهران، سال ۱۳۳۰-۱۳۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، چاپ تهران، سال ۱۳۳۶

تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، تألیف حسن پیرنیا، عباس اقبال، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۶۴

تاریخ بلعمی، از ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی، تصحیح مرحوم محمد تقی بهار (ملک- الشعراء)،

بکوشش محمد پروین گنابادی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۱

تاریخ بیهق، تألیف ابو الحسن علی بن زید بیهقی، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ تهران، سال ۱۳۱۷

تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپ

تهران، سال ۱۳۲۴

تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابو الفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ

مشهد، سال ۱۳۵۰

تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ تهران، سال ۱۳۱۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۸

تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی، از ابو الفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی، با مقابله و تصحیح و

حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۹-۱۳۳۲

ترجمه تاریخ طبری نسخه عکسی، چاپ بنیاد فرهنگ، تهران، سال ۱۳۴۵

ترجمه تفسیر طبری، تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۹-۱۳۴۴

تفسیر ابو الفتوح رازی، تصحیح شعرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۸۲-۱۳۸۷ هجری قمری چند سخن که

دبیران در قلم آرند، ابو الفضل بیهقی، ویراسته صادق کیا (مهر)، چاپ تهران چهار مقاله، تألیف احمد بن

عمر بن علی نظامی عروضی، با تصحیح مجدد دکتر معین، چاپ تهران، سال ۱۳۴۱

حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی خواندمیر، چاپ تهران، سال

۱۳۳۳

حدیقه الحقیقه، از گفتار ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران، سال

۱۳۳۹

دایره المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، چاپ تهران، سال ۱۳۴۵

دیوان ادیب صابر ترمذی، بتصحیح و اهتمام محمد علی ناصح، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳

دیوان استاد منوچهری دامغانی، تصحیح محمد دبیر سیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۶

دیوان اشعار حکیم ابو معین حمید الدین ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح حاج سید نصر الله تقوی، چاپ

تهران، سال ۱۳۳۹

دیوان انوری، جلد اول قصاید، باهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ طهران، سال ۱۳۳۷

دیوان حکیم قطران تبریزی، بسعی و اهتمام محمد نخجوانی، چاپ تبریز، سال ۱۳۴۹

دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، تصحیح محمد علی فروغی، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر،

چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۶۷

دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، بکوشش دکتر خلیل خطیب

رهبر، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۶۶

دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، چاپ انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۳

ذیل قوامیس العرب، تألیف دزی، چاپ لیدن، سال ۱۸۸۱

۱۸۸۱

Supplement Aux Dictionnaires Arabes, Dozy, Reinh. P. Leyde,

رودکی، بکوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ سوم، تهران، سال ۱۳۴۵

زین الاخبار، فراز آورنده ابو سعید عبد الحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی، به مقابله و تحشیه و تعلیق

عبد الحی حبیبی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۷

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۲۹

سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، تصنیف محمد تقی بهار، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۳۷

سلسله‌های اسلامی، نوشته کلیفورد ادموند بوسورث ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ تهران، سال ۱۳۴۹

سیرت جلال الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، تهران، سال ۱۳۶۵

شاهنامه فردوسی، تصحیح اقبال و مجتبی مینوی و سعید نفیسی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۳-۱۳۱۴

ظرائف و طرائف، یا مضاف و منسوب شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر محمدآبادی باویل، چاپ

تهران، سال ۱۳۵۸

فرخی سیستانی (گزینه سخن پارسی ۱)، بکوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۴۶

فرهنگ فارسی، تألیف دکتر معین، چاپ تهران، سال ۷-۱۳۴۲

فرهنگ رشیدی، بتحقیق و تصحیح محمد عباسی، چاپ تهران، سال ۱۳۳۷

فن نثر در ادب پارسی، تألیف دکتر حسین خطیبی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۶

فیه ما فیه، از گفتار مولانا جلال الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ

تهران، سال ۱۳۳۰

قرآن مجید بخط طاهر خوشنویس، باهتمام شعرانی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۸ هجری قمری کلیات سعدی،

باهتمام محمد علی فروغی، چاپ تهران، سال ۱۳۲۰

کلیله و دمنه از منشآت ابو المعالی نصر الله منشی، تصحیح مینوی، چاپ تهران، سال ۱۳۴۳

گلستان سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، بکوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ چهارم، تهران، سال ۱۳۶۶

لغتنامه، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ تهران، ۱۳۲۵-۱۳۶۰

لیلی و مجنون نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۳

مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، بتصحیح محمد رضانی دارنده کلاله خاور، چاپ

تهران، سال ۱۳۱۵-۱۳۱۹

مرزبان نامه، تألیف مرزبان بن رستم بن شروین تصحیح محمد بن عبد الوهاب قزوینی، بکوشش دکتر خلیل

خطیب رهبر، چاپ سوم، تهران، سال ۱۳۶۶

منتهی الارب فی لغة العرب، تألیف علامه عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پور، چاپ تهران، سال ۱۳۴۷

یادنامه ابو الفضل بیهقی، چاپ مشهد، سال ۱۳۵۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۱

۷-فهرست عام اعلام متن

آ

آب بر کرد ۹۵۷

آب پنج ۸۸۸، ۸۸۹

آب چند راهه ۴۱۹

آب گنگ ۶۲۸

آدم ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۴۴، ۵۱۵، ۶۵۹، ۱۱۱۸

آغاجی ۲۱۷، ۴۸۲، ۶۹۵، ۷۳۳، ۷۳۴، ۹۲۷، ۹۳۲، ۹۸۱، ۹۸۳، ۹۸۶
آل برمک ۲۴، ۲۴۱، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۷
آل بویه ۳۴، ۳۵، ۲۴۱، ۴۱۲، ۴۴۳، ۴۹۴، ۶۱۸، ۶۲۰، ۶۷۶
آل تبا نیان ۲۵۷
آل رسول ۲۴۳
آل زبیر ۲۳۸
آل سامان ۴۱۲، ۶۲۰، ۹۷۶
آل عباس ۲۴۳
آلتونتاش نگاه کنید به خوارزمشاه آلتونتاش آلتونتاش حاجب ۱۲، ۶۷۵، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۷۷، ۹۷۸،
۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶
آلتونتاشیان ۶۷۰، ۸۹۰، ۱۱۱۹، ۱۱۲۳
آلتونتگین ۲۷۴
آلتی سکمان ۸۹۸، ۸۹۹
آمل ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۵۴، ۱۱۲۰
آملیان ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۰
آموی ۲۷۹، ۲۸۰، ۴۶۹، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۴، ۷۵۰، ۹۲۶، ۹۵۹، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۲۰
آموی (خدمتکار امیر یوسف) ۴۰۴
آیتگین شرابدار ۶۴۷

الف

ابا قبیس ۲۵۳
ابراهیم (ایلگ ماضی) ۸۷۸ نیز نگاه کنید به ایلگ ماضی
ابراهیم (سلطان ابو المظفر) ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۳، ۶۸۹، ۷۱۰، ۷۲۶، ۷۵۷، ۸۹۲، ۹۲۳، ۹۶۵، ۹۸۹
ابراهیم (عموی مأمون) ۲۱۶
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۲
ابراهیم بیهقی (دبیر) ۲۰۶
ابراهیم ینال ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴
ابلیس ۲۶۸
ابن الانباری ۲۴۲

ابن السماك ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٣٨، ٧٣٩
ابن بقیة الوزیر ٢٤١
ابن سماک نگاه کنید به ابن السماک ابن عبد العزیز عمری ٧٣٦، ٧٣٧
ابن مقفع ١٥٩
ابو احمد ٩٨٩ نیز نگاه کنید به جعفر برمکی ابو الحارث فریغون ٢٤٧
ابو الحسن خلف ١٦٩
ابو الحسن عقیلی نگاه کنید به ابو الحسن عقیلی ابو الحسن علی (سیف الدوله) ٥٢٢
ابو الحسن علی بن احمد ابی طاهر ٢٤٦
ابو الحسن علی بن الفرات ٩٣٣
ابو الحسن کودیانی ٤٦٥
ابو العباس (قاضی بلخ) ٢٥٦
ابو العباس اسفراینی ٦، ٢٤٥، ٣٩٥، ٧٢٥
ابو العباس تباری ٢٤٤، ٢٤٥
ابو العتاهیه ٢٨٥
ابو العلاء صاعد ٧٠٦
ابو الفتح حاتمی نگاه کنید به ابو الفتح حاتمی ابو الفتح مسعود ٩٨٧
ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی ١٤٩ نیز نگاه کنید به ابو الفضل بیهقی
ابو القاسم حصیری ٦٥٠ نگاه کنید به ابو القاسم حصیری
ابو القاسم خزانی ٥٠٦
ابو القاسم رازی ٤٩٦
ابو القاسم کثیر (خواجه) ٢٠٦ نیز نگاه کنید به ابو القاسم کثیر
ابو المظفر برغشی ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦
ابو المظفر بن احمد ٢٤٧
ابو النجم ایاز ٦٧
ابو الهیثم (قاضی) ٢٤٥، ٤٩٦
ابو حنیفه ٢٤٥، ٢٥٥
ابو حنیفه اسکافی ٤٢٣، ٤٢٤، ٥١٦، ٩٦٥
ابو ریحان (بیرونی) ١١٠٠، ١١٠١، ١١٠٢، ١١٠٣
ابو سعید ١٨١ نگاه کنید به ابو سعید سهل

ابو سليمان داود بن يونس ٢٤٥

ابو سهل (خواجه عميد)؟ ١٩٣

ابو سهل حمدوى ١٠٩٧ نگاه كنيد به بو سهل حمدوى

ابو طاهر سيمجورى ٢٨٩

ابو عبد الله الحسين بن على ميكائيل ٤٨٢ نگاه كنيد به الحسين بن ميكائيل

ابو منصور ثعالبى ١١٠٢

ابو منصور منوچهر بن قابوس ١٨٦ نگاه كنيد به منوچهر قابوس

ابو نصر ٤٥ نیز نگاه كنيد به بو نصر مشكان

ابى سهل الزوزنى ١٧٨ نگاه كنيد به بو سهل زوزنى

ابى طيب المصعبى ٥١٣

ابى نصر بن مشكان ٥٠٩ نگاه كنيد به بو نصر مشكان

احد ٩٦٤

احمد (پسر امير محمد) ٩٩٢، ٩٩٣

احمد نگاه كنيد به احمد عبد الصمد

احمد (سامانى) ١٦٠

احمد ارسلان ٥، ٦١

تاريخ بيهقى، ج ٣، ص: ١٢٣٣

احمد ارسلان خازن ٢٥٣

احمد بن ابى الاصبع ٤٤٥

احمد بن ابى داود (با عبد الله) ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥

احمد بن الحسن نگاه كنيد به احمد حسن

احمد بو عمر ٢٤٩

احمد بو ناصر مستوفى ٢٥٠

احمد جامه دار ٢٣٤

احمد حسن (خواجه بزرگ، ابو القاسم احمد ابن حسن) ٥٣، ٦٣، ٦٤، ٦٩، ٧٥، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٧،

٢١٠، ٢١٢، ٢١١، ٢١٣، ٢١٧، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٤٤، ٢٦٦، ٢٧٧، ٢٨٠، ٣٩٥، ٣٩٦، ٤٠٦، ٤١١، ٤١٢، ٤١٥،

٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤٠، ٤٤٤، ٤٦٨، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٩٨، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٥، ٥١٢، ٦١٦، ٦١٨،

٦٢٧، ٦٣٣، ٦٥٤، ٧٤١، ١١٠٣، ١١٠٩

احمد طشت دار ٥٩

احمد طغان ۱۱۰۸

احمد عبد الصمد (خواجه) ۷۱، ۲۰۳، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶،
۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۶۱۷، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۵،
۶۳۰، ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۶۵، ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۲۷، ۷۲۲، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۴۳، ۸۷۹،
۹۵۸، ۹۵۷، ۹۸۵، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۷، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳

احمد علی نوشتگین (آخر سالار) ۳۹۶، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۹۹

احمد ینالتگین ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۵۷،
۶۶۲، ۶۶۹، ۷۱۶، ۷۱۹

احمد میکائیل ۷۵۸

احنف قیس ۱۶۱

ادرسکن ۱۷۶

ارتگین ۵۱۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۸۵

ارتگین (حاجب سرای) ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۹، ۹۹۰

اردشیر (پارسی) ۱۵۰، (بابکان) ۱۵۱

اردن ۲۳۸

ارسطاطالیس ۱۵۱

ارسلان (خان ترکستان) ۴۰۲، ۶۵۰، ۷۳۱، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۹۲۳، ۹۶۱، ۹۷۶، ۹۷۷

ارسلان (غلام) ۱۸۳

ارسلان جاذب ۵۶، ۷۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۷۸، ۴۱۵، ۶۲۱، ۷۰۴، ۷۴۲، ۷۵۳، ۷۶۰، ۹۷۶، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲

ارسلان سمرقندی ۲۵۳

اریاق (حاجب، سالار هندوستان) ۶۹، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵،

۲۷۷، ۲۷۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۷۱، ۴۵۶، ۹۰۱

اسپاهان ۲۷۱ نیز نگاه کنید به سپاهان

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۴

اسپراین ۶۹۶ نگاه کنید به اسفراین

اسپیجاب ۷۴۹

استارآباد ۶۷۶ نگاه کنید به ستارآباد

استرآباد ۸۸۰ نگاه کنید به ستارآباد

استوا ۶۶۵، ۶۹۶، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۸، ۹۴۲

اسفراین ۶۷۲، ۶۹۶، ۸۸۰
اسفزار ۴۶، ۱۷۶
اسفند ۹۳۸
اسمعیل (برادر سلطان محمود) ۴۰۳
اسمعیل (خواجه) ۴۰۴
اسمعیل خندان (پسر خوارزمشاه) ۶۹۷، ۷۲۲، ۹۲۶، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳
اسمعیل دیوانی ۴۹۶
اسمعیل صابونی (خطیب) ۸۸۴
اسمعیل عباد (صاحب) ۱۸، ۴۱۲
اسمعیل عبد الرحمن صابونی (ابو عثمان) ۷۰۶
اسکندر ۱۵۰، ۱۵۱
اسماء ۲۳۷، ۲۴۰
اسیب (صحرا) ۱۱۲۲
اشناس (افشین) ۱۸۹
اصفهان ۹۳۸، ۹۵۹ نیز نگاه کنید به سپاهان
افشین (بو الحسن) ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵
افغان شال ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۰، ۶۵۱، ۷۲۱
اقبال زرین دست ۶۳۶، ۹۴۵
البتگین (رسول پسران علی تگین) ۷۳۰
البتگین (سپاه سالار سامانیان) ۱۴۹ البتگین ۲۴۸، ۲۴۹
البتگین بخاری ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱
البتگین حاجب ۱۱۲۰
التون تاش ۱۲ نگاه کنید به آلتون تاش حاجب
الحسین ۲۴۳ نگاه کنید به حسین علی
الحسین بن میکائیل (ابو عبد الله) ۴۳۸، ۴۸۲، ۶۶۶، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۹۳۶
الطائع لله ۲۴۱
الفیه ۱۷۳
القادر بالله (خلیفه عباسی) ۳۶، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۰۶، ۱۱۰۱
القائم بامر الله (خلیفه عباسی) ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵

المهراس ۲۴۳

الهم ۶۸۶

امیر ابو احمد ۳ نگاه کنید به امیر محمد

امیر ابو الفضل جعفر بن یحیی البرمکی ۲۴۱ نگاه کنید به جعفر برمکی

امیر ابو القاسم والی چغانیان ۷۱۵

امیر احمد ۹۹۳ نگاه کنید به احمد فرزند امیر محمد

امیر ایزدیار ۹۹۲

امیر بچه ۱۸۳

امیر حسنک ۲۲۶ نگاه کنید به حسنک

امیر رضی ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴

امیر سعید (فرزند سلطان مسعود) ۶۵۶، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۵، ۷۵۷، ۸۱۷، ۸۹۵

امیر عادل ۲۶۳ نیز نگاه کنید به سبکتگین

امیر عبد الرزاق (فرزند مسعود) ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۵۸

امیر عبد الرشید ۱۶۳

امیر فریغون ۱۶۵

امیر ماضی (سلطان محمود) سلطان ماضی ۵۲،

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۵

۵۵، ۵۶، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۱۴۹، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۶۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۶۷، ۴۷۱

۴۷۶، ۴۷۹، ۷۱۰، ۷۴۹، ۸۷۳، ۹۷۳، ۱۱۰۰

امیر مجدود ۴۲۱، ۷۲۳، ۷۴۷

امیر محمد (جلال الدوله، ابو احمد) ۳، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱،

۶۲، ۶۵، ۷۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۸۹،

۳۹۷، ۳۹۹، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۶۴، ۴۳۵، ۴۹۷، ۵۱۶، ۶۱۸، ۶۳۵، ۷۴۲، ۷۶۳، ۹۸۲، ۹۹۲

امیر محمود ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۲۳، ۴۹، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶،

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۸۵، ۲۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸،

۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۱۶، ۴۳۰، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۱۶، ۶۲۷، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۷،

۶۶۳، ۶۷۶، ۶۸۹، ۷۰۱، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۲۷، ۷۳۵، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۱، ۷۶۰، ۷۶۲، ۸۸۲، ۸۹۴، ۹۴۱، ۹۴۶،

۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۸۰، ۱۰۹۸، ۱۱۰۳، ۱۱۰۱، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷،

۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۲۲، ۱۱۱۲

امیر مردانشاه ۵۱۱، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹

امیر منصور نوح سامانی (بو الحرث) ۹۷۳، ۹۷۴

امیر مودود (ابو الفتح) ۱۶۳، ۲۶۱، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۷۰، ۵۱۲، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۷، ۷۲۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۵۳، ۸۹۰، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۸۵، ۹۸۴، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۵، ۱۱۲۱،

۱۱۲۳

امیر نصر (سپاه سالار) ۱۸۰، ۲۶۲، ۴۹۶، ۷۳۲، ۹۷۵، ۱۱۱۱

امیر یوسف ۱۶۵ نیز نگاه کنید به یوسف بن سبکتگین

امیرک (معمد علی) ۲۶۸

امیرک بیهقی ۲۰۶، ۲۵۵، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۶۸۹، ۸۹۵

۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵

امیرک خمارچی (سیاه‌دار) ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴

امیرک قتلی ۹۰۵

اندراب ۸۸۹

اندخود ۷۰، ۶۶۳، ۶۸۸، ۸۹۷

اندریدی ۶۲۹

اندرغاز (اندر غار) ۱۱۱۳

انوشیروان (پسر منوچهر) ۶۷۵

اوراق (نام کتاب صولی) ۹۳۳

اورکنج ۸۷۸

اوزکند (اوزگند) ۷۱۳، ۹۷۵، ۹۷۶، ۱۱۰۳

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۶

۱۱۰۶

اوکا نگاه کنید به موسی تگین

اوکار ۶۸۸، ۶۸۹

اون ۹۳۵

اهواز ۴۴، ۴۴۵

ایاز ۲۳۴، ۴۱۴، ۶۳۵

ایلگ (ماضی) ۷۱۳، ۷۳۱، ۷۳۲، ۸۷۸، ۸۸۲، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۱۰

ایلمنگو ۲۵۳، ۲۵۴

ایوب ۲۴۵

ب

بابک خرم دین ۱۸۹، ۲۲۱

با خرز ۹۳۸

بادغیس ۴۰، ۶۹، ۴۶۵، ۶۵۷، ۷۱۶، ۷۲۸، ۷۴۲، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۴۳

بازار سعیدی ۲۱۱

بازار عاشقان ۲۰۹، ۲۳۴، ۸۸۲

با سعیدان (؟) ۴۳۵

باشان ۱۶۷

باغ بزرگ ۴۳۷، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱

باغ پیروزی ۱۱، ۴۰۲، ۴۰۶، ۶۳۵، ۷۵۵، ۸۱۷، ۸۱۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۲

باغ خاصه ۲۸۰

باغ خرمک ۸۸۳

باغ سلطان ۸۹۸

باغ شادیاخ ۳۲، ۳۸، ۵۰۶، ۶۹۹، ۷۰۵، ۸۷۳، ۸۸۴، ۹۳۸

باغ صد هزاره ۴۱۱، ۴۹۷، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۵۶، ۷۲۳، ۷۴۷

باغ عدنانی ۴۰، ۴۶، ۱۷۲

باغ عمرو لیث ۲۵۱

باغ غزنین ۴۷۹

باغ فیروزی ۴۰۲، ۴۰۶ نیز نگاه کنید به باغ پیروزی ۸۸۷

باغ محمودی ۴۰۶، ۴۹۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۷۴۵، ۸۷۰، ۸۷۱

باغ وزیر ۱۶۷

با کالنجار ۵۰۸ نگاه کنید به با کالیجار

با کالیجار ۴۱۳، ۴۷۸، ۵۰۸، ۵۱۲، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۹۱، ۶۹۲،

۶۹۴، ۶۹۷، ۷۲۴، ۸۷۷، ۸۸۰، ۹۲۱، ۹۴۱

بانصر (سرهنگ) ۶۸۸، ۶۸۹

باورد ۵۰۸، ۶۵۷، ۶۶۵، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۲۷، ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۲۰، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۶۲

باوردیان ۶۴۸

بایتگین (غلام بو نصر) ۸۹۳، ۸۹۲، ۸۹۱

بایتگین حاجب ۶۴۷

بایتگین زمین داوری ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴

بایتوزیان ۶۷۴، ۲۴۹

بحتری ۴۲۰

بخارا ۱۶۱، ۲۴۷، ۲۵۳، ۳۹۵، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۹۳، ۶۶۲، ۶۹۳، ۷۴۹، ۸۸۲، ۹۵۹، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۱۰۴،

۱۱۲۰، ۱۱۱۳

بختیار ۲۴۱

بدخشان ۳۹۶

بدر حاجب ۴۸، ۹۰۳، ۹۱۹، ۹۳۵، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۹

برتر (حصار) ۱۶۸

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۷

برمکیان ۲۴۰

بروقان ۸۸۶

بریان ۱۶۷

بزرجمهر ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴

بژپژان ۶۳۲

بژ خرو ۶۵۲

بژ غوزک ۴۳۷، ۶۳۰، ۸۸۹

بسالمی ۱۶۴

بست ۵، ۵۷، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۲۷، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۳۳، ۴۷۰، ۴۹۸، ۵۰۵، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۷،

۶۷۴، ۶۷۵، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۴۲، ۷۴۵، ۸۷۶، ۸۷۳، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۷۶، ۹۸۲

بسر جهان ۲۶۴

بشارت ۱۷۳

بصره ۲۱۶، ۲۳۷

بغ ۷۱۶

بغداد ۸، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۴۴، ۱۶۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۴، ۴۱۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹،

۴۴۳، ۴۴۶، ۴۹۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۴، ۶۵۵، ۷۳۷، ۹۴۱

بغرا تگین ۲۶۱، ۲۶۶، ۴۷۷، ۶۵۰

بغراخان (پسر قدرخان) ۲۴۳، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲

بغراخان (پدر قدرخان) ۲۴۶

بغلان ۲۲، ۲۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۱۹، ۹۷۸، ۹۸۳

بغوی (ندیم) ۶۱

بگتغدی (سالار و حاجب) ۶۷، ۲۶۸، ۲۷۵، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۴، ۶۶۰، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۵،

۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۳۱، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۰، ۷۶۰، ۷۵۳، ۸۷۵، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۰۵،

۹۱۱، ۹۳۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۷۹، ۹۸۱، ۱۱۲۱، ۹۸۴

بگتگین (حاجب) ۴، ۸، ۹، ۱۱، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۹۶، ۶۶۲، ۶۶۳

بگتگین آبدار ۹۳۴

بگتگین چوگاندار محمودی نگاه کنید به بگتگین چوگانی ۸۹۴

بگتگین چوگانی ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۲، ۸۹۴، ۸۹۷، ۹۸۴

بگتگین مرغابی ۲۵۳

بگتوزون ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶

بلاساغون ۷۶

بلخ ۶، ۸، ۱۱، ۲۲، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶،

۱۹۹، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۴

۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۷۷، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱

۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۷، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۳۳، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۳

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۳۸

۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۸۹، ۶۸۸، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۶، ۷۲۱، ۷۲۵، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۴۴

۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۷، ۷۵۴، ۷۶۰، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۸، ۸۸۶، ۸۹۰، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۵، ۸۹۷

۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۴۶، ۹۵۹، ۹۷۵، ۹۷۳، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۸۳، ۹۸۵، ۹۸۴، ۹۸۶، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۱۰۶

۱۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳۱

بلخان کوه ۵۶، ۵۰۸، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۹۴، ۷۲۷، ۹۰۸، ۹۳۷

بلخان کوهیان ۷۴۳

بلخیان ۴۴۴

بلعمی ۱۶۰

بلغار ۴۳۰

بلق ۲۹۰، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۵

بلقباد ۶۳۹

بلقیس ۵۱۷

بلگانگین (حاجب) ۴۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۷، ۳۹۶، ۴۰۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۲،

۴۴۴، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۶۶۴، ۶۹۱

بنارس ۶۲۸، ۶۲۹

بند کافران ۸۹۸

بنو جمح ۲۳۸

بنو سهم ۲۳۸

بنو شیبه ۲۳۸

بنی امیه ۲۴۰، ۲۴۳

بنی عباس ۵۰۴

بنی هاشم ۴۳۷

بو ابراهیم (پسر احمد میکائیل) ۳۳

بو ابراهیم قاینی ۲۰۵ تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۲۳۸ ب ص : ۱۲۳۶

احمد تکلی (کدخدای حاجب بزرگ) ۲۶۸

بو احمد خلیل ۱۷۸

بو اسحق (پسر ایلگ ماضی) ۸۷۸

بو اسحق (خسر ابو العباس خوارزمشاه) ۱۱۱۲

بو اسحق دبیر ۲۴۱

بو اسحق صابی ۵۱۶

بو البرکات (شریف) ۴۷۸

بو الحرث (امیر ابو الحرث) ۹۷۴ نگاه کنید به امیر منصور نوح سامانی

بو الحسن (پسر بو علی سیمجور) ۲۵۴

بو الحسن (سرهنگ) ۶۸۸

بو الحسن بانصر ۲۸۷

بو الحسن بولانی (قاضی) ۷۳۴

بو الحسن بویه ۵۱۶

بو الحسن حربلی ۲۳۵، ۲۳۶

بو الحسن خلف ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧١، ٢٧٥، ٦٨٩، ٩٥٩
بو الحسن دلشاد دبیر ٦٧٨، ٦٨٦، ٩٢٨، ٩٥٤، ٩٥٧
بو الحسن سیاری ٥٠٣، ٥٠٤، ٦٢١، ٦٦١
بو الحسن سیمجور ١٧٢، ٤١٢، ٤٢٢، ٥٠٤، ٦٢٠، ٦٧٦
بو الحسن عبد الله ٤٩٢
بو الحسن عبد الجلیل ٢٧٥، ٢٧٦، ٣٩٥، ٤٩٢، ٦٩٢، ٦٩٧، ٧١٨، ٧٢٤، ٩٠٦، ٩٠٧، ٩٢٦، ٩٢٧، ٩٣٢، ٩٤١، ٩٤٣، ٩٤٤، ٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٤، ٩٥٦، ٩٦٠
تاریخ بیهقی، ج ٣، ص: ١٢٣٩
٩٧٢، ٩٧٣، ٩٧٨، ٩٧٩، ٩٨٠، ٩٩٠، ٩٨١، ٩٩٦
بو الحسن عراقی (دبیر) ١٩٥ نیز نگاه کنید به عراقی دبیر
بو الحسن عقیلی ٤٣، ٥١، ٧٠، ٧٢، ١٨٢، ١٨٣، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٨١، ٤٧٩، ٤٨٠، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥١٠، ٦٢٤
بو الحسن علی (قاضی شیراز) ٤١٦، ٦٣٢
بو الحسن علوی ٩٢٠
بو الحسن قریش ٣٩٥
بو الحسن قطان ٥١٢
بو الحسن کرجی ٤٣، ١٨٣، ٢٥٦، ٢٧٢، ٤٣٨، ٤٧٨، ٩٤١، ٩٥٧
بو الحسن نصر علی (ایلگ) ٩٧٥
بو الحسن هریوه ٨٨٨
بو الحسین (پسر کثیر) ٢٥٢
بو الخیر بلخی ٧٨
بو العباس ٢٤٥ نگاه کنید به ابو العباس تباری
بو العباس اسفراینی ١٩٤ نیز نگاه کنید به ابو العباس اسفراینی
بو العباس بو الحسن خلف ٩٦٤
بو العباس سفاح ٢٤٣
بو العباس ضبی ٩٣٠
بو العسکر (یا بو العساگر مکرانی) ٤٨، ٥٩، ٢٨٦، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٣٣٩، ٦٥٤
بو العلاء طبیب ٥٤، ٢٨١، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٣٣، ٩٢٦، ٩٢٧، ٩٢٨، ٩٧٩، ٩٨١، ٩٩٠
بو الفتح بستنی (معروف) ٢٥٣، ١٠٩٩
بو الفتح بستنی ٢١٥، ٢١٦، ٩٠٤، ٩٠٥

بو الفتح حاتمی ۱۹۴، ۱۹۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۸۷۴، ۹۲۰
 بو الفتح دامغانی ۴۱۸
 بو الفتح رازی ۷۸، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۰۳، ۶۹۵، ۷۱۱، ۷۲۱، ۷۳۱، ۹۵۶، ۹۸۴
 بو الفتح لیث ۹۴۴، ۹۶۰
 بو الفرج پارسی ۶۵۴
 بو الفرج کرمانی ۴۱۸
 بو الفضل (پسر احمد میکائیل) ۳۳، ۵۱۰
 بو الفضل بدیع ۶۷۳
 بو الفضل بستنی ۲۷۸
 بو الفضل (بیهقی) ۲۴، ۴۵، ۷۸، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۴،
 ۴۳۳، ۳۹۵، ۴۴۵، ۴۷۰، ۴۹۵، ۵۲۴، ۶۲۴، ۶۱۷، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۳، ۶۵۶، ۶۷۹، ۶۷۲، ۶۸۴، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۰۷،
 ۷۳۳، ۷۲۱، ۷۴۸، ۸۶۹، ۹۰۷، ۹۱۱، ۹۳۲، ۹۱۴، ۹۳۳، ۹۴۶، ۹۵۵، ۹۵۷، ۱۱۰۲، ۹۹۱
 بو الفضل سوری معتز ۶۳۷ نگاه کنید به سوری
 بو الفضل کرنکی ۹۸۱
 بو القاسم (سالار بوزگان) ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۷
 بو القاسم اسکافی (خوارزم) ۱۱۲۰، ۱۱۲۱
 بو القاسم اسکافی دبیر ۹۲۹
 بو القاسم بو الحکم ۴۱۸، ۴۱۹
 بو القاسم حاتمک ۴۹۳، ۷۱۵، ۸۹۵
 بو القاسم حریش (دبیر) ۶۴
 بو القاسم حصیری ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۷۴۹، ۷۵۰، ۹۸۱
 تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۰
 بو القاسم حکیمک (ندیم) ۴۰۴
 بو القاسم داماد ۶۸۸
 بو القاسم دامغانی ۴۶۶
 بو القاسم دبیر ۸۹۵ نگاه کنید به بو القاسم حاتمک
 بو القاسم رحال ۵۶
 بو القاسم سیمجور ۹۷۴، ۹۷۵
 بو القاسم علی نوکی ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۷۱۰

بو القاسم كثير ٧٨، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٣١، ٢٥٢، ٢٧٠، ٤٧٦، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٤، ٦١٦، ٩٢٨، ٩٣١، ٩٩٦، ٩٩٣

بو القاسم كحال ٢٨٠

بو القاسم نيشابوری ١٩٣

بو المحاسن (رئيس گرگان) ٤٧٨

بو المظفر برغشی ٤٩٦ نگاه کنيد به ابو المظفر برغشی

بو المظفر جمحی ٦٣٩، ٨٧٦، ٨٨١، ٨٨٥، ٩٣٦، ٩٤٢

بو المظفر حبشی ٤٧٨، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦٨٩

بو النضر (حاجب) ٤٣٦، ٤٤٠، ٥٠٩، ٦٦٢، ٦٦٧، ٦٨٠، ٦٩٥، ٧٠٣، ٧٠٧، ٧٣١، ٧٥٣، ٨٧٥، ٩٥٤، ٩٥٥، ٩٥٦

بو النضر رخوذی ٧٤٢

بو بشر تبانی ٢٤٦

بو بکر (خليفه اول) ٧٣٨ نگاه کنيد به بو بکر صديق

بو بکر (پسر قاضي بولانی) ٧٣٤

بو بکر (فرزند بو القاسم علی نوکی) ٤٢١

بو بکر اسحق محمشاد کرامی ٣٢، ٤٠

بو بکر حاجب ٩٣٤

بو بکر دبیر ٥٨

بو بکر حصیری (دانشمند، فقيه، ابو القاسم ابراهيم) ٥، ٤١، ٤٢، ٦٨، ٦٩، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٤، ٤٩٧، ٥٠٥، ٧٤٩

بو بکر شهرد ٦٣٩

بو بکر صديق ٢٣٧، ٢٣٩، ٧٣٨

بو بکر مبشر (فقيه، دبیر) ٦٣٠، ٧٤١

بو تمام ١١٠٠

بو جعفر زيادی ١٧٢

بو حنيفه (اسکافی) ٤٢٤ نگاه کنيد به ابو حنيفه اسکافی بو حنيفه (امام) ٧٥١

بو دلف القاسم بن عيسى ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦

بوران (دختر پرويز) ٥١٥

بورتگين نگاه کنيد به بورتگين

بوری تگين (پسر ايلگ ماضي) ٨٧٨، ٨٧٩، ٨٨٨، ٨٨٩، ٨٩٠، ٨٩٣، ٨٩٤، ٨٩٥، ٨٩٧، ٩٠٠، ٩٢٦، ٩٩١، ٩٩٤

بو ريحان ۱۱۰۱ نگاه كنيد به ابو ريحان بو سعد غسان ۶۲۱

بو سعيد (برادر عراقى دبير) ۷۲۰

بو سيد (دبیر) ۷، ۴۵

بو سعيد (مشرف) ۲۷۵، ۲۷۶، ۶۵۶، ۷۱۴، ۸۹۵، ۹۳۱

بو سعيد بغلانى ۹۲۸

بو سعيد سهل ۱۸۰، ۱۸۱، ۸۸۷

بو سعيد سهلى ۱۱۱۴، ۱۱۱۷، ۱۱۲۰

بو سعيد محمود ظاهر ۷۴۲

تاريخ بيهقى، ج ۳، ص: ۱۲۴۱

بو سهل (از كسان خوارزمشاه) ۱۱۰۴

بو سهل احمد على ۷۲۱

بو سهل اسمعيل ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۲، ۹۵۶

بو سهل پرده دار ۷۵۹، ۸۶۹، ۸۷۲

بو سهل حمدوى ۱۵، ۷۸، ۱۹۹، ۲۰۸، ۴۳۴، ۴۷۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲،

۶۲۳، ۶۲۵، ۶۶۱، ۶۶۸، ۷۲۳، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹

۹۲۱، ۹۳۵، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۸۴، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۶، ۱۰۹۷

بو سهل زوزنى ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۷۸، ۱۷۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۰، ۲۸۷، ۴۰۶، ۴۰۷،

۴۰۹، ۴۱۵، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۵، ۶۱۶، ۶۵۹، ۶۶۰،

۶۹۵، ۶۹۶، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۱۴، ۹۰۷، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۶،

۹۴۷، ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۴

بو سهل على (نايب عارض) ۷۴۴

بو سهل لكشن ۴۰۴

بو سهل همدانى ۱۹۳، ۸۷۷

بو صادق تبانى ۱۷۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱

بو صالح ۲۴۵ نگاه كنيد به بو صالح تبانى بو صالح تبانى ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۵

بو طاهر تبانى (قاضى ابو طاهر عبد الله بن احمد) ۶۹، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۴۹۷، ۶۵۰، ۷۵۰،

۷۵۱

بو طلحه شبلى ۹۲۰

بو طلحه شیبانی ۷۴۰، ۸۷۴
بو طیب مصعبی ۱۶۰
بو عبد الله ۲۲۵ نگاه کنيد به احمد بن ابی دؤاد بو عبد الله (کدخدای بگنغدی) ۲۶۸
بو عبد الله پارسى ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۴۹۳
بو عبد الله حاتمی ۴۶۲
بو علی اسحق ۵۳
بو علی پسر نوشتگین ۲۵۳
بو علی چغانی ۴۱۲
بو علی حاجب ۲۵۳
بو علی رسول‌دار ۲۶۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۷۱۷
بو علی زوزنی ۷۴۸
بو علی سیمجور ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۹۷۴
بو علی شادان طوس ۹۲۰
بو علی کوتوال (سرهنگ) ۶، ۱۵، ۶۱، ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۲۷۵، ۲۸۳، ۴۰۵، ۶۳۵، ۶۵۶، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۴۵، ۷۵۷،
۸۸۷، ۹۱۹، ۹۴۰، ۹۷۲، ۹۹۱، ۹۹۵
بو قه ۵۶، ۲۹۰، ۴۱۵، ۶۶۹
بوقی ۶۷۶، ۶۷۷
بولانیان ۷۳۵
بو محمد بسطامی (قاضی گرگان) ۴۷۸
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۲
بو محمد دوغابادی ۱۹۳
بو محمد علوی ۳۲، ۴۰
بو محمد قاینی (دبیر) ۲۰۶
بو محمد مسعدی (بو سعد) ۵۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۱، ۷۱۹
بو محمد میکائیل ۵۳
بو محمد هاشمی (رسول خلیفه) ۳۷
بو مسلم ۵۰، ۵۱۶
بو مطیع سکزی ۱۷۸، ۱۷۹
بو منصور (دبیر) ۷۱

بو منصور (دیوانبان) ۲۱۲، ۸۷۴
 بو منصور (فرزند بو القاسم علی نوکی) ۴۲۱
 بو منصور طیب طیفور ۹۲۸
 بو منصور مستوفی ۲۷۵، ۴۰۹، ۶۳۸، ۷۴۸، ۹۹۳، ۹۹۵
 بون ۷۱۶
 بو نصر نگاه کنید به بو نصر مشکان
 بو نصر (حاجب) ۵۰۶
 بو نصر (فرزند بو القاسم علی نوکی) ۴۲۱، ۷۲۳
 بو نصر (عارض، برادر خواجه ابو الفرج عالی بن المظفر) ۲۸۸
 بو نصر بامیانی ۴۱۹
 بو نصر برغشی (بزغشی) ۵۰۹، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱
 بو نصر بستی (دبیر) ۲۰۶
 بو نصر بو سهل همدانی ۶۶۴
 بو نصر بیهقی ۶۸۹
 بو نصر خوافی ۲۸۸
 بو نصر دیوانبان ۴۸۲
 بو نصر صینی (قاضی) ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶
 بو نصر طیب ۵۹
 بو نصر طیفور ۴۱۸، ۶۲۷، ۹۲۸
 بو نصر محمود حاجب ۲۵۱
 بو نصر مشکان ۲۳، ۴۳ (استاد ابو نصر) ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶،
 ۲۴۴، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷،
 ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۳،
 ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۵،
 ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷،
 ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۲،
 ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۰،
 ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۶۰، ۸۶۹، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۶، ۸۹۰، ۸۹۲، ۸۹۵، ۹۰۷، ۹۱۱، ۹۱۶، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۲

،۹۲۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۳

۹۲۷، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۸، ۹۸۷، ۱۱۱۴، ۱۱۱۷

بو نصر نوکی ۲۵۱، ۷۱۰، ۷۵۵

بو نعیم ندیم ۶۳۶، ۶۳۷، ۹۹۰

بو نواس ۹۳۰

بهرام ترجمان ۶۳۳

بهرام گور ۱۷۷، ۷۲۷، ۱۰۹۸

بهرام نقیب ۵۳

بیابان ده گنبدان ۶۹۳

بیابان مرو ۸۷۳

بیابان نه گنبدان ۶۶۴

بیربال ۶۳۳

بیلاب ۱۷۵

بیهقی ۳۱، ۵۰۵، ۹۳۸

پ

پار ۱۶۷

پارس ۲۵۱، ۴۷۲

پاریاب ۷۰، ۸۹۸

پدریان ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۱۹۹، ۲۶۶، ۲۸۲، ۴۰۷، ۴۳۳

پرشور ۷۴۷، ۷۵۸، ۹۲۰، ۹۹۳

پرکد ۸۸۸

پروان ۲۴۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۳۶، ۶۵۰، ۷۵۰، ۸۱۹، ۹۸۶

پره ۴۰۹

پرویز (کسری) ۵۱۵

پژغوزک ۸۸۹ نیز نگاه کنید به بزغوزک

پسر خلف ۲۵۳

پسر رومی ۴۹، ۵۰۲

پسر سماک نگاه کنید به ابن السماک ۷۳۸

پسر کاکو (علاء الدوله) ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۶۸، ۲۶۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۹۸، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۶۸، ۶۹۰، ۷۲۳، ۷۳۳، ۷۴۳،

۷۴۶، ۷۵۳، ۸۷۷ نیز نگاه کنید به علاء الدوله کاکو

پسر کاکو (فرامرز) ۹۵۸، ۹۵۹

پسر مافنه ۶۵۵

پشتقان ۶۵۲

پل بامیان ۴۱۰

پل خمارتگین ۲۹۰

پل کاروان ۸۹۹

پنج آب ۶۳۰، ۸۹۵

پنجهیر ۶۲۹، ۹۷۶

پورتگین ۹۰۱، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۵۴

پوشنج ۱۹۰ نیز نگاه کنید به پوشنگ

پوشنگ ۴۰، ۱۹۰، ۲۵۲، ۴۹۲، ۴۹۶، ۶۳۵، ۶۵۹، ۶۶۰، ۷۶۰، ۹۱۲، ۹۱۹، ۹۳۴

پیروز ۳۹۶، ۸۸۸

پیروز وزیری ۱۸۴، ۲۷۵

پیری (آخور سالار) ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۲، ۶۶۵، ۶۷۶، ۷۰۴، ۹۰۷، ۹۳۴

پیغمبر (اسلام) ۶۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۴، ۲۲۵

ت، ث

تاریخ محمود وراق ۴۱۱

تاریخ یمینی ۲۱، ۱۸۹

تازی ۹۶۷

تازیک نگاه کنید به تازیکان

تازیکان ۴۰۷، ۶۹۵، ۸۸۵، ۹۰۴، ۹۲۶، ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۵۵

تاش (از سامانیان) ۲۵۱، ۶۷۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۴

تاش فراش (سپاه سالار) ۱۱، ۱۲، ۵۶، ۱۹۷، ۲۷۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۸،

۶۱۵، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۶۸، ۶۹۰، ۷۲۳، ۷۵۸

تاش ماهروی (سپاه سالار خوارزمشاه) ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۱۱

تاش (وکیل در) ۱۱۱۲

تبانان ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵

تخارستان ۶، ۷۶، ۱۹۵، ۳۹۶، ۴۳۵، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۷۰۰، ۷۴۴

۸۸۱، ۸۸۸، ۹۵۹، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۹۱، ۹۸۶، ۹۹۳

ترک ۶۴۵، ۶۵۴، ۶۷۶، ۶۹۵، ۷۰۴، ۸۸۸

ترکان ۷۰، ۴۰۷، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۸۷، ۷۱۵، ۷۵۱، ۹۴۰

ترکچه حاجب ۹۵۶

ترکستان ۲۵۷، ۴۰۲، ۴۲۳، ۴۷۶، ۶۲۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۳۲، ۷۴۹، ۷۵۰، ۹۰۰، ۹۲۳، ۹۵۹، ۹۶۰

ترکمان ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۶، ۸۹۸، ۹۵۲، ۹۵۵

ترکمانان ۵۶، ۲۹۰، ۴۱۵، ۴۸۱، ۵۰۸، ۴۹۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۸

۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۰۷

۷۰۸، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۲۱، ۷۲۰، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۷، ۸۵۸، ۷۵۹

۷۶۰، ۸۱۷، ۸۱۰، ۸۸۱، ۸۸۵، ۸۸۳، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۸، ۹۰۲، ۹۱۹، ۹۱۰، ۹۲۰، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۱

۹۴۷، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۷۹، ۹۶۰، ۹۸۱، ۹۹۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵

ترمز ۷۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۳۵، ۴۴۳، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۱۵، ۷۱۹، ۸۹۴، ۸۹۷، ۹۷۷، ۹۸۴

ترنک ۹۶۵

تکران ۶۲۸، ۶۲۹، ۷۱۷

تگین جامه‌دار ۶۳۷

تگین جیلمی ۹۳۵

تگین سقلابی ۹۲۰

تگیناباد ۳، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۴۱، ۴۲، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۷۹، ۳۹۷، ۶۵۷، ۶۶۳، ۷۲۶

تلک هندو ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۷۱۶، ۷۱۹

تمک هندوی ۷۱۶

تور ۱۷۱

تون ۶۵۲، ۷۴۰

تونش ۶۸۹، ۶۹۳

ثابت بن قره ۱۱۰۲

جالقان ۲۴۹

جالینوس ۱۵۸

جامع سفیان ۹۲۲

جبال ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۴۰، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۲۲۱ ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۴۳، ۴۹۸، ۵۰۴

تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۵

۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۸، ۷۶۱، ۷۸۰، ۹۰۰، ۹۴۱، ۹۴۹، ۹۹۶، ۱۰۹۷

۱۰۹۸

جبال خوارزم ۶۴۰

جبال ہراہ ۲۰، ۷۸، ۹۶۴

جتان ۶۵۸

جرجان ۶۷۳

جرم ۷۵۲

جروس ۱۶۹

جعفر برمکی ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۵، ۹۸۸، ۹۸۹

جغرات ۴۶۲

جغراق ۹۳۳

جنکی ۵۳، ۶۹، ۱۹۸

جقراق ۷۱

جند ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷

جنگل آباد ۶۱

جیحون ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۰، ۶۹۴، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۷

۸۹۰، ۸۹۴، ۸۹۷، ۹۰۸، ۹۲۶، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶

جیلیم ۷۵۶، ۷۵۷، ۹۴۲

چ

چاشت خواران ۱۸۳

چشت ۱۶۷

چشمہ شیرخان ۹۳۴

چغانیان ۵۶، ۷۶، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۹۲، ۶۸۸، ۶۸۹، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۴، ۸۸۹، ۸۹۴، ۹۰۰، ۱۰۹۸

چوکانی ۴۳۷

چوگانی (منزل) ۸۸۹

ح

حاجب بدر ۹۱۹ نگاه کنید به بدر حاجب

حاجب جامه‌دار ۶۵۴، ۹۳۶

حاجب چابک ۱۸۳

حاجی سقا ۲۷۴

حاکم بو نصر مطوعی زوزنی ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸

حجاج یوسف ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰

حجاز ۲۳۷

حره ختلی ۱۱، ۱۶، ۶۳، ۱۷۳، ۴۰۵، ۹۷۲، ۹۹۳

حره زینب ۲۴۳

حره کالجی ۱۱۰۱

حره گوهر ۹۹۳

حسان ثابت ۲۸۴

حسن (پسر امیر فریغون) ۱۶۵

حسن (حاجب خواجه احمد حسن) ۴۱۹

حسن (خواجه، کدخدای امیر محمد) ۴۸، ۷۷

حسن (کمرکش حاجب بگنغدی) ۹۷۹

حسن برمکی (دانشمند) ۴۹۴

حسن تسانی ۱۱۲۲

حسن بن سهل (وزیر مأمون) ۲۹، ۳۰، ۱۸۹

حسن سپاهانی ساریان ۲۸۹

حسن سلیمان ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶

حسن عبید الله ۸۸۷

حسن محدث ۱۸۵

حسن مهران ۲۷۸

حسنک (وزیر، امیر) ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۵۲، ۵۳

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۶

۱۹۵، ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۶۲۳، ۹۴۱، ۱۱۱۷

حسین سالار حاجیان ۱۱۰۱

حسین بن المصعب (حسین مصعب) ۱۸۹، ۱۹۰

حسین عبد الله (دبیر) ۷۱۰

حسین علی (علیه السلام) ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۳

حسین میکائیل ۶۶۶ نگاه کنید به الحسین بن میکائیل

حسین وکیل ۶۶۶، ۶۶۷

حشم گرد ۸۸۸

حصار دندانقان ۹۶۳

حصار کرد ۹۵۷

حطیئه (شاعر) ۲۸۴

حلوان ۶۷، ۶۸، ۲۶۴، ۴۴۳

حمص ۲۳۸

حمیدیان ۹۷۵

حنین ۹۶۶

حیره ۶۳۹

خ

خارمرغ ۴۲۲

خاکستر ۲۴۸

خالنجوی ۶۵۲، ۶۵۴

خانیات ۱۱۲۲ نگاه کنید به خانیان

خانیان ۵۴، ۴۰۰، ۶۵۰، ۷۵۰، ۹۰۸، ۱۱۰۳، ۱۱۲۲ (خانیات)

ختلان ۷۶، ۲۵۶، ۴۳۵، ۴۴۳، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۰۰، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۵، ۹۷۶، ۱۰۹۸،

۱۱۰۹

ختلغ پدری ۶۸۸

خداوند ماضی (سلطان محمود) ۴، ۴۶۴

خراسان ۴، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۵۶، ۳۰، ۶۶، ۶۷، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،
۲۶۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۳۹۷، ۲۸۹، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۲،
۴۹۴، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۲۱، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۲۷، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷،
۶۵۵، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۹۰، ۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۷،
۷۰۰، ۶۹۸، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۳۴، ۷۴۱، ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵،
۷۵۰، ۷۴۶، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۵۹، ۷۷۳، ۷۷۷، ۷۷۹، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۱، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۹۰، ۸۹۱،
۹۰۱، ۸۹۳، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۸، ۹۲۶، ۹۲۰، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۵۹، ۹۵۸، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۹، ۹۷۳،
۹۷۵، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۹، ۹۸۰، ۱۰۹۷، ۹۸۲، ۱۰۹۸، ۱۱۰۶، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸،
۱۱۲۰، ۱۱۲۱

خراسانیان ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۵۵، ۹۷۷

خروار ۴۲۲

خسرو (قاضی) ۲۷۵

خشک‌رود ۴۰۵

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۷

خضر ۲۴۹

خفچاق ۷۱، ۱۱۱۷

خلج ۲۵۲، ۹۹۱، ۹۹۵

خلف ۱۶۶

خلف معتمد معروف ربیع ۹۰۵

خلقانی ۴۰۵

خلم ۳۹۶، ۸۸۸

خلیل داود ۹۹۰

خمارتاش حاجب ۵۶، ۴۱۵، ۴۹۸

خمارتاش شرابی ۱۱۱۱

خمارتگین ترشک ۶۵۹

خمارتگین قران‌خوان ۷۴۰، ۷۴۷

خندان (پسر خوارزمشاه) ۶۹۷ نگاه کنید به اسمعیل خندان

خوابین ۱۶۶

خواجه ابو الفضل دبیر ۸۶۹ نگاه کنید به ابو الفضل بیهقی

خوارج ۷۶۰، ۹۰۸

خواری ۲۱

خوارزم ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۲۳، ۵۱۱، ۶۳۰، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۷، ۶۵۵، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۲۲، ۷۵۴، ۸۹۰، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۵۲، ۹۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۴، ۱۱۱۰، ۱۱۰۸، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۳

خوارزمشاه (آلتونتاش) ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۱۸۸، ۲۶۴، ۴۱۵، ۲۷۹، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۶۱۶، ۶۲۳، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۷۴، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۱۳، ۷۹۷، ۷۲۳، ۷۴۲، ۸۹۰، ۹۲۶، ۱۰۹۷، ۹۶۵، ۱۱۰۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۲۰، ۱۱۱۷، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳

خوارزمشاه (ابو العباس) ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۱۰

خوارزمیان ۲۵۳، ۶۹۳، ۱۱۲۲

خواف ۹۳۸

خوجان ۹۳۵، ۹۳۸

خیسار ۱۶۷

د

دابشلیم ۵۲۱

دارا ۱۵۰

دارا بن قابوس ۹۷۵

دارزنگی ۶۸۸

دامغان ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۱۹۹، ۴۶۸، ۹۴۰

داود (سلجوقی) ۶۹۳، ۷۱۵، ۷۲۹، ۷۵۱، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۲۰

۹۳۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۸

۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۳، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۷۸، ۹۷۶، ۹۸۳، ۹۸۶، ۱۱۱۴

داود میمندی ۹۹۰

دبوسی ۴۶۹، ۴۸۱، ۴۸۲
دجله ۶۱
در آهنین ۶۸۹
در بستیان ۲۴۵
در عبد الاعلی ۲۰۵، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۴۱، ۴۴۲
در بند روم ۹۰۱
در بند شکورد ۹۸۲، ۹۸۳
درغان ۱۱۱۷
در میش بت ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲
دره دینار ۶۷۲، ۶۷۳
دره زیرقان ۳۹۶
دره سکاوند ۷۵۷
دره سنکوی ۸۸۸
دره شومان ۸۹۷
دره گز ۴۹۴، ۷۱۸، ۸۹۸، ۸۹۹
دریای آبسکون ۶۸۶
دشت حورانه ۳۹۶
دشت خدابان ۹۲۱
دشت رخامرغ ۷۵۲
دشت شابهار ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۳۲، ۷۲۵، ۷۴۶، ۷۸۷، ۹۷۸
دشت کرد ۱۱۲۲
دشت لگان ۶۵۷، ۷۲۶، ۷۴۲
دقیقی ۵۱۳، ۵۲۳
دماوند ۶۴۱، ۶۹۰
دمشق ۲۳۸
دنباوند ۶۴۱ نیز نگاه کنید به دماوند
دنبور ۴۷۰، ۱۱۲۳ (دنبور)
دندانقان ۶۲۳، ۸۷۰، ۹۲۲، ۹۳۹، ۹۵۴، ۹۶۰، ۹۶۳، ۹۸۰
دولاب ۱۸۴

دهسرخ ۹۴۲

دهستان ۱۸۵، ۵۰۸، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۶، ۶۸۷، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۱۴، ۷۱۵، ۹۴۹

دهقان ۹۶۷

دهقانان ۶۹۶

دیلم ۶۵۵، ۶۸۱، ۹۰۱

دیلمان ۱۸، ۴۲۰، ۴۴۰، ۵۱۶، ۷۴۶، ۸۷۲

دیلمی محتشم ۴۷۸

دینار کوه ۷۵۶

دیه بازرگان ۹۰۰، ۹۰۲

ذ

ذو الریاستین (فضل) ۱۹۰ نگاه کنید به فضل سهل

ذو القلمین ۱۹۰ نگاه کنید به علی بن ابی سعید

ذو الیمینین ۱۹۰ نگاه کنید به طاهر ذو الیمینین

ر

رازیان ۴۱۳، ۶۲۰

رافع بن سیار ۴۹۲، ۶۴۶، ۶۴۷

رافع لیث نصر سیار ۶۴۶ نگاه کنید به رافع ابن سیار

رافعیان ۴۹۲

راقتغمش جامه‌دار ۵۶

راون ۸۸۶

رباط ۵۰۸

رباط بزی ۹۶۴

رباط جرمق ۶

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۴۹

رباط رزن ۷۲۸

رباط ذو القرنین ۲۷۹

رباط شیر و بز ۴۹۷

رباط کروان ۴۹۴، ۹۶۱، ۹۷۲
 رباط کندی ۲۷۵
 رباط ماشه ۱۱۱۵
 رباط مانک علی میمون ۲۵۷
 رباط محمد سلطان ۷۵۷
 رباط نمک ۱۱۱۵
 رزان ۱۶۹
 رستم دستان ۹۷۰
 رسوله ۶۵۱
 رشید (پسر خوارزمشاه) ۷۲۳
 رشید ۶۴۲ نگاه کنید به هرون الرشید
 رضا ۱۹۱ نگاه کنید به علی بن موسی الرضا
 رود ۲۵۳
 رودبار ۶۶۹
 رود جیلیم ۷۵۶
 رود غزنین ۳۹۹، ۴۱۰
 رود هیرمند ۷۲۹
 رودکی (استاد) ۴۹، ۲۸۵، ۹۳۰
 روس ۶۸۶
 روم ۶۶
 رویان ۶۷۹
 ری ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۴، ۲۵، ۳۶، ۴۰، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۶۲، ۷۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۴،
 ۲۶۴، ۲۵۷، ۲۸۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۴۳، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۰۴، ۵۰۸، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۰،
 ۶۲۲، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۲۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۸۹، ۶۹۰،
 ۷۱۷، ۶۹۶، ۷۱۸، ۸۲۴، ۷۳۴، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۸۷۲، ۷۶۱، ۸۷۳، ۸۷۷، ۸۸۰، ۹۰۰
 ۹۴۶، ۹۴۱، ۹۴۹، ۹۵۹، ۱۰۹۷، ۱۱۲۰، ۱۰۹۸
 ریحان خادم ۱۶۵، ۱۷۲

زابلستان ۴۴۳ نگاه کنید به زاولستان

زاولستان ۵۷، ۲۵۰، ۴۴۳، ۷۴۷

زبرقان بن بدر ۲۸۴

زبیر عوام ۲۳۷

زبیریان ۲۳۹

زفر (فقیه) ۲۴۵

زناده ۵۰۷

زید بن علی ۲۴۲، ۲۴۳

زم ۴۹۲

زمین داور ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲

زوزن ۴۶۵

زیاد ۲۳۷

زیرکان ۱۷۶، ۷۲۰

زینب (دختر امیر ماضی) ۷۴۹، ۷۵۰

زینبی ۴۳۲

س

ساتلمش حاجب ارسلان ۷۴۲

سارغ شراب دار ۱۹۸، ۱۹۹

ساری ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۵، ۸۸۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۰

سالار بوزگان نگاه کنید به بو القاسم ۸۸۴

سالار طارم ۲۶۴

سامانیان ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۴۹، ۴۱۲، ۴۷۷، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۱۶، ۹۷۳، ۱۱۰۱، ۱۱۰۴

ساوتگین خانی ۱۱۱۱

سباشی (حاجب) ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۹۵، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۵۳، ۷۵۸، ۷۵۹

۸۶۹، ۷۶۰، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۷، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۰۴، ۹۱۱، ۹۲۰، ۹۳۴، ۹۷۸

۹۸۰، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۸۴، ۱۱۲۱

سباشی تگین ۸۸۲

سبکتگین (امیر عادل) ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۳۹۷، ۴۰۶، ۶۷۴

۷۱۳، ۹۷۴، ۱۱۰۱

سپاهان ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۴۰، ۴۲، ۶۷، ۶۸، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۶، ۴۱۳، ۴۴۳، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۴۲،

۶۵۴، ۷۳۳، ۹۳۸، ۹۴۹، ۹۵۹

سپستزار ۴۰۶

سپنج ۷۵۷

ستاج ۴۰۰، ۸۸۸

ستارآباد ۱۸۵، ۶۶۸، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۸۸۰، ۸۸۱

ستی (پسر خوارزمشاه) ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۹۲، ۱۱۱۳

ستی زرین مطربه ۶۲۴، ۶۵۱

سدید لیث ۹۷۴

سدیدیان ۹۷۵

سدیف ۲۴۳

سر آسیا (محلہ) ۳۹۹

سرای سنجد ۹۳۴

سرای محمدی ۲۸۰

سرای عدنانی ۴۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵

سرای نو ۸۷۰

سرخس ۴۰، ۱۹۵، ۵۰۸، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۰، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۱، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۲۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۸۷۲

۸۷۳، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۳، ۸۸۸، ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۰۰، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۲۰، ۹۴۲، ۹۳۴، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۶۲،

۹۷۴، ۹۷۸

سعدآباد ۹۳۴

سعد سلمان ۷۲۳

سعید (امیر، فرزند سلطان مسعود) ۴۲۰، ۴۹۲، ۶۱۹، ۷۴۷

سعید خاص ۱۸۰

سعید صراف ۵۲، ۱۸۸، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۶۷۵، ۷۲۱، ۷۵۸

سکمان ۷۵۲

سکندر ۴۳۰

سکین ۹۲۰

سگزی ۶۵۵، ۶۸۹، ۹۵۷

سلامه (غلام) ۲۲۰

سلجوقیان ۴۳۵، ۴۸۱، ۶۲۷، ۶۶۹، ۶۹۴، ۶۹۳، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۲۰، ۷۱۱، ۷۲۷، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۰

۱۱۲۱، ۱۱۲۰، ۱۱۱۷، ۱۱۱۶، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۳، ۹۰۶، ۹۰۲، ۷۵۹، ۸۹۳

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۱

۱۱۲۳

سلطان ماضی ۴۲۳ نگاه کنید به سلطان محمود

سلطان محمود ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۳۷، ۴۴، ۴۷، ۷۰، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۹۷، ۳۹۸

۴۴۳، ۴۲۳، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۱۶، ۵۰۷، ۵۲۳، ۶۷۷، ۷۳۵، ۹۰۸، ۹۱۹، ۹۷۵

سلمان ۴۳۱

سلیمان (پیامبر) ۵۱۷، ۹۶۹

سلیمان (پسر امیر یوسف) ۴۰۰

سلیمان ارسلان جاذب ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۳۵

سلیمانی ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۹۴، ۵۰۵

سمرقند ۶۴، ۲۴۶، ۴۸۹، ۶۴۷، ۶۶۲، ۶۸۹، ۷۱۵، ۷۴۹

سمنگان ۵۲، ۳۹۵، ۶۹۶

سند ۵، ۶، ۱۷، ۴۴۳

سنقر ۹۳۴

سنکوی ۲۱۳، ۹۹۲ تاریخ بیهقی ج ۳ ۱۲۵۱ س ص: ۱۲۴۹

اد ۲۳۷، ۶۵۵

سوری (صاحب‌دیوان) ۴۱۵، ۴۲۲، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۰

۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۱۲، ۷۲۰، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۵۳، ۷۶۰، ۷۵۹، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹

۸۸۳، ۸۸۴، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۴۱، ۹۵۶، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱

سومنات ۲۵۶، ۲۸۸، ۴۳۰، ۷۴۹

سوندهرای ۶۳۳

سه پنج ۷۲۹

سهل صعلوکی (امام) ۴۹۶

سهل عبد الملک ۷۵۸

سیابروز ۹۹۰

سیاه کوه ۷۲۸

سیاه گرد ۲۷۹، ۲۸۷

سید زید (نقیب) ۸۸۳، ۸۸۵

سیستان ۴۴، ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۵۲، ۲۸۸، ۲۹۰، ۴۴۳، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۶۱، ۶۹۸، ۹۴۰

سیمجوریان ۲۵۳، ۲۵۴، ۱۱۲۲

ش

شادی آباد ۶

شادیاخ (نشابور) ۱۹۸، ۵۰۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۶۸، ۷۰۶، ۸۱۳، ۸۹۷، ۹۳۸

شادیاخ (قلعت) ۴۸، ۷۸

شارستان رتبیل ۴

شام ۲۳۰، ۴۴۳، ۶۴۶

شاه خاتون ۶۵۰

شاه ملک ۶۶۹، ۷۰۰، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳

شاهنشاهان ۶۲۷ نگاه کنید به شاهنشاهیان

شاهنشاهیان ۳۴، ۶۲۷، ۶۶۳

شبرقان ۷۹ شبرقان ۲۴۸، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۷۱، ۶۶۳، ۸۹۸

شبی (کدخدای حاجب علی) ۴۵

شجکاو ۴۰۵، ۶۵۰، ۶۵۱

شراهان ۱۱۱۵

شکر خادم ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۶۹۷، ۷۲۳، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۲

۱۱۲۲، ۱۱۲۳

شهر آگیم ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳

شهر یوش ۴۹۸

شیرج لیلی ۴۷۸

شیر نر ۱۷۶

شیروان ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱

ص

صابی ۶۳۷

صاحب حدیثان ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۳۸

صاحب ۹۳۰ نگاه کنید به صاحب عباد

صاحب عباد ۶۱۸، ۶۷۶، ۹۳۰

صافی (خادم خاص) ۴۰۳

صخری ۱۱۰۲

صغانیان ۴۸۱

صفا ۲۳۸

صولی ۹۳۳

صهیب ۴۳۱

صینی ۷۱۴ نگاه کنید به بو نصر صینی

ط، ظ

طابران ۹۳۴

طارق بن عمرو ۲۳۸

طالقان ۷۱۴، ۷۵۷، ۷۶۰، ۸۹۸، ۹۰۰

طالوت ۵۱۶

طاهر (دبیر) ۷، ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۴۶۸،

۴۷۸، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۴، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۶۵، ۶۶۶

طاهر ذو الیمینین ۲۵، ۲۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۵۱۶

طاهر کرجی ۴۳۴

طاهر کنده ۲۸۷

طاهر مستوفی ۱۸۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۹۹۶

طاهریان ۳۹۸، ۱۰۹۸

طبرستان ۱۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۴۱۳، ۴۴۳، ۴۷۸، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۰۰

۷۱۸، ۸۷۸، ۸۸۱، ۹۳۹، ۹۴۱، ۱۱۲۰

طیس ۷۲۳

طبسين ۸۷۶

طراز ۷۴۹

طغان خان ۷۶، ۷۴۹

طغرل (سلجوقی) ۶۹۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۵۱، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۷، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۲۰، ۹۳۴،

۹۳۶، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۸، ۹۵۳، ۹۵۹، ۱۱۱۴

طغرل (حاجب يوسف سبکتگین، کافر نعمت، عضدی) ۵۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۱۱۱۸

طلخاب ۸۷۳، ۹۰۰، ۹۰۲

طوس ۲۴، ۴۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۴۱۱، ۵۰۸، ۶۳۹، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۵، ۷۵۳، ۸۷۰، ۹۱۲، ۹۲۱، ۹۳۴

۹۳۵، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۶۱

طوسیان ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴

طویس ۲۵۳

ظفر ۱۱۲۲

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۳

ع

عالی بن مظفر (خواجه ابو الفرج) ۲۸۸

عاوخواره ۱۱۱۵

عایشه ۲۴۰

عباسی ۷۳۶ نگاه کنید به فضل ربیع

عباسیان ۱۹۰، ۲۳۰، ۴۳۷، ۵۱۶، ۶۴۰، ۷۳۵، ۹۳۳، ۱۰۹۸

عبد الله ۴۹۳ نگاه کنید به ابو عبد الله پارسی

عبد الله پارسی (خطیب بخارا) ۷۳۰

عبد الله دبیر ۲۵۵، ۴۰۲

عبد الله زبیر ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰

عبد الله طاهر ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹

عبد الله قراتگین ۴۱۸، ۶۲۸، ۹۵۶، ۹۷۲، ۹۷۳

عبد الجبار (پسر خواجه احمد عبد الصمد) ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۲، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۴۷، ۶۶۱، ۶۹۷، ۷۰۰،

۷۰۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۹

عبد الرحمن (پسر امیر محمد) ۹۹۲

عبد الرحمن قوال ٥٨، ٦١، ٦٢، ٦٨٩
عبد الرزاق (پسر احمد حسن) ١٩٨، ٢٠٦، ٢٣٣، ٥١٢، ٧٤١، ٩٥٤، ٩٥٥، ٩٥٦، ٩٧٣، ٩٩٠
عبد الرزاق مستوفى ٦٢١
عبد الرزاقيان ٦٥٢
عبد الرشيد برادر مسعود ٥١١، ٩٥٦
عبد السلام (رئيس بلخ) ٧٣٢، ٧٥٣
عبد العزيز بن نوح ٢٤٦
عبد الغفار (بو سعد) ١٦٣، ١٦٤، ١٦٦، ١٧٢، ١٧٧، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٨
عبد الملك بن نوح (امير ابو الفوارس) ٩٧٤
عبد الملك طوسى ٦٩٨
عبد الملك مروان ٢٣٧، ٢٣٩
عبد الملك مستوفى ٢٤٩
عبد الملك نقاش مهندس ٧٢٢
عبدوس ٤٨، ٥٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٧٥، ٧٨، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٧، ٢٢٨، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٩، ٢٨٠
٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٥٦، ٤٠٢، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٧٧، ٤٦٨، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨٣، ٤٩٨، ٤٩٩
٥٠٠، ٥٠١، ٥١٠، ٦١٦، ٦٦٥، ٦٦٨، ٦٦٧، ٧٠٣
عبويه (بازرگان) ٤١٠
عبيد الله (اسفرايينى) ١٩٤، ١٩٥
عبيد الله زياد ٢٣٧
عتابى ٤٩
عثمان (پسر امير محمد) ٩٩٢
عجم ١٥٠، ١٥١، ١٥٩، ١٧٢، ٢٢٣، ٥١٩، ٩٦٧، ١٠٩٨
عراق ٢٠، ٥٨، ٦٣، ٦٦، ١٨٢، ١٩٧، ٢٧٠، ٢٦٣، ٢٧٧، ٤٠٨، ٤١٢، ٤١٤، ٤٣٣، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٩٨، ٦١٩، ٦٢٠
٦٣٧، ٦٢٢، ٦٤٣، ٦٥٠، ٦٦١، ٦٦٧، ٧٢٧، ٧٢٣، ٧٣٣، ٧٤١، ٧٤٤، ٩١٨، ٩٤١
عراق (عرب) ٢٣٧
عراقى دبیر (بو الحسن) ٤٨، ٧٨، ١٩٤، ١٩٥، ٦٣١، ٦٣٢، ٦٦٥، ٦٦٧، ٦٦٨، ٦٨٠، ٦٧١، ٦٨١، ٦٨٦، ٦٨٧، ٦٩١
٦٩٤، ٦٩٣، ٦٩٥، ٧٠٠، ٧٢٠، ٧٢١، ٧٤٠، ٧٢٣، ٧٤٣، ٨٧٠
عراقيان ٧٢٠
تاريخ بيهقى، ج ٣، ص: ١٢٥٤

علی قهندزی ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳

علی موسی الرضا ۸۷۰ نگاه کنید به علی بن موسی الرضا

علی میکائیل (خواجه، رئیس) ۱۵، ۲۰۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۹۴، ۴۹۷، ۷۱۷، ۷۲۰

علی‌آباد بلخ ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱

علی‌آباد ری ۱۸۴

عمان ۴۴۳

عمر (پسر امیر محمد) ۹۹۲

عمر خطاب ۲۸۴، ۷۳۸

عمرو (برادر یعقوب لیث) ۴۱۱، ۴۴۵، ۶۹۸، ۶۹۹

عمری ۷۳۷ نگاه کنید به ابن عبد‌العزیز عمری

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۵

عن‌دلیب ۶۵۱

عنصری ۴۲۳، ۴۳۲، ۵۲۳، ۱۱۱۱

عیاران ۹۷۶

عیسی (پیامبر) ۴۷۲، ۹۶۶

عیسی (مکرانی معدان) ۴۸، ۵۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹

عین‌الدوله (برادر بوری‌تگین) ۸۸۹، ۹۵۹

غ

غازی (آسیغتگین، حاجب، سپاه‌سالار خراسان سالار غازیان) ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۵، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۶،

۶۷، ۷۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷،

۲۷۸، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۴۵۶، ۴۷۱

۶۴۹، ۶۷۵، ۷۶۰، ۹۰۱

غازیان ۱۹، ۶۲۸، ۷۵۴، ۹۵۶، ۹۷۲

غرجستان ۱۷۱، ۷۲۸، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۴

غزنه ۱۰ نگاه کنید به غزنین

غزنی ۱۸۰ نیز نگاه کنید به غزنین

غزنین ۴، ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۴۱، ۴۵، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۹،

۱۶۲ ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶،
۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵،
۴۳۶، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۷۰، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۰۳، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۵۰،
۶۵۷، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۸۷، ۶۸۹، ۷۲۰، ۷۱۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۰، ۷۲۹، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۹،
۷۵۱، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۵۷، ۸۶۹، ۷۵۹، ۸۷۹، ۸۸۲، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۹۵، ۸۸۸، ۹۰۰، ۹۱۲، ۹۱۸، ۹۱۹،
۹۲۶، ۹۲۱، ۹۳۱، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۵۲، ۹۶۱، ۹۶۰، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۷۲، ۹۷۶، ۹۸۲، ۹۸۰، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۶، ۹۹۱،
۹۹۳، ۹۹۲، ۹۹۴، ۱۱۰۴، ۱۱۰۸، ۱۱۱۲، ۱۱۱۰

غور ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۶۶، ۲۷۵، ۴۶۵، ۷۲۳، ۷۴۵، ۷۵۹، ۷۶۹، ۸۷۰، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۷، ۹۵۷، ۹۶۴،
۹۷۲

غوروند ۳۹۶

غوریان ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۹۵۹

ف

فاریاب ۷۵۷، ۷۵۹

فائق ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۶۳۹، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵

فخر الدوله ۱۸، ۲۵۴

فرات ۶۱

فرامرز پسر کاکو ۹۵۹

فراوه ۶۳۹، ۶۶۵، ۶۸۷، ۶۹۴، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۴۵، ۹۱۶، ۹۳۶، ۹۳۷، ۱۱۰۸

فراه ۱۷۶، ۷۲۰

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۶

فرخزاد (ابو شجاع) ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۲۶، ۲۴۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۳۶، ۵۱۲، ۵۱۴، ۷۴۲

فرخار ۴۳۲

فرخی ۴۳۲

فرعون ۴۲۸، ۵۱۷، ۹۷۰

فضل (یحییٰ برمکی) ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵

فضل ربیع ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۶۴۲، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹

فضل سهل ذو الریاستین ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

فقیه بو حنیفه ۹۶۵ نگاه کنید به ابو حنیفه

فلسطين ۲۳۸

فناخسرو ۴۱۲

فور ۱۵۰، ۱۵۱

ق

قابوس ۶۷۳

قادر نگاه کنيد به القادر بالله

قاسم ۲۲۴ نگاه کنيد به بودلف القاسم بن عيسى قاشان ۴۱۳ نیز نگاه کنيد به کاشان

قاضي بو الحسن ۲۵۷

قاضي صاعد (امام ابو العلاء) ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۰، ۴۵، ۲۵۷، ۴۹۶، ۵۱۲، ۷۵۹، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۸۵

۹۳۸، ۹۴۲

قاضي علي طبقاتي ۲۵۶

قاضي منصور ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۵

قاي اغلن (غلام) ۱۸۳

قاف ۴۳۷

قائم (خليفه) ۴۳۵

قاین ۲۸۸، ۶۵۶، ۷۱۶

قباديان ۷۶، ۴۴۳، ۶۶۳، ۶۸۸، ۹۷۷، ۱۱۰۹

قتلغ (غلام سبکتگين) ۲۸۶، ۲۸۷، ۱۹۴

قتلغ تگين بهشتي ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶

قتلغ تگين (حاجب بو النضر) ۴۳۶

قتلغ سبکتگيني ۱۹۴ نگاه کنيد به قتلغ غلام سبکتگين

قدر حاجب ۶۶۵، ۷۱۶، ۹۰۱، ۹۳۵

قدرخان ۶۳، ۶۹، ۲۲۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۶، ۴۳۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۶۳۵، ۶۵۰، ۷۴۹، ۷۵۰، ۹۲۳

قراتگين (غلام) ۱۶۵

قراخان ۴۳۶

قرامطه ۴۴۳، ۵۰۷

قریش ۹۶۴

قرزل ۵۶، ۲۹۰، ۴۱۵

قرلیان ۷۴۳

قزوین ۱۸۴، ۴۹۸

قصدار ۵۷، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۴۳

قلباق ۶۴۷، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳

قلعه العذراء ۷۵۶ نگاه کنید بقلعت هانسی

قلعت امیری ۸۷۹

قلعت تگیناباد ۱۱، ۶۸

قلعت دروته ۴۰۲

قلعت دیدی‌رو ۸۸۸

قلعت دیری ۶۵۶

قلعت سگاوند ۴۰۲، ۴۰۴

قلعت غزنین ۱۱، ۱۳، ۷۸، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۵۳، ۲۸۳، ۴۱۱، ۶۳۵، ۶۳۸، ۹۹۲

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۷

قلعت کالنجر ۲۲۹

قلعت کرک ۷۸

قلعت کوهتیز ۳۹۷

قلعت گردیز ۲۵۴، ۲۷۷

قلعت گیری ۴۲۱، ۶۶۶، ۹۹۳، ۱۱۲۳ (قلعه گیری)

قلعت میکالی ۸۷۷ نگاه کنید به قلعه میکالی

قلعت نای (مسعودی) ۶۵۶، ۸۸۸

قلعت نندنه ۱۹۸

قلعت هانسی ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۷

قلعه برکتر ۹۲۰

قلعه دندانقان ۹۶۳

قلعه سکاوند ۱۸۵

قلعه کوهتیز ۴، ۷، ۸، ۱۰، ۴۲، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۸

قلعه مندککور ۶۴۸

قلعه میکالی ۸۷۳، ۸۷۷، ۹۴۰

قلعه نغر ۹۹۲

قم ۴۱۳

قنسرین ۲۳۸

قونش ۶۶۹

قهستان ۱۹۵، ۷۵۳

قهندز ۸۹۱

قهندز (بخارا) ۲۵۳

ک

کابل ۴۳۴، ۴۳۶، ۷۵۶، ۱۱۰۳

کاشغر ۲۵۷، ۲۶۶، ۴۹۷، ۷۴۹

کافور معمري ۵۱۲

کالف ۲۷۹، ۴۹۲

کتاب تاجي ۲۴۱

کتاب مقامات ۲۰۳

کتور ۶۳۳

کتير ۴۹۹، ۵۰۴

کجات ۷۱، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۷۲، ۱۱۱۷

کجاتان ۴۵۹

کجاجيان ۲۵۴

کجور ۶۷۹

کرد ۶۵۴، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۴۳، ۹۰۱، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۵۵

کردان ۷۴۶

کرمان ۴۴، ۵۸، ۲۵۱، ۲۶۳، ۴۴۳، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۹۸، ۹۳۸

کرمانشاهان ۲۶۴

کروان ۶۲۶، ۶۲۷

کشمير ۵۳، ۶۳۲، ۷۵۶

کعب احبار ۵۱۵

کعبه ۲۳۸

کليله و دمنه ۴۲۵

کلیم ۵۲۱، ۵۱۷، ۴۲۸
کلیمک ۴۲۸ نگاه کنید به کلیم
کميجيان ۶۳۰، ۶۸۸، ۷۱۵، ۸۸۸، ۸۹۳، ۹۰۰
کنجینه ۷۱۵، ۸۸۸
کوشک در عبد الاعلی ۷۹، ۱۹۸، ۲۸۷، ۴۳۷، ۴۳۹، ۷۱۷، ۷۲۱
کوشک دشت لگان ۷۴۲
کوشک دولت ۴۰۶، ۴۳۴، ۶۳۵
کوشک سپید ۶۳۵
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۸
کوشک عدنانی ۹۲۰
کوشک محمودی ۴۲۰، ۴۹۴
کوشک کهن محمودی ۴۹۷، ۶۳۵، ۶۳۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۴۷، ۷۵۷
کوشک مسعودی (کوشک نو) ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۵۷، ۸۷۱، ۸۷۴، ۹۸۱
کوشک نو ۷۲۲، نگاه کنید به کوشک مسعودی
کوفه ۲۳۷، ۶۵۵
کوکتاش ۵۶، ۲۹۰، ۴۱۵، ۶۶۹
کوه بلخان ۶۶۵ نگاه کنید به بلخان کوه
کوی دیلمان ۹۹۰
کوی سید بافان ۴۳۸
کوی سیمگران ۱۹۶
کوی عباد ۲۰۹
کوی عبد الاعلی ۴۴۱
کوی علاء ۲۱۹
کیری ۹۹۳ نگاه کنید به قلعت گیری
کیکانان ۱۷۶، ۴۴۳

گی

گیرکان ۴۷۲

گذرخواره ۱۱۱۵

گردیز ۱۸۰، ۶۴۹

گرگان ۱۵، ۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۴۷، ۲۰۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۴، ۴۲۲، ۴۱۳، ۴۳۵، ۴۴۳، ۴۷۸، ۵۱۲،
۶۲۲، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۸۵، ۶۷۶، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲،
۶۹۶، ۶۹۴، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۱۸، ۷۲۴، ۸۷۹، ۸۷۷، ۸۸۰، ۹۰۰، ۹۲۱، ۹۴۱، ۱۱۱۳، ۹۴۹، ۱۱۲۰

گرگانج ۷۴، ۱۱۰۸

گرگانیان ۴۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۱۸

گنج روستا ۴۰، ۶۹، ۹۲۰

گوزگان ۴، ۶، ۸، ۱۱، ۴۸، ۵۹، ۶۵، ۷۸، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۲، ۴۹۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷

۷۱۷، ۷۲۰، ۷۴۵، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۷

گوهر آگین ۴۹۸

گوهر آیین ۱۸۶، ۴۳۳، ۴۷۸، ۹۳۵

گوهر داس ۴۹۸

گیل ۶۸۱

گیلان ۶۴۰، ۶۷۹

ل

لاهور (لوهور، لهور) ۴۱۹، ۴۲۱، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۷۲۳، ۷۵۱، ۷۵۴، ۹۵۶، ۹۹۳

۱۱۱۲

لشکرستان دیلم ۲۵۳

لشکری ۹۳۱

لطایف حیل الکفاه ۶۴۴

لقمان ۹۷۱

لوهور ۶۲۸ نگاه کنید به لاهور

لهور ۶۴۸ نگاه کنید به لاهور

لیثی شاعر ۶۰

م

مأمون ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۴۹، ۳۰، ۷۱۹

تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۲۵۹

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰

مأمون بن مأمون ۱۱۰۰ نگاه کنید به خوارزمشاه ابو العباس

مأمونیان ۱۰۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲

مارآباد ۱۷۲

ماریکله ۹۸۲

مانک علی میمون ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۴۵

ماوراء النهر ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۷۹، ۴۳۴، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۹۴، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۶۲، ۶۹۳، ۹۱۷، ۹۲۶، ۹۹۱

متنبی ۱۶۵، ۲۸۴، ۴۲۳، ۵۲۲، ۵۲۳، ۶۸۱، ۹۲۹

محتاج (امیر حرس) ۲۷۳، ۲۷۴، ۶۵۹، ۶۶۰

مجد الدوله ۴۱۳

محسن (پسر شبی) ۴۵

محسن (سرهنگ پسر علی قریب) ۷۹

محمد (مصطفی رسول الله) ۳، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۲، ۶۹۰، ۷۲۲، ۷۲۶، ۹۶۱، ۹۶۴، ۱۰۹۸

محمد (پسر عمرو لیث) ۶۹۸

محمد (سرهنگ) ۷۲۳

محمد (فقیه) ۲۴۵

محمد ۱۸۲ نگاه کنید به امیر محمد

محمدآباد ۴۹۶، ۶۷۳، ۷۰۶، ۹۳۹

محمد اعرابی ۴۹۲، ۹۱۴، ۱۱۱۰

محمد ایوب (وزیر خلیفه) ۷۳۳

محمد بشنودی بریطی ۸۸۷

محمد بن طاهر بن عبد الله (امیر خراسان) ۳۹۷، ۳۹۸

محمد بن علی بن مأمون (ابو الحرث) ۱۱۰۸

محمد پسر حاجب طغان ۲۵۳

محمد (زبیده فرزند هرون الرشید) ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۱۹۰

محمد بن محمد السلیمانی ۴۳۷ نگاه کنید به سلیمانی

محمد شارتگین ۲۵۳

محمد طاهر ۳۹۷، نگاه کنید به محمد بن طاهر

محمد عرابی (سالار) ۹۱۴ نگاه کنید به محمد اعرابی

محمد منصور مشکان (خواجه) ۷۲۶
محمود (حاجب) ۴۲۲
محمود (قاضی) ۲۴۵
محمود ۱۶۳ نگاه کنید به امیر محمود
محمود بیگ (کدخدای علی تگین) ۴۸۶
محمود طاهر ۷۴۲
محمود وراق ۴۱۱
محمودک (کدخدای نوشتگین) ۷۴۷
محمودیان ۴۵، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۸۸۳
مختار بو سعد (قاضی) ۳۳
مختصر صاعدی ۲۴۵
مداین ۱۷۲
مدینه السلام (بغداد) ۶۵، ۱۹۱، ۲۳۰
مردآویز ۴۷۸، ۶۷۵
مرمناره ۹۹۳
مرو ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۵۲، ۶۴۶، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰،
۶۸۸، ۶۷۱، ۶۹۰، ۶۹۳، ۷۱۴، ۷۲۷، ۷۴۴، ۷۳۹، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۸، ۷۶۰، ۸۷۳، ۸۸۳، ۸۹۰
۹۲۲، ۹۰۰، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸
تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۶۰
۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۶۲، ۹۵۹، ۹۶۳، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۸۰، ۱۱۱۷، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲
مرو الرود ۷۷، مرو الروذ ۲۴۸، ۷۱۶، ۷۲۱، ۹۵۵، ۹۷۵
مرو رود ۹۵۵ نگاه کنید به مرو الرود
مروه ۲۳۸
مسعدی (بو سعد) ۷۱۹ نگاه کنید به بو محمد مسعدی
مسعود شاعر ۹۴۲
مسعود (از خاندان قاضی منصور) ۹۲۳
مسعود بن محمود (در غالب صفحات)
مسعود رازی ۹۲۵
مسعود رخوذی (خواجه) ۷۴۲، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹

مسعود لیث ۹۴۰ نگاه کنید به مسعود محمد لیث
مسعود محمد لیث (دبیر) ۴۹۸، ۷۱۷، ۷۴۳، ۹۴۰، ۹۴۴، ۹۵۷، ۹۶۰، ۹۷۶
مسعودیان ۴۵، ۸۸۳
مسلمان ۹۶۶، ۹۸۴
مشاهیر (مسامره) خوارزم؟ ۱۱۰۰
مشهد ۶۳۹، ۸۷۰
مصر ۶۶، ۴۴۳، ۶۴۶
مصریان ۲۲۸، ۲۳۰
مصطفی (رسول خدا محمد) ۴، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۰۶، ۷۳۵
مصعب ۲۳۷
مطوعی ۹۱۵ نگاه کنید به حاکم بو نصر مطوعی
مظفر (رئیس غزنین) ۳۹۷ نگاه کنید به مظفر علی میکائیل
مظفر بخرد ۴۲۱
مظفر حاکم ۸، ۴۳، ۲۷۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۸
مظفر طاهر ۶۵۹، ۶۶۰
مظفر علی میکائیل ۳۹۶، ۳۹۷، ۷۲۰
مظفر قاینی دبیر ۹۲۹
مظفر ندیم ۲۷۲ نگاه کنید به مظفر حاکم
معاذیان ۱۰۹۸
معتصم (خلیفه) ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶
معتضد (امیر المؤمنین) ۱۱۰۲
معتمد (خلیفه عباسی) ۴۴۵
معدان ۲۸۸
معدل دار (?) ۱۸۰
معروفی بلخی ۶۹۰
معز الدوله (امیر عراق) ۶۳۷
مغ ۹۶۶
مقامات محمودی ۲۰۳
مکران ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۴۳، ۶۵۴، ۶۵۶، ۷۲۴

مکرانیان ۲۸۹

مکه ۵۸، ۲۳۷، ۲۳۹، ۴۵۵، ۶۸۶، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸

ملتان ۸۸۲، ۱۱۱۲

ملنجوق (قائد) ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۷

منجوقیان ۴۷۷

مندیش (قلعت) ۱۱، ۵۷، ۶۰، ۶۱

منصور طیفور ۷۰۰

منگیتراک ۵، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۸، ۷۸

منوچهر قابوس ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۴، ۴۱۳، ۴۷۸، ۶۷۵، ۶۷۹، ۶۸۱

تاریخ بیہقی، ج ۳، ص: ۱۲۶۱

مودود ۹۹۵ نگاه کنید به امیر مودود

موسی (پیغمبر) ۲۵۰، ۲۵۱، ۹۶۸

موسی تگین اوکا ۷۱۸

موصل ۲۳۰

موفق (امام) ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۹۳۸

مولتان ۶۱، ۷۳، ۷۹، ۱۷۶، ۲۶۳

میخواران ۲۱۰، ۲۶۸

میدان عبد الرزاق ۶۵۳

میدان نو ۷۴۶

میکائیل ۲۳۴

میکائیل بزاز ۱۷۹، ۱۸۰

میکائیلیان ۳۳

میله ۶۶۳

میمند ۷۴۱

ن

ناتل ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱

ناصر علوی ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵

ناصری (ندیم) ۶۱

نبیه (دانشمند، فقیه) ۸، ۹، ۴۳، ۲۳۳، ۴۰۶

نخجیر ۳۹۶، ۸۸۸

نخجیر ۸۸۸ نگاه کنید به نخجیر

نرماشیر ۶۵۵

نسا ۴۰، ۲۵۵، ۲۵۷، ۵۰۴، ۵۰۸، ۶۶۵، ۶۳۹، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۸۷، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵

۷۱۴، ۷۱۵، ۷۴۵، ۷۶۰، ۹۱۲، ۹۲۰، ۹۱۶، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۴۲، ۹۶۲، ۱۱۰۸، ۱۱۲۰

نشابور ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۶۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۴۷، ۲۴۸

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۹، ۲۵۷، ۲۷۱، ۳۹۷، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۴۵، ۴۳۱، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶

۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۰۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۶

۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۱، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۶، ۷۰۰، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۷، ۷۳۴

۷۴۵، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۸، ۸۷۲، ۷۵۹، ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۲، ۸۸۱، ۸۹۰، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۱۲

۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۳۸، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۶۱، ۹۵۹، ۹۷۳، ۹۷۵، ۱۱۰۲، ۱۱۱۳

نشابوریان ۴۹۶، ۴۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴

نصر ۲۶۲ نگاه کنید به امیر نصر

نصر احمد سامانی ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۵۱۶

نصر خلف ۲۳۱، ۴۰۶

نصر بن خلف ۴۰۶ نگاه کنید به نصر خلف نصر سیار ۲۴۳

نغر ۹۹۲

نندنه ۱۹۸

نوح (فقیه) ۷۲۶

نوح بن منصور ۹۷۳

نور بخارا ۱۱۱۳، ۱۱۱۵

نوشتگین (خاصه خادم) ۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۶۹، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۷

نوشتگین نوبتی ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۸۹۱

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۶۲

۸۹۲، ۸۹۳، ۹۷۶، ۹۸۲

نوشتگین ولوالجی (حاجب) ۶۷۸، ۷۰۴، ۷۱۱

نوشتگین (پسر منوچهر) ۴۷۸

نوشتگین (کسری) ۴۷۲، ۵۱۵

۶۹۰، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴، ۶۹۷، ۱۱۰۰، ۷۰۰، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۷، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱

هری ۹۱۶ نگاه کنيد به هراة

هریو ۹۱۸ نگاه کنيد به هراة

هزار اسب ۱۱۰۸

هشام بن عبد الملك ۲۴۳

هشتاد پل ۶۷۶

هلبك ۸۸۸، ۸۸۹

همدان ۱۱، ۶۷، ۲۶۴، ۴۹۸، ۶۲۰، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۸

هند ۵، ۶، ۴۳، ۲۶۶، ۴۴۳

هندو ۲۵۲، ۶۳۵، ۶۵۴، ۶۷۶، ۷۱۶، ۷۵۶، ۸۹۸، ۹۰۴، ۹۳۴

تاریخ بیهقی، ج ۳، ص: ۱۲۶۳

هندوان ۴۱۷، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۴۷، ۶۵۶، ۶۵۸، ۷۱۶، ۷۱۹، ۹۴۵، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۹۴

هندوستان ۴، ۷، ۱۷، ۶۶، ۶۹، ۱۵۰، ۲۰۶، ۱۵۹، ۲۱۲، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۹۶، ۲۷۷، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۴،

۴۶۸، ۴۳۵، ۴۸۵، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۲۹، ۶۶۶، ۶۶۹، ۷۱۴، ۷۲۳، ۷۵۱، ۷۳۴، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶،

۸۶۹، ۷۵۷، ۸۷۸، ۹۲۵، ۹۷۳، ۹۸۶، ۹۹۴، ۹۹۳، ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۲۰، ۱۱۰۳

هیان ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶

ی

یارق تغمش (حاجب جامه‌دار) ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۹۹، ۴۳۳، ۴۷۸، ۴۹۸

ییغو ۶۹۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۵۱، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۴، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۵، ۹۵۰، ۹۵۳، ۹۵۸، ۹۵۹

یحیی بن خالد البرمکی ۲۴۰، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹،

یحیی برمک ۲۴۰ نگاه کنيد به یحیی بن خالد- البرمکی

یحیی علوی ۶۴۱

یزدگرد ۱۷۲

یعقوب ابو یوسف ۲۴۵

یعقوب جندی ۱۱۰۴

یعقوب دانیال ۲۸۱

یعقوب لیث ۳۹، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۴۵، ۴۹۲، ۵۱۶

یغان‌تگین ۲۴۳ نگاه کنيد به بغراخان (پسر قدرخان)

يغمر ٤١٥، ٥٠٨، ٦٢٤، ٦٢٦، ٦٦٩

يغمر يان ٧٤٣

يمن آباد ٧٤١

يمين الدوله و الدين ٥٠٧ نگاه كنيد به سلطان محمود

ينالتگين ٢٥٣

يناليان ٦٩٣، ٧٠٠، ٧٥١، ٩٠٠، ٩٠٥، ٩٢٠، ٩٣٦، ٩٤٧، ٩٥٠، ٩٥٩، ١١١٤

يوسف ابن ناصر الدين ٢٨٦ نگاه كنيد به يوسف بن سبكتگين

يوسف بن سبكتگين (امير عضد الدوله) ١٥، ٤٦، ٥٧، ١٦٤، ١٨٨، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٨٦، ٢٩٠، ٣٩٧، ٣٩٨، ٣٩٩،

٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٩٠١

يونانيان ١٥١